

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228702

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب
امثال و حکم

تألیف

علی اکبر سراد و محمد

جلد چهارم

حق طبع محفوظ است

۱۳۱۰

طهران - مطبعه مجلس

و رجوع به اترك التروك شود .

مزن فال بد کاورد حال بد (. مبادا کسی کو زند فال بد .) نظامی . رجوع به فال کرده کار کرده شود .

مزه دهن کسیرا دانستن . مقصود او را از گفته او فهم کردن .

مزه لوطی خاك است . بمزاج بکسیکه شراب بی مزه و ثقلی خورد گویند .

مژدگانی که گربه عابد شد (. عابد و زاهد و مسلمانا .) عیید زاکانی .

مژه بچشم زیادتى نکند . همیشه برای کسان و نزدیکان درخانه خوبشان و پیوندان جای باشد .

مساعدة الخاطل تعد من الباطل .

مسافر آن بودای ره پرست که مسیر و روش در مستقبل است . (پس . . .) مولوی .

مساكن اهل الفقر حتى قبورهم عليها تراب الذل بين المقابر .

مست از ادبی نمود هشیار ش دان هشیار که بی ادب بود مستش گیر

(ناکس چو بیوق رسا دستش گیر آزاده اگر فرو فتد دستش گیر . . .)

شیخ سبف الدین باخزری .

مست از کجا شرم از کجا .

مست است زمین زیراكه خورده است بجای می

در کاس سر هر مز خون دل نوش روان . حقایق .

مست بودم اگر گهی خوردم (. که فراوان خورند مستانا .) از موش و کربه

عیید زاکانی . رجوع به از مست سخن مگیر شود .

مستحق داند زر چیست . کج .

مستحق محروم است . تمثیل :

مه داندگان را هست معلوم که بشد مستحق بیوسته محروم . نظامی

رجوع به المستحق محروم ، شود .

مست خفته را پندگان مزن . مثال :

چو مست خفت بیابانش بر تو ای هشیار مزن گزافه بانگشت خویش پنگانرا . ناصر خسرو .

نظیر : سرود یاد مستان دادن . الفتة نائمة لعن الله من يقظها .

مستراح چو پرگشت گنده تر گردد . (شریف زاده چو مفلس شود در اویبوند که

شاخ کل چو تهی گشت بار ور گردد لئیم زاده چو منعم شود از او بگریز که . . .) ابن یمن .

مست را مسجد و کنشت یکمست (. نیست را دوزخ و بهشت یکمست .) سنائی .

مستقی را چه راحت از کوزه • (در کوزه نگر بشکل مستقی ...) خاقانی •

مستك شده همی ندانی پس و پیش • از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید •

مست گوید همه بیهوده سخن • سخن مست تو بر مست مگیر •

(صاحباً بنده اگر جرمی کرد

در بمستی ادبی کوش نداشت

بشنو از شعر امیر الشعراء

هر که او گیرد بر دست شراب

رجوع به از مست سخن مگیر ... شود •

مستمع چون نیست خاموشی به است

نکته از نا اهل اگر پوشی به است • منسوب به مولوی •

رجوع به فقره بعد شود •

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد • نظیر :

سخن را نبوشنده بید نخست

گر سخن کش بینم اندر انجمن

در سخن کش بیدت ای زن بدزد

گر چه ناصح را بود صد داعیه

تو بصد لطیف بندش میدهی

يك كس نه مستمع زان چیز و رد

گر هزاران طالبند و يك ممول

جذب سمع است از کسی را خوشایست

چنگی گو در نوازد نیست و چار

نی حراره بدش آید نی غزل

گر نبود کوشهی غیب گیر

گر نبود دیده های صنع بیت

آب تنهائی ریزی در تغار

مستمع چون تشنه و جوینده شد

این سخن شیر است در پستان جان

مستمع چون تازه آید بی ملال

صد زبان کردد بگفتن گنگ و لال • مولوی •

فهم سخن کر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
 فسحت میدان ارادت بیار تا یزند مرد سخنگوی گوی . سعدی .
 عطار در دل و جان اسرار دارد از تو چون مستمع نیابد پس چون کند روایت . عطار .

مست و بنگی را اطلاق و بیع نیست

۵ (... بار که نهد در جهان خرگه را درس که دهد یارسی بومره را
 بار بر گیرند چون آمد عرج گفت حق لیس علی الاعرج خرج) مولوی .

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست . تمثیل :

نست دشمن را قاعد جز که از بی قوتی هست مستوری مریم از چه از بی چادری . سلمان ساوجی .
 نظیر : سرکاو عصار از آن دره است که از کنجدش ریمان کوه است .
 حمام نرفتن بی بی از بی چادریست . رجوع به از غم بی آلتی ... شود .

مستوفی سند می خواهد قاضی گواه . از مجموعه امثال طبع هند .

مسته چرخ کی شود عصفور . (ضمه شیر کی شود راسو ...) مسعود سعد سلمان .
 مسته خور شدن . مثال : و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مسته خراسان بخورده بودند و سلطان ایشانرا بشمشیر به بلخان کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادت اشکر باشد و ایشان بیامدند ... و آخر بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند .
 ابوالفضل بیتهی . نظیر : چشته خور شدن .

مستی آرد باده چو ساغر دو شود (دل بیش کشد رنج چو دایر دو شود

سرگرد رنجور چو افسر دو شود ... کردد کده ویران چو کدبوردو شود .) مسعود سعد سلمان .

مستی به نخست باده سخت است (... افغانان نافتاده سخت است .) نظامی .

مستی حماقت را افاق نیست . مرزبان نامه .

مستی در قدح باز پسین بود . تمثیل : همیشه از شراب چنان برخیز که هنوز دوسه قدح شراب را جای بود و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح مستی که سیری و مستی نه همه در طعام و شراب بود که سیری در لقمه باز پسین بود و مستی در قدح باز پسین . از قابوسنامه .

مستی غرور سخت زشت است غم نیست که مست باده باشیم . عطار .

۲۵ مستی غمزه خوبان ز خمار افزاید . (از سر کسر شد فتح زیوت چه عجب ...) سلمان ساوجی .

مستی و بیخودی ز شراب شراب آنکه تازیست بد بود در خواب

و آنکه او پارسیست روزی دان سرفرازی و نیک روزی دان . سنائی .

کزاره رؤیای مستی و بی خودی برای عرب بد و برای پارسی روزی و سرفرازی باشد .

مستی و راستی . اشاره :

وقت مستی خوش که با صدر از دیگر باز گفت آنچه در هشیاری از من دوش پنهان کرده بود. ولی دشت بیاضی.

بمستی توان در اسرار سفت که در پیخودی راز نتوان نهفت . حافظ .

مستی و مقامی مرا بهتر از آنک بر روی و ریاضی صلاح ایساقی . عطار .

مسجد المرأة بیتها . حدیث . مسجد زن خانه زن باشد .

مسجد جای خربستن نیست .

مسجد را نساخته کور عصا شرا زد . نظیر : حوض نساخته فورباغه پیدا شد .

مسجد گرم و گدا آسوده .

مسجدی کز حرام بر سازی

مس چو با کسیر رسد زر شود

عاقبت خر در آن کند بازی . اوحدی .

قطره به بحر آید گوهر شود .

از فقت نامه ملا حسین کاشفی .

چون بار همی برد عزیز است . سعدی .

به زآدمیان مردم آزار . سعدی .

بیچاره خار میخورد و بار میبرد . سعدی .

مسکین خرا اگر چه بی تمیز است

نظیر : گاو و خرا بربردار

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

خر باربر به که شیر مردم در . سعدی .

نایافته دم دو گوش گم کرد .

روزی غم بی دمی فرودش

دم می طلبید و دم همی زد

برجست و از او دو گوش بیرید . . .

ایست سزای او سرانجام)

کجا بهره بودش زدانش بسی

یکبار گم کرد گوش از دوسو . فردوسی .

جهید همچو آتش ز آتش زنه

بی شاخ شد گوش بر باد داد . مرحوم ادیب .

قالب بلا اذن فلیس له قرن .

حتی زهاها الحین والحبین

الدمر فیه رباح البیع والنبن

الی الصماخ فلا قرن ولا اذن .

مسکین خرك آرزوی دم کرد

(بوده است خری که دم نبودش

در دم طلبی قدم همی زد

دهقان مگرش ز گوشه دید

هرکس که زحمت برون نهد گام

نظیر : براین بریکی داستان زد کسی

که خرشد که خواهد ز گاو و سرو

چو برکنده شد گوش خرا از بنه

گریزد و تیزید و شد همچو باد

کمثل العمار کان للقرن طالباً

مثل النعامة کانت و هی سائمة

جائت للشری قرناً او تعوضه

فقبل اذناک ظلم ثمت اصطلمت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

زان پس که هزار غصه خوردم در بندگیت سه سال آزاد
گفتم شوم حراست افزون چون هرکس را زیادتى زاد
افزون نشد این و آنچه خود بود یکبارگی از قلم یفتاد
از صورت حال خود براین شکل دانى که چه آیدم همى یاد
خر رفت که آورد سرونى ناورد سرو دو گوش بشهاد . کمال اسمعیل .
ذهب العمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الأذنین . رجوع به آن یکی خرداشت شود .
مسلمان نشنود کافر نبیند . (بگو تا آتش جانم نشیند . . .) سوال و جواب شعر
ویزید در شبیه ورود بشام .

مسلم کسیرا بود روزه داشت که درمانده را دهد نان چاشت
و گرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری . سعدی .
نظیر : رب صائم لیس له من صومه الا الجوع والعطش . حدیث . اذا صمت فلیصم سمعک
و بصرک و لسانک . حدیث . و رجوع به روزه دار و بدیکران بخوران شود .
مسلمند ظریفان به سست پیمانی . (همیشه سست بود در وصال پیمانت . . .) وطواط .
مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون پیچی زداد . فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .
مسی کز آن مرا دستینه سازند به از سیمی که در دستم گدازند . نظامی .
نظیر : پس یر بهاست عمر و لیکن شکسته به آن جام گوهری که در او خون خود خورم . مجیر یلقانی .
مرا آن طشت زرین نیست در خور که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس و رامین .
مشبه به از مشبه اقوی باید . نظیر : کسی بهشت نگوید بیوستان ماند . سعدی .

مشت باشد که بگوئی بشمر مانندم . فرخی .
مشتاقی است مایه مهجوری . (آری مجرب است که در هر باب . . .) ایرج میرزا .
مشتاقی به که ملولی . نظیر : دوری و دوستی . زرقاً تردد حباً . حدیث .
مشت بادرفش زدن . رجوع به مشت و درفش . شود .
مشت باز شدن کسی را . آشکارا شدن ضعف و ناتوانی یا دروغ و یا عیبی دیگر از او .
مثال : فلان سفیه که بر فضل من نهاد انگشت . بمجمع فضلا باز شد مرا ورا مشت . ملک الشعراء بهار .
مگر اثری ماند از انگشت تو باز شود مشت من و مشت تو . ایرج میرزا .
مشت بهتر ز سنگ مشت سنگ . (تیغ خوشتر ز طعن دشمن . . .) علی شطرنجی .
مشت در کونی . زیان و آسیبی خرد پس از زیان و آسیبی بزرگ . و مشت این تعبیر مثلی

مشتی است که سلاخ پس از دمیدن در کوسفند آسانی سلخ را بزر دُنبه زند .

مشتی آخر شب خونش پای خودش است . در آخر شب چون احتیاج بخريدن

متمای از تنها دکان باز مانده پیدا شود دکاندار گران فروشد .

مشتی خازن و وزیر آمد . سنائی . گزاره رؤیای ستاره مشتری کنجور و وزیر است .

مشتی رخسارگان را کم نباشد مشتری . (مشتی روئی و هر دل مشتری روی ترا...) لامعی .

مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر . از مجموعه امثال طبع هند .

مشت نخورده بمشت خود نازد . جامع التمثیل . نظیر :

آنکه مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود .

مشت نمونه خروار است (... و اندک دلیل بسیار) : تمثیل :

۱۰ آنرا که بسر چند گزی چلوار است بینی که چه بیج و خمش اندر کار است

زین بیج و خم ارمرد هشی روی بتاب کاین مشت ترا نمونه خروار است . آصف ابراهیمی .

زانباری پراز گندم اگریک مشت بنمائی بدانکه جله گندم را توان داست ای دانا . مولوی .

یک کف گندم زانباری بین فهم کن کان جله باشد همچنین . مولوی .

نظیر : یخبرک ادنی الارض عن اقصیها . یکفیک مما لا تری ماقد تری . البعرة تدل علی البعیر .

۱۵ القلیل يدل . اندک بر بسیار دلیل باشد . از بسیار اندکی و از هزاران یکی . اندکی از بسیار .

قطره از عمان . یکی از هزار . قطری از بحری . غبضی از فیضی .

مشت و درفش . دوزد . دوفرهم نشدنی . دوگردنیامدنی . مثال : از کین وستیز بیرهیز و

با درفش مشت مزین و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی . جامع التواریخ خواجه رشید الدین .

شاهی که برزم کاویان داشت درفش گر زنده شود پیش تو بردارد کفش

۲۰ ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش . معزی .

دور دارند از این حروف انکشت نزنند درفش خود بر مشت . اوحدی .

مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت . ازده نامه اوحدی .

نظیر : سنگ و سبو . آب و آتش . پشه و باد . آتش و یخبه . مشت و سندان .

مشت و سندان . رجوع به مشت و درفش شود .

۲۵ **مشت هرگز کی براید با درفش (... یخبه با آتش کجا یارد چخید)** مسعود سعد .

رجوع به فقرة قبل شود .

مشتی که پس از جنگ بیاد آید بسر خود باید کوفت . تمثیل :

فرصت مده از دست و نکه کن که چه خوش گفت آن مشت زن پیر بفرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر . ملك الشعراء بهار .

مشتی های بی پول تخمه سیری سه پول .

مشرب العذب مزدهم . علی علیه السلام . نظیر : هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی .

مشعبد را نباید بازی آموخت . (جهان ناند چنین خرمن بسی سوخت . . .)

مشعبد و گندنا . وجه مناسبت دهان مشعبد و گندنا آنکه بازیگران برک گندنا در دهان

گیرند و آواز جانوران ظاهر سازند . از شرح مشکلات خاقانی تالیف عبدالوهاب معموری .

بلبل اینك صغیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست . خاقانی .

خضم نگرده بزرگ هم سخن من از آنك همد بلبل نشد بوالعجب از گندنا . خاقانی .

مرک شود بوالعجب تیغ شود گندنا کوس شود عنداپ خاک شود لاله زار . خاقانی .

فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی آلوده دان دهان مشعبد بگندنا . (۱) خاقانی .

مشغله است از درای پنج پده از کاروان . (اشتم از اختراست دعوی از اخسبکتی . . .)

اثیر اخسبکتی . نظیر : رنج بر کلو و ناله بر گردون .

مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملك فراغت زیر رنگین رزق معلوم .

سعدی . رجوع به غم فرزند و آن . . . و رجوع به از تو حرکت . . . شود .

مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید . سعدی . نظیر :

هذر نمودن اگر نیز هست لایق نیست که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار .

نظیر : عروسیرا که مادر ستاید برای دانی خوب است .

مشك باشد لفظ و معنی بوی او . مشك بی بوی پسر خاکستراست . ناصر خسرو .

مشك بختن بردن . رجوع به زیر بکرمان بردن ، شود .

مشك پر باد . دعوی داری دروغ رن . مثل :

مشك پر بادی از سرو دل و تن ریمانی شوی بیک سوزن . سنائی .

مشك تبتی به پشك مفروش مستان بدل شکر تبرزین . ناصر خسرو .

تبرزین نمک ترکیست .

مشك خالی و پرهیز آب !

۲۰ . مشك داند حکایت عطار . (آب داند شکایت ناجنس . . .) اوحدی .

(۱) در حاشیه دیوان نوشته است : بحکم آنکه بازیگر از برای افسون کردن کبا در دهان گیرد ؟

مشك در آستین نهفتن . رجوع به آفتاب بگل شود .

مشك را با سیر آزمایند .

زری که به آتش شناسند مشکى که بـسیرت آزمایند . خاقانى .

مشك را بیاد سپردن . تمثیل :

سپردم مشک خود باد بزان را همیدون میش خود کرک زیان را . ویس ورامین .
نظیر : گوشت بکریه ، دنبه بکرك ، بکریه ، کله بکرك سپردن .

مشك را چون توان نهفت آخر . (هم بیاید سخن بگفت آخر . . .) اوحدى .

مشك ریزد بویش نریزد . بزرگ زاده درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگى او همیشه برجاست .

تمثیل : یکى داستان زد تهمتن بر اوى که گر مشک ریزد نریزدش بوى . فردوسى .
نظیر : مى بریزد نریزد از مى بوى . رودكى . و رجوع به از اسب افتاده ایم شود .

مشكلات عالم غدار نتوان کرد حل . (حادثات کنبند دوار نتوان کرد دفع . . .)

عبدالواسع جلیلى .

مشكل بود اى اسیر گمراه گند بغل و ندیمی شاه . امیر حسینی .

مشكل دو تاشد . نظیر : ما ازددت الاغمى .

مشك لولى نه لایق جیب است . (. . . روستائى که مى خورد عیب است .) اوحدى .

نظیر : حبّ لولى کر از شکر باشد حبة القب را تبر باشد .

مشكلى نیست که آسان نشود مرد باید که هر آسان نشود . رجوع به مرك

چاره ندارد ، شود .

مشك و پشكت یکىست تا توهمی ناك ده را ندانى از عطار . سنائى .

نظیر : آماس از فریبى بدان .

مشك و جگر .

شنیده ام صنما من که بار مشک کنند از آن جگر که ز آتش بدو رسیده اثر . ازرقى .

جائى که همى نفس زند مشک از سوخته جگر چه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

مشك را چون بوى نقصان مینیرد از جگر کل چگونه بوى مشکین از جگر میآورد . عطار

نظیر : زعفران و گوشت گاو . و رجوع به جگر و مشک ، شود .

مشك و كافور . دوزند .

نا سیاسى بفعل كافور است کان همه بوى مشک بر باید . خاقانى

مشمار عدوی خرد را خرد (... کانش چو بلند شد جهان سوخت .)

رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

مشو از شب پره حکایت خور گرد حربا بر آ و نیلوفر . سنائی .

رجوع به گفت با لیلی خلیفه ... شود .

مشو آنجا که دانه طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست . مسعود سعد .

رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

مشورت ادراک و هشیاری دهد عقلها را عقلها یاری دهد . مولوی . نظیر :

استشیروا بنوی العقول ترشدوا . حدیث . المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة . حدیث .

لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به امر هم شوری ... شود .

مشورت با هزار کس کن و راز خود جز با یکی مگوی .

رجوع به امر هم شوری بینهم ، شود .

مشو سوی رودی که نائی بدر یک ماه دیر آی و بر پل گذر . اسدی .

نظیر : دیر آی و درست آی . و رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

مشو شادمان گر بدی کرده که آزرده گردی گر آزرده . فردوسی .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

مشو یار بد بخت و کم بوده چیز که از شومیش بهره یابی تونیز . اسدی .

مشیات خالق نگر دد گگون قضیات سابق نگر دد دگرسان .

(بسمی بلیغ و به فر مؤکد بجد عظیم و بجهد فراوان ...) عبد الواسع جلی .

رجوع به لاجبر و لاتفویض ... شود .

مصائب قوم عند قوم فوائد . (بنذا قضت الایم ما بین اهلها ...) متنبی .

مصاحبة الاشرار ركوب البحر . علی علیه السلام . یعنی ایمنی مطلق در آن روی نیست .

مصاف لشکر بدعت همی شکسته شود

چو چرخ رایت احمد بصحن بطحازد . ظهیر .

مصرعی بلند بدیوانی پهلوانی زند . تمل ،

ندارد کوتاهی در دلربائی زلف از عارض که مصرع چون بلند افتد بدیوان میزند پهلوان . صائب .

نظیر : کم گوی و گزیده گوی چون در کر اندک تو جهان شود پر . نظامی .

و رجوع به آن خشت بود که بر توان زد ، شود .

مصطفی مه میشکافد نیم شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب

آن مسیح‌آمده زنده می‌کند و آن جهود از خشم سبالت می‌کند. مولوی .
 مصلحت نبود خسروی بانبازی . (خطاب خسرو انجم کنون بگرداند که ...) ظهیر .
 رجوع به آب انبار شلوع ... شود .

مصیبت بود پیری و نیستی . (مبادا که در دهر دیر ایستی ...) این بیت را بفردوسی
 نسبت کنند ولی من در شاهنامه نیاقتم و شاید محرف شعر ذیل نظامی باشد :
 مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .

مضرت است و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نمی‌آرزد .
 سلمان ساوجی . اقتباس از آیه شریفه یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیہما اثم کبیر و منافع للناس
 و اثمهما اکبر من نفعهما . سورة ۲ . آیه ۲۱۶ . و رجوع به چه خوری چیزی ... شود .

مضی ما مضی . مثال : مع هذا مضی ماضی اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد ...
 جامع التواریخ رشیدی . نظیر : برگزیده ها صلوات . عفی الله عما سلف . رفت آنچه رفت .
 مطرب شاید نشسته بر در نباد . (رو زیس جاهلی که درخور اوئی ...) ناصر خسرو .
 رجوع به الجنس الی الجنس ... شود .

مطرب عشق این زند و وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . موای .
 رجوع به آسوده کسی که ... شود .

مطلب بوی نافه از مردار . (مرد بد اصل هست بد کردار ...) مکتبی .
 مطلق این آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود . موای .
 و مشهور این است : این همه آوازه‌ها ... الخ .

مطهره بگرو رفته است . بزاج بتهمان گویند و مراد اینکه طعام مهیا است برای
 صرف آن در منزل من بنامید .

معامله نقد بوی مشک می‌دهد . نظیر : نسیه آخر بدعوی رسیه . کفم نه سرم نه .
 خدیو ییوع ناجزاً بناجز .

مست و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست .
 معانی چو مغزند و الفاظ پوست سوی پوست می‌نگرد دمغزد و ست . مرحوم ادیب .
 رجوع به جنگ از الفاظ خیزد ... شود .

معانی هر گز اندر حرف ناید که بهر قلمز اندر ظرف ناید . شبستری .
 معدن گوهر بود آری صدف لیکن یکی

قطرة باران بیاید تا در او گردد گهر . عنصری .

رجوع به ای الله آن یجری... شود.

معدة جوان سنك را آب میکند. جوانان گاهی طعام دیر هضم و ناگوار را با آسانی توانند گذرانیدن.

معدة حلوائی بود حلوا کشد • • • • • معده سکبائی بود سکبا کشد • • • • • مولوی .

معدة را که در او سنك همی بگدازد

• کی توان کرد چنین معده چنان آسان سیر . کافی خراسانی مشهور بکافرك .

معدة لیز و آب هندوانه !

معراج زن بارگی مختی است •

معرف از معرف اجلی باید •

هر آن چیز کت دل بدو رهبر است به چیزی شناسی کز آن بهتر است

۱۰ خدا از خرد بر تر و از روان بچه چیز دانستن او را توان •

کل من یرتقی الیه بوم من جلال و رفعة و سناء

فالذی ابدع البرية • اعلی منه سبحان مبدع الأشياء • رجوع به مشبه

به از ... • • • • • شود.

معرفت در دل شکسته طلب (ذکر او از زبان بسته طلب ...) سنائی •

معرف مرد گذشته مرد است •

۱۰

معشوق خوب روی چه محتاج زیور است • (کیسوت عنبرینه و گردن تمام عود ...) سعدی •

نظیر: چشمی که دلی برد بتاراج دانی که بسر مه نیست محتاج

ور و سمه کنی بر ابروی زشت چون سبزه بود بروی انگشت • امیر خسرو •

رجوع به حاجت مشاطه نیست ... • • • • • شود.

۲۰ معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است • (ای سیر ترا نان جوین خوش

نماید ...) سعدی • رجوع به ای سیر ... • • • • • شود.

معشوقه بی عیب مجوی • شیخ ابوسعید ابوالخیر • از اسرار التوحید •

معشوقه کار افتاده به دل برده دل داده به (...) افکنده و افتاده به مجروح و بر کف

خنجرش • (نشاط •

۲۵ معشوقه که دیر دیر بیند آخر کم از آنکه سیر بینند • سعدی •

• نظیر: دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست •

معلف اسبان تازیرا خران بگرفته اند

• در چنین تشویش ملک ای زیر کان افسار کو • سنائی •

معلم چون کند دستان نوازی کند کودک همیدون پای بازی . ویس ورامین .
 نظیر : اذا كان رب البيت بالرقص مولعاً فعادة اهل البيت كلهم رقص .
 رجوع به از بندگیرد شود .

معما چو حل گشت آسان شود .

معمار خانهای کهن را کند خراب تانونه داساس که نو بهتر از کهن . قاتانی .
 نظیر : تا پیرشان نشود کار بسامان نشود .

معنوی باید سخن چه تازی و چه پهلوی . (کر سخن را قیمت از معنی یدید
 آید می . . .) ادیب صابر .

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزانه
 چیست .) صائب . رجوع به همت بلند دار شود . ۱۰

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس وز کسی کاتش زده است اندر هوس یدش
 قرآن کشته قربانی و بست تا که عین روح آن قرآن شده است روغنی کوشد فدای گل
 بگل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .) مولوی .

معنی نتوان دید مگر در صورت . (این عالم صورت است و ما در صوریم . . .)
 اوحدالدین کرمانی . ۱۵

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی برای تجربه از دوستان طلب . صائب .
 رجوع به دوست مشار شود .

معیار هر وجود عیان گردد از صفات

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر . قاتانی . ۲۰
 مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره میشکند آفتاب میسازند .

رمز نسخ آیه او ننسها نأت خیراً در عقب میدان مها
 هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد
 شب کند منسوخ فعل روز را بین جمادی آن خرد افروز را
 باز شب منسوخ شد از نور روز تاجمادی سوخت زان آتش فروز . مولوی . ۲۵
 و رجوع به ما نسخ من شود .

مغز آن زمان دهد که ورا بشکند گوز

وز جوش دیک چربو کف بر سر آورد . لاسی .

مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند . بسی ابله و کانااست . مثال :

- ملک مطلب گر نخوردی مغز خر ملک (۱) گاو ان را دهندای بی خبر . عطار .
 مغز خر خوردیم ما تاجون شما پشه را داریم همراز ها . مولوی .
 زو چو استعداد شد کان رهبر است هر غذائی کو خورد مغز خراست . مولوی .
 ۵ خلق گویند مغز خر خورده است هر که در احمق تمام بود . کمال اسمعیل .
 شمارا مغز خر داده است ایام از اینید این سرخر بسته در دام . اسرارنامه عطار .
 هر که را احمق بود بتمام خلق گویند مغز خر خورده است
 ور چنین است مجد قزوینی مغز تنها نه مغز و سر خورده است
 در سرش مغز نیست ینداری مغز او را خری دگر خورده است . کمال اسمعیل .
 ۱۰ نظیر : مغز شتر خورده است .

مغز را بدگوی نی گلزار را . (خویش را تاویل کن نه اخبار را . . .) مولوی .

مغز شتر خورده است .

هر کو بخدا مغز شتر خورده باشد آلت زبی شیشه زدودن تبر آرد ؟ اثیر اخسبکتی .
 رجوع به مغز خر خورده است ، شود .

مغز گنجشک خورده . بس دراز میگوید . ۱۵

مغلوب را حکم عدم گیرند . بهاء الدین ولد .

مغیلان زیر پهلو چون توان خفت . (همه شب با خیال غمزه درگفت . . .) خسرو دهلوی .
 مفت را که گفت کسی برای کان کسی را چیزی نهد .

مفتی را دید آن پرهیز کار **بر در سلطان نشسته روز بار**

فتوئی پر سید از او مرد حکیم **گفت این چه جای فتوی است ای سلیم**

مرد گفتش بر در شاه و امیر **هم چه جای مفتی است ای خرده گیر .** عطار .

مفرداتش خوب است اما مرده شور تر کیش را بیرد . سبحانی نام درویشی معدودی

کلمات حکمت و عرفان را بمسخره بدون ربطی بین آنها روان می گفت و شنونده تا زمانی دراز
 گمان می برد که به جد میگوید و فهم آن بر شنونده دشوار است روزی ناشناس در حلقه درس میرزا

ابو الحسن حکیم معروف بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم ۲۵

چند لحظه متعجبید و نگرسته و سپس بفراست هزال بودن او را دریافت و گفت . . .

(۱) ملک در مصراع دوم بمعنی حُر و جَلبان است .

مفرمای کاری بدان کارگر کز آن کار نتواند آمد بدر . اسدی .

رجوع به از هر کسی کاری شود .

مفرمای هیچ آدمی را مگر می . (چنین گفت هارون مرا روز مرگ ...) ابوشکور بلخی .

نقار : اگر بکروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان . ابوالحسن شهید .

مفلسان گر خوش شوند از زر قلب لیک ان رسوا شود در دار ضرب

(تشنه را اگر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزد جوی آب ...) مولوی .

مفلس در امان خداست . نظیر : المفلس فی امان الله . رجوع به کف دست که مو

ندارد شود .

مفلسی که رسد بگنج ناگاه زافرونی حرص گم کند راه

۱۰ (افزون ز طلب چو یافت مردم شک نیست که دست و پا کند کم ...) امیر خسرو دهلوی .

مفلس کیمیا فروش . مثال :

از سخنها عذب شکر طعم در دهان زمانه نوش منم

لیکن از رد سمع مستمعان با زبانی چنین خموش منم

در زوایای رسته معنی مفلس کیمیا فروش منم . انوری .

۱۰ مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود

خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی . قاآنی .

مقام را دوش می باید دو یک می آید . سعدی .

مقبل آن است که او هندوی سلطان باشد . (فرخ آنست که لالای شهنشاه بود ...)

سلمان ساوجی .

۲۰ مقبول تر نهند زخامه گواه را . اثیر اخسیکتی . نظیر : لاعبرة بالقرطاس .

مقدار آفتاب ندانند مردمان تانور او نگردد از آسمان جدا

(اهل سرخس می نشناسند حق من تا ارحلتی نباشد از این جایکه مرا ...)

آنگاه قدر او بشناسند با یقین کاید شب و پدید شود بر فلک سها

اندر حضر نباشد آزاده را خطر و ندر حجر نباشد یاقوت را بها . (سنائی . (۱)

۲۰ مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (معیار هر وجود عیان گردد از صفات ...)

مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر

(۱) این اشعار با بعض تحریفات بنام عبدالواسع جبلی نیز دیده شد : اهل هری مرا نشناسند بر یقین

تارحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تانور او نگردد از چشمها جدا ...

بوی گل است رابطه گل را بهر مشام نور مه است واسطه مه را بهر بصر
 بر فضلی تیغ پاکی گوهر بود نشان بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر
 عود از نسیم خویش درایام شد مثل مشک از شمیم خویش در آفاق شد سمر . (فا آنی .
مقدری که بگل نکفت و بگل جان داد بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد .
 رجوع به آنکه هفت اقلیم عالم ... شود .

مقدس نهر روان . بزاح ، مرانی و اهل سماعه . از مقدسان نهر روان خوارج اراده میشود .
مقدم چون پدرتالی چو مادر نتیجه هست فرزندانای برادر . شبستری .
مقدمه واجب واجب است . قاعده عقلی و اصولیست .
مقدور نیست خوشدلی جاودانه . (پنهان بهر فراز که بینی نشیدهاست ...) پروین اعتصامی .
مقراض که آلت جدائی است در نامه دوستان ننگجد . این بیت را در پایان
 نامه هائی که کاغذ آن مقراضی نشده بود بمعذرت مینوشتند .

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه . (مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو ...) خیالی .
مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
آزمت تا دمی بمراد دل اندر او با دوستان یکدل دل شاد داشتن .
مقهور شود لشکر سلطان ستمکار . (شکفت که مقهور شد آن لشکر مغذول ...) معزی .
 رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

مکافات بان دنیا نمی ماند . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
مکافات بد جز بدی نیست بس . (از آن بس نکوهش نباشد زکس ...) فردوسی . رجوع
 به از مکافات عمل ... شود .
مکافات بد را بد آید پدید . (زمانه زبد دامن اندر کشید ...) فردوسی . رجوع
 به از مکافات عمل ... شود .

مکافات بد را ز یزدان بدیست . (کنون روز بادافره ایزدیست ...) فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .
مکافات بر یخ نوشتن . مثال :

بیرقاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
 رجوع به بر یخ نوشتن ، شود .

مکافات بقیامت نماند . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

مکر زنان بار خر است . رجوع به النساء حائل ... شود .

مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید . رجوع به النساء حبائل شود .
مکر شیطانست تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب . مولوی .
رجوع به العجلة من شود .

مکسب کوران بود لابه و دعا جز لب نانی نیابند از عطا . مولوی .
مکش بچه مار مردم سزای چو کشتی در آن خانه دیگر میای
(. جو اندر نیستانی آتش زدی ز شیران بیرهیز اگر بخردی .) سعدی .
رجوع به آزاده را میازار شود .

مکش سر ز رانی که بخرد زند . (. که ییل حرون بر صف خود زند
ورت دل بیزدان بود زورمند نه نیز محتاج رای بلند .) امیر خسرو .
رجوع به اسرم شوری شود .

مکش مادرش همین یکی را دارد . با ستمزاه با کسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند .
مکش مرگ ما . ظریف . آراسته و بیراسته .

مکن آزار بر خرد پادشا که دانا نخواند قرا پارسا . فردوسی .
رجوع بطمع آرد بردان شود .
مکن ای برادر به بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی شود .

مکن بابد آموز هرگز در نک که انگور گیرد ز انگور رنگ .
نقایس القنون . رجوع به آلو جو بالونگرد شود .

مکن با سخن چین و دوروی راز که نیکت بزشتی برد پاک باز .
مکن با سر بزرگان سر بزرگی . (شبانی پیشه کن بکار کرکی) نظامی .
مکن باور سخنهای شنیده شنیدن کی بود مانند دیده . ناصر خسرو .
رجوع به از حق تا ناحق شود .

مکن بجای بدان نیک از آنکه ظلم بود که نیک را بغلط جز بجای او بنهی

(. عدیل عدلی اگر با کریم با کریمی رفیق حق اگر با سفیه با سفیهی .) ناصر خسرو .
رجوع به بابدان بد باش شود .

مکن بد با کسی و کسرا مفرمای (. بنام نیک کیتی را بیارای .) ویس و رامین .
مکن بد با کسی و بد میندیش کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .

- مکن بد بکس گرنخواهی بخویش . (چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ...) رودکی .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکن بد تا نینی بد مکافات . (نگه کن در همه روزی به فردات ...) ویس ورامین .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکن بد که یینی بفرجام بد زبد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکن بد که تابد نباید زدود مدر و مدوزو تورارشته سود . اسدی .
رجوع به از مکافات عمل شود .
- مکن بد که چون کردی و کار بود پشیمانی از پس نداردت سود . اسدی .
- مکن بد میامیز بابد گران زبد کردن بد گران کن کران بدین از تو خوشنود گردد خدای . (فردوسی . ی .)
رجوع به آلو چو بالو شود .
- مکن بر رخ خویشتن هیچ باز دری را که کردن نیاری فراز . مرحوم ادیب .
- مکن تا توانی تو کردار بد که از دانشی بد نیاید سزد . فردوسی .
- مکن خاندانی که باشد کهن . (نژاد شهان از بنه کم مکن ...) اسدی .
- مکن خو پیر خفتن اندر نهفت که با کاهلی خواب شب هست جفت . اسدی .
- مکن دزدی و چیز دزدان مخواه تن از طمع مفکن بزندان و چاه بزودی و را دزد گیرند نیز . اسدی .
- مکن شادمانی بمرگ کسی که دهرت نماند پس از وی بسی . سعدی .
- نظیر: ای دوست بر جزا دهش چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود . سعدی .
- مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست که زندگانی مانیز جاودانی نیست . سعدی .
- مکن مستی میان بزم او باش که مستی میکند اسرارها فاش .
- حرام از بهر آن کردند می را که با او باش میخورند ویرا . از بلبل نامه عطار .
- مکن وعده هر آنچه که آن نتوانی . (بایکن آنکه شب و روز می وعده دهی یا ...) منوچهری .
- مکن یاد از گذشته کار گیهان که کار رفته را دریافت نتوان . ویس ورامین .
- مکن یاری مرد پیمان شکن که پیمان شکن خاک دارد کفن . فردوسی .
رجوع به مباش از جمله شود .
- مکوب در کسی را تا نکوبند درت را .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت . ناصر خسرو .
 من در خانه کس دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
 رجوع به از مکافات عمل شود .

مگر آب آورده است . چرا با فراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری .

مگر آب اماله است . جای بدین زیادتی چه آشامی .

مگر آدمی از خاک سیر بشود . آز آدمی را نهایت نباشد . اشاره :

گر آدمی ز خاک شود سیر دردمی پس چون که سیر می نشود خاک از آدمی . کمال اسمعیل .

مگر آرد بدهنت گرفته . چرا عقیدت خود اظهار نکنی .

مگر آسودگی بر ما حرام است .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند . چرا بی حاجتی خود را به تعب اندازی .

مگر آتش داغ بدهنت گرفته . از چه بدین شتاب سخن کنی .

مگر آن روستائی بود دلتنگ بشهر آمد همی زد مطربی چنگ

خوشش نامد که مطرب چنگ بنواخت

کشید او لالکا (۱) بر مطرب انداخت

سر مطرب شکست ، او چنگ بفکند بروت روستائی پاک بر کند

چوسوی ده شد آن بیچاره از قهر ز نادانی بروتی زد (۲) فرا شهر

که نزد من ندارد شهر مقدار ولیکن بر بروتش بدیدیدار . از اسرار نامه عطار .

مگر اجلت رسیده است . چرا از خطر نبرهیزی .

مگر اردستانست که باج بشغال دهند .

مگر از ده آمده . رجوع به فقره بعد شود .

مگر از روستا آمده . بسی نادان و الجهی . تمثیل :

علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید

من هزاران ساله علم آنجا برم آفرمان از روستا خواهم رسید . عطار .

مگر این روغن غاز دارد . آنچه توداری نیز نیک باشد و بی علتی آرزوی این دیگر کنی .

مگر با سب شاه یابو گفته ام . گفته من راست و حقیقتی باشد .

مگر بچه ات می افتد . اگر از این خوردنی نخوری چه شود .

مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید . این عیب چون در تو هست از نام بردن آن چه رنجی .

(۱) کفش (۲) بروت فرا چیزی زدن ، بایروت و گوشه لب به تحقیر اشاره کردن .

مگر بشهر شما یکنفر مسلمان نیست (... خدا یرست مکر اندر این بیابان نیست) (از شبیه .
مگر بلال مرد اذان گو قحط میشود .
مگر بنگه هندو یغما می کنید .

تمثل: هر سرموی تو در دست دلی می بینم چه قتاده است مگر بنگه هندو یغما ست . کمال اسمعیل .
مگر بوران آمده است . از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر بآتش نزدیک شوی .
مگر بیابان مانده اید . رجوع به مکر صحرا شود .

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کننده هیزم شکستی
پیرشی رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که بهتر گردی این بار مخور غم زین جوا بش داد بیمار
۱۰ که بهتر گشته گیرم ای خردمند شکسته باردیگر کنده چنده اسرار نامه عطار .
نظیر: هیزم شکاف پیری فرزانه کاه نزع می گفت باقرینش و میبرد ناگزیر
تن را مدار رنجه بی رفع رنج من زین پیری که دو کننده دیگر شکسته گیر .

مگر پایم بچوب است . اجباری برای من در اقدام بدینکار نیست .
مگر پایم بچناست . خود بر میخیزم ، خود میروم مرا به تو حاجتی نیست .
۱۵ مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام . بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام .
نظیر: مکر به رودخانه خدا سنک انداخته ام . مکر با سب شاه یابو گفته ام .

مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشت داغ لازم دارد . دیوانه نیستم که چنین کنم .
مگر پشت گوشت را ببینی . هرگز آنرا نخواهی دید .
مگر پول را از کاغذ میبرند . چرا اسراف روا داری .
۲۰ مگر پول ما سکه عمر دارد . از چه با آنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن بفروشی .
مگر بی آتش آمده اید . چرا بدین زودی میروید .

ای کشته دلم بی تو جو آتش گاهم وزهر رک جان من به آتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .
رجوع به کویی بسؤال آتش آمده است ، شود .

۲۵ مگر تخم دو زرده می کند . وجود او مهم نیست .
مگر تخم می کند . چرا چیز به عاریت گرفته یاوام کرده را به مالک آن رد نکنی .
مگر ترکی ؟ چرا به جوابی حسابی قانع نشوی . رجوع به اترك التروك

- مگر جوال کاهست . چرا بسیار خوری ! چرا اینهمه اورا زنی .
 مگر جهود گیر آورده اید . بزاح ، از چه او را بسیار زنید .
 مگر چشم بندیست . شید و مگری در کار نیست .
 مگر حکیم جوجه خروسم فرموده است . باین سر که هنوز طفلی است شوی نکنم .
 مگر خاک چشم او را (یا) تورا پر کند . آژ و حرص او یانو سخت بسیار است .
 مگر خاکشی نبات بحلقم کرده . بزاح ، بجان من از چه سوکند خوری .
 مگر خدا بجانم گذاشته است . در این کار اجباری ندارم .
 مگر خرم بگل مانده . چه ضرور است که این تعب یا این زیان را بر خود روا دارم .
 مگر خر میخرید . در کابین و شیر بهای عروس چرا ماکه کنید .
 مگر خم رنگرزیست . انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد .
 مگر خوشی زیر دلم ، (یا) زیر دلت میزند از چه وضع نیک خود را بوضعی بدبذل کنی .
 مگردان از آزادگان فرهی مده ناسزا را برایشان مهی . اسدی .
 مگر دده سیاهی . چرا اینهمه زکی و دنی .
 مگر دشمن خاندان خودی که باخانمانها پسندی بدی . سمدی .
 رجوع به از مکافات عمل شود .
 مگر دکان رنگرزیست . رجوع به مگر خم شود .
 مگر دنیا الله الله است . بزور و بی حُجّتی مال دیگرانرا نتوان برد .
 مگر دیوان بلخ است . حکومتی بجور است .
 مگر دیوانه میشد براهی سرخر دید در پالیز گاهی
 بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب چراست این استخوانش بر سر چوب
 چنین گفتند کی پرسنده راز برای آنکه دارد چشم بد باز
 چو شد دیوانه زین معنی خبردار بدیشان گفت کی مشتی جگر خوار
 گر آنستی که این خر زنده بودی بسی زین کار خر را خنده بودی
 شمارا مغز خر داده است ایام از اینید این سرخر بسته در دام
 نداشت او زنده چوب از کون خود باز
 چگونه مرده دارد چشم بد باز . از اسرار نامه عطار .
 یکی روستائی سقط شد خرش علم کرد بر تالک پستان سرش
 جهانیده پیری برو بر گذشت چنان گفت خندان بناطور دشت

- مبندار جان بدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشت زار
که این دفع چوب از سرو گوش خویش نمی کرد تا ناتوان مرد و ریش . سعدی .
- مگر راحتی زیر دلت میزند . رجوع به مگر خوشی ... شود .
- مگر روغن زرد فروخته . چیز را که برای بیکان خواهی از چه باشدت طلبی .
- مگر ریش را در آسیاب سفید کرده . چونست که با ییری خرد و آزمونی بزرانداری .
- مگر زبانت درد می آید . چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی .
- مگر سر حلیم روغن میرویم . از چه صبح بدین زودی بخانه او رویم .
- مگر سردنیا را با جگن پوشانده اند . این ظلم و اجفاف را کیفر دهند . جگن بیزراست .
- مگر سر کچلم را چاق کرده . او را بر من متنی نیست . چاق کردن شفا بخشیدن باشد .
- مگر سرگردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی پرده است .
- مگر سرم را داغ کرده اند . دیوانه نیستم تا چنین کنم .
- مگر سگ هارم گرفته است . بی علتی چرا بد گویم یا بدی کنم .
- مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست .
- مگر شاه بالله اش بازی می کند . چرا رعایت قواعد بازی را نکنی .
- مگر شاه مردیست . زور و اجفاف نتوان کرد .
- مگر شتر خالی نمیرود . اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست .
- مگر ششما به دنیا آمده . بسی شتاب و عجله کنی .
- مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه . دلیلی بر استعمال و برتری جستن بر ما ندارید .
- مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز . چرا خود را بر ما برتری نهید . برای چه سهم
- ۲۰ بیشتر خود را خواهید .
- مگر شما را ششما زائیده اند . چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید . نظیر :
- عجلت بخارجه العجول .
- مگر شهر هرت است . مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد . نظیر : مگر
- سر دنیا را با جگن پوشانده اند . شهر آوار نیست .
- مگر صاحبش مرده است . بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم .
- مگر صحرا مانده اید . از چه در این وقت که باران آید یا دیری از شب گذشته رفتن می خواهید .
- مگر عقب سرت کرده اند . بدین شتاب چرا خوری .
- مگر علف خرس است . چون قدر و قیمت آن ندانی زیادت طلبی (یا) بسیار صرف کنی .
- ۲۵

مگر قرآن غلط شده • هر چند بر شما کران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است ، و یا صوابی عمل شده .

مگر کاروانسراست • از چه بی رخصتی داخل خانه من شوید .

مگر کاشان است که کپه با فعله باشد •

مگر کف دستم را بو کرده بودم • غیب نمیدانستم .

مگر کنیز حاجی ملا باقری • چرا همواره زکان و دندان باشی •

مگر گرت میخارد ؟ چرا فتنه خفته را بر خود بیدار کنی • تمثل :

عشق هر محتوی بروی آرد مکن ای دل گرت نیمی خارد • انوری •
نظیر : مکر حکم داری •

مگر گوشت را از استخوان میتوان جدا کرد • رجوع به مکر ناخن شود .

مگر گیسو را در آسیا سفید کرده • مخاطب زنان باشند • رجوع به مکر ریش را شود •

مگر ما از زن پدریم • چرا با ما چون دیگران مهر نوری •

مگر ما از صیغه ایم شما از عقدی • از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید • چرا

حرمت ما نگاه ندارید •

مگر ما از کنیزیم شما از خانم • رجوع به فقره قبل ، شود •

مگر ماست بدهانت مایه زده اند • چرا جواب او نکونی •

مگر مال خودت از گدای خودت فرو نمیرود • از چه مال خویش بدو دهی •

مگر مال دزدی است • بدین ثمن بخش هرگز نفروشم •

مگر مردم آزاری خوب است (یا) واجب است •

مگر مغز گنجشک خورده • بسیار دراز گونی •

مگر مفت کار کنی •

نکنی طاعت و آنکه که کنی زشت و ضعیف راست گویی که مگر سخره کنی و شاکار • کسایی •

مگر من برمکی هستم • چرا بر من جور روا دارید •

مگر موش هارا شیر داده • صبح بدین زودی چون است کرسنه شده •

مگر میرفت استاد مهینه خری میرود بارش آبگینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خرچه داری

چه دارم گفت دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم • عطار •

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد • فرزند را از مادر نتوان برید • پیوندان •

را ازیونندان شاید دور کرد .

مگر هنوز یزید پلید در دنیا است مگر هنوز بنا های جور او بر پاست .

از شبیه ، گویا زبان حال حسین ابن علی علیه السلام باشد در لحظهٔ بعث از قبر .

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم . محمد غزالی .

مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان . محمد بن سله .

از کیمیای سعادت . نظیر : علما که بنزدیک سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است

از ضرر مقامران . وهب بن منبه . از کیمیای سعادت . چندانکه عالم بسلطان نزدیک می شود از

خدایتعالی دور می شود . فضیل . از کیمیای سعادت . مرد باشد که با دین درست در نزدیک

سلطان شود و بی دین بیرون آید . ابن مسعود . از کیمیای سعادت . هر دل که بدیدار ظالم

مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد . غزالی . از کیمیای سعادت . رجوع به مفتی را دید شود .

مگس پنداشت کان قصاب دمساز برای او در دکان کند باز .

(بدین پر قوتی کافلاک گردد کجا از بهر مثنی خاک گردد

چنین چرخ عظیم القدر ای دوست نکردد از پی مثنی رگ و پوست . . .) عطار .

رجوع به جهان در جنب این شود .

مگس جانی نخواهد رفت از دکان حلوانی . (توخواهی آستین افشان و خواهی

روی درهم کش . . .) سعدی . نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد . رجوع به آنجا که

رنک و بوی بود شود .

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند . نظیر : مگس حرام نیست لیکن دل

بهم زند . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

مگس در گلشن و عنقا بگلخن . (من اندر رنج و دنوان بر سر کنج . . .) خاقانی .

مگس را در هوا رگ زدن . دچار عسرت و تنگدستی بودن . تعشل :

چون قدم با شاه و بابک میزنی چون مگس را در هوا رگ میزنی . مولوی .

چه عطا ما بر کدائی می تنیم مر مگس را در هوا رگ میزنم . مولوی .

مگس می پزند . نظیر : سگ میزند . شیش قلبه میکند . خیابان گزمی کند . پهن پامیزند .

مگسهای خایهٔ خر را می شمردم . مادری دختر خویش را بندی دراز می گفت پس از انجام

کفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه از

آنگاه که تو بسخن شدی من

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است . نظیر :

کرچه عفا را نکیرد هیچ باز صید گیر باز کر دست تویرد صید او عفا بود . معزی .
سک که شد منظور نجم الدین سکا را سرور است . امیرعلی شیر .

مگو از هیچ نوعی پیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سرباز . عطار .
مگو اسرار با جهال مغرور که باشد دار جایت همچو منصور . ناصر خسرو .
مگو دیو اندر زمانه کم است بسی دیو در پیکر مردم است . مرحوم ادیب .
رجوع به ای بسا ابلیس شود .

مگو زبان فرنگی بگو زبان دگر . (ایا فرنگی خورشید چهره چالاک خلیفه لفظ
شما را نمیکند ادراک سرم فدای تو ای ایلمچی خجسته سیر . . .) از تعزیه ورود بشام خطاب
وزیر یزید بفرستاده فرنگ . کودکان بمزاح برای ایهام گونه که در آن است بکسی که بازبانی اروپائی
سخن کند ، گویند .

مگو مدح خود وعیب دگر کس و گمر گوید کسی گو زین سخن بس .
ناصر خسرو . نظیر : مدح خود کردن پند جاویدن است .

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
(درختی که عمری بر آمد بلند توان در یکی لحظه از بیخ کند
چو بر خود نداری روا نشتری مکش تیغ بر گردن دیگری
نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایه بر آن
بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی تو خود تا توانی مزن .) امیر خسرو .
رجوع به میتوان کشت شود .

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید .
ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل شود .

مگو هالو ندانست دوشابت بی مزه بود . اری آب تغار یاره دوزیرا که عادتاً جرمهای
کهنه در آن آغارند بدید و پنداشت دوشاب است چند شاهی بداد و کاسه از آن بستد و نان در آن
اشکنه کرد و چون تمام بخورد لغت دوز را گفت . . .

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .
مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست

کز آن آتشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
رجوع به اگر طوطی زبان شود .

مگوی اسرار حال خویش بازن که یابی راز فاش گوی و برزن . ناصر خسرو .
مگوی و منه تا توانی قدم زاندازه بیرون زاندازه کم . سعدی .
رجوع به اسب رام آن است شود .

۵ . ملا بیمار کن است . پیوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی .
و مثل مأخوذ از حکایتی از مشنوی است . رجوع به صفحه ۲۱ . شود .
ملاحت باید اول پس فصاحت . (نصاحت میفروشی بی ملاحه . . .) بابل نامه عطار .
ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل . علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ
و ادب اصل و عمده است .

ملاحت دوستان به که شماتت دشمنان .

۱۰ . ملاحت کشانند مستان یار (. . . سبکتر برد اشتر مست بار) . سعدی .
ملا نصرالدین است خرسواریش را حساب نمیکند . رجوع به خرسواری را شود .
ملا نصرالدین است سرشاخه نشسته بیخشی را اره میکند . نظیر :

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتاگر این مرد بد می کند نه بر کس که بر نفس خود می کند . سعدی .

۱۵ . ملا نصرالدین است صد دینار میگیرد سگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام
می رود . رجوع به یک روز حلاجی میکنم شود .

ملای فقیه و صوفی دانشمند این جمله شدی ولیک آدم نشدی .

نظیر : ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل .

ملایی نیست و ورو و رپالان دوزیست و دریای علم . پالان دوزی بطایب علمی گفته است .

۲۰ . مل بی خمار و گل بی خار که دیده است و توحه بی غم و خروش بی مانم
که شذیه است .) مقامات جدیدی .

ملحدان ظریف باشند . مثال :

ملحدان را ظرافتی باشد تو بدین ملحدی ظریف نه . کمال اسمعیل .

ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام عقل بنور نکند کز رمضان اندیشد .

۲۵ . (نشه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مینداز که از پیل دمان اندیشد . . .) سعدی .
رجوع به بر سفره حسرت برد شود .

ملخ زد کشت دهقانرا که میترسید از ژاله . (فراقت کشت خسرو را که بیمش بد

ز روز بد . . .) امیر خسرو . رجوع به ایوای که بد نشد شود .

ملك آباد به زگنج روان (... شادي تن نداد خنج روان) سنائی .

ملك آزر م بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش . نظیر : الملك عقیق .

ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد فر . فرخی .

۵ ملك الموت من نه مهستيم من یکی پیر زال محنتیم .

(داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه کاو

نوعروسی جو سرو نو بالان کشت روزی ز چشم بد نالان

بدر او شد چو ماه نو باریک شد جهان پیش پیر زن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی (۱) جز او نداشت دگر

۱۰ زال کفتی همیشه با دختر پیش تو باد مردن مادر

از قضا کاو زال از پی خورد پوز روزی بدیکش اندر کرد

ماند چون پای مقعد اندر ریگ آن سر مرده ریکش اندر دیگ

کاو مانند دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل بانگ مر داشت پیش گرو نیل

۱۵ کای ملك موت من نه مهستيم من یکی پیر زال محنتیم

گر تو را مهستی همی باید شو مراورا بین مرا شاید

من برفتم تو دانی و دختر سوی او رو زکار من بگدر

بی بلا بارین شرد او را چرن بلا دید در سپرد و را

تابدانی که وقت بیجا بیج هیچکس مرا ترا نباشد هیچ

۲۰ بجمال نکو بدو بد شاد بخیال بدش زدست بداد

صحب المهان چو دیک تهی است از درون خالی از رون سیهی است . سنائی .

ملك باراستی باید ملك باداد و دین شاید

ملك باید که اندر هر طریقی نکته دان باشد . فرخی .

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

ملك باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد . فرخی .

ملك بی قهر گنج بی مار است . (دین بی لطف شاخ بی بار است) . سنائی .

رجوع به ملك را شاه ظالم...، و رجوع به از بند گیرد...، شود.

ملك بى نصيحت نتوان داشت.

ملكى نژيد بسيار بامردم شهوت ران . (خوانديم و بسى ديديم در نامه و در آثار ...

مردى سزد و فرهنگ با اين كله و اورنگ ورنه نكند سودي خريشته و شادروان .)

آقاى حاج سيد نصر الله تقوى .

ملكى كو مى نمايد جاودان اى دلت خفته تو آنرا خواب دان . مولوى .

ملك چون مست باشد شجنه هشير خلاف كار فرمانده رود كار

بلبل نامه عطار .

ملك خدا تنك نيست . رجوع به ارض الله واسعه ، شود .

ملك خداست ثابت و باقى و بعد از آن آثار خير و نام نكو و دگر هباست

(مشكل تر اين كه كرمثل دور روزكار روزي دومهلتى دمدت كوئى آن بقاست ...) از تاريخ

كزيده . رجوع به اگر جاودانه نمانى ... ، شود .

ملك خراسان نگشاده . تمثيل :

سینه مكن به بستن دل زان قبل كه تو دل بسته نه ملك خراسان گشاده . مجير بيلقانى :

ملك خواهى سك از خود دور انداز . (نگرده علم هرگز جمع با آز ...) شېسترى .

ملك درختيست نغز و ريشه او عدل

ريشه قوى دار كز درخت خورى بر . ملك الشعراء بهار .

رجوع به اسكندر رومى را ... ، شود .

ملك را آب و بندگان را نان خانه را خرج و خرج را مهمان . اوحدى .

ملك را بود بر عدو دست چير چولشگر دل آسوده باشند و سير . سعدى .

رجوع به سياهى چو كارش نباشد ... ، شود .

ملك را پاكي زه دلى بايد و پاكي زه دهائى . (پاكي زه دل است اين ملك شرق و ...)

منوچهرى .

ملك را تو ملك شرق و غرب گير چون نيماند تو آنرا برق گير .

ملك را چون قرار خواهى داد تيغ را بقرار بايد كرد . مسعود سعد .

نظير : تاتبع بقرار نكرده ميان خلق بر تخت ملك هيچ ملك برقرار نيست .

رجوع به عروس ملك كسى ... ، شود .

ملك را ز خوردى كه و ايا بود نكو تر دعاى رعايا بود . امير خسرو دهلوى .

ملك را ستم شاه بر کند بنیان . (چو شاه را بود این رای کش بماند ملك دراز

ماند بر دودمانش آن سلطان بسوی داد گراید نیازدش بستم که . . .) بدیع الزمان .

ملك را شاه ظالم پردل به زسلطان بد دل عادل

(برمیانه بود شه عادل نبود شیر شرزه اشتر دل

شاه پردل ستیزه کار بود شاه بد دل همیشه خوار بود . . .

داد کر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه یارد داد

دل شه چون زعجز خونابه است او نه شاه است نقش گرمابه است . سنائی .

نظیر : خاک بر سر کند شهی که ورا نبود در زمانه حکم روا . سنائی .

پادشاه باید تا کر کسی باشد پیرامن او مردار نه مرداری باشد پیرامن او کرکس . عقدالعلی .

پادشاه که لشکر و رعیت خورد به از پادشاه که لشکر و رعیت او را خورد . عقدالعلی .

شاه را حکم چون روان باشد عالم از عدل گلستان باشد . سنائی .

لارای لمن لایطاع . علی علیه السلام . امیر ضعیف بکار نیاید . ابوالفضل بیهقی . سلطان غشوم خبر من

فتنه تدوم . رجوع به از بندگی بد اندیش شود .

ملك را عدل پاسبان باشد . (عقل را مشگریست روح انزای عدل مشاطه ایست ملك

آرای شرع را عقل قهرمان باشد . . .) سنائی . رجوع به اسکندر رومی را شود .

ملك را عدل گرچه چون سازوست ملك بی تیغ دست بی بازوست .

سنائی . سازو بمعنی طناب ازلیف خرماست .

ملك را نیست گریزی از دانا دل شاه

شاه را نیست ز دستور خردمند گزیر . بدیع الزمان .

رجوع به از بندگی . . . و رجوع به عروس ملك کسی شود .

ملك رفته و اتایك خفته . (. . . بل اتایك مرده و ملك آب کار برده و حصار بردسیر

ماند و جوقی سیاهی و جماعتی رعیت بیچاره . . .) از عقدالعلی .

ملك معمور و گنج مالا مال بر کشد تخت را بگردون پال .

(. . . شاه بی شهر چون ستاند باج شهر بی ده زیون شود ز خراج .) اوحدی .

ملك میراث گر دگردان است ملك شمشیر ملك مردان است . سنائی .

نظیر : ملك میراثیان نماینده است ملك شمشیر ملك پاینده است . سنائی .

ملك و دین ز سپه باشد ایمن و آباد . (ز هر سوئی سپهی بس گران فرستادی که . . .)

مسعود سعد .

ملك ويران گشته را اندیشه تاراج نيست (ازتم چون جان و دل بردي چه انديشم ز
مرگ...) کاتبی .

ملك ويران و گنج آبادان نبود جز طريق بيدادان . سنائی .
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان . ابو حنیفه اسکافی .
ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك . سعدی . نظیر :
بهر پاس است مار بر سر کنج / از بی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .
کوسفند از برای جوان نیست / بلکه جوان برای خدمت اوست . سعدی .
ملوك را قلم و تیغ برترین سهمیست

بترسد از قلم و تیغ شیر شرنه فر . فرخی .
ملوك را گه و ییگاه پیش دشمن خویش
قلم بمنزله لشگری بود بی مر . فرخی .
ملوك زمانرا کدامین ذخیره / به از ذکر باقی است ز ایام فانی .

فریدون العکاشه معاصر شیخ ابو اسحق .

ممان خیره بدخواه را گر چه خوار / که مار از دها گردد از روزگار . اسدی .

نظیر : از دها شود از روزگار یابد مار . ابو حنیفه اسکافی .

ممانند بر کهتران کار خوار / گلو بند گمانرا بگیرد بار . اسدی .
ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی . (اورا ز ریمنی کهر پاك بازداشت...) منوچهری .
مملکت آباد بسططان شود . (شعر من از نام تو گردد شریف...) ادیب صابر .

مملکت انتظار نپذیرد (ملکا خسروا خداوندان کارها شهوار باید کرد...) تاکی
این انتظار باید کرد . ملك آفاق را بیاید جست / کی بدین اختصار باید کرد . مسعود سعد .
مملکت نتوان یافت رایگان . (گفتم که رایگان نگیرد است مملکت گفتا که...) عنصری .
مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یاجوج بلا سدی کشی اسکندری . سلمان ساوجی .

رجوع به عروس ملك کسی درکنار... شود .

مملکه شهباز راست گر چه خروس از نسب

هست به سر تاجور هست بدم طوقدار . خاقانی .

مناره از چاه نشناختن . تمثیل : و کروی از جهال که مناره از چاه نشناختند سکوت بجهل

خود باز بسته اند و میگویند خاموشی به از گفتار . کشف المحجوب .

تو که چاه از مناره شناسی دیو را از ستاره شناسی .
نظیر : هر را از بر تمیز ندادن .

مناره بلند در دامنه الوند پست نماید . نظیر : شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش

نداند . مثل هندی است . از شاهد صادق . رجوع به شبه در بازار جوهریان شود .

مناعی مکن سرت می آید . رجوع به از هر چه بدت میآید شود .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . سعدی .

رجوع به ما علی الرسول شود .

من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا . سلمان ساوجی .

من آنم که آقامحمدخان قلعه شوشی (شیشه) را گرفت . نظیر : ابی یغزو و امی تحدّث .

به بیهوده کوبی تو سندان بمشت من آنم که ضحاک را کاوه کشت

من آنم که شد حاتم نامدار بچود و سخا شهره روزگار

من آنم که شد جعفر برمکی باورنك فضل و كرم متكى

من آنم که آمد به بدل درم سمر در جهان نام معن از کرم

من آنم که رستم به اسفندیار ز تیر دو شاخه جهان کرد تار

من آنم که جالوت را روز جنگ بر افکند داود با تیر و سنك . از منظومه

کریمای حجة الاسلام تیر تبریزی .

من آنم که من دانم . سعدی . نظیر : مرا نداند زانگونه کس که من دانم .

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند .

(... چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم .) سعدی .

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاهگاه در او دست اهرمن باشد . حافظ .

نظیر : و اترك وُدّها من غير بغض و ذاك لكثرة الشركاء فيه

اذا سقط الذئب على طعام رفعت يدي و نقسى تشبهه

و تجتنب الاسود ورود ماء اذا كان الكلاب و لفن فيه .

دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرکین در اوقات ترنج

دل نشنه نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج . سعدی .

من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۰۴ .
من اجبی فقدار بی . حدیث . آنکه کشت فرو شد پیش از آنکه صلاحش پدید آید ربا
کرده است .

من احب قوما فهو منهم (یا) معهم . حدیث . نظیر : من تشبه بقوم فهو منهم .
من از آسیا می آیم تو میگوئی پستا نیست . نظیر : من از بغداد آیم تو تازی کوئی .
من از آسیا میایم تو گرد آلودی !
من از بغداد میایم تو تازی میگوئی ! رجوع به از آسیا من می آیم ... شود .
من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگوئی جوابم . پاسخ تورا
با پرسش من مطابقت نباشد .

۱۰ من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد . حافظ .
نظیر : غیر رکضه امه . انما اخشی سبیل تلعتی .
فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست . سعدی .

من از تو احمق ترم تو از من ابله تری
یکی بیاید که مان هر دو بزندان برد . جمال الدین عبد الوراق .
نظیر : من مست و تو دیوانه مارا که برد خاه .

من از کجا سخن سر مملکت ز کجا . (حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود ...) بحیر یلقانی .
من استوی یوماه فهو مغبون . حدیث . تمثل :

۲۰ مراد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت بیاغ رنج برد ...
صفت کاملان این درگاه هست لفظ من استوی یوماه . سنائی .
گفت احمد هر که دو روزش یکست هست مغبون و گرفتار شکست . مولوی .

من استولی علی شیئی فهو له . حدیث .

من شبه اباه فما ظلم . از قابو ستامه . تمثل :

۳۵ وبأیه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم .

من اشترط شیئاً لامرأة فلیف بشرطه . حدیث . نظیر : المؤمنون عند شروطهم .
من اشتری مالا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام . نظیر : من طلب
مالاً یعنیه فانه ما یعنیه . علی علیه السلام .

من اشرف افعال الکرم غفلته عما يعلم . علی علیه السلام .
 من اصلح سریره اصلح الله علانیه . علی علیه السلام .
 من اضر بشئ فی طریق المسلمین فهو ضامن . حدیث : نظیر : لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام .
 من اطاع غضبه اضاع ادبه . ابو الفتح بستی .
 من اعان ظالما سلطه الله علیه . حدیث .
 من اعز فلسه اذل نفسه . آنکه درم را گرامی داشت خویشتن خوار کرد .
 من افرط کم من فرط . رجوع به اسراف حرام است ، و رجوع به اسب راه آن است ... شود .
 من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسهی

تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی . لاله خاتون .
 ۱۰ من اگر نیکم اگر بد توبر و خود را باش (... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت) حافظ .
 رجوع به از بد و نیک کس ... شود .

من الادب ترك الادب . رجوع به بین الاحباب ... شود .
 من الماء کل شیئ حی . (و جعلنا ...) قرآن کریم . سورة ۲۱ . آیه ۴۱ .
 ۱۵ تمثل : میرآب است و حق می گویند و من الماء کل شیئ حی . انوری .
 زنده آیند زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی چگونگی بیچون ...
 زنده بآب خدای خواهی کشتن تونه بهیچون و کنگ و دجله و سیحون
 مردم اگر زآب مرده زنده بماندی خلق نمردی هگرز برآب جیحون . ناصر خسرو .
 آب بهتر هزار بار زمی و من الماء کل شیئ حی .

من المحال بقاء الدهر علی حال . رجوع به جهان همیشه ... شود .
 ۲۰ من المعروف ان تلقی اخاك بوجه طلق . حدیث .
 من المکرمات دفن البنات . حدیث (۱)

اگر چه هست بدینسان خدای مرگ دهد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی تر
 اگر نخواهد نعم الختن (۲) بر ویرخوان اگر ندیدی دفن البنات شو مگر . خاقانی .

۲۵ (۱) این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البتة مجعول یا در خور تاویل است . چنانکه گفته اند
 مراد از دفن بنات بشوی دادن آنان است و ممکن است دفن الهنات باشد یعنی پوشیدن سوا و رسوائی
 و حدیث بدین صورت هم روایت شده است . (۲) نعم الختن القبر .

اگر نباشد جز رابعه دوم دختر
بنات را زبی نعش آفرید خدای
زمکرمات بود دفن دختران همه وقت
و رجوع به المکرمات ... ، شود .

۵ من امارات الجدد حسن الجدد . ازالعراضه . رجوع ازتو حرکت ، شود .

من اهتدی فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۴۲ .

من اینجاو خلیفه در بغداد . خود بستندی و کبری بکمال .

من اینجایکتین و یکشهر دشمن . (کسی محنت کشی نشنیده چون من ...) از شیبه مسلم .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .

۱۰ نظیر : اگر زلت نبودی کهتران را عفو کردن نبودی مهتران را . ویس و رامین .

و رجوع به احسن الی من اساء ، شود .

من برای تو تو برای کی ؟

منبر و دار .

ما آن توایم و دل و جان آن تو مارا خواهی سوی منبر و خواهی بسوی دار . سنائی .

۱۵ کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .

زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است منبر و دار . ابوحنیفه اسکافی .

گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید کر یکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .

نهادند هر دو بخوردن سرا که هم دار بد پیش و هم منبر . فردوسی .

بدین دشت هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیر تیغ اندر است . فردوسی .

۲۰ منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین

کنند این محراب و باید سوخت این منبر مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

من بلغ غایة ما یحب فلیمتوقع غایة ما یکره . رجوع به اندر پس هر خنده دو صد گریه ... ، شود .

من بیچاره ناخلف پدرم . (همه کس ناخلف پدر دارد ...)

من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست . (... بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم) . حافظ .

۲۵ نظیر : وما ان شبت من کبر ولكن لقیة من الاحبة ما اشابا . ابوفراس .

من تانی اصبا و کاد و من عجل اخطاء و کاد . حدیث . رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

من تجنب الخبار امن العثار . آنکه از سوراخهای موش پرهیز کند از پای لغز این مانند .

• من تشبه بقوم فهو منهم . حدیث .

منتظران را بلب آهه نفس (... ای ز تو فریاد بفریاد رس) نظامی . رجوع به
الانتظار موت الاحمر ، شود .

منتظر را به زگفتن استماع . (از سخن کوئی مجوید ارتفاع ...) مولوی .
منتظر صد هزار گونه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیک بدانست . از تاج المآثر .
من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانية . ابوعلی سینا .
من تکریم العلم نسبة کل قول الی قائله . ابن اندریس حلی . از اسرار الاحکام .
من تمت معرفته کل لسانه .

منت نهاد هر آنکه نمود احسان . (احسان نماید و تشهد منت ...) فرخی .
من تواضع لله رفعه الله . حدیث .

۱۰ من تورا خواهم تو مرا خواهی اینها همه حرف است آقا نصیر

(هوا چه سرد است آقا نصیر زمین چه برف است آقا نصیر ...)

منتهای کمال نقصان است (گل بریزد بوقت سیرابی) سعدی .

نظیر : گرفتنت که رسیدی بآنچه می طلبی گرفتنت که شدی آنچنان که می بایی

نه هر که یافت کمال از پیش بود نقصان؟ نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؟ منوچهری .

۱۵ رجوع به فواره چون بلند شود ... و رجوع به توقع زوالا ... ، شود .

من ثبت ثبت . سرکه ثبات ورزد سرسبز گردد . از شاهد صادق .

من جاء بالاحسنة فله عشر امثالها . (... ومن جاء بالسئنة فلا یجزي الا مثله) قرآن

کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۱ . اقتباس :

بیخش مال و مترس از کمکی که هر چه دهی جزای آن بیکی ده ز دادگر یابی . سلمان ساوجی .

۲۰ من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه .

من جاهد فانما یجاهد لنفسه . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۵ . نظیر : من عمل

صالحاً فلنفسه . ومن اساء فعلیها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . من ترکی فانما یتزکی لنفسه .

قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۱۹ . هر چه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی . اسب دونده جو

خودش را زیاد میکند . من اهتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ .

۲۵ آیه ۴۲ . من ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۰۴ . رجوع به از تو

حرکت ... ، شود .

من جد وجد . کوشنده کامروا شود . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

من جرب المجرب حلت به الندامة . تمثیل :

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
 من جرب المجرب حلت به الندامه . سنائی .
 هر چند آزمودم از وی نبود سودم
 من جرب المجرب حلت به الندامه . حافظ .
 کسی را کازمودی چند و چونش
 مکن زنهار دیگر آزمونش . عطار .
 باور نیایدم بویا وعده گر دهد
 دانا نیازموده بدهر آزموده را . کاتبی .
 رجوع به آزموده را آزمودن ... شود .

۵

من جعل الهموم هما واحدا اكفاه الله سائر همومه . حدیث .
 من چو لب گویم لب دریا بود (... من چو لا گویم مراد الا بود) . موالوی .
 من حذرک کمن بشرک . علی علیه السلام .

من حسن اسلام امرء ترك ما لا يعنيه . حدیث . ترجمه :

بمیدان اظهار مردانگی بنزد خردمند مرد آن بود
 که نارد بکار آنچه ناید بکار خود از حسن اسلام مرد این بود . ابن یمن .
 من حسنت سياسته دامت رياسته .

۱۰

من حفر بئرا لاخيه وقع فيه . حدیث . اقتباس :

من حفر بئرا نخواندی از خبر آنچه خواندی کن عمل جان پدر . مولوی .
 کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
 بد خواه ترا زمانه بد خواه بس است او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
 گر چاه کند که من در آن جام افتم آن چاه کننده را همان چاه بس است . نقل از قرة العیون .
 نظیر : ولا یجیق المکر السیئی الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .

۱۵

من حفر لاخيه جبا وقع فيه منكبا . از الغراضه . رجوع بمثل قبل شود .

۲۰

من حل الطلاق استغنی من الخلق . آنکه طلق را آب کردن تواند از نیاز مردمان وارهد .
 اشاره : معنی حل طلق حلول قاءت است این نکته یادگیر که من کیمیا کرم . شیخ آذری .
 من خرج عن زيه قدمه هدر .

۲۵

من خریدم بسلام جای دگر چوزی را

تو برو جای دگر نسیه فروش ای گنده . سوزنی .
 من خوفك حتى تبلغ الامن خير ممن امنك حتى تبلغ الخوف . حسن بصری .
 من دام كسله خاب امله . نظیر : ما اشتار العسل من اختار الكسل . (آنکه کاهلی
 گزیند انگین نچیند) . کلب طائف خیر من اسد رابض .

اجهد ولا تنكسل ولا تاكل غافلا . فندامة المعقبى لمن يتكاسل . منسوب بعلى عليه السلام .
رب قعدة تمنع قعدات . ورجوع به از تو حرکت ... شود .

من در چه خیالم وفلك در چه خیال !

من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
من درد جگر را بچه درمان کنم . (اندر سرت بخار جهالت قویست ...) ناصر خسرو .
من در میان جمع و دلم جای دیگر است . (هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ...) سعدی .
من دق باب الکریم الفتح . تمثیل :

همی گفت غفل کشتن از فرح که من دق باب الکریم الفتح . سعدی .
من دلائل الدولة التیقظ لحراسة الامور .

مندی بده خرم رفت . بسی شتاب دارد .

من رب و رب ندانم از دسته شاهوردی خانم . گویند اری را بشب اول قبر نکیرین
از خدای و پیامبر و دین او می پرسیدند که من ربك من نبيك الخ . ار گفت ... اشاره :
جمله رب داند نه اب داند نه رب میکند گستاخی از فرط حب . عطار .
نظیر : نه شعیب نه سنی با وایکم کرنی .

من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم . (گرمی ز می مغانه مستم هستم و رکافر و
کبر و بت پرستم هستم هر طایفه بمن کمائی دارند ...) خیام . نظیر : من آنم که من دانم .
سعدی . رجوع به از بد و نیک کس ... شود .

منزلت نتوان یافت رایگان . (گفتیم بمقتل وجود و هنر یافت منزلت گفتا که ...) معزی .
منزلتها یابد از داند کسی مقدار خود . کاتبی .

من سئل فوق قدرة استحق الحرمان . نظیر :

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

من ستر علی اخیه ستره الله فی الدنيا والاخرة . حدیث .

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . تمثیل :

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجو روح راحت را کفیل و تقدع شرت راضمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . او حدسبزواری .

نظیر : خروس آفتی رفته بهیزم که از بوی دلایز تو مستم
کلند از آسمان افاد و نشکست و گرنه من همان خاکم که هستم .

من سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا . علی علیه السلام . رجوع به دشمن دانا

به از شود .

من سعادة جديك وقوفك عند حديك . ابو الفتح بستی . نظیر : رحم الله امرء آ عرف قدره ولم يتعد طوره . علی علیه السلام . رجوع به یا باندازه کلیم شود .

من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها . حدیث . از العراضه .

من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها . حدیث .

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جلی .

نظیر : سید مرغ و مردمی بهمند از برای آنک ز آن جز حدیث وزین بجز از نام مانده نیست . مجیر بیلقانی

منشان پیش یکدگر زن و مرد ور نشینند منع باید کرد . اوحدی .

منش باید از مرد چون سرور است اگر برزو بالا ندارد رواست .

ابوشکور بلخی . رجوع به اسب نازی اگر ضعیف شود .

منشور دولت بجز تیغ نیست (از آن اخترت سخره میغ نیست که)

بود تیغ و دل ای برخ رشك ماه بر اورنك منشورو طغرای شاه .) مرحوم ادیب .

منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است اورا پاره ابر نا پدید کند . سنائی .

رجوع به آلو چه بآر نکرد شود .

منشین بیکار از آنکه بیگاری به ز آنکه کنی بخیره بیگاری . ناصر خسرو .

رجوع به بیکاری به که بیکاری ، شود .

من صحح العزيمة ساعده التوفيق . علی علیه السلام .

من صمت نجا . حدیث . تمثیل :

من صمت منكم نجابد ما به اش برمه اهل بخارا سایه اش . مولوی .

نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و ستر للجاهل . رجوع به اگر طوطی زبان

می بست شود .

من صنف فقد استهدف نظیر : من الف کتاباً او شعراً انما يعرض عقله على الناس فان

اصاب فقد استهدف و ان اخطأ فقد استعذف . ۲۵

من ضيعه الاقرب اتيح له الا بعد . علی علیه السلام .

من طاب لسانه كثر اخوانه . علی علیه السلام .

منطق ملك جهانها همت است بال و پر مرغ جانها همت است . عطار .

رجوع به همت بلند دار شود .

من طلب الیّان بعد العیان فهو فی الخسران . از کتاب اثر بهاء الدین ولد .

من طلب العلی سهر الیالی (بقدر الجد یکتسب المعالی و

تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب الالی .) منسوب به علی علیه السلام .

۵ نظیر : تاشب نروی روز بمنزل نرسی . رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب الكل فاته الكل . از قابوسنامه .

من طلب جلب ومن جال نال . رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب شیئا وجد وجد . تمثیل .

هر که رنجی دید کنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .

۱۰ چنین زد مثل شاه گویند کان که یابند گانند جویند کان . نظامی .

رجوع به از تو حرکت شود .

من طلب مالا یعنیه فاته مایعنیه . علی علیه السلام . نظیر : من اشتری مالا یحتاج

الیه باع مالا یحتاج الیه . علی علیه السلام .

من طلب وجد . رجوع به از تو حرکت شود .

۱۵ من طمع فی الكل فاته الكل .

منظر اگر چه نیک فریبد دل زان دلنریز بر من مخبر . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

منظر بسی بود که به مخبر تبه شود (. . . . او را سزای منظر پاکیزه نخبراست .)

ادیب صابر .

منظر زیبا نداری یار زیبا رو مخواه

۲۰ منطق شیرین نداری شوخ شکر لب مخوان . قاتانی .

منع بتان عشق فزونتر کند . (. . . تازدل خون شده خون تر کند .) ایرج میرزا .

رجوع به الانسان حریص شود .

منع چویند حریصتر شود انسان . (عظم گوید دلا مگر نشیدی . . .) قاتانی .

رجوع به الانسان حریص شود .

۲۵ من عذب لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . رجوع به زبان خوش شود .

من عرف نفسه فقد عرف ربه . علی علیه السلام . اقتیاس :

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی زهر بد رسته باشی

ندانی قدر خود زیبا چنینی خدا بینی اگر خود را نبینی

- تورا نه چرخ و هفت اختر غلام است
 تو شاگرد تنی حیفی تمام است . ناصر خسرو .
- هر آنکو نفس خود شناخت بشناسد یقین حق را
 امیر المؤمنین این گفته شیر ایزد دیان . ناصر خسرو .
- ایدل گرت شناختن راه حق هواست
 خود را بدان که عارف خود عارف خداست . ابن یمن .
- آنچه در علم یش می باید
 دانش ذات خویش می باید . اوحدی .
- این بدان کایت شرف این است
 نسخه سر من عرف این است . اوحدی .
- آنکه خود را شناخت نتواند
 آفریننده را کجا داند . امیر خسرو دهلوی .
- حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مرد مرا گفت خویش را بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه . ابوالفضل بیهقی .
- ۱۰ اندرین ره که راه مردان است
 هر که خود را شناخت مرد آن است . سنائی .
- اگر بشناختی خود را بشحقیق
 هم از عرفان حق یابی تو توفیق
- نماند بر تو پنهان هیچ حالی
 نبینی از جهان درد و ملالی . ناصر خسرو .
- خود شناسی را سرمایه بزرگ دان .
 خواجه عبدالله انصاری . رحم الله امرءا عرف قدره ولم يتعد طوره . علی علیه السلام .
- ۱۵ ای شده از شناس خود عاجز
 کی شناسی خدای را هرگز
- چون تو در علم خود زبون باشی
 عارف کردگار چون باشی . سنائی .
- بهر این گفت آنکه بینای ره است
 حق شناسد آنکه از نفس آکھست . امیر حسینی ساداة .
- بالا تر از این سخن چه گویم
 خود را بشناس من چه گویم . امیر حسینی ساداة .
- چو تو هادی شدی بر خود نکه کن
 بدان خود را و قصد بارگه کن
- ۲۰ که چون خود دان شوی حق دان شوی تو
 از آن پس روی دریشان شوی تو . اسرار نامه .
- پای فکر سفر کن در آفرینش خویش
 بسا غنیمتها کاندین سفر یابی . کمال اسمعیل .
- اعرفکم بر به اعرفکم بنفسه . حدیث .
 اعرف نفسك تعرف ربك . حدیث .
- بهستیش هستو شوی از نخست
 اگر خویشتن را شناسی درست . اسدی .
- دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسانی
 تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را . وحید قزوینی .
- ۲۵ شناختن نتوانی هکرز ایزد را
 چو خود شناختن نفس خویش نتوانی . قاتانی .
- چون توشناسای خود شوی بحقیقت
 بر تو هویدا شود حقیقت دو جهان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

من عزیز

من عزّ بَرّ وعزّ العزّ في ظلفه فانما يسبّ الهاماس من انفه . ابی اسحق غزی .

نظیر : من غلب سلب .

من عشق و کتم و مات فهو شهید . حدیث .

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

(... و انرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت .) سعدی .

نظیر : الغنى فى الغربة وطن والفقر فى الوطن غربة . على عليه السلام .

منع مکن سرت میاید . رجوع به از هر چه بدت ... ، شود .

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . رجوع

به از مکافات عمل ... ، شود .

۱۰ من غاب خاب ، من غاب غاب حظه . تمثیل :

غائب از عالی جناب خائب است از کام دل گفته اند این خود به آئین مثل من غاب خاب . ابن یمن .

از جهان نو مید گشتم چون ز تو غایب شدم هر که گفت از اصل گفت است این مثل من غاب خاب . انوری .

مشو یکزمان غافل از آستانش که هر کس که غائب شد او هست خائب ابن یمن .

هر که آید در وجود از خوان جودت نان خورد آرز غایب بود از آن شد آیت من غاب خاب . سیف اسفرنگ .

یار یادم کرد و من چون بخت خود بودم بخواب رفت و دیگر بار تا کی بینمش من غاب خاب . نقل از ابداع البدایع .

۱۰ من غلب سلب . نظیر : من عزیز .

رجوع به الحکم لمن غلب ، و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

من فقد حسا فقد علما . ارسطو . از جوهر انضید .

من قتل دون ماله فهو شهید .

۲۰ من قتل دون نفسه فهو شهید .

من قتل قتيلا فله سلبه .

من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۵ .

من قرع بابا ولج ولج . تمثیل :

گفت یغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری . مولوی .

روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین

تا بنام تو زند فال فرج قرعه من قرع الباب ولج .

بکوب حلقه در را که عاقبت زسرای سری بر آید چون حلقه را بجنابانی . فآنی .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

من قصد البحر استقل السواقيا . از تاريخ بيهق .

من قل دينار ذل . رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

من كان امسه خيراً من غده فهو ملعون . حديث .

من كان في هذه الدنيا اعمى فهو في الآخرة اعمى . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۷۴ .

اقتباس : هرکس که نیلغنجد او بصیرت فرداش بمحشر بصر نباشد . ناصر خسرو .

اگر امروز این عالم نینمی در آن عالم بصد حسرت نشینی . ناصر خسرو .

گر من در این سرای نینم در آن سرای امروز جای خویش ، چه باید بصر مرا . ناصر خسرو .

آنجا به پیش خود ندهد بارت کر چشم و گوش تو ببری زایدر . ناصر خسرو .

من كان لله كان الله له . اقتباس :

چون شدی من كان لله ازوله حق ترا باشد که كان الله له . مولوی .

كان لله بوده در ماضی تا که كان الله له آمد جزا . مولوی .

رجوع به با خدا باش و پادشاهی کن ... شود .

من كان يريد حرث الآخرة نزدله في حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۱۹ . رجوع به از تو حرکت ... شود .

من كثرة الملاحين غرقت السفينة . رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .

من كثر فكره في العواقب لم يشجع . رجوع به زتر سنده مردم ... شود .

من كثر كلامه كثر خطاؤه .

من كثر كلامه كثر ملامه . علی علیه السلام .

من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه . علی علیه السلام . نقل از فتوت نامه .

من كمرو بچه های محله پررو . از روسپشی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند

گفت ... نظیر : رویت از زور بدتر . باصرار آدمیرا بهر کار توان واداشت .

کبرم فراز کنبد کردان است آرمش زی نشیب باستادی

آید شبی که انجن ما را خلخ کند بگونه نوشادی . ادیب نیشابوری .

من که پیرم و میلرزم بصد جوان می ازم . رجوع به دود از کنده ... شود .

من که رسوای جهانم غم عالم پشم است . نظیر : شدنی شد دگر چه خواهد شد .

بالا تر از سیاهی رنگی نیست . رجوع به آب که از سر گذشت ... شود .

من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است . کودکی بر مادر بر آشفته

و هنگام عشا شکستن بقر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر

ارما حاضر در ظرفی می کشید تا مگر صبح خوردن خواهد کودک از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت ...

منگر اندر بتان گه آخر کار نگرستن گرستن آرد بار .

(... اول آن یکنظر نماید خرد پس از آن لاشه رفت و رشته ببرد

تغم عشق از دوم نظر باشد پس از آن اشک رشک بر باشد .) سنائی .

رجوع به اگر چشمان نکردی ... و رجوع به خر رفت و رسن برد ، شود .

منگر اندر عجز بنگر در طلب (گر ترا آنجا کشد نبود عجب ...

کاین طلب در تو کروکان خداست زانکه هر طاب بمطلوبی سزااست .) مولوی .

من گرسنه در برابر سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .

رجوع به بر سفره حسرت برد ... شود .

منگر مه نخشب چو بود ماه جهان تاب . (مگرین در دونان چه بود صدر قناعت ...) خاقانی .

من گریم به بود که دشمن خندد . (گر یار بخون من کر در بندد

ایدل مکن آنچه اش خرد نپسندد گر خون کریم نهان نویرون خوش باش ...) مجرب یلقانی .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجز مز گفتن و خلق از شنیدنش .

من گوش استماع ندارم لمن يقول . (بیدل کن میر که نصیحت کنند قبول ...) سعدی .

رجوع به آه سعدی اثر کنند ... شود .

من لاصبر له لا ایمان له . حدیث .

صبر از ایمان بسر باید کله حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خدش ایمان نداد هر که را نبود صبوری در نهاد . مولوی .

من لامعاش له لامعاده . رجوع به غم فرزندان و ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

من لا یرحم الناس لایرحمه الله .

من لا ینفعك صداقة لا یضرك عداوة .

من لم تقدمه قدرته اخره عجزه .

من لم یذق لم یدر . از متمدنه مختار نامه عطار . رجوع به فقره بعد شود .

من لم یذق لم یعرف . از دیباجة عطار بر اختیار نامه .

۲۵ اندرین بحث از خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فزود . مولوی .

لم یذق لم یدر هر کس کو نخورد کی بوهم آرد جعل انقاس ورد . مولوی .

نظیر : خلای طنطنانی تا نخوری ندانی . من لم یذق لم یدر .

من لم یرکب الاهیال لم ینل الامال . رجوع به از تو حرکت شود .

من لم یشکر القلیل لم یشکر الكثير . حدیث .

من لم یشکر الناس لم یشکر الله . از کیمای سعادت . نظیر : لایشکر الله من لایشکر الناس .

من لم یعرف الشر من الخیر یقع فیه . (عرفت الشر لا الشر لکن لتوقیه و . . .)

۵ از فتوت نامه .

من لم یعرف علما صنف فیه کتابا .

من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان (یا) یؤدبه الزمان . این عبارت را عنصر

المعالی بجد خود شمس المعالی نسبت می کند !

تعلیل : ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان . سنائی .

۱۰ ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند . از مقامات حمیدی .

من لیس بیکوه نا صجوه یضحک من حاله عداه

و اخسر الناس من یواری خاتم عقباه مبتداه

ادبه حادث البالی من لم یؤدبه والداه از مقامات حمیدی .

نظیر : نعم المؤدب الزمان . رجوع به الدهر احذق شود .

۱۵ من له الغنم فعلیه الغرم . قاعدة فقهی .

من مات فات . (من عاش مات و . . . و کل ما هو آت آت .) حدیث .

من مات قامت قیامته . اشاره .

چون پیش اجل بمرد درویش در خود ببندد قیامت خویش . اوحدالدین .

منهم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و سستی

۲۰ (جوابش داد خورشید سخنگوی نگار سرو قد یاسمن بوی

بگفت ای دایه تا کی یافه کوئی ز نادانی در آتش آب جوئی

مگر نشیدی از کیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان

منم همچون پیاده تو سواری زرنج پایم آگاهی نداری . . .) ویس ورامین .

رجوع به از تو نپرسند شود .

۲۵ من مدح اباه کانما مدح نفسه . از تاریخ یهقی .

من مدح نفسه فقدادی ز کوة حمقه . حدیث . نظیر : مدح خود کردن ینبه جاویدن است .

من مرده جهان مرده من زنده جهان زنده . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

رجوع به دنیا پس مرگ من شود .

من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه . نظیر :

من از تو ابله ترم تو از من احمق تری یکی بیاید که مان هر دو بزند آن برد .

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه

تا باز نوجوان شوم و نه کنم گناه

چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیاه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه . رودکی .

من می‌خورم و تو میکنی بدمستی .

من میگویم انف تو نگو انف تو بگو انف . رجوع بثل بعد شود .

من میگویم تاف تو نگو تاف تو بگو تاف . معلم کتابی بعثت لکنت کاف را تاف

می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده و همان را ادا می کرد معلم بر می‌آشفته و می گفت ... ۱۰

نظیر : تنهانا امنا عن الفی و تعدوفیه . کور خود است و بینای مردم .

من میگویم موندارد او میگوید بکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به از

برهنه پوستین ... شود .

من نادرقلیم و پول می‌خواهم . گویند آنکه که کارمصادرت و مطالبات نادرشاه بر مردمان

دعای توان فرسا شد روزی جمله ذیل را باخطی حلی نوشته در رهگذر پادشاه ایران اویختند ۱۵

« اگر خدائی تو را بندگان باید و اگر پادشاهی از رعیت گزیر نباشد بااین همه ستم دیار

هند خراب و بیاب و از مردم تهی ماند . » نادرشاه از میرزا مهدی‌بخان پرسید چه نوشته اند

دبیر جلیل شرح بگفت نادر شاه پس از لحظه تأمل فرمود بانها بگو من این گونه سخنان که خدایم پادشاهم ندانم...

من ندهم گر تو توانی بگیر . (چون تو طلب میکنی از من سر بر ...) پیر بوداق .

من ندیدم جز شقاوت در لام

گر تو دیدستی رسان از من سلام . مولوی .

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو دیدی سلام من برسان . سنائی .

من نصیح اخاء فی الملاء فقد فضحه . حدیث . رجوع به النصیح فی الملاء ... شود .

من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن

عیوب الناس . ذوالنون . رجوع به همه جمال عیب ... شود .

من نعمره نکسه فی الخلق . قرآن کریم سوره ۲۶ آیه ۶۸ .

من نکح الحسناء لم یغلها المهر . (تهنون علینا فی الممالی نفوسنا و ...) ابوفراس .

من نکردم خلق تاسودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم . اصل بیت

بصورت ذیل در مثنوی مضبوط است .

نی برای آنکه من سودی کنم وز برهنه پوستینی برکنم .

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش .

من نوکر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . این مثل بصورت مضبوط

معروف است . و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان

بورانی پیدش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است ندیمش در مدح بادنجان

فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجانرا مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغت

کرد سلطان گفت مردك همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان .

دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانه فلان الدوله

بودیم سفره بزرگ گسترده . . . وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت

سخن دبیر را بریده گفت مرده شوی او را ببرد با سفره اش . . . دبیر شتابان گفت بلی قربان همین

را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزرگی گسترده تنها دو کاسه اشکنه .

من نیز بر آنم که همه خلق بر آیند . (کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد . . .) سعدی .

من واداك لامر زال حین زواله . حدیث . آنکه ترا زی چیزی دوست گیرد چون آن

۱۵ چیز بشد ترا دشمن دارد .

من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل . منوچهری .

من و تو هر دو فرزند جهانیم ابريك حال ماندن چون توانیم

(جهان چون آسیائی کرد کرد است که دادارش چنین کرده است . . .) ویس و رامین .

رجوع به جهان همیشه چنین است و گردد . . . شود .

۲۰ من وجد طلب . شبلی . رجوع به سبب یافتن طلب . . . شود .

من و سخته غدره او فجرة لم ينقه بالرخص ماء القلزم .

من و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا . (لطف لفظت کی شناسد مرد ژاژ و

ترهات . . .) سنائی . رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .

من و سگرز و میدان افراسیاب . (نجویم بر این کینه آرام و خواب . . .) فردوسی .

۲۵ من و سگرز و میدان پور پشنگ . (مرا جز بدو نیست امروز جنگ . . .) فردوسی .

منه بیرون ز حد خویشتن پای (برو سودای بیهوده میمای . . .) عطار .

رجوع به یا باندازه کلیم . . . شود .

منه تورهی کان نه آئین بود که تا ماند آن بر تو نفرین بود . فردوسی .

رجوع به من سنّ سَنَة ... شود .

منه در میان راز باهر کسی که جاسوس همگاسه دیدم بسی . سعدی .
منه دل بر این گیتی چایلو س که جمله فسونست و باد و فسوس . اسدی .
من همان احمد پارینه که بودم هشتم . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به
رو که همان احمد پارینه ، شود .

من همان احمد لا ینصرفم که علی بر سر من جر ندهد .

من هم از کودکان تفرسم . (گفتند استاد کودکان از تو ترسند گفت ...)
من هم پایم را شکسته است . گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از
زنان خویش راضیند به نشینند و دیگران برخیزند همه برخاستند جز یکتن که همچنان نشسته
بود واعظ گفت ما نا تو از زن خویش خرسندی گفت من هم زنم پایم را شکسته است .

من هم پایم را از خط بیرون گذاشتم . مردی با زن خویش در سفر دچار
راهزنان شد . دزدان پیرامون مرد خطی کرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای از این
خط فراتر نهی کشته شوی و پس از رسوائی بازن و نهب اموال برفتند همسر آن مرد بر بی
حیتی شوی خویش ملامت می کرد مرد گفت توندانی ...

من هم تا یکشنبه بیکارم . خری در حال نزع بود سکی خوردن لاشه وی را انتظار
مرکت او می برد خر گفت بیهوده انتظار مبر من تا شنبه نغیرم گفت ...

منهومان لا یسبعان منهوم العلم و منهوم المال . حدیث .

منه هیچ دل بر جهنده جهان که باتو نماند همی جاودان . فردوسی .

من یتوکل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۲ .

نظیر : کا رخود کر بخدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .
رجوع به لاجبر ولا ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

من یزرع الشوک لم یحصد به عنباً . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

من یزرع خیرا یحصد غبطة و من یزرع شرا یحصد ندامة . حدیث .

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده مرا آفتاب . فردوسی .

من یسمع یخل . از العراضه . آنکه شنود گمان برد .

من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۸۷ .

من یضلل الله فماله من هاد . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۳۳ .

من یعمل مثال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شر یره . قرآن کریم . سوره ۹۹ .

آیه ۸ و ۷. رجوع به از مکافات عمل شود .

من یمشی اثر الغراب یصل الى الخراب . نظیر :

اذا كان الغراب دليل قوم فیهديهم سبيل الها لكينا .

من يك تن عليهم و يك كاروان اسير . از شبیه ، زبان حال حضرت زین العابدین در راه شام .

من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذكر الا اولی الالباب . قرآن

کریم ، سورة ۲ . آیه ۲۷۲ . نظیر : الحکمة ضالة کل مؤمن .

مواز زبانش بر آمدن . جامع التمثیل . بسیار گفتن بکسی که کار نمیداند .

موت الفقراء راحة .

موتوا قبل ان تموتوا . حدیث . اقتباس :

۱۰ بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمن موتوا قبل موت یا کرام . مولوی .

پیش مردن بهر تا بهر می ورنه مردی از او بجان نرهمی . سنائی .

ایخنك آن را که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رزبوی بود . مولوی .

سر موتوا قبل موت این بود کز بی مردن غنیمتها رسد . مولوی .

همان به کاین نصیحت یاد گیریم که پیش از مرگ یکدورت بهیریم . نظامی .

۵۱ ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی . سعدی .

بمرگ اختیاری میر باری که مرگ اضطراری نیست کاری

بهر کی کان به است از زندگانی بر کی کان به است از زندگانی

چو هستی طالب حق زین نسق باش چو هستی طالب حق زین نسق باش

شود بیدار و سازد مرگ را برک شود بیدار و سازد مرگ را برک . پوریای ولی .

۲۰ نامرده بهیر تا بهانی زنده . عطار .

مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب

این چنین فرمود ما را مصطفی این چنین فرمود ما را مصطفی

یأتی الموت تموتوا بالقتل . مولوی .

دل و جان هر چه باشد ترك گیرد . از جواهر الذات عطار .

که مرگ نیز نیاردت گشت پیرامن . جمال الدین عبدالرزاق .

در آن یکدم دو عالم را بگیری در آن یکدم دو عالم را بگیری

که برگردون روی نارفته در گور . عطار .

به از چو من و به از تو بسیار بمرد به از چو من و به از تو بسیار بمرد

دانی تو که هر که زاد ناچار بمرد دانی تو که هر که زاد ناچار بمرد

هر روز بمیر صدره و زنده بپاش کآسان نبود تورا بیکبار بمرد . عطار .
 شرط روز بعث اول مردن است زانکه بعث از مرده زنده کردن است . مولوی .
 بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادبیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما . سنائی .

۵ چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحالدین .
 تا چنین زنده تو در خوابی چون بمیری تمام دریایی
 هر که پیش از اجل تواند مرد بچنین راه ره تواند برد . اوحدی .
 مردان که ره خدا سپردند در حالت زندگی بردند . امیرحسینی ساداة .
 مٔ یوم الذی ولدت . علی علیه السلام . مت بالارادة تحیی بالطبیعة .

۱۰ حقا که بهر دو کون امیری گر پیشتر از اجل بمیری . امیرحسینی ساداة .
 نظیر : لن یلج (او) لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین . منسوب بعیسی علیه السلام .
موجود را به مفقود و یافته را بنا یافته مفروش . خواجه رشید وزیر غازان .
 رجوع به سرکه نقد ... شود .

موحد الهی بود نه لاهی . از کشف المحجوب .

۱۵ اشاره : نور الهی ز ملامی نخواه حکم اوامر ز نواهی نخواه . خواجه .
موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلالی غزنوی . نظیر : التوحید دون الجبر
 وفوق القدر . رجوع به لاجبر ولانفویض ... شود .

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا .

مؤذن بدرامزن و بدمگویی . احن خوش آموز و تو کن مودنی . ناصر خسرو .
 رجوع به کر تو بهتر میزنی ... شود .

مؤذن میخوارگان . خروس . مثال : آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان . منوچهری .
 باعث کار صوحات باد وقت صبحدم بانگ آن مرغی که او میخوارگان را مؤذن است . معزی .
مور بردانه چرا لرزان بدی . گر از آن یکدانه خرمن دان بدی . موای .
مور بماء نرسد .

۲۵ ای مورچه خط بدمیدی آخر بر کرد مهش خطی کشیدی آخر
 گویند که در مه نرسد هرگز مور ای مور بماء چون رسیدی آخر . عطار .
مور چغان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست . سعدی .
 رجوع به آری باتفاق ... شود .

مور چون در پشت گیرد کوه قاف . (چون زنم من زین مقام صعب لاف ...) عطار .
مور در خانه خود حکم سلیمان دارد . نظیر : بر در خانه هر سکی شیر است .
 سگ ماده بلانه شیر نر است .

مور را بر کوه اگر راهی بود کوه در چشمش پر گاهی بود . عطار .
مور را چون اجل رسد پر بر آرد .

تجمل است حسود ترا دلیل فنا چنانکه مورچه را بر بود نشان هلاک . عبدالواسع جلی .
 نتوان جست خلافتش بسیاه و بسلاح زانکه شیر یله نگر یزد از بیشک گراز
 ور بدین هر دو سبب خیره سری غره شود همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز . فرخی .
 بی خرد را بد است فضل و هنر زانکه باشد هلاک مور از پر . سنائی .
 دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که هلاک و اجل مورچه اندر پر اوست . فرخی .
 اشاره : زحصر دانه در این دامگاه نزدیک است که همچو مور ترا بال و پر شود پیدا . صائب .
 نظیر : اذا اراد الله اهلاك النملة انبت لها جناحين . لو اراد الله بالنملة صلاحاً لما انبت لها جناحين .
 شنیدم که آن مورکش بر دمید چو پروانه این سو بدانسو برید
 سر انجام آن مور آمد هلاک ز خاک آمد و باز شد سوی خاک . مرحوم ادیب .
 مور همان به که نباشد پرش . و رجوع به اشتر چو هلاک گشت شود .

مور را روزی از سلیمان نیست که ز روزی ده سلیمان است . خاقانی .
 رجوع به الرزق علی الله شود .

مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش . سعدی .
مور مار شود . مثال :

مغالان تو موران بدند مار شدند برآر از سرموران مارگشته دمار ۲۰
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار . ابوحنیفه اسکافی .
 مور حرص از درون سینه مدار زانکه آن مور زود گردد مار . سنائی .

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود

تا که در خانه خود برگ و نوائی دارد . پروین .
مور همان به که نباشد پرش . (این مثل آخر نه حکیمی زده است ...) سعدی . ۲۵
 رجوع به مور را چون اجل شود .

موریانه همه چیز خانه را خورد جز غم صاحب خانه .

موری که پر بر آرد عمرش رسد باخر . رجوع به مور را چون اجل شود .

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند. مولوی .
 موسی اینجا بامید قبی می آید.
 موسی اینجا بعضا میگردد.

موسی باید که اژدرها کشد . (هر کسی را این تمنا کی رسد ...) مولوی .
 موش ازدهنش بلغور میدزدد . سخت ضعیف و ناتوان است .

موش اینجا بعضا راه میرود . جامع التمثیل .
 موش با انبان نمی کاود انبان باموش می کاود . نظیر : اترك الشر بتركك .
 موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بست . تمثیل :

نمیشد موش در سوراخ کژدم بیاری جای رویی بست بر دم . نظامی .

۱۰ بنده ات بود گرسنه پیرار یار زن مسکود و بچه زاد امثال

لاجرم از نوائب حدثان تیره چون خال گشت صورت حال

مثل بنده اندرین حالت این چنین گفته اند در امثال

تنگ بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنبال . کمال اسمعیل .

انجام مهم خواستن از مرده بست چون تکیه نمودن است بر بازوی مست

۱۵ گر موش بسوراخ بدشواری رفت جارو بدمش چگونه می آرد بست . آصف ابراهیمی .

نظیر : روباه بسوراخ نمیرفت جارو بدمش می بست .

موش چیست تا کله پاچه اش چه باشد . نظیر : ساک چیست که پشمش چه باشد .

موش را آب کشیده خوردن . مراثی سخت گریز و محال بودن .

موش را جان کندن گربه را بازی .

۲۰ موش زنده به از گربه مرده . کج .

موشك دو انیدن . بمشافه یا پیام کسی را بر کسی آغلانیدن .

موش کور نخواهد که آفتاب بر آید . (برغم دشمنم ایدوست سایه بسرافکن که ...) سعدی .

موش و بقرو پلنک و خرگوش شمار

زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

و آنگاه باسب و گوسفند است حساب

حمدونه و مرغ و سك و خوك آخر کاره . نصاب الصیان .

موش و گربه چون بهم سازند وای بدکان بقال . جامع التمثیل . تمثیل :

گویند که انگلیس باروس عهدی بسته است تازه امسال

.....

کنز صلح میان کربه و موش بر باد رود دکان بقال . ایرج میرزا .

موکب روباه را ترتیب رفتن بکسلد

چون بجنگ آید برون شیرزیان از مرغزار . معزی .

موم از سر نرمیست چنان نقش پذیر . از نقشه المصنوع زیدری .

مؤمن مسجد ندیده .

مؤمن نه مقصر بود ای مرد نه غالی . (خواری مکش و کبر مکن برره دین رو ...)

ناصر خسرو . رجوع به اسب راه آن است ... شود .

مؤمن و ترساجهود و نیک و بد جمله گان را هست روسوی احد

بلکه سنگ و خال و کوه و آب را هست و انگشت نهانی با خدا . مولوی .

مؤمن و سجاده خود کافر و زنار خویش . (هر کس را میل با چیزی و خاطر با کسیست ...)

اونحی .

موم هر جای که آتش بود افتد بگداز . (خشم شاه آتش تیز است و بداندیش

چو موم ...) فرخی .

مونس فردای تو امروز تست . (عمل تو قندیل شب افروز تست ...) نظامی .

موی از زبانش بر آمدن . رجوع به مو از زبانش ... شود .

موی از شیر کشیدن . شیه

کو به بیند سرو فکر و جستجو همچو اندر شیر خالص تار مو . مولوی .

رجوع به مثل موی از شیر ... شود .

موی از ماست کشیدن . رجوع به مثل موی از ماست ... شود .

موی بر آوردن شتر (۹)

يك نکته هم از باب شتر لایق حال است تا بنده بر آن نکته حکایت بس آورد

ای شاه در این فصل شتر موی بیفکند ترسم شتر من بغلط موی برآورد . اخسیکتی در

تقاضای شتر از مدوح .

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن . سخت ترسیدن . مثال :

کوشه دامانت چو روزن شود موی بر اندام تو سوزن شود . امیر خسرو دهلوی .

يك سرموی بر اندام تو گر کج گردد مویها گردد از آن بیم بر اندام راست . کمال اسمعیل .

موی بر کف دست بر آمدن . مثال :

مو بر آمد بکف و زلف تو نامد بکفم و از این بخت که من دارم وزین خوک تراست . کمال اسمعیل .

بر کف دست اگر موی برون مایند میرسد دست بموی کمر یار مرا . صائب .

نظیر : موی برناخن رستن .

موی برناخن رستن .

مثال :

مرا کر موی بر ناخن برستی
دانی که من از زلف تو کی دست بدارم
جهان عشق دریائست بی بن
نظیر : موی بر کف دست رستن .
دل من این گمان بروی نبستی . ویس ورامین .
آر و ز که بر ناخن من موی بر آید . مجده مگر ؟ سراج قمری ؟
دگر موئیت بر روید ز ناخن . اسرار نامه .

موی بینی کسی شدن . نظیر : سر خر .

موی چون شد سفید و پشت نگون

خیمه عمر را شکست ستون . مکتبی .

رجوع به چو پیریت سیمین کند ، ، ، ، شود .

موی خود را همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی .

رجوع به من موی خود ، ، ، ، شود .

موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد . مثال :

هنر یشه گان یشه بر داشتند
کشیدند کشتی بدریا کنار
اساسی که بر آب داند ستاد
مهندس ز پیوند آ که نبود
نمودند هرج از هنر داشتند
بسالی کم و بیش بیش از هزار
شتابنده کوهی ز آسیب باد
که در درز او موی را ره نبود . امیر خسرو دهلوی .

موی در دیده بود کوه عظیم . (گرچه يك مو بدکنه کو جسته بود ليک آن مو در

دو دیده رسته بود بود آدم دیده نور قدیم ، ، ، ، مولوی .

مو در کار کسی نخزیدن . تمثیل : ووی ثقة و امین بود که موی در کار وی نتوانستی

خزید و نفسی بزرگ ورائی روشن داشت . ابوالفضل بیهقی .

موی در میان دو تن نگنجیدن . تمثیل :

لب اندر لب نهاده روی بر روی
جو جوی آب شد از در که تو مانع من
بدرگهت بر از آن جوی آب سایل شد
میانه من و خسرو چو مو نمی گنجد
نگنجد در میان هردوشان موی . ویس ورامین .
نمی توانم ازینرو بدر که تو رسید
که صبت جو دو تو از هر که در جهان بشنید
صفای آب همانا بدین دقیقه خرید (کذا)

بجز صفا نتواند کسی دگر گنجید . اثیراومانی .
که موی با تو مرا در میان نمی گنجد . اثیراومانی .
ز آن لاجرم از بنده نهان کرد میان را . ظهیر .

چنان عشق تو در من معتکف شد که گر موئی شود جان در نکنجد . عطار .
 نیست آنجا جز فنا را هیچ روی زانکه آنجا در نکنجد هیچ موی . عطار .
 می نکنجد راست این سر در جهان لیک موئی در نکنجد این زمان . عطار .
 خود میان من و تو موی اگر می کنجد جز میان تو ، پس این رنج دل بنده باست . کمال اسمعیل .
 نقاش حسن شکل مبانث ز نازکی پرداخت آن چنان که نکنجید مودر او . فغانی .
 شکرانه چون گذارم کامروز یار با من زان سان شده که موئی اندر میان نکنجد .

شیخ نجم الدین کبری . نقل از رساله عقل و عشق شیخ .

بر بدیهه و ارتجال و برفور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه با دقت او مویی در
 نکنجد و بارقت او موری راه نیابد . مقامات حمیدی .

۱۰ کنج موئی نیست کس را آزمان گر همه موئی نکنجد در میان . عطار .
 هر که را زین جایگاه بوئی بود در نکنجد گر همه موئی بود . عطار .
 چون میان من و تو هیچ نمی کنجد موی خود چه حاجت که بحاجب دهی البته پیام . سلمان ساوجی .

موی را جوال کردن . نظیر : ریمان طناب کردن . يك كلاغ چهل كلاغ کردن .

موی را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند .

۱۰ **موی را طناب کردن .** نظیر . يك كلاغ چهل كلاغ کردن .

موی را هفت بخش کردن . بسیار دقیق و باریک اندیش بودن .

موی سپید است مار سیاه . (جوان زن چو بیند جوانی هزار بشکی نیندیشد از شوی

پیر عروس جوان گفت بایر شاه که ...) بدایعی بلخی . رجوع به زن جوانرا اگر تیری ...
 و رجوع به چو پیریت سیمین کند ... شود .

۲۰ **موی سر را اگران ندارد .**

مبین در همسری من زیان هیچ که مو سر را نمیدارد گران هیچ . کاتبی .
 نظیر : مژه بچشم زیادتی نکند .

موی سفید است و گاو سیاه . میانه و فاصله کزاف بین این دوعده هست . مثال .

ز لشکر نکه کن بدین رزمگاه که موی سفیدیم و گاو سیاه . فردوسی .

۲۵ **مویش را آتش زدند .** در همان لحظه که حضور او ضرور بود فرار رسید .

مویش را در آسیا سفید کرده است . با پیری بسی بی تجربه و نادان است .

گر روی او سیاه شد از فقر و فاقه است و رموی او سفید شد از آسایشده است . امیدی رازی .

موی شکافتن . باریک بین و دقیق بودن .

گر شکافی بمعرفت همه موی ور زبان تو هست گوهر پاش
یکسر موی بیش و کم نشود ز آنچه بنگاشت در ازل نقش . عطار .
رجوع به لاجبر و لاتقویض شود .

موی عزرائیل به تشش هست . مهیب و سهمناک است .
مویی بریسمانی مدد است .

مهتاب بجای کرباس پیمودن . مهتاب بگز پیمودن . مهتاب پیمودن .

ساحران مهتاب پیمایند زود بیدش بازرگان و زر گیرند سود
سیم بر بایند ز رنگون بیج بیج سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم که از او مهتاب پیموده خریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب ساحرانه او ز نور ماهتاب
چون ستد او سیم عمرت ای رهی سیم شد کرباس نی کیسه تهی . مولوی .
چو این اوصاف نیکو حصص کردم با خرد گفتم بدین دعوی که بر خیز ددر بنمعنی چه فرمائی
خرد زان طیره گشت الحق بمن گفتا که با من هم؟ به گز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی . انوری .
گفت دیوانه مشو دیده ز مهتاب بدوز وقت آن نیست که مهتاب بگز پیمائی . قاتانی .
چو میخواندم از گفته باستان نمی آمدم باور این داستان
که جادو چو مرد فروشنده بز کند جای کرباس مهتاب گز . مرحوم ادیب .
چند مهتاب بر تو پیماید این و آن در بهای روی چو ماه
ای دروغ آن بر چو سیم سپید که فروشی همی بسیم سیاه . اوری .
رجوع به آب باغربال شود .

مهتاب را بگل اندودن . رجوع به آفتاب را بگل شود .
مهتاب نرخ ماست را میشکند . زردی ماست که دلیل برداشتن چربو و روغن کند در
بیش مهتاب نامرئی است . نظیر : سگ سفید ضرر پنبه فروش است .

مهتاب و کتان . دوزخ .

ولی تو کهر است و وفاق تو خورشید عدوی توقص است و خلاف تو مهتاب . وطواط
رجوع به کتان و مهتاب شود .

مهتر آن به که درشت است نه نرم که درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت مار نرم است سرا پای سم است
آب نرم است ولی خائن طبع ساد درنگ است ولی پیچ و خم است

سنگ در عین درشتی است امین لاجرم گاه محک گاه حکم است .

(که کند تندي و که بخشش از آنك بحر تنداست و کهر بخش هم است . . .) خاقانی .

مہتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند

از هزاران هزار نعمت و جاه روز آخر یکی کفن بردند . رودکی .

مہتر نشود گر چه قوی گردد کھتر گاهی نشود گر چه هنر دارد چاهی .

قطران . نظیر : سنگ که چاق شد قورمه اش نمیکنند .

مہتر و کھتر و وضع و شریف از فلک مستمند و رنجورند

دوستان گر بدوستان فرسند اندر این روزگار معذورند . انوری .

مہتری گر بکام شیر دراست روخطر کن ز کام شیر بجوی

(. . .) یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رو یا روی . (حنظلہ بادغیسی .

نظیر : ذوق الہتفان شئت العلی و اترك الردي فنیل الامانی بالمنية مکسوف . ابن ابی الحدید .

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که بیش تیر بلاها سیر تواند بود

چو نیشکر اگر ت خوشدلی همی باید زیای تا بسرت در کمر تواند بود

کلاه ملک طلب میکنی قبا دربند که سرفرازی در بیم سر تواند بود .

سر فرارد چو نیزه هر مردی که میان جنگ را چو نیزه بدست . مسعود سعد .

نظیر : یا تخت یا تختہ . رجوع به ز ترسندہ مردم بر آید . . . شود .

مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد . (بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن . . .)

مه در شب تیره آفتاب است . (چون عشق بود بدل صواب است . . .) امیر خسرو دهلوی .

نظیر : در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .

مہدی چو بیاید بشود آفت یا جوج عیسی چو بیاید برود فتنہ دجال . معری .

مه را ز کاستن نبود هیچ ننگ و عار (ای چون مه چهارده در کاهش و کمی . . .)

ماه ارمه تمام نکاهد هر آنچه هست آخر بر آید از فلک ارچه نزار و زار

آخر فزون شود که فزونی ز کاستیست وزیستی آردش به بلندی ده و چهار . مسعود سعد .

مہربان بدگمان باشد . نظیر : ان الشفیق بسوء ظن مولى .

مہربانان ز خمها خوردند و نخر و شیده اند . (اوحدی از جور آن نامہربانت ناله

چيست . . .) اوحدی .

مہربانی مہربانی آرد . نظیر : از دل بدل راه است .

مہر جہانتاب را بیاسہ خفاش کسی نتواند نہفت خیرہ به پنگان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

مهر چو مقبول نیست خاک بفرق نگیں . (جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان ...) خاقانی .

مهر چون غجز شب پرک دیده است گر بدو ننگرد نگیرد کین . سنائی .

مهر در خشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود .

۵ نظیر : تابود کره مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .
مرد چون میرد نامرد پای گیرد .

مهر را که داد که گرفت ؟ ماکه در مبلغ کابین سزاوار نباشد .

مهر رخسالیك از او مرمود جوید اجتناب

مشك بویالیک از او مز کوم دارد انز جار . قاتانی .

۱۰ مهرش چیست که هشت یکش باشد . بسی قلیل و اندک است .

مهر فلک کین و نشاطش غم است سور جهان نذر دخر د ماتم است . خواجو .

مهر گز عقل بود کم نشود (مردم از زیر کان دژم نشود ...)

مهر جاهل جو مهره گردان است مهر کر عقل بود مهر آن است

زانکه گردان و بی وفا باشد چون هوا مهر کر هوا باشد

۱۵ با هوا مهر و کین چه در خورد است که هوا گاه گرم و گاه سرد است

با هوا خود بیک و بد مامیز چون بیامیختی سبک بگیریز

بغض کر حکمتی بود دین است مهر کر علتی بود کین است . سنائی .

مهر کر علتی بود کین است (بغض کر حکمتی بود دین است ...) سنائی .

مهر گیاه دارد . همه او را دوست دارند . نظیر : مهره مار دارد .

۲۰ مهر محکم شود ز خوشخوئی دوستی کم کند ترشروئی

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی دیش از این چکار کند . اوحدی .

رجوع به زبان خوش مار را ... شود .

مهرم حلال جانم آزاد . مرا طلاق کوی مهر نخواهم .

مهر مفکن بر این سرای سپنج کین جهانست بازی و نیرنج

نیک او را فسانه دارد شد (کذا) (۱) بد او را کمرت سخت بتنج . رودکی .

۲۵ مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر . قاتانی .

مهر ورزی با یاز از خسرو غزنین خوش است . (عقل کل را رای محمودت یاز

خاص خوانند ...) کاتبی .

مهره افتاد تا چه نقش آید .

مهره بدست ماند چون خانه شد مششدر . (بریک نمط نامند کار بساط و ملکست ...) خاقانی .

مهره توان برد مارا اگر بگذارد .

مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا . (کز درت غائبم جان بر تو حاضر است ...) خاقانی .

مهره چه بینی که هست مار بین در کمین . (کلین وصل ترا خار جفا بر ره است ...) ۵

خاقانی .

مهره خر در خور تزیین افسار خر است . (نکته نادان برای ریشخند او نکوست ...) ۵

امیر علی شیر .

مهره راه رهائی ندارد از ششدر . (از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص که ...) قاآنی .

مهره مار بهر مار زده است بکسی کز گزند رست مده . خاقانی . ۱۰

مهره مار دارد . همه کس او را دوست گیرند . همه کس به معاشرت او گرایند . نظیر : مهر گیاه دارد .

مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین . خاقانی .

رجوع به باید متع ... و رجوع به انظر الی ما ... شود .

مهری فزون نیست از مهر خون . (یکی داستان زد برین رهنمون که ...) فردوسی . ۱۵

مهری که بشیر شد فراهم تاجان نرود کجا شود کم . امیر خسرو دهلوی .

مه فراغت دارد از ابرو غبار بر فراز ابر دارد مه مدار

ابر مارا شد عدو و خصم جان که کند مه را ز چشم ما نهان . مولوی .

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .

مهل از بهر یک قطره عمان را . (بدیدی شاخ و باغی را ندیدی ...) مولوی . ۲۰

مهلت در شرع جایز است .

مهلتی بایست تا خون شیر شد . (مدتی این مشنوی تاخیر شد ...) مولوی .

مهلكة المرء حادثه علي عليه السلام .

مهمات تأخیر بر نگیرد .

مهمان تا سه روز عزیز است . نظیر : ترا و روا و لاتجا و روا . دوری و دوستی . زرنی ۲۵

فبا تزد دحبا . مهمان یکروز دو روز است . نظیر :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خار

چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .

- مهمان سخت عزیز است ولی همچو نفس خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .
- مهمان حبیب خداست . رجوع به اکرم الضیف ولو کان کافرا ، شود .
- مهمان خر صاحبخانه است . بزاح ، مهمان را باید تا هرچه میزبان آرد بخورد و بیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست . فردوسی .
- بصاحب ردی و صاحب قبولی نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .
- و رجوع به بخوان کسان ، شود .
- مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگرید . نظیر :
- کودکان ناشتا پدر مدیون مخور این نان و آش خون خورخون . اوحدی .
- مهمان خودیم لیک در خانه تو .
- مهمان دیروقت خرجش به پای خودش است .
- مهمان روزی خود را خود میاورد . نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد
- مهمان . سعدی .
- مهمان زله غم بر نگیرد . (غم هرکس کسی را در نگیرد که ...) امیرخسرو دهلوی .
- مهمان عزیز دوست میدارم تنباکو داری غلیان بیارم . نظیر :
- ۱۵ خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
- مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو میکشد .
- مهمان منی به آب آنهم لب جو . رجوع به با آب حمام دوست گرفتن ... ، شود .
- مهمان مهمانرا نمی تواند دید صاحبخانه هیچکرا .
- مهمان نا خوانده خرجش با خودش است .
- ۲۰ مهمان نا خوانده هدیه خداست . تشل :
- مرك هدیه است نزد داننده هدیه دان میهمان نا خوانده . سنائی .
- سوی دین هدیه خدایش دان آنکه نا خوانده آیدت مهمان . سنائی .
- رجوع به اکرم الضیف ، ... ، شود .
- مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد . نظیر : رسیده رسیده خورد .
- مهمان یکروز دو روز است . رجوع به مهمان تا سه روز ، ... ، شود .
- ۲۵ مه نور میفشاند و سگ بانك میزند
- مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود . از به مافیه .
- نظیر : مه فشاند نورو سگ عووکند هر کسی بر خلقت خود می تند .

مه یکتا خوش است . (گر نباشد هردو عالم گومباش توبسی ای ماه و ...) عطار .
 میازار کسرا که آزاد هرد سر اندر نیارد به آزار هرد . فردوسی .
 رجوع به اسکندر رومی را ... شود .

میازار موری که دانه کش است

۵ که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .
 تمثیل : چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . سعدی .
 رجوع به می بخور منبر بسوزان ... شود .

۱۰ میاز ایچ با آزو با کینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست
 سرای سپنج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آید بنو
 یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
 چو بر خیزد آواز طبل رحیل بخاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی .
 رجوع به از مرک خود چاره ... شود .

میاسای از آموختن یکرزمان (... ز دانش میفکن دل اندر گمان) فردوسی .
 ۱۵ نظیر : اطلبوا العلم من المهد الى اللحد . حدیث . و رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .
 میان این هیر و ویر بیا زیر ابرو مرا بگیر . باین تراحم کارها چه گاه این
 خواهم باشد .

۲۰ میان بلا بودن به از کنار بلاست . جامع التمثیل . نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست .
 میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده . گویند روباهی خروسی را بر بود خروس در
 دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی نام نبی یا ولی را بر زبان ران تا مگر بحرمت
 آن سختی جان کنند بر من آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه بگشاید و او
 بگریزد روباه دندانها بر هم فشرده نام جرجیس بود .

میان جنگ شرح می پرسد . جامع التمثیل .

میانجی میخورد اندر میان مشت . جامع التمثیل .

۲۵ میان دریا گرد میخواهد . جامع التمثیل .

میان دعوا حلوا خیر نمی کنند . نظیر :

در دعا کوئی دشنام مده پس چه دم مرغ بریان دم و بره و حلوا و حریر . سوزنی .
 میان دعوا نرخ معین میکنند . بازیرکی در حالیکه مطلب متنازع فیه است از خصم اقرار میطلبند .

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کش است

(... کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شور بخت و خجل .) سعدی .
 نظیر: میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن . سعدی .
 و رجوع به باکم از ترکان ... شود .

میان دو سنگ آرد می خواهد . نظیر: من نادر قلیم و بول می خواهم .

میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن . سعدی .
 رجوع به میان دو تن جنگ ... شود .

میان دو کس فتنه انگیز مرد چو شد آشتی ده چه بایدش کرد
 کند آنچه خود دلپسند آیدش پی کام خود سودمند آیدش . مرحوم ادیب .

میان سپاهت هر آن کز مهان بررسی از او آشکار و نهان
 چو پیدایاری بدش کینه جوی نهانی بدارو پرداز از وی !! اسدی .
 میان شنیدن همیشه تهیست . (تو دانی که دیدن به از آگهیست ...) فردوسی .
 رجوع به شنیدن کی بود ... شود .

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است .

میان عاشق و معشوق رمز هاست بسی (... صلاح نیست بداند بغیر دوست کسی .)
 مکالمه درویش بیابانی با موسی در شبیه شهادت حسین علیه السلام .

میان عاشق و معشوق رمزیست (... چه داند آنکه اشتر می چراند .)
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است (... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید .) حافظ .
 میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است

که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار .

(مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگر چه دم نزنم من زانک و بسیار ...) ظهیر .

میان عرصات و خر بگیری !

میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است

اگر چه عنبر باشد برنگ خاکستر . ازرفی .

میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد . از فیه مافیه .

میان کلامتان شکر . چون در میان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله کنند .
 میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت . کودکان را از پدر و مادر و خویشان

را از پیوندان باسانی جدا نشاید ساخت .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

نظیر : چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که از روی توتا ماه از زمین تا آسمانستی . هاتف .

رجوع به این اثری ... شود .

۵ میان مسجد و میخانه راهیست (نه در مسجد دهنده ره که مستی نه در میخانه کاین
خمار خام است ... غریم عاشقم آن ره کدام است) احمد جام . رجوع به اسب راه آن
است ... شود .

میان معرکه و خر خاری !

میان خوراست (یا) میانه خورم و کناره گرد . نظیر : کن وسطا و امش جانبا .
۱۰ میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به فنک و فبرد . فردوسی .
رجوع به اسب راه آن است ... شود .

میان گزینی بمانی بجای (... نباشد جز از نیکیت رهنمای . و در جای دیگر ... خردمند
خواندت یا کیزه رای) فردوسی . رجوع به اسب راه آنست ... شود .

میان کار همی باش و بس کمال مجوی

۱۵ که مه تمام نشد جز برای نقصان را . ناصر خسرو .
رجوع به فواره چون بلند ... و رجوع به اسب راه آن است ... شود .
می باش چو خار حربه بردوش تاخر من گل کشی در آغوش . نظامی .
رجوع به ان لم تکن ذنباً ... شود .

می باش طیب عیسوی هشی اما نه طیب آدمی کش . نظامی .

می بایدش هزار قدح خون بسر کشد

۲۰

تادر مذاق خلق گوارا شود کسی . صائب .

می بتونت کشد سر از بستان بنگ رویت کند بگورستان . اوحدی .

رجوع به چه خوری چیزی ... شود .

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خر قه زن

۲۵

ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن . های اصفهانی .

پارمائی را کم آزار است جفت شخص دین را آن شمال است این بین . ناصر خسرو .

بنزد کهان و بنزد مهان بازار موری نیرزد جهان .

میاژار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

می بریزد نریزد از می بوی . (رودکی رفت و مانند حکمت اوی ...)

تمثل : یکی داستان زد تهنش بدوی که گر می بریزد نریزدش بوی . فردوسی .
فشافه نیزک یوما یزدجرد فی الغطفه و هما علی ظهور دوائیها فانجی یزدجرد علیه بالسوط وقال له یا
کلب من انت حتی تجتری علی مثل هذا الکلام ولئن انصببت الخمر فماذهبت رالعتها . غرر اخبار
ملوک الفرس و سیرهم للشعالبی . نظیر : مشک ریزد بویش نریزد .

می بکار آید هر چیز بجای خویش

تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .

رجوع به هر چیزی بجای خویش ... شود .

می بینم و می پرسم . مردی در وقتی خاص از زنی پرسید نامت چیست و سیمه بانو

گفت ابله مردا که منم ، می بینم و می پرسم . رجوع به چرا ره بینم و ... شود .

می بینی و می پرسی .

سخن گفتن بکه ختم است ؟ - می بینی و می پرسی ! فلک را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی . خاقانی .

می ترسم نخوری . بزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند . و مراد آن

باشد که یقین دامن خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد . نظیر :

۱۵ **گفتم اگر لب کرم می خورم و شکر مزم** گفت خوری اگر یزم قصه دراز میکنی . سعدی .

می توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .

نظیر : که وقتی مرا موبدی داد پند که چون دشمن زنده یابی به بند

مکش زود او را ابر خیر خبر که هر که که خواهی توان کشت اسیر

جو کشته بود زنده کردنش باز کسی کی تواند بمر دراز ...

۲۰ **بهر کار مشتاب ای نیکبخت** بویژه بخون زانکه کار بست سخت . فردوسی .

جو چیره شدی بی گنه خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز . فردوسی .

جو خونریز گردد دل سرفراز بتخت کثی بر نماند دراز . فردوسی .

جو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خبره با زیردستان ستیز . اسدی .

۲۵ **کر آری بکف دشمن پرگزند** مکش در زمان باز دارش پند

توان زنده را کشتن اندر گداز نکرده است کس کشته را زنده باز

بود کت نیاز افتد از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

ولیکن یکی داستانست نفر اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

- که زردشت گوید با ستاوند
که هر کس که از کردگار بلند
بیچند یکسال پندش دهد
همان مایه سود مندش دهد
پس از سال گر او نیاید براه
کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .
چو پیروز کردی زن خون مریز
که شد دشمن بدکنش در گریز . فردوسی .
ان الله لا یهدی دم امرء مسلم .
ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما
فقد جعلنا لولیة سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا . قرآن کریم سورة ۷ . آیه ۳۵ .
بریده سر نروید بار دیگر . ویس ورامین .
خون ریختن کار بازی نیست . ابوالفضل بیهقی .
آخر الجبل السیف .
- خلق همه یکسره نهال خدایند
هیچ نه برکن توزین نهال ونه بشکن
دست خداوند باغ خلق دراز است
برخسک و خار همچو برکل و سوسن
خون بناحق نهال کنندن او است
دل ز نهال خدای کنندن برکن
گر نپسندی همی که خونت بریزند
خون دگر کس چرا کنی تو بگردن . ناصر خسرو .
بریده سر دگر باره نروید
ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس ورامین .
درختی که عمری برآمد بلند
توان در یکی لحظه از بیخ کند
مگو مرد صد گشتم اندر نبرد
یکی زنده کن تات خوانند مرد
چو برخود نداری رواشتی
مکش تیغ برگردن دیگری
بهر جانور زخم جانی مزن
چو جانی تو خود تانوانی مزن . امیر خسرو .
چو قادر شدی خیره کم ریز خون
مده تیغ را بر سیاست زبان
بجان اینمثل زندگانی ده است
که جانبخشی از جانستانی به است . امیر خسرو .
سر نه چون گندنا بود که بتیغ
چون درودی دگر توانش درود . سعدی .
بتندی سبک دست برده بتیغ
بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
بغون ای برادر میالای دست
که بالای دست توهم دست هست .
هیچ در وقت تندی و تیزی
میل و رغبت مکن بخونریزی
خون ناحق مکن چو یابی دست
کنز مکافات آن نشاید رست
کر زقرآن بدل رسیدت قیظ
یاد کن سر کاظمین القیظ . اوحدی .
اختر و آسمان حکم بستند
بچهار آخشج پیوستند
تاچنین صورنی هویدا شد
وندر و سر صنع پیدا شد

نسخهٔ حرز کردگار این است بس طلسم بزرگوار این است
هر که بی موجبش خراب کند خویشرا عرصهٔ عذاب کند
تاتوانش بحبس دادن یابد مکش او را به تیغ و زهر و کمند
چون نباشد ز شرع حکمی جزم ظلم باشد بکشتن کس عزم . اوحدی .
رجوع به المجلة من الشيطان و رجوع به از شهریاران سزاوار . . . شود .

میجوی گر چه مقصد از اندیشه برتر است

می پوی گر چه راه تو بر کام ازدهاست . پروین .
می حرام است در آن بزم که هشیاری هست (. . . خواب تلخ است در آن خانه که
بیماری هست .) صائب .

۱۰ می حرام ولی به زمال اوقاف است . (نقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که . . .) حافظ .
میخ دوز شدن .

نک جهان در شب بمانده میخ دوز منتظر موقوف خورشید است و روز . مولوی .
میخ دوسر (یا) میخ دو شاخ بزمین فرو نرود . شقاق و خلاف پیشرفت امر را مشکل
کند ، نغم مشترک را از میان برد .

۱۵ میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زر است . (سفله را منظور نتوان ساختن کو
خوبروست . . .) جامی . نظیر : سگ که چاق شد قورمه اش نمیکند .
میخ طویله پای خروس . صاحب فائتی سخت کوتاه .

میخ قمی . در شهر مصر چنانچه زمین را فروشد هوا را نیز فروشد چه قمی آنجا زمینی
بخرید و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند
۲۰ گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگرفت تا بر آن اجازهٔ عمارت
داد و اکنون بدین سبب در قبالةٔ خانه های آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق .
و نیز گویند قمی خانهٔ باستانیای یکجای میخ بفروخت و پس از چندی سکی مرده از آن
میخ بیاویخت خریدار نا گیر از اقالهٔ بیع با ضرری فاحش گردید . انتهى .

۲۵ بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است
به نسبت با دیگر شهر ها و کوره ها . و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخیات
و تحویلات و نویسندگان احیاء و ایفادات و استخراج و جبهده و از رؤسا و فیوج و

فراشان و بوابان بسیار ، و بیحد بوده اند . و در خراج سندن اختیار جهیز را بوده است ، و کاتب تاریخ و روزنامه را که بر جهیز مشرف بوده اند نه عاملان قم را . سبب آنکه اهل قم از عرب چون غالب بودند و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی . و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردند و نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست ، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بمضی در ایشان بماند و نرسانند . پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان می رسید که ایشانرا سرنگون در میآویختند و میزدند و سرا های ایشان خراب میکردند ، و ضیعتهای ایشان را بدست فرو میسگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند . و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده . اول آنکه از یکی از عرب قم طلب خراج میکرد و او اصرار مینمود بر ندادن آن و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حال و دستنکم و هیچ ندارم ، تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صره از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس آنقدر که بر او متوجه شده بود ازان صره دنانیر برداشتند ، و آنج فاضل و زیاده آمد با او رد گردانیدند و او را باز گشودند . پس آن مرد عرب باز گردید ، و تحسر میخورد بر آنج ازو برداشتند بی رضا و ارادت او . و همچنین حکایت کرد از برای ابی الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج ، یکی از عمال قم او را در نهان بخواند ، و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بندو داد و گفت این را بستان ، و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصه خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد اقبه بستد و گفت بالرأس والعین ، بهر آنج فرمائی قیام نمایم . و ازیش او بیرون آمد ، و بخانه باز گردید . پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و ازان مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بندو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد ، طلب خراج از او کرد او بر عادت معهوده خود ایا کرد و امتناع نمود . و گفت چیزی ندارم که بدهم . عامل او را بنزدیک خود خواند ، و ازو سوال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی ، بیار بده . نه میان من و تو شرطی رفته است . گفت آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی بیش آمد

در آن صرف کردم و خرج نمودم . پس چندانك عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بذو داده بود فائده و حاصلی ندید . و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنك خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد وکیل او معروف باحمد بن محمد بن الصلت بن العباس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد ، و خلوتی گرفتند ، و وکیل قصه صاحبش با عامل باز میراند . و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید و در مبادئه سخن نزدیکتر میشد ، تا ناگاه بر جست و هر دو خصمه عامل در مشقت گرفت و بیفشرد ، و عامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست باز نمیداشت . عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت ، با او در نمیگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این میکروهی باحمد بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند ، و خراج صاحبش باصلاح آرد و او را ایمن گرداند . بعد از آن خایه عامل رها کرد . و عامل بر عهد وفا نمود و بفرموده غلات صاحبش برندارند و خراج او سبک گردانید . ابوالفضل چون این حکایت شنید ، بسیاری بخندید ، و از آن تعجب نمود . پس از آن ابو محمد گفت ، اهل محلت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند ، و آن کسانی بوده اند که فتنه انگیزته اند ، تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خردی ، و جیره میگردانیدند بر کسر خراج و میآموزانیدند ، چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید جیره گردانند ، و تسلیم دهند و بر آغلانند . و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچک تر از درخت می گرفتند ، و پسران خرد خود را بروی در می انداختند ، و بدان جوبها ایشانرا می زدند ، و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید : الله الله ایها الاسناد تأمل حالی ، فقد وقع الیرقان علی غلّتی فأفسدها ، ووقع الدود علی قطنی فأکله و احتاج (۱) انجراد و القتل سائر ما بقی . یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنگار در غله من افتاد ، و آنرا تباه گردانید . و کرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد . و آنج باقی ماند میخ بکلی بخورد . کوزک در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز می گفت تا آنکه که یاد میگرفت . چنانچ بوقت حاجت او بدان مستظهر می شد . پس ابوالفضل دیگر باره بخندید ، و تعجب نمود . و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند ، زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است ، و پاکیزه گردانیدن سراهای و فرشها و جامهای ایشان ، و آنک اسبان و سائر چهارپایان ایشان نیکو بود ، و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود . و ساحهات ایشان

- خوب بود ، و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند ، و ذکر ایشان بساحت و شجاعت منتشر بود . پس از این جهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلا و هلاکت رسید . اول آنک نافرمانی کردند و عاملان مأمور را فرمان نمی بردند ، و عصیان کردند ، تا مأمون علی بن هشام را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد . و مالی بسیار جمع کرد . دیگر در خلافت معتصم ، بر روی علی بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند ، تا معتصم علی بن عیسی را بالشکری چند بر سر ایشان فرستاد ، تا ایشانرا خراب گردانید ، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید ، و بسیاری زیان بدیشان رسانید . پس همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد تا گشیش کرد ، و مال بسیار جمع کرد . و پس از آن در خلافت معتصم مدت چند سال عصیان کردند ، و مادرانی را که کتاب اذکوتکین بود منع کردند از آنک در شهر آید . تا آنگاه که برایشان ظفر یافت ، و خراج هفت ساله جمع کرد . پس همچنین نافرمانی کردند ، در خلافت معتصم ، و عاملان او را غارت کردند . پس معتصم ابرهیم کیلف را بفرستاد ، تا در میانه ایشان کشش کرد و بعضی را بکشت ، و بعضی را بیرده فرا گرفت ، و بعضی را از خان و مان آواره گردانید . یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم . و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بود . یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند ، هر کسی از ایشان رائی و اختلافی و اختیاری گرفت . و گروه گروه شدند . و هر چند روز برجسمی (۴) دیگر کرد می آمدند . و بارها خذلان یکدیگر می کردند و چون قصه پیش می آمد تدارک و اصلاح آن هریک بادیگری میگذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد . پس چون حظه بن البیسع والی ایشان شد ، و پس از و پسراو علی بن حظه و پس از وی عامر بن عمران ، فرزندان احوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند . و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد ، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و ازو دور شدند ، تا غایت که علی بن هاشم بر وظفر یافت ، و فرزندان عبد الله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا او را بکشتند . و همچنین با محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبد الله جيله و غیر ایشان خذلان کردند ، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند ، و پیشتر ازین هلی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند ، پس جعفر را بکشتند ، و علی بن خزرج را محبوس گردانیدند ، و مدتی محبوس بود ، تا آنگاه که خلاص یافت . همچنین خذلان یکدیگر میکردند ، تا

دشمنان اموال و ا-باب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند . و همچنین گاهی غالب میشدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند . پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند . نمود بالله من سوء العواقب . نقل از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی بترجمه حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملك ، متعلق به آقا سید عبد الرحیم خلخالی .

و غریب این است که مؤلف این کتاب چون خود نیز از اهل قم است درجای دیگر همین تاریخ قسمتی از این اعمال، قبیان را چون وجیه و وظیفه شرعی دستور میدهد: و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره (۱) سوگند . و بدیشان سوگند دادن ، تا دلالت نمایند بر کشت ، ظلم است . و چون ایشان را سوگند دهند میناید که توریت کنند . یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوگند بیرون آیند . و از جمله حیلست اکره بر مساح [از جانب عامل جبایات] آنست که زمین را تقلیب رده باشند و بازگردانیده . و او در آن سوگند راستگو بود . دیگر از حیلست اکره بر مساح آنک برزیکر سوگند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان یرم و بتو بنمایم ، و بعد از سوگند او را بزمنهای خود میگذراند ، و میرد ، و او را نگوید که این زمین از آن من است ، الا آن موضع را که مصلحت داند . پس سوگند درینصورت براست یاد کرده باشد . زیرا که او را بهمة مواضع گذر داد . و نظراوبر همه آمد پس همه را دیده باشد . و چون مساحت ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او بامساح صنعت و حیلست نکند در مساحت ، و بعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند ، پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من باتو صنعت نکنم برحق سلطان . اگر تو برمن ظلم کنی من باتو صنعت کنم برآنچ تو ظلم بکنی برمن ، والا سخن من قبول کن بغیر از سوگند . پس درینصورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلست کند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود (۲) . زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست ، و او سوگند براست خورده باشد . زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را برآن حقی نبوده است ترك کرده است . ایضاً نقل از تاریخ قم .

و چنانچه از تمام نقل مشهود شد این بد معاملگی ها و نیز نیرنگها و حیل شرعی مال اعراب مهاجر بقم بوده است و امثالی که راجع بقبیان مشهور است از تازیان قم مانده است و منسوب به مردمان بومی آنجا نیست . و اگر هنوز پاره از این آثار در مردمان قم دیده میشود بقایای معاشرت و مجاورت همسایگان قدیم عرب آنان میباشد . و رجوع به بی علت قمی شود .

(۱) بفتحین کشاورزان کاه جمع اگر فی التقدير و واحد ها آکار . صراح . (۲) نشود ؟

میخواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود .

میخواهی عزیز شوی یادورشو یاگورشو . رجوع مهمان تاسه روز ... شود .

می خور انرا شه اگر خواهد بردار زند

گذر عارف و عامی همه بردار افتد . قاآنی .

رجوع به آنکس که چو ما نیست در این شهر ... شود .

می خورد شش تازند غیت کند لوطی بود

او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا ! سوزنی

این بیت بنام نزاری نیز دیده شد .

می خوردن زدست دوستان به . (شهنشه گفت رامین را تو می ده که ...) ویس ورامین .

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .

میدان آرزو فراخ است .

میدان چوتک باشد ناید بکار اسپ . (دانش جو خوار باشد ناید بکار فضل ...)

کمال اسمعیل . این بیت را بنام لامعی نیز ضبط کرده ام .

می دشمن مست و دوست هشیار است اندک تریاق ویش زهر مار است

در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او منفعت بسیار است . ابوعلی سینا .

نظیر : اندک شراب تریاق مرگست و بسیار آن زهر حیات . منسوب به ارسطو . از شاهد

صادق . و رجوع به اگر شراب ندانی خورد ... شود .

میدوید آن عامی زیر وزبر تا نماز مرده دریابد مگر

آن یکی دیوانه چون او را بدید کودر آن تعجیل بی خود میدوید

گفت چیزی سرد می گردد براه ! هین بدو تادرسی آن جایگاه ! عطار .

میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بگروهی که ندانند یمین راز شمال

وانکه او را ز خری تو بره باید بر سر فلکش لعل بدامان دهد و زربجوال .

کمال اسمعیل .

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

کاین مال پدر خرج توان کرد بده روزه سمدی .

رجوع به آنکس که ذاتا تراست ... شود .

میراث خرس بکفتار (یا) بگرم میرسد . از جامع التمثیل . نظیر : شتر بان درود

آنچه خربنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است . چشته در تداول عامه مُسته باشد .

میراث گرگی مرده بکفتار میرسد . از مجموعه امثال طبع هند .

میر آخور دیگر و خریدی گراست نی هر آنکواندر آخور شد خراست . مولوی .

میر آخور گرچه در آخور بود هر که او را خر بگوید خربود . مولوی .

میرزا قشم شم . باجامه و پیرایه جلف و قیمتی .

میر غضبی آهسته بیر ندارد .

میر نیج همیشه و مرنجان کنی را . (تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم

خویش منشان کس را گر راحت جاودان طمع میداری ...) عطار .

میرود از آسمان شور با بیارد . نهایت بلند قد است . روز بروز بیالا ، بلندتر میشود .

میرود کودک به مکتب پیچ پیچ چون ندید از مزد کار خویش هیچ

چون کند در کیسه دانگی دست مزد آننگی بیخواب گردد همچو دزد . مولوی .

میروم باخیه . پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء دربار خویش بخواند . او گفت شعر

متوسط است و درخور قدر پادشاه نیست ملك بر آشت و امر کرد او را باخیه بستند . پس از چند

روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی برآمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء گفت

بنگرنیک است ؟ ملك الشعراء بخواند و شتاب راه در گرفت . ملك گفت کجاری ؟ گفت باخیه . نظیر :

شاه بادلقك همی شطرنج باخت مات کردش زود ، چشم شه بتاخت

گفت شه ! شه ! (۱) ! و آن شه کبر آورش يك يك آن شطرنج برزد بر سرش

که بگیر اینك شهت ای قلتبان صبر کرد و گفت دلقك الامان !

دست دیگر باختن فرمود میر اوچنان لرزان که عور از زمهریر

باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه ! شه ! گفتن و میقات شد

برجهد آن دلقك و در گنج رفت شش نمد برخورد فکند از بیم تفت

زیر بالشها و زیر شش نمد خفت پنهان تازخشم شه رمد

گفت شه ! شه ! شه ! شه ! ای شاه گرین

کی توان حق گفت جز زیر لحاف باجو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .

میرهت نون آربو حونت بن گر . بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و

خانه ات درین صخره . نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد . میره م تور بی آردم تو تیر بی .

میره م تور بی آردم تو تیر بی . شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد . نظیر : شوهرم برود کارونسرا نانش بیاید حرمسرا .

۵. میزبان اول آنگهی خانه . (... روی (کذا) الله نخست باز بهشت .) انوری . می زده را هم بمی دارو و مرهم بود . (راحت کژدم زده کشته کژدم بود ...) منوچهری . رجوع به راحت کژدم زده ... ، شود .

میزنی میخوری . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

۱۰. میش را بگرگ سپردن . تمثیل .

سپردم مشک خود باد بزبان را همیدون میش خود گرگ زبان را . ویس ورامین . رجوع به کوسفند را به گرگ سپردن ، شود .

می شود در لقمه اول زجان خویش سیر

۱۵. بر سر خوان لثیمان هر که مهمان می شود . صائب . می شود گوهر اگر جمع تواند کردن

آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب . رجوع به آبرو آب جو ... ، شود .

میطلب دایم چو میدانی که هست . عطار .

۲۰. میفکن کول چون بهار آیدت . که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی . کول پوستین از پوست گوسفند باشد . رجوع به چوبه کشتی ... ، شود .

میکشد حق راستانرا تا رشد قسم باطل باطلانرا میکشد .

(... معده حلوائی بود حلوا کشد معده سکبائی بود سکبا کشد .) مولوی .

۲۵. میکشد زهرا اگر اندک و گر بسیار است .

میگریزد ضد ها از ضد ها شب گریزد چون برافروزد ضیا . مولوی . میگویم نر است میگوید بدوش .

میگویم و می آیمش از عهده برون (ای روی تو همچو مشک و موی تو جو خون ...)

موت خونی که آید از نافه برون رویت مشکى نشده در نافه درون . (ظهیر فاریابی . (۱)
نظیر : لقد علم الحی البانون اننى اذا قلت اما بعد انى خطیبها

میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر .

(اگر بجنس ستوری یکی بود خرد اسب باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

میان زاغ سیاه و میان باز سفید شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر

بباز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم که هر دو مرغیم از اصل جنس یکدیگر

جواب داد که مرغیم جز بجای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر

خورند از آنکه بماند زمن ملوک زمین تو از پلیدی مردار پر کنی ژاغر

مرا نشست بدست ملوک دهر در است ترا نشست بویرانی و ستودان در

ز رحمت است مرارنك ورنك تو ز عذاب که من بقال ز معروفم و تو از منکر

ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه که (عنصری .

میل دونان بسوی دون باشد . (مردمان سوی مردمی یازند) کمال اسمعیل .

میل سوار است ترا گوشدار اسب . (در عدل گوش تا بودت ملک در قدم . . .) کاتبی .

می لعل خور خون دلها میریز تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز . فردوسی .

می لعلگون خوشتر است ای سلیم ز خونابه اندرون یتیم . فردوسی .

نظیر : ای مفتی شهر از تو بر کار تریم با اینهمه مستی از تو هشیار تریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوار تریم . خیام .

میل فتنج دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست ابر هزار اندکی .

منسوب برودکی . رجوع به اندك شعر ار شود .

میل معشوقان نهان است و ستیر میل عاشق با دو صد طبل و نغیر . مولوی .

معروف چنین است : عشق معشوقان عشق عاشق

میل مهر و مهر عشق و عشق خونخور میشود . (میل مو و روو لعلش می کنی

ای دل ولی . . .) کاتبی . رجوع به الجنس الى الجنس شود .

میل و شهوت گر کند دارا و کور تا نماید گرک یوسف شهد شور . مولوی .

میمون بازی کردن (یا) در آوردن . مثال :

ورمبخواهی کنی بازی تو با حوران خلد پس در این بازار دنیا بوزنه بازی مکن . سنائی .

(۱) این رباعی بنام کمال اسمعیل نیز ضبط شده است .

میمون بلاگردان طویله است . جامع التمثیل . نظیر : سگ خانه باش کوچک خانه مباحث .
میمون در حمام بچه اش را زیر پاش میگذارد . درگاه سختی مهر بکاهد . رجوع
به فقره بعد ، شود .

میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت . جامع التمثیل : رجوع به ملك الموت
من نه مهستیم ، شود .

مینداز سگ گران از برت که چون بازگردد فندبر سرت . اسدی .
میندیش از آن کان نشاید بدن که نتوانی آهن به آب آردن . فردوسی .
می نکردندی چنین فریاد و ویله ازینا

گر نبودى این شب تاریک دنیا را سحر . مرحوم ادیب .
می نگرو و دودن مگر سوی دودن . (می گفت گوینده با ارغنون که ...) مرحوم ادیب .
رجوع به الجنس الى الجنس ... ، شود .

می نگنجد بزور قی دریا . (بحر از لوله کی شود پیدا ...) بهاء الدین ولد .
می نیاید هرگز ز گرگ چوپانی . (عنان قافله دل بدست آرد مده که ...) فآنی .
نظیر : ناید از کرک پوستین دوزی .

میوه از درخت یید نباید جست . رجوع به از مار نراید ... ، شود .
میوه آمد داد آسمان وقتی که دندان را گرفت . (وقت پیری آمد آن سبب ز نخدانم .
بدست ...) رجوع به آن یکی خر داشت ... ، شود .

میوه در خواب روزی است از شاه لیک فندر زمان که اندرگاه . سنائی .
باسخ و کزاره میوه روزی آجل از شاه است .

میوه ز میوه رنگ گیرد (بلی ... ز خوبان خویر و خوبی پذیرد .) جامی . نظیر :
انگور کیرد ز انگور رنگ . رجوع به آلو جو بآلو نکرد ... ، شود .

میوه کان به تیر ماه رسد چه طمع داری از سه آزار . سنائی .
میوه مرگ است قضم آدم را . (مایه زهر است نوش عالم را ...) خاقانی .
میهمان سخت عزیز است ولیکن چو نفس

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .

رجوع به مهمان تاسه روز ... ، شود .

میهمان محسنان باید شدن . (بهر این گفتند دانا یان بفن ...) مولوی .

باب نون .

ناآمدگان اگر بداند که ما از دهر چه میکشیم نایند دگر .

۵ (افلاك بجز غم نغزایند دگر / نهند بجا تا نربایند دگر) خیام .

ناامیدی را خدا گردن زده است . مولوی .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود (. . . مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .) سعدی .

نظیر، ای مسیح خوش نفس چونی زرنج / که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی .

از این بابست چندین رنج بردن / که بی رنجی نخواهی گنج بردن . از اسرارنامه

۱۰ خواهی قلمت بچرخ ساید / بی دود چراغ بر نیاید

تاك از پس غوره میدهد مل / شاخ از پس سبزه میدهد گل

کانی که کنی زهر کوهر / سنگت دهد اول آنکهی زر

چون باز زنی ز نیشکر بند / خس در دهن آید اول از قند . امیر خسرو .

و رجوع به از تو حرکت شود .

۱۵ نابوده که بوده شود نیاید (. . . زین است جهان در زوال و سیلان .) ناصر خسرو .

ناینا آن اولی تر که باعصا گردد . (در سایه پیرشو که . . .) عطار .

ناینا بکار خویش بیناست . تمثیل :

طعن ناینا مزن ای دم زینانی زده / زانکه ناینا بکار خویشتن بینا بود .

نایخته نیکوتر از نیم خام . (بخوان مرجه خوانی ولیکن تمام که . . .) امیر خسرو .

۲۰ رجوع به آنکه نداند رقمی شود .

ناپرسیده مگوی . خواجه عبدالله انصاری .

ناپذیرفته بود عذر چو بسیار بود . (عذرهای دگر هست و نگویم زین پیش . . .) معزی .

ناپسند است غفلت از عاقل . (خود تو کاهل نشستی ای غافل . . .) سنائی .

ناجسته ، خاك ره بكف آید ، نه کیهیا . (در جستجوی حق شو و شب گیر کن از آنك . .)

خاقانی .

ناچار بشکند همه دعوی جادوان

در موضعی که در کف عیسی بود عصا . عبد الواسع جبلی .

رجوع به تبیم باطل است شود .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است .

ناچار فریاد خیزد زدرده (هم از خبث نوعی دراو درج کرد که . . .) سعدی .

نظیر: چوب را چون بشکنی گوید طراق این طراق از چیست از درد فراق . مولوی .

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را . کل حربه ادا اگره صل . میدانی . .

ناچاریرا چه دیده . گاه سختی مرد بهر ناخواستی تن دهد .

ناجوانمردیست چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن . قالی .

ناخن بدندان گرفتن . متحیر شدن . مثال :

بدیشان از غنیمت داد چندان که خلقی مانند از آن ناخن بدندان . نزاری قهستانی .

نظیر : انگشت بدهان گرفتن . ۱۰

ناختن مباد که پشت بخاری .

ناخن خشک است . نظیر : آب از دستش نیچکد .

ناخنکی صاحب سلیقه میشود . رجوع به خر ناخنکی شود .

ناخن بر دیده رستن . مثال :

حیف است این زکردش ایام و چاره نیست کاین ناخن بر دیده ایام در برست . خاقانی . ۱۸

ناخواست را بهانه بسیست . تمثیل :

سیری ز من نپرسمت که چرا زانکه ناخواست را بهانه بسیست . عمادی شهریار .

نظیر : شب های چهارشنبه هم غش میکنند . و رجوع به فقره بعد شود .

ناخواست را چه چاره . تمثیل :

کردوستیت جرم است آن جرم کرده آمده از بهر این نگیرند از دوستان کناره ۲۰

جرمی که از تو آمد برخواستن گرفتم بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره . رفیع مروزی .

رجوع به فقره قبل شود .

ناخواسته دادن سخاست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد .

از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ کریده .

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت . از جامع التمثیل . نظیر : ناخواند مرو . ۲۵

ناخواندند مرو از هیچ در . تا ناخواند همی باش لنگ .

خواری بیند زمیزبان بضافت مرد که ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نادانتر از آن مردم نبود که کهتر بمهتری رسیده بیند و همچنان بچشم
کهتری بدو نگرد. نوشیروان. قابوسنامه. رجوع به مردمان را بچشم وقت... شود.
نادان را بهتر از خاموشی نیست. (.... واکراین بدانستی نادان نبودى.) سعدى.
رجوع به اکرطوطى.... شود.

۵ نادان را زنده مدان. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به آنکس که دانانتر است.... شود.
نادانسته راجستن محال است (بلی این حرف نقش هرخیال است که....
مرادی را ز اول تاندانی کجا در آخرش جستن توانی.) جامی.
نظیر: طلب مجهول مطلق محال است.

نادان سخن گوید و دانا قیاس کند. از مجموعه امثال طبع هند.

۱۰ نادان عدوی داناست. تمثیل:

عدوی او بود نادان درست است این مثل آری که باشد مردم نادان عدوی مردم دانا. قطران.
نادان مردمان او نیست که دوستی با زنان بدرشتی جوید. رستم بن مهر
هرمزد مجوسی متکلم مجوسیان سیستان. از تاریخ سیستان. رجوع به آب جوی خوش
بود.... شود.

۱۵ نادان معذور است. تمثیل:

سبق بردیم در غفلت ز جمهور بنادانی و نادان هست معذور. نزاری فهستانی.
نادان نه پرسد و نه داند. رجوع به اسرهم شوری.... شود.
ناخوش بود بر سر زنده مان بسم رقم ساختن. (بر در شهت مدار عقل که....) خاقانی.
نادریابی آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری. (بر دل از عشق جز این نیست که....) ظهیر.
رجوع به کنج و مارو.... شود.

نار البقاء سریعۃ الانطفاء.

نار بیرونی بابی بفسرد نار شهوت تابد و زخ میبرد. موالوی.
نار چو بیمار توئی خود بخور عرضه مکن برد گران نار خویش. ناصر خسرو.
نظیر: (۱) اول خویش سپس درویش. (۲) ای حکیم اول نصیحت کوی نفس خویش را.

۲۵ نار گیل بدست بوزینه است. از امثال هندی است.

نار موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر. از تاج المائر.
ناز بر آن کن که خریدار تست.

ناز پرود تنعم نبرد راه بدوست (... عاشقی شیوة رندان بلاکش باشد.) حافظ.

ناز پرورد هوا بانفس نتواند غزا

زن که باشد لایق معجزه مرد مغفراست . جامی .

ناز دیگر است و جنگ دیگر (یا) جنگ جنگ است و ناز ناز .

تمثل : دل چو بر دی جان مهر ای جنگ جوی از بهر آنک

گفته اند اندر مثل جنگ است جنگ و ناز ناز . برهان الدین بزاز .

اشاره : عاجز شدن ای دوست ز ناز تو عجب نیست

کین قاعده ناز تو جنگ است نه بازی . فلکی شیروانی .

ناز را روئی بیاید همچو ورد گزنداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز صعب باشد چشم نایبا و درد . سنائی .

ناز عروس به جهاز است . نظیر : زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد . کل ذات ذیل تختال .

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک کم خایش که گردد صد خطر

(... ای بسا نازا که گردد آن گناه افکند هر بنده را از چشم شاه

ایمن آباد است آن راه نیاز ترک نازش کید و با آن ره بساز) مولوی .

ناز کش داری ناز کن نداری پایت را دراز کن .

ناز کم کن چونکه ریش آورده . (ریش خود را خنده زاری کرده ...) مولوی .

ناز موده رنج سفر نتوان یافت ره بگنج وطن . (ای پسر ...)

شمس العلماء قریب ربانی . رجوع به از تو حرکت ... شود .

نازنین جمله نازنین بیند . (نظر پاک اینچنین بیند ...) سنائی .

ناسپاس را بخود راه مده . خواجه عبدالله انصاری .

ناشته روی . بی سرویا . ناچیز . بی ارز .

مثال : آب هست از بهر هر ناشسته روی گرتوهم ناشسته روئی آب جوی

چند باشد همچو آب روشنت روی هر ناشسته روئی دیدنت . عطار .

زانچه آن خود هست بوئی نیست این کار هر ناشسته روئی نیست این . عطار .

دورمشتی جاهل ناشسته روی اندر گذشت دور دور یوسف است آن پادشاه بنده وار . سنائی .

که زهر ناشسته روئی کپ زنی شرم داری از خدای خویش نی . مولوی .

از چه ناشسته رخم میخوانی که رخم شسته بخون جگر است . کمال اسمعیل .

گلغنی مفلس ناشسته روی مرد سراپرده انوار نیست . عطار .

گیسه های زر بدوزید است او میروید جویان مفلس سو بسو

تا بریزد بر کیم رسته تابشود روی هر ناشسته . مولوی .

ناطق آنکس شد که از مادر شنود . (دائماً هرگز اصلی گنگ بود...) مولوی .

ناصری کان ترا بد آموزد نیست ناصر که از عدو بتراست . ظهیر .

ناف بر چیزی بریده شدن ، زده شدن ، نافی را بر فلان زده اند ، بریده اند .

مثال : نافه شد خاک بیازار تو نشگفت که خود . ناف خلق تو بریده است بدین سیرت و راه . اخسیکتی .

دایه به پرت برید ناف دل من . پس بکشارم گرفت گاه ولادت . اوحدی .

من که بر عشقم بریدستند ناف از کودکی . چون توان از عشق پیریدن با کرام دگر . اوحدی .

سینه خوش کن که ناف روی زمین . هست بر محنت و عذاب زده . مجیر یلقانی .

بجای شیر از پستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود او بر آن بریده . مرزبان نامه .

۱۰ ناف تو برغم زدند غم خور خاقانیا . کانکه جهان را شناخت غم کده شد جان او . خاقانی .

می خورم می که مرادایه بر این نف زده است . نبرد سرزنش تو ز سرکار مرا . خاقانی .

حرص تو لقمه نه با نصاب زد . دایه تورا بهر شکم ناف زد . جامی .

چند کشی بهر شکم از کزاف . گر نردت دایه بر این شیوه ناف . جامی .

ایس من اهلك بگوش عالم اندر گفت عقل . آزمون کر روی فطرت ناف من زدمادرم . خاقانی .

۱۵ نظیر : سقش را (یا) کامش را ، بفلان برداشته اند .

ناف ما را با هم نبریده اند . از زیستن بایکدیگر ناگزیر نیستیم .

تابود ز روی مهر لاف من و تو . جز خواب ندید کس مصاف من و تو (؟)

چون تیره شد اکنون می صاف من و تو . مادر نه بهم برید ناف من و تو . ازرقی .

نظیر : با هم شیر نخورده ایم .

۲۰ ناف من و تورا با هم نبریده اند . رجوع به فقره قبل شود .

نافه از مشک چون تهی سازند بوی خوش میدهد نیندازند

گل که با گل نشست و خویشی یافت بر سر آمد که قدر ویشی یافت

صدف آخر نه هم ز صحبت در گشت غرا ز رنگ و چهره غر . اوحدی .

رجوع به آلو چو بالو نکرد ... شود .

نافه مشک را چه ترو چه خشک . (زاب و آتش زیان پذیرد مشک ...) سنائی .

۲۵ ناقد مشک سیر است ، (یا) گندناست . مثال : بلی ناقد مشک یادمن مصری . بجز

سیر یا گندنائی نیابی (۲) . خاقانی .

(۱) بلسان . (۲) آزمایش خلوص مشک و بلسان را بسیر و گندنا کنند تا اگر بوی مشک و بلسان

بر سیر و گندنا غلبه کند مشک و بلسان خالص باشد و گرنه مشوش و قلب است . از حاشیه خاقانی .

روغن مصري و مشک بتر را در دو وقت هم معرف سير باشد هم. مژگی کنندا حاج سيد نصرالله تقوی اخوي .

ناقه و جملی در امر نداشتن . صاحب قرض و سودی در کار نبودن . ماخوذ از عربی .
لاناقلی فیها ولاجمل . تمثیل . خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید و نانه و جمل خویش در آن
میدید ... مر زبان نامه . و بدانند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .
ناکرده را کرده مشمار . خواجه عبدالله انصاری .

ناکرده کار را نبر بکار . نا آزموده ، کار را تباہ کند .
ناکرده کاری نتوان زیست کامکار . (از کار سخت خود نکنم هیچ شکوه زانک ...) پروین .
ناکرده گناه در جهان کیست بگو . (... با عفو تو بی گناه چنان زیست بگو

۱۰ **من بدکنم و تو بدمکافات دمی** پس فرق میان من و تو چیست بگو .) خیام ؟
رجوع به اگر بهر گناهی بگیراند ... ، شود .

ناکس بتریت کس نشود . رجوع بمثل بعد شود .
ناکس بتریت نشود ای حکیم کس . (شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ...) سعدی .
رجوع به آهنی را که موریانه ... ، شود .

۱۵ **ناکس بتو جزمخت و خواری نرساند**
گر تو بمثل برفلک ماه رسانیش . ناصر خسرو .

ناکس تر از او کس نبود در عالم
کز دوست بجز دوست مرادی خواهد . از بهارستان جامی .

ناکشته میدرود . درسود و بهره بردن بسی گریز و زبر دست است . مثال : چه جای کشته
۲۰ **که ناکشته کار اوست درودن .** کاتبی .

ناگفته بسی به بود از گفته رسوا . (آن به که نکوئی چون ندانی سخن ایراک ...) ناصر خسرو .
رجوع به ابله را درسختن ... ، و رجوع به اگر طوطی زبان ... ، شود .
ناگفته دانستن و ننوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

۲۵ **هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی** که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

رجوع به از عنوان مضمون ... ، شود .

ناگفته سخن خبوی مرد است خوش نیست خیو مگر که در فم . ناصر خسرو .

رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

ناگهان بهلول را خشگی بخاست رفت پیش شاه و از وی دنبه خواست
 آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر
 گفت شلغم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادم آنرا پیش برد
 اندکی چون نان و آن شلغم بخورد بر زمین افکند و لختی غم بخورد
 شاهرا گفتا که تا گشتی تو شاه چربی از دنبه بشد زین جایگاه
 بی حلاوت شد طعام از قهر تو می بیاید شد برون از شهر تو . عطار .
 نالاید بخون روبه چنگال شیر شرژه نر . (نبی نریخت و راخون از آنکه ...) قاتنی .
 نال ارچه نی بودنشود چون نی قنات . (هریک قبول فیض دگر سان همی کنند ...) ابن یمن .
 ناله آب از ناهمواری زمین است . تمثیل

۱۰ کر سنائی زیار ناهموار کله کرد از او شکفت مدار
 آب را بین که چون همی نالد هردم از همشین ناهموار . سنائی .
 اشاره : آب داند شکایت ناجنس مشک داند حکایت عطار . اوحدی .
 ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ...) بحر اصفهانی .
 نالیدن بلبل زنو آموزی عشق است

هرگز نشنیدیم زیر وانه صدائی . حزین لاهیجی .
 رجوع به آن را که خبر شد ... شود .

نام آباد و شهر ویران است . کاتبی . نظیر : نامش کلان و دهش ویران .
 نام آن بود که دولت برنا بر افکند . (شاه اطراز خطبه دولت بنام تو است ...) خاقانی .
 نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست . مولوی .
 ۲۰ نظیر : کل الصيد فی جوف الفراء .

نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . (که ...) فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

نامبارک خنده آن لاله بود کز دهان او سواد دل نمود . مولوی .
 نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد
 کز کم آزاری کم عمر نیامد کرکسی . سنائی .

۲۵

رجوع به میازار موری ... شود .

نام بلند به از بام بلند . رجوع به اگر جاودانه ... شود .

نام توان یافت بخلق حسن . (نام طلب کردی و کردی بکف . . .) فرخی .
 نام جوئی چو خصم نان طلب است هر که نان جست کم رسید بنام . اخسیکتی .
 نام جوئی را چو دولت نیست هیچ آموزگار . (نام جوئی دولت آموزده می
 بی شک ترا . . .) مسعود سعد .

۵ نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی . (گفتن نیکو بلیکونی نه چون
 نیکی بود . . .) میر ابوالقاسم فندرسکی . رجوع به حلوا حلوا . . . شود .
 نامردان پای آبله کردند و مردان تن آبله کردند . ابوسعید ابوالخیر . از کیمیای سعادت .
 نامرد زمرده می برد چنوان کرد . (گرکار جهان بزور بودی و نبرد
 مرد از سر نامرد برآوردی کرد دیدیم که همچو کعبتین است نبرد . . .) یوریای ولی .
 از ابداع البدایع . ۱۰

نامرد زند همیشه لاف مردی .

نام زر در لغت فارس از آن است درست

که بزکار درست آید و بی زردشوار . قاتانی .
 رجوع به ای زر تو خدا نه . . . شود .

۱۵ نام زنگی بسی بود کافور . (لاف مردی زند حسود و لیک . . .) انوری .
 رجوع به برعکس نهند نام زنگی . . . شود .

نام شاهان به نیکوئی سمر است . (نیکوئی کن شها که در عالم . . .) ظهیر .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی . . . و رجوع به بگیتی جز از دست نیکی . . . شود .

نامش بزبان نمی توان برد . جامع التمثیل .

۲۰ نام شتر برتر کی چه بود بگو - دوا - نام بچه ش چه باشد؟ - او خود پیش دوا
 (. . . ما زاده قضا و قضا زاده همه چون کودکان دوان شده ایم از بی قضا .) مولوی .

نظیر : پرسیدند عرب به بزیچه چه گوید ؟ گفت عرب هیچ نکوید تا آنگاه که بزرگ شود
 و آنرا تیس خوانند .

۲۵ نامش کلان دهش ویران . کج . رجوع به نام آباد . . . شود .

نامش هست و نشانش نیست . جامع التمثیل .

نامعقول بمثال معقول میشود . فیه مافیه .

نام فروردین نیارد گل بیاغ خانه روشن کی کند نام چراغ .

نام محتشمان را ثنا کند معروف . (شنو دعای مرا پس بخوان ثنای مرا که ...) ادیب صابر .
نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم . (کر بصورت بشری پیشه مکن سیرت کرک ...) ناصر خسرو . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام مرد به از مرد . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار . سعدی .
رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

نام نیکورا بزرگان عمر ثانی گفته اند
این ذخیره مر ترا الباقیات الصالحات . نقل از المراضه .
نظیر . ذکر الفتی عمره الثانی . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی .
رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نام و نان است مراد همه خلق از همه شغل (... وزیر ستیدن او جامه و نان آمد و نان) ازرقی .
نامه چرخ کس خوانده نیست (بلی ... دلی نیست کزوی بقم مانده نیست
نبشته بسی دارد اندر نهفت زینوشته او تن آسان مخفت .) مرحوم ادیب .
نامه عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب
نیم حرف از نامه خود بر نمیخوانی چسود . اوحدی .

رجوع به آم از این واعظان ... ، شود .
نامه مانی کجا چون مصحف قرآن بود . (کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان ...) معزی .
نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان . سعدی .
نان امروز که داری غم فردا چه خوری . کج .
نان این جا آب این جا کجا روم به از اینجا . نظیر :

بود شخصی مفلسی بی خانمان
لقمه زندانیان خوردی کزاف
زهره نی کس را که لقمه نان خورد
سر سروت را نهاده زیر پا
با وکیل قاضی ادراک مند
که سلام ما به قاضی برکنون
مانده در زندان و بند بی امان
بردل خلق از طمع چون کوه قاف
زانکه آن لقمه ربا چابک برد ...
گشته زندان دوزخی زان نان ربا ...
اهل زندان در شکایت آمدند
باز گو آزار ما زین مرد دون

- کاندترین زندان بماند او مستمر
مرد زندانی نیابد لقمه
در زمان پیش آید آن دوزخ کلو
چون مکس حاضر شود درهر طعام
پیش او هیچ است لوت شصت کس
زین چنین فقط سه ساله داد و داد
گو ز زندان تارود این گاو میش
ای ز تو خوش هم ذکور و هم اناث
سوی قاضی شد وکیل بانمک
خواند او را قاضی از زندان به پیش
گفت نائب پیش قاضی آن همه
گفت قاضی خیز و زین زندان برو
گفت خان و مان من احسان تست
گر ز زندانم برانی تو به رد
از آستان بیرمغان سر چرا کشم
- ۵
۱۰
۱۵
- یاوه تازو طبل خواراست (۱) ومضر
ور بصد حیلت کشاید طعمه
حجتش آنکه خدا گفته گُلُوا
از وقاحت بی صلاح و بی سلام
کر کنند خود را اگر گوئیش بس
ظلّ مولانا ابد پاینده باد
یا وظیفه کن زوقفی لقمه ایش
داد کن المستغاث المستغاث
گفت با قاضی شکایت یک بیک
یس تفحص کرد از اعیان خویش
که نمودند از شکایت آن ربه
سوی خانه مرده ریگ خویش شو
همچو کافر جتّم زندان تست
خود بمیرم من ز درویشی و کدّ . مولوی .
دولت در این سراو کشایش در این دراست .

نان بده فرمان بده . نظیر : کفم نه سرم نه .

نان بده نام بر آر . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به احسان همه خلق را ... شود .

نان بقرض یکدیگر دادن . رجوع به نان قرض ... شود .

نان بهمه کس بده نان همه کس مخور .

نان پخته داشتن . نانش پخته بودن . نان پخته کردن . مثال :

- بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته
سیهرنان مرا پخته داشت چون خورشید
بر اقبال نانش پخته گر بود
هرجا که در نواحی کرمانشهان ددیست
نه شکفت ار ز آتش خاطر
در دخیل مر شخنه و محتسب را
- ۲۰
۲۵
- که تا نکر دز خون عدوت خاک خمیر . رضی الدین نیشابوری .
اگر چو ماه بقرصی مدار داشت می . ظهیر فاریابی .
کنون شد ازدل دشمن کبابش . رضی الدین نیشابوری .
نانش بیخته از جگر خصم خام تست . مجیر بیلقانی .
پخته گردد به عاقبت نانم . روحی ولوالجی .
گشاده است تاهست ازارت گشاده

(۱) طبل خوار بمعنی شکم بنده و گران خوار است . جای دیگر فرماید : صوفیان طبل خوار

لقمه جو سکدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

ز احداث کون تو این را و آن را زهی نان پخته زهی گاو زاده . سوزنی .
آنکه در کار جهان خام است نانش پخته است .

بهمه جای نان من پخته است بهمه جوی آب من رانده است . خاقانی .
زکلك تیره تو روشن است آب علوم زتاب خاطر تو پخته گشت نان سخن . کمال اسمعیل .
خویش را موزون و چست و سخته کن زآب دیده نان خود را پخته کن . مولوی .
چون نان ملك زآتش بآس تو پخته شد درآب عجز کار حسود تو خام شد . از عقد العلی .
ای خداوندی که اندر خشک سال قحط جود پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه . کمال اسمعیل .

نان پشت شیشه مالیدن . سخت ممك بودن .

نانت را باآب بخور منت آبدوغ مکشی . رجوع به آب رو آب جو ... شود .
نان جورا که زند زیره کرمانی ؟ (نکند با سفها مرد سخن ضایع ...) ناصر خسرو .
نان چوشد منقطع نماید جان . (که همه آرزوی من نان است ...) مسعود سعد .

رجوع به تنومند را از خورش ... شود .

نان خانه رئیس است سکش هم همراهش است . نظیر :

هر که که همیشه يك نواله در حال دو کر به بر کماری . عمادی شهریار .
نان خشک و روی تازه .

ناکه یارم بی خبر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
کفتم که چو ناکه آمدی عیب مکن چشم تروان خشک و روی تازه . محبی الدین یحیی بن محمد .
نان خود از بازوی مردم خواه گر که ترا بازوی زور آزماست . پروین .
رجوع به اگر بگروي ... شود .

نان خود با تیره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی .

نظیر : من اراد ان يكون عزيزاً في الدنيا شريفاً في الآخرة فليجتنب ثلثاً لايسأل احداً حاجةً ولا يذكر احداً بسوء ولا يجب احداً الي طعامه . بشرحاني . از کشف المحجوب . رجوع به
آب رو آب جو ... شود .

نان خود بخوان دیگران مخور . تقایس الفنون . رجوع بفقرة بعد شود .

نان خود بر سفره کسی مخورید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور . تقایس الفنون .
بخوان کسان بر مخور نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش . نظامی .
لا تأكل خبزك على مائدة غيرك .

نان خودت را میخوری آشتی میکنی . بمزاج جنگ و پنداشتی تورا بامن ثباتی نباشد .
 نان خودت را میخوری حرف مردمرا چرا میزنی . نظیر : نان خود خورید
 سخن مردمان مگوئید . از نصایح انوشیروان .

نان خودت را میخوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم میزنی . نان
 خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنم ! بی سودی چرا تحمل
 رنجی از کسان کنیم .

نان خود را حلال کردن . سودیرا در برابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا ساختن .
 مثال : گفت ای کلت از وفا سرشته نقشست فلک از وفا نوشته
 هم نان کسان حلال خورده هم خورده خود حلال کرده
 ۱۰ کرده زره حلال خواری با منعم خویش حق گذاری . امیرخسرو دهلوی .
 نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند . بمزاج ، غیبت سزاوار نباشد .
 نان درانبان کسی نهادن . ازخانه بیرون کردن . راندن .

مثال : نشستیم تاهمی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی . نظامی .
 منہیان ربع مسکون ز آبروی عدل او فتنه را پنجاه ساله نان درانبان یافته . انوری .
 ۱۵ باوجود معجز کلکت که آب ملک از او ست امت موسی عصارا نان درانبان یافته . رضی الدین نیشابوری .
 نان در انبانم منه شرمی بدار بس بود این کابرویم برده . اخسبکتی .
 یک شبی گفت کای فلان برخیز خارش یشت پای بفشانم
 گفتمش حلقه در خاصیت کند کرده است تیز سوهانم
 چون نکردم قضا (؟) در انباش نرم بنهاد نان در انبانم
 ۲۰ کرد از خوان و کاسه کش نیست دست کوتاه جو پایه خوانم . روحی ولواجی .
 بخل و کین را نان در انبان یافته . کاتب بلخی .

نان دروغ نمیشود . برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است .

نان را باید برخ روز خورد . نظیر :

البس لكل حالة لبوسها اما نعیمها و اما بوسها .

۲۵ نان را باشتهای مردم نمیشود خورد . مرد خود باید سود و زیان خود بشناسد .
 نان را بده بنانوا یک نان هم بالاش ، یک نان هم روش . رجوع به کار را
 باکاردان شود .

نان را نمی جوئند دهن آدمی بگذارند . رجوع به نابرده رنج شود .

نانش بروغن ، در روغن افتادن . رجوع به نانش در روغن ... شود .
نانش پخته شدن . آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او را فراهم آمدن . مثال :
 پخته شد نان جهاننداری تو طمع خصم سراسر خام است . ظهیر .
 رجوع به نان پخته داشتن ، شود .

نانش در روغن است ، در روغن افتاده است . نظیر : حلّ بواجِ ضیّه مکون .
نانشرا آجر کردن . با تمامی و سعایت نفعی را از او بریدن .
نانشرا بیشه میمالد . نهایت ممسک است . و حکایت از تاجری اصفهانست که پنیر را در
 بیشه کرده و نان خورش را نان بر پشت بیشه میسائیده است .

نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میشکنه . کدائی مُعجب است .
نان فروزن (۱) باب دیده خویش وز در هیچ سفله شیرمخواه .
 (ای بدریای عقل کرده شناه وز بدو نیک روزگار آگاه ...) سنائی .
 رجوع به آب رو آجو ... شود .

نان قرض دادن . در اضرار ثالثی با یکدیگر مدد و مهربانی کردن .
نان کافر را میخورند بالاش شمشیر میزنند . نمک بجرامی و ناسیاسی ناستوده است .
نان کور . آب کور . ناسیاس . مثال : چو سال سفله پدید آید و زمان نانکور . ناصر خسرو .
 از برای آب چون خصمش شدند آب کور و نان کور ایشان بدند . مولوی .
 خار دان آرا که خرما دیده زانکه بس نان کور و بس نادیده . مولوی .
نان کسی پخته بودن . رجوع به نان پخته داشتن ، شود .

نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد . تمثیل :
مرسخن را گندمین و چرب کن گزنداری نان چرب گندمین . ناصر خسرو .
 نظیر : ابرو کشاده باش چو دستت کشاده نیست .

نان گندم درویش مزه جو دارد . تمثیل :
 هنر ز فقر کند دولباس عیب ظهور که نان گندم درویش طعم جو دارد . صائب .
نان گندم شکم پولادین میخواهد . سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و
 نافرمان شود . نظیر : شکمش گوشت نو بالا آورده .

هر کسی را بقدر خود فدمیست نان و کرمک نه فوت هر شکمیست .

(۱) یکی از فرهنگها که اینک نامش را بخاطر ندارم این کلمه را فروزم ضبط کرده و شاهد برای
 زمین به معنی خیساندن و آغاردن آورده است (۴)

شکمی باید آمین چون سنک کاسباش از خورش نباید تنک . نظامی .

نان میگفتند وجان میدادند . تنک یابی بکمال بود . تمثیل :

چنان نان کم شود برخوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان . جامی .

نان نامرد درشکم مرد نماند . جوانمرد و کشاده دست دهش و خشش تنک چشمان و اندک

بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد .

نان نخورده را شکر نمی نهند . رجوع بطعم چون بریدم من ... ، شود .

نان و پنیر سر بزمین . چون طعام لذید و چرب و شیرین نباشد کودکان انتظار آن نبرند

و زود بخسبند .

نان و دندان . بزراح ، نانی بی نان خورش .

نان و گرمک نه قوت هر شکمیست . (هر کس را بقدر خویش دمیست ...) نظامی .

رجوع به نان کندم شکم ... ، شود .

نان و یخ اختراع ماست اما مزه ندارد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل یهقی .

رجوع به لاترن ولا تتصدق ، شود .

نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار . خواجه عبدالله انصاری .

نانی بده جانی بخر . نظیر :

یک روز خرج مطبخ و قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یک روز روزه گیر .

نان یکروزه چه بر پشت و چه در شکم . از مجموعه امثال طبع هند .

نان یکشبه چه در سفره چه در انبان . رجوع بفقرة قبل شود .

ناورده گاه باشد از آورده نیکتر . (رعدی بلب مبار هر آنچت بدل دراست ...)

رعدی آذر خشی .

ناوک صید افکن صد تیرزن آن نکند گاه یکی پیرزن . خواجه .

رجوع به آنچه یک پیرزن ... ، شود .

ناید آواز جز از خم تهی (دل چو خم چند بر آوازه نهی ...)

چو دهد کوس برون بانگ زیوست بانگ او شاهد بی مغزی اوست . جامی .

ناید از گرگ پوستین دوزی . (از بدان نیکوئی نیاموزی ...) سعدی .

نظیر : درودگری کار بوزینه نیست . کار هر بز نیست خرمن کوفتن .

کار هر بافنده و! حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .

رجوع به از کرک شبانی ... شود . رجوع به از مار نژاید ... رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

ناید بهیچ حال زافسار افسری . (مداح غیرمن نژد مجلس تورا ...) وطواط .
ناید خود از شکسته اندیشه‌ها درست . (اندیشه وصال تو از ما نبود راست ...)
کمال اسمعیل .

ناید زدل شکسته پیمان درست . (بودم ز تو دل شکسته از روز نخست ...) رونی .
ناید زسها صدیک آن کز قمر آید . (ناید زشهان صدیک آن کاید از آن شاه ...) فرخی .
ناید هرگز از گرس آشنائی . (همانست او گرش صد آزمائی که ...) ناصر خسرو .
رجوع به از مار نژاید ... شود .

۱۰ نباش از مرده نترسد .

مرد ایشار باش و هیچ مترس که نترسد زهیچ مرده نباش . عطار .
نباشد آب دایم دریکی جوی . (نماند جاودان طالع بیک خوی ...) نظامی .
رجوع به اندر پس هر خنده ... شود .

نباشد بس عجب ناله زیمار . (براه اندر همی نالید هموار ...) ویس و رامین .
۱۵ نباشد بقیمت چوسیم سپید اگر چه سپید است و روشن رخام .
رجوع به زمرد و گیه سبز ... شود .

نباشد پسر پاک و فرخ منش که باشد بجای پدر بد کنش . فردوسی . ی .
نباشد جز آن کو بود خواستار . (که برمن چنین رانده بد کرد کار ...) فردوسی . ی .
نباشد جز درودی بر نظاره . (تو باشی در میان ما در کناره ...) ویس و رامین .
۲۰ نظیر : یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو .

نباشد چاره شیرانرا ز زنجیر (ورت زنجیر آهن بست تقدیر ...) عروسان را ز زر
زیور توان کرد بود خلخال آهن زیور مرد . (امیر خسرو دهلوی .

نباشد چون فرشته هر بلیسی . (بنی آدم نباشد هر خسیسی ...) پوریای ولی .
نباشد حذر با قدر سودمند . (شنیدم که می گفت کردن بیند ...) سعدی .
۲۵ نظیر : العبد یدبر والله یقدر . اذا نزل القدر بطل العذر . رجوع به اذا جاء القضاء ، شود .
نباشد خار را ز آتش گزیر . (پس روان گردد بزندان سمیر که ...) مولوی .
نباشد خوار هرگز مرد دانا بدان کش خوار دارد بد خصالی . ناصر خسرو .

نباشد در دلی هم کفر و هم دین نگنجد در بری هم مهر و هم کین . ویس و رامین .
نظیر : الضد ان لا یجتمعان .

نباشد دشمن دشمن بجز دوست . سنائی . رجوع به اندر جهات بردو کرده شود .
نباشد دعای پدر بی اثر . (که خود خواسته است این چنینم پدر . . .) نظام وفا .
نباشد دل هندو از حیلۀ پاک نه نیز از سیه روئی آیدش پاک . اسدی .
نباشد دوست جز آئینه دوست بجان و دل هم او این و هم این اوست . ناصر خسرو .
نباشد ز بند شهنشاہ ننگ . (تو خود بند بر پای نه بید رنگ . . .) فردوسی .
نباشد زیزدان کسی نا امید . (اگر شب شود روی روز سپید .) فردوسی . رجوع
به آدمی با امید زنده است شود .

نباشد سوی چینه آهنگ باز نه تیهو سوی گوشت آید فراز . اسدی .
نباشد شادمانی بی نژندی نه پیروزی بود بی مستمندی . ویس و رامین .
رجوع به گنج و مار و رجوع به اندر بی هر خنده شود .

نباشد شب تیره اندر جهان که نه روز باشد سر انجام آن . فردوسی . ی .
رجوع به از بر هر گریه آخر شود .
نباشد عشق را جز عشق درمان نشاید کرد سندان جز بسندان . ویس و رامین .
رجوع به آهن آهن را از کوره شود .

نباشد فراوان خورش تندرست بزرگ آنکه او تندرستی بجست . فردوسی .
رجوع به از گلو بسته شود .
نباشد کسی بر جهان پایدار همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی .
رجوع به اگر جاودانه نمانی شود .

نباشد کسی بر هوا پادشا . (کر ایدونکه باشد زیان از هوا . . .) فردوسی .
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس و رامین .
رجوع به از مار نراید شود .

نباشد محرم عنقا مگی . (این سخن پیدا و پنهان است بس که . . .) مولوی .
نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار (یا تاجهارا
بید فیریم بکوشش همه دست نیکی بریم همان گنج و دینار و کلاه بلند
نخواهد بدن مرا سودمند .) فردوسی . رجوع به بگیتی جز از دست نیکی شود .
نباشد هیچ آزاده ستمبر . (منم آزاد و هرگز هیچ آزاد چو بنده برنگبرد جور و بیداد

نباشد هیچ بیگانه - ستمگر ... (ویس ورامین . رجوع به هیچ آزاد ... شود .

نباشد هیچ بیگانه ستمگر (... نباشد هیچ آزاده ستم بر) (ویس ورامین . نظیر : پر
من است که بر من است .

همه از دست غیر می نالد سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .
و رجوع به از ماست که بر ماست ، شود .

نباشد هیچ زن را [رشک بر] شوی

که شوی [رشک بر] باشد بلاجوی . ویس ورامین .

نباشد هیچ کامی بی نهیبی نباشد هیچ عشقی بی عیبی

(چو شش ماه از جدائی درد خوردم روا بد گر زمانی ناز کردم ...) ویس ورامین .
رجوع به کنج و مار و ... ، شود .

نباشد هیچ یاری بهتر از تاییدزدانی . (ترا تأیید یزدانست یار اندر همه وقتی ...) وطواط .

نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین .

ویس ورامین . رجوع به لاجب الالجبیب ... ، شود .

نباید باندیشه دل خست و گفت بدخواه کس هیچ گردون نرفت .

مرحوم ادیب . رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .

نباید بدایم بخت ارچه چیر که دولت نباید بیکجای دیز . اسدی .

رجوع به از بی هر خنده ... و رجوع به سیب را که بهوا ... ، شود .

نباید بد ایمن به نیروی خویش که ناید بهنگام هر کار پیش . اسدی .

نباید بدن شوره راعذر خواه گراز شوره زاری فروید گیاه . مرحوم ادیب .

نباید تا نباشد جرم ، عذری نه صلحی تا نباشد کار زاری . ناصر خسرو .

نباید تپانچه زدن با درفش (... بدیدم در آن سخن میزنی) انوری . رجوع

به پنجه با ساعد سیمین ... ، شود .

نباید ترا پند آموزگار نگه کن بدین گردش روزگار . فردوسی .

رجوع به الدهر احذق ... ، شود .

نباید جز آن چیز کاندز خورد . (گرم بد آهوش گفت از خرد ...) دقیقی .

نباید چو خر نیست پالان مرا . (میدان از بی خویش تالان مرا ...) مرحوم ادیب .

نظیر : ثبت العرش تم انقش .

نباید خود آراستن ماه را . (بیاراست آن دختر شاه را ...) فردوسی . رجوع

به حاجت مشاطه نیست شود .

نباید دوستان را دل شکستن که چون بشکست نتوان باز بستن . از ده نامه اوحیدی .
نباید زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمرد دادگر . فردوسی . نظیر :
لاف کار اجلاف است .

۵

نباید سرد و خشک و کند بودن بیاید گرم و تر و تند بودن . کاتبی .
نباید شد از خنده شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر . اسدی .
نباید غم ناجوانمرد خورد . (مکافات یابد بدان بد که کرد . . .) فردوسی .
نباید فشانند و نباید فشرد (چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان
آراسته هزینه چنان کن که بایت کرد میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت
رهنمای .) فردوسی . رجوع به اسب راه آن است و رجوع به اسراف حرام شود .
نباید که باشد جهاندار زفت دل زفت با خاک تیره است جفت . فردوسی .
رجوع به السخی لا یدخل شود .

نباید که بد پیشه باشد دوست که هر کسی چنانست گمارد (؟) که اوست . اسدی .
رجوع به آلو چو بالو شود .

۱۵

نباید که بیکار باشد سپاه نه آسوده از رنج و تدبیر شاه .
(همه روزه فرمایان دار و برد سواری و شور و سلیج و نبرد . . .) اسدی .
نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی . ابوشکور .
نباید مهان سپه سر بسر که پیوند سازند با یکدگر
نباید که هم پشت باشند هیچ جز اندر گه رزم کردن بسیج . اسدی .
نباید گرگ را دریدن آموخت . (ز بیدادی جهان داند جهان سوخت . . .)
از اسرار نامه قطار .

۲۰

نباید نمودن به بیرنج رنج که بر کسی نماند سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به میازار موری شود .
نبایست کردن خلاف پدر که آخر پشیمانی آرد بمر . فردوسی . ی .
نبت لاکسعدان .

۲۵

چو بر سنجی این را بمنظوم افضل همان قصه نبت و سعدان نماید . مرحوم ادیب .
نبخشدت خورشید بیندگی چو چشم تو را نیست رخسندگی . مرحوم ادیب .
نبخشد زرجوانمرد از پی نام نجوید نردبان مرغ از پی بام . امیر خسرو دهلوی .

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان . (شیر هم شیر بود و رجه بزنجیر بود...) فرخی .
نظیر : عار ناید شیر را از سلسله .

نبرد ره بقاف غیر عقاب . (پی بدین رمز هر کسی نبرد...) مولوی .

نبرد عشق را جز عشق دیگر . (... چرا یاری نگیری زو نکوتر .) ویس و رامین .

نبرد قز نرَم را تیغ تیز . (لطافت کن آنجا که بینی ستیز...) سعدی . نظیر :
ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور
رجوع به حلم حق شو... شود .

نبت ایچ در داور بی نیاز کز آن به دری پیش نگشاد باز . اسدی .
رجوع به خدا گر بیند... شود .

نبتند بر مادر آسمان . (... مشو بد کمان از بد بد کمان .) فردوسی . رجوع به
خدای جهان را جهان... شود .

نبتن ز گفتن مهم تر شناس	بگاہ نوشتن بجا آرهوش
سخن با قلم چون قلم راست دار	بنیک و بید در سخن نیک کوش
دونوک قلم را مدام جز دو چیز	یکی صرف زهر و یکی محض نوش
تواز نوش او زندگانی ستان	ز زهرش مکن جان شیرین بجوش
بگفتن ترا گر خطائی فتد	ز بربط فزونت نمالند گوش
و گر در نبتن خطائی کنی	سرت چون قلم دور ماند زدوش .

مسعود سعد سلمان .

نظیر : نبتنه باز نتوان کردانید . ابو الفضل بهقی . از گفتار باز توان ایستاد و از نبتنه باز

نتوان ایستاد . ابو الفضل بهقی . و رجوع به قلم برابر تیغ است... شود .

نبض تهیدست نگیرد طیب . (... درد فقیران همه جا بی دواست .) پروین . نظیر :
مثل زنند که آید بزشت ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار . ابو حنیفه اسکافی .
رجوع به ای زر تو خوانده... شود .

نبود بط بچه را اشنه دریا دشوار . (جادویی کردن جادو بچه آسان باشد...) انوری .
رجوع به بچه بط اگر چه... شود .

نبود به اصدف را اگر گوهری نباشد . (بی زیور کلامش عاقل بود شریعت...)
سراج الدین قمری .

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود . (چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکست...) حافظ .

نبود عیشی چو معشوقه بود بوسه شمر . (چه حدیث است مرا به که شماری نهم ...)

فرخی . جای دیگر فرماید :

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق خوش آن شمار که باشد شمارگیرش یار . فرخی .

نبود فضل چو نقص و نبود نیک چو بد

نبود علم چو جهل و نبود مدح چو ذم . ادیب صابر .

نبود مکافات دروغی جز دروغی . (نظام بی نظام ارکانفرم خواند چراغ کذب

را نبود فروغی مسلمان خوانمش من زانکه ...) نقل از ابدع البدایع . نظیر :

گر خواجه زهر ما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم

جز وصف نکویش نکوئیم تا هردو دروغ گفته باشیم . کمال اسمعیل .

۱۰ او چیزی گفت مارا خوش آمد مام چیزی گفتیم که اورا خوش آید .

نبود مهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن

(... یا طعام لذیذ بس خوردن یا بالوان لباس پوشیدن

یا بر آنها که زیر دست تواند هر زمان بی کنه خروشدن

من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن

۱۵ مملکت را زغم رها نیدن براعات خلق کوشیدن .) حافظ .

رجوع به اصراف حرام است ، شود .

نبود نیک نزد بیداران راه بی یارو کار بی یاران . اوحدی .

رجوع آب به آب میخورد ... و رجوع به آری باتفاق ... ، شود .

نبود همچو فریبهی آماس . (عقل را حایل جحیم شناس ...) سنائی .

۲۰ رجوع به آماس را از فریبهی ... ، شود .

نبود هیچ طفل بخرد خرد . (کرچه بسیار سال برنشمرد ...) سنائی .

نظیر : بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .

نبود یک بها تاج سر کو کنار و افسر نوشیروان . (نیست نظیر تو خصم خود ...) خاقانی .

نبهره شود اشکارا زساو در آتش چو بانگ کلاغ از چکاو

۲۵ (یکی کاه باید پر از تف و تاب که سازد هویدا نبهره زتاب ...) مرحوم ادیب .

رجوع به عند الامتحان ... ، شود .

نبید خورده ناید باز جامت همیدون مرغ جسته باز دامت . ویس و رامین .

رجوع به آب ریخته با کوزه ... ، شود .

نبیره را چه به از مسند نیادیدن . (زنا سزایان تخت نیا گرفت به تیغ ...) سوزنی .
 نبیره که جنگ آورد با نیا سرش پر بدی باشد و کیمیا . فردوسی .
 نبیره که خون نیا را نجست سزد گر نباشد نژادش درست . فردوسی .
 نبینی جز از خوبی و راستی چوپچی سر از کژی و کاستی . فردوسی .
 نبینی که پروردگار پلنگ نبیند ز پرورده جز درد و جنگ . فردوسی .
 رجوع به از مار نزاید ... ، شود .

نبینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ . سعدی . رجوع
 به از بی دشمن گریخته ... ، شود .

نبینی که موبد بخسرو چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
 سخن گفت ناگفته چون گوهر است کجا نا بسوده به بند اندر است
 چو از بند و پیوند یابد رها جور خشنده مهری بود بی بها .
 فردوسی . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

نیاید جهان ای برادر بکس نماند جز از نام نیکو و بس . فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نپخته بکوه میچرد . نیم پخته را نیز توان خورد .
 نپذیرد پند نغز و خمور . (از سر بکن خمار ازیرا ...) نصر خسرو .
 نپیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آگینه . ویس و رامین .
 نظیر : الضدان لای اجتماع . و رجوع به آب و آتش بهم نیاید ... ، شود .

نتابد فراوان ستاره چو هور . (که شیری ترسد ز یکدشت کور ...) فردوسی .
 نتایم با گردش آسمان . (باشد همه بودن ییکمان ...) فردوسی . رجوع به با قضا
 کار زار ... ، شود .

نتراشند جز بیک منوال تخت مردان و تخته غسل . اوحدی .

نتوان با سمان ز ره نردبان رسید . (نتوان گزارد حق ثنای ملک بشمر ...)

کمال اسمعیل . نظیر : لانو بهاء نرسد . نتوان شد با سمان برسن . عنصری .

نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست . اوحدی .

نتوان پس مرده رفت در گور . (هر کس پی زندگان گزیند کس روی گذشتگان نبیند
 با آنکه کنند ناله و شور ...) امیر خسرو دهلوی . رجوع به روتا قیامت ایدر ... ، شود .

نتوان جستن از قضا و قدر . (قدر است و قضا بروز مضاف ...) عنصری .

نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایه ابرست و سراب • ادیب صابر •

نتوان دادیقینی بگمانی • (آن چیز گرین یدش گمان بود یقین کشت دانی...) فرخی •

نظیر : لا تنقض الیقین بالشک .

نتوان دیو را براه آورد سر دیوانه در کلاه آورد • اوحدی •

نتوان ساخت از کدو گوراب نه زریکاسه جامه سنجاب • عنصری • ریکاسه

خار بشت است • و گوراب جوراب باشد • رجوع به از کدو هاونی... شود •

نتوانست کسی کرد دل خویش دونیم • (بگزین زین دو یکراو ممکن قصه دراز...) (ناصر خسرو •

ناصر خسرو •

نتوان شد باسمان برسن • (بهیچگونه سخن در محل تو نرسد هر آینه...) عنصری •

رجوع به نتوان باسمان زره... شود • ۱۰

نتوان شستن از رنگی سیاهی • (ملامت کن مرا چندانکه خواهی که...) سعدی •

نتوان طلبد نا نهاده • (گویا بزبان حال کزمن...) کمال اسمعیل •

نتوان کرد ظرف پر را پر • (بنده کی گردد آنکه باشد حر...) سنائی • و در جای دیگر

نشوی بنده تا نگردی حر • سنائی • رجوع به از تواضع بزرگوار... و رجوع به آسوده کسی که

خر... شود • ۱۵

نتوان کردن تهی بساغر دریا • (بگرستم زار یدش آن کلام و هوا

گفتا مگری بند همی داد مرا پنداشت مگر آب نماند فردا...) فرخی •

چه آنکه گوید من بشمرم فضائل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدین • عنصری •

نتوان کشت عدو تا آشکارا نشود • (مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را...) منوچهری •

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی ۲۰

از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن • معزی •

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم • (سعدیا حب وطن گرچه حدیث نیست صحیح...) (سعدی •

سعدی •

نتوان نهفتن درد از طیبیان • (ما درد پنهان با یار گفتیم...) حافظ •

۲۵ نظیر : غلت پوشیده مدار از طیب بر در او خواهش و زنهار کن • ناصر خسرو •

• چرا راز از طیب خویش پوشم بلا یدش آورد کر یدش کوشم • ویس ورامین •

راز پنهان نداشت ایچ نسیب در غم و غلت از حبیب و طیب

از طیب ارنهان کنی تو اصول (۴) به نگردی بهاندی معلول

جمله علت بگوی و باز مگیر و آنچه بشنیده چو راز مگیر . سنائی .

نتوان یافت جوانی بخضاب . (بتکلف نشود چون تو عدوت ...) ادیب صابر .

رجوع به ریش خود را همی خضاب کنی ... ، شود .

نتیجه تابع احسن مقدمتین است . قاعده منطقی است .

نجات شمشیر از صیقل . مثال : و از آن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل . تاریخ بیهق .

نجار اگر ز چوب کند شمشیر شمشیر او نبرد خفتان را . قاتانی .

رجوع به مثل شمشیر خطیب ... ، شود .

نجستر شود چون نجس تر شود .

نجنب که گنجی . نظیر : عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سرگیجه دارد .

انك خير من تفارق العصا . و رجوع به منجنب که ... ، شود .

نجوید نردبان مرغ از پی بام . (نبخشد زر جوانرد از پی نام ...) خسرو دهلوی .

نجی المخفون و هلك المقلون . حدیث . اقتباس :

چکنم جفت و خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد . سنائی .

نحس خرگوشی که باشد شیرجو . (... زیرکی و عقل و جالاکیت کو .) مولوی .

نحس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش . مولوی .

نحس همی بارد بر تو زحل نام چسود است ترا مشتری . ناصر خسرو .

نظیر : چه سود چون همی ز تو گشت آید کر تو بنام احمد عطاری ، ناصر خسرو .

نحن الدنيا من رفعاها ارتفع ومن وضعها اتضع . مأمون عباسی . مائیم روزگار

آنها که برداشتیم بلندی گرفت و آن را که بنهادیم خوار شد . تمثیل : که جهان بر سلاطین

کرد و هر کس را که بر کشیدند نرسد کس را که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در

این باب نحن الدنيا ... ابوالفضل بیهقی .

نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان و ان فسدنا فسد الزمان . معاویه .

تمثیل : هستی تو زمانه و اگر نه بچه معنی بر اهل زمان از تو مضار است و منافع . وطواط .

نخ را کشیدند . نخشرا کشیدند . حاکمی ابله را کویند در ملاه بیشتر سخنان نه بوجه

صواب گفتی و وزیر یا ندیم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در آخر ندیم ریسمانی بر کند

او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته بنهانی در دست ناصح بود تا هرگاه او برخلاف

مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و کوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن

گرفت و مرد ریمان بجنبانید گوینده با آواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریمان را کشیدند .
و مثال را درجانی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده
باز آید . نظیر : ان المصا قرعت لذی الحلم .

نخست باید بستن مسیل چشمه آب

که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن . فآنی .

نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرکشت نتوان گذشتن به بیل . سعدی .
رجوع به قطره قطره جمع گردد ، ... ، شود .

نخست چشم بیند آنگاه دل پسندد . قابوس نامه . رجوع به اگر چشمان نکردی ، ... ، شود .
نخست روز کدامین نهال داد ثمر . (بدیدش باید مهر بهار و قهر خزان ...) بدیع الزمان .
نخست نان آنگاه شراب . ابوالفضل بیهقی .

نخستین بزمی سخنگوی باش بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بزمی نگردد نکوی درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی . فردوسی .
نخستین پند خود گیر از تن خویش و گر نه نیست پندت جز که ترفند
بدان سقا که خود خشکست کامش گهی بگری و گه بفسوس بر خند .
ناصر خسرو . رجوع به اگر بابا بیل زنی ، ... ، شود .

نخستین تن از دشمنت دار گوش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش . اسدی .
نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار . فردوسی .
رجوع به افحسبتم انما ، ... ، شود .

نخستین یافت باید چون بیابی چو گم کردی سوی جستن شتابی .
(اگر از تو کسی پرسد چه کوئی که چیزی کم نکردی می چه جوئی ...) اسرار نامه .
نظیر : سبب یافتن طالب بود و سبب طلبیدن یافت . کشف المحجوب .

نخندد زمین تا نگرید هوا . (هوارا نخوانم کف پادشا ...) فردوسی .
نخندد طبع کودک جز بیازی . (زجد کرچه هزار اعجوبه سازی ...) جامی .
نخوانده ملا . بزاح ، نادانی مدعی .

نخواهد اسب تازی تازیانه . (نماند خوف اگر گردی روانه ...) شبستری .
نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه . و رجوع به آنکس است اهل بشارت ، ... ، شود .
نخواهد خویشتن راهی چکس بد . (چه آن کو بی خرد باشد چه بخرد ...) ویس و رامین .
نخواهد شدن باز کبک دری . (ولی جونت این خو بود گوهری ...) حضرت ادیب .

رجوع به از مار نژاید... شود.

نخواهی که زیر آفتی از جای خویش زاندازه بیرون منه پای خویش

- (دهل وارت افغان بیهوده چند میان خالی و بانک و نام بلند...
 جو آب از لب دیک جوشد برون بخاکستر اندر فتد سرنگون
 ۵. یک گام کز نردبانی جهی سلامت بود گر بجانی جهی
 تن آدمیرا به نیروی ذات قدم باید آنکه قدمرا ثبات) امیر خسرو دهلوی.
 رجوع پا باندازه کلیم... شود.

نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .

نظیر : ناکرده کار را مبر بکار . و رجوع به از هر کسی کاری ساخته شود .

۱۰ نخود قوی شله زرد . سخت پیدا . نهایت برجسته .

نخود همه آش . آنکه در کار های کسان بی خواش آنان مداخلت روا دارد .

نخورد است کس روزی هیچکس . (براو داد یزدان ز راه نفس ...) نظامی .

- نظیر : بر سر مراقبه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان . مولوی .
 نخورد دیک گرم کرده کریم . (سفله دارد ز بهر روزی بیم ...) سنائی . معنی دیک گرم کرده را در حاشیه دیوان چایی سنائی باقیمانده غذا مینویسد . رجوع به اگر عناق زبی برگی ... شود .
 ۱۵. نخورد زهر عاقلی هرگز که مرا در خزینه تریاق است . از تاریخ کیلان
 تالیف میر ظهیر الدین مرعشی . نظیر : دارو بتجربت نتوان خورد . نه هر که دارد تریاق زهر باید خورد .

نخورد شیر صید خود تنها (... چون شود سیر مانده کرد رها .) سنائی .

۲۰. نخورد شیر نیم خورده ساک و ربسختی بمیرد اندر غار . سعدی . رجوع
 به اگر عذا ز بی برگی ... شود .

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . این کار نه برسم است .

نخورده مست است . مثال :

- در مجلس دهر ساز مستی بسته است نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است
 ۲۵. زندان همه ترک بی پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است . شاه شجاع .
 از تاریخ گزیده . رجوع به از یک پیاله ... شود .
 نخورد همیشه دارد . نخوری همیشه داری . بزاح ، سخت کم است .
 نخیزد از میان میری که موری هم میان دارد
 نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

(... نه میروشه بود هر کله دارد قبا بندد که میرو شه کسی باشد که علما نگاهدارد.)

بجری یلقانی .

ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی . (چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی ...) .

رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .

ندارد بو و لذت میوه خام

(نیابد مرد جاهل در جهان کام ...)

مشو چون میوه های نا رسیده سقط هرگز نباشد چون گزیده .) ناصر خسرو .

ندارد جهان بر یکی سان شکیب

فراز است پیش از پس هر نشیب . اسدی .

ندارد چراغ گمان خود فروغ

که پنبه اش فریب است وزیتش دروغ . مرحوم ادیب .

رجوع به ان بعض الظن ... ، شود .

ندارد سود درمان زمینی

کرا در یافت درد آسمانی . مسعود سعد .

ندارد طمع رستن شاخ عود

هر آنکس که بیخ شتر غاز گشت . ابن یسین .

رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

ندارد غم از پیش دانش پذیر

بچیزی که خواهد بدن ناگزیر . اسدی .

ندارد کسی با تو ناگفته کار

ولیکن چو گفتم دلیلش بیار . سعدی .

ندارد گربه شرم از دیک سرباز . (چه سازم من که در دنیای نا ساز ...) عطار .

ندارد میل فرزانه بفرزند و بز نهر گز

ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه .

(استاد باستان [رودکی؟] داستان زده است ...) نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک .

ندارد نگه راز مردم جهان همان به که نیکی کنی در نهان . فردوسی .

رجوع به بکیتی جز از دست نیکی مبر ... ، شود .

ندارد هنر شاه بیدادگر

(مژش هست و فرهنگ و رای و هنر ...)

که بیداد و کروی ز بیچارگیست

بیداد گر بر بیاید گریست .) فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .

نداری ترازوی گفتن بدست

زبان از گزارش بیایدت بست . مرحوم ادیب .

نظیر : نادان را به از خامشی هیچ پیرایه نیست . رجوع به اگر طوطی ... ، شود .

نداری تو چون چوب موسی بدست

ببازار جادو کی آری شکست . مرحوم ادیب .

رجوع به ابی الله ان بجرى ... شود .

نداری عیب نیست . رجوع به الفقر فخري ، شود .

نداند آنکه در آورد دوستان از پای که بی خلاف بجنبند دشمنان از جای .

نداند غم و درد هجران یاران جز آن کازموده است هجران یاری . قطران .

رجوع به از تو نپرسند درازی ... شود .

نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بما بر گشادن میان . فردوسی .

نداند کسی راز چرخ بلند . (وز آن پس ندانم چه آید ز بند ...) فردوسی .

ندانم در کجا این قصه دیدم و یا از قصه پردازی شنیدم

که دور و به یکی ماده یکی نر بهم بودند عمری یار و همسر

ملك باخیل تازان شده نخجیر کشیدند آن دور و به را بزنجیر

چو پیدا گشت آغاز جدائی عیان شد روز ختم آشنائی

یکی مویه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت

جوابش داد آن يك از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

رجوع به آن دو روبه چون بهم ... شود .

ندانی که شیر ژیان روز جنگ نیالاید از خون روباه جنگ . فردوسی .

ندانی مبر رنج بیهوده را که گاهی خداوند افزوده را ، مرحوم ادیب .

ندهد دست عشق و رعنائی . (عشق با نام و تنگ ناید راست ...) عطار .

ندهد گل به گل خورنده طیب . (کرچه باشد که سؤال مجیب ...) سنائی .

نظیر : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کزو سوال کنند . سعدی .

نظیر : تا نپرسندت مگو از هیچ باب . تا نپرسند مگو . رجوع به اگر طوطی ... شود .

ندهد نقد را به نسیمه کسی . از مجموعه امثال طبع هند .

ندهد هوشمند روشن رای با فرومایه کارهای خطیر . سعدی .

نظیر : بخردان مفرمای کار درشت . رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید . (۱) نظیر :

یارب مباد آنکه کدا معتبر شود کر معتبر شود ز خدا بی خبر شود . حافظ .

و رجوع به این منم تی تیش مامانی ... شود .

(۱) خاردان آنرا که خرما دیده زانکه بس نان کور و بس نادیده . مولوی .

ندیدستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

(چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را...) . سعدی .

نظیر : الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تعسا .

ندیده دید بخودش چید . رجوع به ندید بدید ... ، شود .

ندیده کسی که سر بالا رود سیل . (جنس خود کذد هر نیک و بد میل ...) بلبل نامه عطار .

ندیده کسی ترک آزاده مرد . (... چگویم از روز جنک و نبرد) . فردوسی .

رجوع به اترك التروك ، شود .

ندیم آنگه کند گستاخ روئی که بیند از بزرگان نرم خوئی . خسرو دهلوی .

نرخ گوهر نشکند هر گز بطعن مشتری . (خاک یابت را فلک کرتاج سر خواند مرنج ...)

ابن یعین .

نظیر : کرمشک خواند خاک درت را فلک مرنج نرخ کهر بطعن خریدار نشکند . عمیق .

بیت اخیر بنام محمد بن ابی بکر نسفی نیز مضبوط است .

نرخ لویا را ندانی . تمثل :

نیستی آگه چگویم مهر ترا من جز همانک عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لویا . ناصر خسرو .

رجوع به نیستی آگه ز نرخ پیاز ، شود .

نرخ متاعی که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود . تحفة الابرار جامی .

نردبان پایه کی بود مهتاب . (از مقلد بجوی راه صواب ...) سنائی .

نردبان پله پله . تمثل :

پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام . مولوی .

در تانی گوید ای عجزول خام پایه پایه بر توان رفتن به بام . مولوی .

سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین . خاقانی .

بی کمال نردبان نائی پیام . مولوی .

چون ز صد پایه دو پایه کم بود بام را کوشنده نا محرم بود

چون رسن یک گز ز صد گز کم بود آب اندر دلو از چه کی رود . مولوی .

نظیر : ان القناة التي شاهدت رفعتها تنمی و تثبت انبوباً علی انبوب .

نردبان خلق این ماو من است عاقبت زین نردبان افتادن است

(... هر که بالا تر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست) . مولوی .

نظیر : بس بلندی تو ولیکن در دو رنج چون یفتند بیشتر بیند بلند . ناصر خسرو .

اذا ما كساك الله سربال صحة واعطاك من قوت تجل و تعذب
فلا تعبتن الكثيرين فانما على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب . ابن رومی .
على قدر المصعد يكون السقطة . سر بزرگ بلای بزرگ دارد . و رجوع به آسوده کسی که ... شود .

نرد خیال باختن . نظیر : سودا بختن .

نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشاد میش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی برنج پلاس وان نباشد همی ز ناز پرنده
آنکه بسیار یافت نا خشنود و آنکه اندک ره بود نا خرسند . مسعود سعد .

نرسیدی بخویش در چه رسی . (تو چه چیزی چه جوهری چه کسی ...) اوحدی .
نظیر : تو که در علم خود زبون باشی عارف کرد کار چون باشی . سنائی .
رجوع به من عرف نفسه ... شود .

نرقع دنیا نا بتمزیق دینا فلا دینا یقی ولا ما نرقع از مقدمه ابن خلدون .
نرگس ز برهنگی سر افکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .
(فریاد ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و کدازاده بناز ...)
رجوع به اسب تازی شده مجروح ... شود .

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون باسر چوب آورد از گل برون .
(چشمه که میزاید از این خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان ...) نقل از جنگ
زهر الریاض .

نرم باران بزراعت دهد آب چو رسد سیل شود کشت خراب . جامی .
نرمتر از بیل عماری . نهایت آرام و رام .

لایه کندش شیر شکاری بدم و سر وزیم شود نرمتر از بیل عماری . فرخی .
نرم میشوی . نری مهمان را نان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد در گفت ... نظیر : ناز و تلین .
ولما دخلت السجن کبر امله و قالوا ابولبی الغداة حزين
وفي الباب مكتوب علی صفحاته بانك تنزو ثم سوف تلین .

نرم و تر گرد و خوشخوار و گوارنده

خاربی طعم چو در کام حمار آید . ناصر خسرو .

نرمه بر . نظیر : آب زیر کام . آنکه باینه سربرد .

فرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت

هر طفل نی سوار کند تازیانه اش. صائب .

فرو د بر شریعت استهزا . ابو الفرج رونی .

فرو د گرمی گزیده زپی آب . (آزردۀ چرخم نکتم آرزوی آب آری ...) خاقانی .

فرو د مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

(...) بند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو بند . (سعدی .

فروید هرگز از شمشاد پولاد . (طمع چون کردی از کمره دلیلی ...) فردوسی .

رجوع به از مار نزاید ... ، شود .

فروه بیمار . بزاح ، بیماری قوی و پر خوار .

فزاید جز از مرغ را جانور . (...) اگر مرد خواهی غم من غور . در جای دیگر :

(... سرای سنجست و بر ما گذر .) فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

فزاید ز مادر کسی شهریار . (بردی و گنج این جهان را بدار ...) فردوسی .

فزاید کسی الا که مرده شود بخاک سیه در سپرده شود

(از آدم درون تادم نفخ صور چنین بود خواهد ز حکم غفور ...) فردوسی . ی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود . ۱۵

فزاید جان و دل بابا . نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدایار است .

نزد آنکش خرد نه هم خوابه است شیر بیشه چو شیر گرما به است .

نزد خر خرمهره و گوهر یکی است . (آن ایشک را در دریا شکی است ...) مولوی .

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در انگشتری

(...) گفته آنهاست که آزاده اند کاین دو زیگ اصل و نسب زاده اند . (نظامی .

رجوع به الدین والملك ... ، شود . ۲۰

نزد خردمندان نباشد غریب بوی از گل و نور از سهیل یمن . فرخی

نزد شاهنشه چکار او باش لشکر گاه را . (عقل را با عشق کاری خود تواند بود ؟ - نی ...)

مولوی .

نزد نامرد بکر کم خطر است . (خاطر م بکرو عهد نامرد است ...) خاقانی . ۲۵

نزدده میر قصد . نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف در سماع بودن و بی

دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است .

تا چه انگیزد بدور آفتاب طلعت چرخ کو در خلق سوزی بود بی دف در سماع . کاتبی .

چونکه بی دف رقص میکرد آن علیل زاعتماد جود خلاق جلیل ... مولوی .

نزدیک شتر مخواب خواب آشفته مبین .

نزدیکی است علت محرومی زان چشم می نبیند مژگان را . قآنی

نزدیکی بود انجام دوری . (می گفتم بجا آور صبوری که ...) ویس ورامین .

نزن نخور . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است درخراسان . ناصر خسرو .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

نزیید تاج شاهی بر سر دون . (بکیخسرو سزد تاج فریدون ...) ناصر خسرو .

نزیید تخت را هر تن نشاید تاج را هر سر . (... نه هر سرخی بود مرجان

نه هر سبزی بود مینا .) قطران .

نزیید سخن کثر ابر شهریار . (ز گفتارهای چنین شرم دار ...) فردوسی .

نزیید مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید . سعدی .

نظیر : کسی را که سالش بدو سی رسید امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر تغز گفتار که در پیری تو خود بگریزی از یار .

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل . فردوسی .

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت مده می که از سال شد مرد مست . فردوسی .

چون پنجه سال خویشان را کشتم بر عمر نهاد سال شصت انگشتم

شک نیست که شصت را کمائی باید چون شصت تمام شد کمان شد پشتم . عطار .

وان امرء قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب .

چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار . نظامی .

پیری که جوانی کند اندر که پیری . از فابوسنامه .

پیری و صد عیب چنین گفته اند . پیری بهزار علت آراسته است . اینهم علت پیری است .

کفی بالشیب داء .

پیری و درد درآرد دو صد گونه آهو بمرد . اسدی .

الشیب عیب .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکتدر بود . اسدی .

بدانکه که خم گيردت يال و پشت بجز باد چیزی ننداری بشت . فردوسی .
 حمد تاجوان است و سرسبز ييد شکسته شود چون بزردي رسيد . سعدی .
 چون پيرشدي زکودکي دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار . سعدی .
 چون پيرشدي حافظ از ميکده بيرون رو رندی و هوسناکي در عهد شباب اولی . حافظ .
 ۵ چو باد صبا برگلستان وزد چمیدن درخت جوانرا سزد . سعدی .
 طرب نوجوان زير مجوی که دگر ناید آب رفته بجوی . سعدی .
 نشاط جوانی زيران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .
 نشاط عمر باشد تابسی سال چو چل آمد فرو ريزد پرو بال . کج .
 و رجوع به چو پيريت سمين کند ... ، شود .

۱۰ نژاد بزرگی و تخت و کلاه چو شد گردازين بيش چیزی مخواه . فردوسی
 نژاد شهان از بنه گم مکن مکن خاندانی که باشد کهن . اسدی .
 نژاده کسی ديده بی هنر ؟ (هنر کی بود تا نباشد کهر ...) فردوسی .
 نژد در کفر و بواه کی شود ضرغام . (توشير شرزه و رنج آسمان روباه ...) کمالی .
 نسازد بهم نيك با زیر بد . (حذر کن ز تخم بد و شیر بد ...) مرحوم ادیب .
 ۱۵ نسازد تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز .
 (چنین است رسم سرای جهان همی راز خویش از تو دارد نهان ...) فردوسی .
 رجوع به زمانه با تو نسازد ... ، شود .

نسب از دو کسی دارد این نيك پی (... زافراسياب و زکاووس کی .) فردوسی (؟)
 نسب پیرایه روی حسب است . ابوالفضل بیهقی (؟)
 ۲۰ نسخه دارو ز طبييان طلب . (شرط محبت ز حبيبان طلب ...) خواجو .
 نسخه معين البکاست . بزاح ، نسخه اصل و يا خبری صحيح است . معين البکاء شبيه گردانی
 بود در زمان ناصر الدين شاه .

نسر طائر را مگس بينی چو دل بنهاد خوان . (جهد کن تا ريزه خوار خوان دل
 باشی از آنک ...) خاقانی .

۲۵ نسزد که با بر اقي برابر شود خرنبور . (عدو چو تو نشود همچو تو و خود ...) اخسيکتی .
 نسل بریده به که موالیدی ادب . (دانی چه گفته اند بني عوف در عرب ...) سعدی .
 نظير : زنان بار دار اي مرد هشيار اگر وقت ولادت مار زاینند
 از آن بهتر بنزد يك خرد مند که فرزندان نا هموار زاینند .

نسوزد عشق را جز عشق خرمن چنان چون بشکند آهن به آهن .

و پس و رامین . رجوع به آهن آهن را . . . شود .

نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایید بر آن . امیر خسرو .

نسیج پر نیان ابله فریب است . (زدانش کن لباس تن که زیب است . . .) امیر خسرو دهلوی .

نسیم عود کی آید ز بیخ اشتر غاز . (بگرد او نرسد خصم در هنر هرگز . . .) ابن یمن .

نسیه آخر بدعوارسیه . نظیر : النسبة نسیان . معامله نقد بوی مشک میدهد .

ستد و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست . لیبی .

ستد و داد مکن هرگز دستادست (۱) که پسا دست خلاف آرد و الفت یزد . ابوشکور .

نسیه خور پار سنک ترازو نمیگیرد .

نسیه خور بسیار خورد .

نشادری تند بودن . بزاج ، عجله داشتن .

نشاشیدی شب دراز است . اگر بسزای کار زشت خود نرسیده یا نرسیده است هنوز وقت هست .

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سمدی .

رجوع به نزدیک مرا با جوانان . . . شود .

نشاط عمر باشد تابسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . گنج .

رجوع به نزدیک مرا با جوانان . . . شود .

نشان بنده مقبل همین است که پیش از کارها او کار بین است . بلبل نامه عطار .

نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر .

(یکی داستان زد بر این بر یلنک بدانکه که در چنک شد تیز چنک

۲۰ مرا کار زار است گفت آرزوی پدر از نیا هم چنین داشت خوی . . .) فردوسی .

رجوع به پسر کو ندارد . . . شود .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسیست

تفاوتی که بشهنامه ها بینی راست . ملك الشعراء بهار .

نشانه لنگدگور باد سینه آنک ز شاخ آهو دارد امید کعب غزال . ظهیر .

۲۵ کعب غزال نوعی از شیرینی و حلواست شبیه بانچه امروز زبان بیه نامند .

چو کعب الغزال است پینو ولیکن نه با طعم کعب الغزال است پینو . معزی .

(۱) ممکن است پیشادست باشد بقرینه پسا دست مصراع ثنی و شعر لیبی و نیز محتمل است که دهتا

دست بمعنی نقد بوده است .

- ترا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است . حدیث هیأت ینوو شکل کعب غزال . رفیع الدین لبنانی .
- ن شاید باد را در بر گرفتن . نه دریا را بمشقی بر گرفتن . ویس و رامین .
- ن شاید برایگان مردن . (بوسه زان دهان بخوام خواست که . . .) اوحدی .
- ن شاید بهی یافتی رنج و بیم . که بیرنج کس نارد از سنک بهیم . اسدی .
- ۵ رجوع به از تو حرکت شود .
- ن شاید جز که کشن را چو شیشک گشت پرواری . (حجر کشتی ز رسخ ابدون نشائی جز که دوزخ را . . .) مرحوم ادیب .
- ن شاید خوردن الا رزق مقسوم . (زدنیاقسم ما غم خوردن آمد . . .) سعدی .
- رجوع به اگر زمین و زمانرا شود .
- ۱۰ ن شاید روان ریک بر کوه بست . (برومی سپاهی ن شاید شکست . . .) فردوسی .
- ن شاید رها کردن آز رده مار . (کنون بر نیاید بدینگونه کار . . .)
- سرش کوفت باید کنون زیر سنک . نباید در این کار کردن درنک . (فردوسی .
- رجوع به آزاده را میازار شود .
- ن شاید سیاهی زدودن زشب . (زبده گوهرا ن بد نباشد عجب . . .) فردوسی . نظیر :
- ۱۵ زنگی بشتن نگر دد سفید .
- ن شاید شاهدیرا کرم پیله . که بیش از چشم و ابروئی فدا دد . خاقانی .
- ن شاید کوفت آهن جز به آهن . (ن شاید برد انده جز باندۀ . . .) خاقانی . رجوع به آهن آهن را شود .
- ن شاید هیچ مردم خفته در کار . که در پایان پشیمانی دهد بار . امیر خسرو .
- ۲۰ رجوع به از تو حرکت شود .
- ن شاید یافت اندر هیچ برزن . وفا در اسب و در شمشیر و در زن . رجوع
- اسب و زن و شمشیر شود .
- ن شاید یافت بیرنج از جهان گنج . (چه باشدگر برم در عشق تو رنج . . .) ویس و رامین .
- رجوع به از تو حرکت شود .
- ۲۵ ن فشرش بزنی خویش در نمیاید . نهایت خشمگن است . تمثیل :
- چنان ز جود تو دان طیره شد که برناید . بزخم نشتر خورشید از رکش خوئی . کمال اسمعیل .
- نظیره : کار دش بزنی خویش در نمیآید .

- نشخوار آدمیزاد حرف است . بر گفتار دراز من یا او ملامتی نیست .
 نشد بیدار و قیمت سوی مردم ز بیداری صدف لوئی شهوار . ناصر خسرو .
 رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .
 نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری . وحشی .
 رجوع به اگر طوطی زبان می بست شود .
 نشست تو بازیر کان درمغاک به است از بهشت و نشست مژاک (۱) . فردوسی .
 رجوع به آلو جو بالو شود .
 نشستند و گفتند و برخاستند . (بی مصلحت مجلس آراستند . . .) فردوسی . به تقریر
 و نکوهش ، از گفتار بعمل نبرداختند .
 ۱۰ نشسته پاک است . بزاح ، این کس به طهارت و نمازی کردن تن و جامه لا ابالی و بی اعتناست .
 نشکبید از شوی زن . (اگر بشنوی پند و اندرز من تو دانی که . . .) فردوسی .
 رجوع به زنان را بود شوی کردن شود .
 نشگفت اگر زهوش شود موسی آفرمان
 کایزد بطور نور تجلی بر افکند . خاقانی .
 ۱۵ نشیده که دید یکی زیرک زرد آلوئی فتاده بکوی اندر
 چون یافتش مزه ترش و ناخوش و آن مغز تلخ باز بدوی اندر
 گشتا که هر چه بود بدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر . ناصر خسرو .
 نظیر : الظاهر عنوان الباطن .
 نشود بز به پیچ پچی فربه (نشود دل زحرف قرآن به . . .)
 ۲۰ دل زمینی طلب زحرف مجوی که نیایی ز نقش عنبر بوی . سنائی .
 نظیر : زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادانرا داننده نکوید زه
 سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به بیج بر هرگز نشود فربه . رودکی .
 نشود بز بکدکدی فربه . رجوع به از باریک قبا کسی شود .
 نشود بز به کدکدی فربه . (زآنکه دیری است تا مثل زده اند . . .) ابن یمن .
 رجوع بمثل قبل شود .
 ۲۵ نشود خشک جز باتش راست . (چوب تر را چنانکه خواهی بیج . . .) سعدی .

(۱) برخلاف معنایی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد ظاهر این است که مژاک (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد .

نظیر: نهال را تاتر است باید راست کرد .

نشود طالع اختر شاهی بی وجود مدبری داهی . اوحدی .
 نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (بوسه یکمبه کرد آمده بود است براو
 نیمه داد و همی خواهم یک نیم دگر چه حدیث است من این بوسه شماری بنهم . . .) فرخی .
 نشود مرد پخته بی سفری تانکوشی نباشدت ظنری .
 (بدرآی ای حکیم فرزانه بر نشاید نشست در خانه
 چند درخانه گاه دود کنی سفری کن مگر که سود کنی . . .) اوحدی .
 رجوع به سفر مری مرد است شود .

نشود مرد پردل و صعلوک پیش مامان و بادریسه و دوک
 (. . . مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه گیرد چو حیز راه کریغ .) سنائی .
 رجوع به سفر مری مرد است شود .
 نشود مشک اگر چند فراوان ماند جگر سوخته در ناله آهوی قنار . انوری .
 نشود فی بجز از صبر شکر نشود سنگ جز از صبر گهر . جامی .
 رجوع به آن میوه که از صبر برآمد شود .

نشوند اهل خرد غره به تمویه سراب . (خواب را مردم بیدار دل اصلی نهند . . .)
 ابن یمن .
 نصف لی و نصف لك واللّه خیر الرازقین . بزاح ، تقسیمی است بضرر دیگران .
 نصیب کسی را کسی نخورد . جامع التمثیل . رجوع به برسر هر لقمه شود .
 نصیحت بر ملأ فضیحت باشد . کیمیای سعادت . رجوع به النصیح بین الملأ شود .
 نصیحت پدرانه ز من نکوبشونو مگرد گرد هنر هیچ کافست هنر . مسعود سعد .
 رجوع به رومسخرگی شود .

نصیحت تلخ است . نظیر: فی النصیح لسم العقارب .
 نصیحت ز شاهان نشاید نهفت . (نگهبان را می بخندید و گفت . . .) سعدی .
 نصیحت که به تهمت باز گردد ناکرد نیست . ابوالفضل بیهقی .
 نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوش مردم نادان و آب در غربال . سعدی .
 نطق زیبا ز خامشی بهتر ورنه جان در فرامشی بهتر . سنائی .
 نظر بحال تو پیدا است کز بزرگانی . نظیر: ان الجواد عینه فراره .

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش . حافظ .

رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

نظرة اولی نظرة ابلهان است . نظیر :

فکرت آخر است اصل بنا نظر اول است تخم زنا . سنائی .

نظیر خویش بنگذاشتند و بنگذاشتند (. . . خدای عزوجل جمله را بیامرزد) . مختاری

نعامه و طوطی دو طایرند ولیک

غذای آن شکر آمد غذای این اخگر . (بلی . . .) ازرقی .

نعش تعزیه . گویند مردی مانده و کرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیه از اطعام او

مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند و بنواختند چون

سیر بخورد پرسیدند در تعزیه نوحه خوانی یا مخالف خوانی کنی گفت هیچیک ، کار من در تعزیه

نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانگ است . رجوع به شیر علم ، شود .

نعل افکندن ، انداختن . نهایت و مانده شدن .

مثال : در کوکبه رخ تو چون ماه صد نعل فکنده آسمانها . انوری .

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم . خاقانی .

نعل باژگونه ، نعل باشگونه ، نعل دگرگون ، نعل معکوس ، نعل وارون ،

نعل وارونه ، نعل واژگون ،

نعل واژون زدن . برای مصاحبتی امر را جز آنچه هست نمودن .

مثال : نعلهای باژگونه است ای سلیم نفرت فرعون را دان از کلیم . مولوی .

بدگمانی نعل معکوس وی است گرچه هر جزویش جاسوس وی است . مولوی .

نعل دگرگون زده اسبت بطعن بر رخ ابلیس شده داغ لعن . امیر خسرو .

حسن از دایره عشق نرد یا بیرون نعل واژونه مزین فاخته کوکو بگذار .

تانشان سم اسبت کم کنند ترکمانا نعل را وارونه زن . قاتانی .

عشق خوش دارد مرا بهر فریب دیگران پیش پای ساده لوحان نعل وارونش منم . صائب .

نعل وارونه است جام می زساقی خواستن ورنه خواب جگریمانه مارابس است . صائب .

ذوق در غمهاست پی کم کرده اند آب حیوان را بظلمت برده اند چشمها را چار کن در احتیاط . مولوی .

باژگونه نعل از ده تا رباط بی نعل باژگونه کجا میتوان گرفت . کاتبی .

در دهر هر پیاده سوار نیست لیک کنج بوقت گرین بتکها می گریم (؟) خاقانی .

همه نعل مرکب زنم باشگونه

- نعلهای بازگونه است ای پسر
این نسوزد و آن بسوزد ای عجب
بکنج فیض تو هر چه مگر فلک پی برد
که زنم نعل بازگونه بسی
بازگون نعلها نگر بجهان
نعل بینی بازگونه در جهان
بس طناب اندر کلو و تاج دار
همچو کور کافران بیرون حلل
ایک نعل بازگونه بود سخت
۱۰ **نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن .** بی شکیب ، بی قرار ، مضطرب کردن
یا بودن . و مأخوذ است از عمل جادوگران که برای آشفته تر و شیدا تر کردن عاشق نعل در زیر
آتش کنند .

- مثال : پیوسنه غمت مرا مشوش دارد
بر آتش چهره زلف جعدت گوئی
۱۵ در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
بود نعل دلم در آتش ایک
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد
نعل در آتش نهادندی مرا
زعزم تیز تو نعلش (۱) در آتش است مگر
۲۰ مرا بتازه در آتش نهاد گوئی نعل
نعل ریختن . بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن .
عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
از بهر دلم نعل در آتش دارد . علیشاه بن سلطان تکش .
کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم . حافظ .
بند می زد قضا بمسارم . اثیراوهانی .
نعل بها داد عمر بر سر میدان او . خاقانی .
آن نهاد جادوان بدرود باد . خاقانی .
که شود سکون نشد اسد چو عادت دوران . کمال اسمعیل .
هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش . ظهیر .

- ۲۵ **نعلش را پیدا کرده .** نظیر : خدا داده بما مالی یک خرمانده است سه پانالی . نعلش را خریده .
حاجتش نبود بسوی که گریخت
زید را اکنون نیایی کو گریخت
جست از صف نعل و نعل ریخت . مولوی .
نعلش را خریده . رجوع به فقره قبل شود .

- نعل گرفتن .** از کار انداختن . تأثیر بردن . مثال :
عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم
هر دو چو نعل مانده اند از تو بچار میخ در . مجیر بیلقانی .
(۱) اسب ممدوح .

نعل یافته پی اسبش میگردد . رجوع به نعلش را پیدا ، ... ، شود .

نعم الامیر علی باب الفقیر و بنس الفقیر علی باب الامیر . حدیث .

نعم الانقلاب ولو علينا . از شاهد صادق .

نعم الختن القبر . حدیث . نیک دامادا که کور است .

اگر چه هست بدینسان خداهش مرك دهدا که کور بهتر یا آنکه دفن اولی تر

اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر . خاقانی .

رجوع به چنین گفت سر جفت را ، ... ، شود .

نعم العون علی تقوی الله المال . حدیث . نیک یاور است مال بر پر هیز کاری . کیبای سعادت .

نعم المال الصالح للرجل الصالح . حدیث .

چيست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن

مال را کر بهر دین باشی حول نعم مال صالح گفت آن رسول . مولوی .

نعم المجن اجل مستأخر . علی علیه السلام . رجوع به اجل نامده قوی ، ... ، شود .

نعم المحدث الدفتر . نظیر : و خبر جلیس فی الزمان کتاب . و رجوع به در این زمانه

رفیقی ، ... ، شود .

نعم الناصر الجواب الحاضر . علی علیه السلام .

نعم النسب النشب . نیک گهر و نژاد که خواسته است .

نعمتان مجهولتان الصحة والامان . اقتباس :

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند

در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند . مسعود سعد .

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست درست گردد این گر پیرسی از بیمار

بکار اندرت ار نا درستی باشد چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار . ادیب صابر .

نظیر : لا عیش لمن یضاجع الخوف .

نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم (... جاهلان محروم مانده در ندم) . مولوی .

نعمت افرو نتر شود آنرا که اوشا کر بود . (نعمت بسیار داری شکر از آن بسیار تر .)

منوچهری . رجوع به شکر نعمت ، ... ، شود .

نعمه الجاهل كروضة فی مزبلة . علی علیه السلام .

زان علی فرمود نقل جاهلان بر مزابل همچو سبزه است ای فلان . از الحاقات مثنوی .

نعمت بسان دادی و دولت بخران پس ما بتماشای جهان آمده ایم .

نظیر : سکان را نعمت و ما را تعسر خران را دولت و ما را تمنا . جمال الدین عبدالرزاق .

نعمه الله مجهولة مادامت محصوله فاذا فقدت عرفت . ابو سعید ابو الخیر . از

اسرار التوحید .

نعوذ بالله من الکريم اذا جاع ومن اللئيم اذا شبع از تاریخ سلاجقه کرمان .

نعوذ بالله من لئيم شبع . مقامات حمیدی .

نعوذ بالله من غضب الحلیم . رجوع به اتقوا من غضب شود .

نفرستند ز آسمان زنبیل . (نیست دنیا ترا بهیچ سبیل) سنائی .

نفرین را مادرم بهتر از شما میکند . رجوع به نه نام بهتر شود .

نفس ارباب بهتر از نواله است ، بهتر از نواله جواست . از ارباب خداوند و مالک

اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب ضیاع و عقاری از هر چیز در سود دادن یا عدم

تلف مال بکار تراست .

نفس از درهاست او کی مرده است (... از غم بی آلتی افسرده است) اصل شعر نفست

از درهاست ... و از مولوی است . نظیر :

میلها همچون سکان خفته اند اندریشان خیر و شر بنهفته اند

چونکه قدرت نیست خفتند این رده همچو هبزم یاره ها و تن زده

تا که مرداری در آید در میان نفع صور حرص کوبد بر سکان

چون در آن کوچه خری مردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد

حرصهای رفته اندر کتم غیب تاخن آورد و سر بر زد ز جیب

مو بموی هر سکی دندان شده وز برای حيله دم جنیان شده

نیم زیرش حيله و بالا غضب چون ضعیف آتش که او باید حطب

صد چنین سگ اندرین تن خفته اند چون شکاری نیستشان بنهفته اند

یا چو باز آید دیده دوخته در حجاب از عشق صیدی سوخته

تا گله برداری و بیند شکار آنکهان سازد طواف کوهسار . مولوی .

نفس اگر شوخ شد خلافت کن تیغ چهل است در غلافش کن . اوحدی .

رجوع به نفس خود را بکش شود .

نفس ایعلم هیچ نتوانست (... جز بعلم این کجا توان دانست) اوحدی .

رجوع به آنکس که دانایتر است شود .

نفس ییشه است و گریزی شیرش عقل بازو و علم شمشیرش . اوحدی .

نفس تارنجور داری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

رجوع به نفس خود را بکش شود .

نفس چون سیر گشت بستیزه توسن آسا به رسو آلیزد . سراج الدین .

نفس خود را بکش نیر داین است منتهای کمال مرد این است . اوحدی .

نظیر : بهتر کسی آن بود که بر هوای خویشتن قاهر شود . منوچهری . بك نفسك . جهادك فی هواك .

نفس تارنجور داری چاکر درگاه تست باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

۱۰ چومن پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم . ناصر خسرو .

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد خلاف نفس که فرمان دهد جویافت مراد . سعدی .

نمیدانم بهر جائی که هستی خلاف نفس و عادت کن که رستی . شبستری .

لاف سرینجکی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی . سعدی .

بکش دجال خود مهدی خویشی . پوریای ولی .

۱۵ بکش مگذار کاین سک پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد .

گرتو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .

دشمن تو نفس تست خوار کن . اورا تانشود چیره و قوی بتو دشمن . آقای حاج

سید نصرالله تقوی .

بر تن جو گشت نفس بهیبت که خدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خراینه

۲۰ جز صورت ستور بنماییش دگر خربنده چون نهد بسر آخور آینه . مرحوم ادیب .

هر که او نفس گشت غازی بود . اوحدی .

صاحب نظری مگر سفر کرد بر خلوت راهی گذر کرد

دید از دوجهان بریده مردی بر چهره او نشان کردی

گفت ای چو پری نشسته دلشاد از صحبت دیو مردم آزاد

۲۵ در صومعه خراب جونی بی پوشش و خورد و خواب جونی

گفتا که میرس از این و آنم کز نام و نشان خبر ندانم

سکبان خودم من ای خردمند دارم سک دزد خویش در بند

عمریست که بسته دارم اورا از دست نمیگذارم اورا

خود نیست مرا محل راحت ترسم که رساندم جراحت . . .

امیرحسینی سادات .

ورجوع به اعدی عدوك . . . ورجوع به بانفس اگر برآئی . . . شود .

نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم . سعدی .

نفس زدن . مثال :

از توكل نفس تو چند زنی مرد نامی ولیك كم ز زنی . سنائی .

نظیر : دراز نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن .

نفس سره به که اصل سره . (چرا چون ز يك اصل بود آدمی

یکی عالم آمد یکی مسخره ز آهن همی زاید این هردو چیز

یکی تیغ هندی دگر استره ازینوجه نزد خرد شد درست که . . .) ازقرة العیون . ۱۰

نفسی از جای گرم بر آمدن . باعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن .

نفس عاشقان بسوز بود واندگرهاچو شمع روز بود . اوحدی .

نفس که تایید سر ز وسوسه دیو دل ندهد جز بدستگاه سلیمان

(. . . عقل که پرورده شد زمیده هرون کاسه نلیسد ز نیم خورده هامن .) آقای حاج

سید نصرالله تقوی . ۱۰

نفسی کز تو بگذرد آن رفت در پی آن نفس بتوان رفت

کوش تا آن نفس که آید پیش نشود فوت از تو ای درویش

(. . . حاصل عمر جز یکی دم نیست وان دم از رنج و غم مسلم نیست .) سنائی .

نفع زیاده مایه را کم کند . نظیر : دوده نیم بهتر از یک ده یک است .

نفسی الذباب بالمکبة ایسر من نفیه بالمذبة . کشف المحجوب . مذبه مکس پران است . ۲۰

نقاره ها را زدند . لثیمی عطائی کرد یا صدقه داد . کویند ملکی در آسمان موگل بر

نقاره باشد که هرگاه لثیمی دهش و بخششی کند او آن نقاره بنوازد .

نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول . جامع التمثیل . تمثل :

یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکمل نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول . کاتبی .

رجوع به اگر خواهی شوی شود . ۲۵

نقب در خانمان خفته زنند دزد خالی بود ز بیداران .

(چند خسی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران . . .)

نقد امروز را مده از دست دی گذشت و امید فردا نیست .

(گر تو خواهی که بر خوری از عمر خلق را هم جز این تمنا نیست...) ابن یمن .
رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد جر خان در شترخانست و آنگه این مثل

همچو قزوینی که جست از رهگذرانگشترین (؟) کاتبی .

۵ ظاهر آیت نظر بحکایتی مثلی دارد که برنگارنده مجهول است .

نقد خود را بدست کسی بسیار که پشیمان شوی در آخر کار . اوحدی .

نقد دید و خندید . جوع به معامله نقد ...، و رجوع به نسیه آخر ...، شود .

نقد را از نسیه خیزد نیستی . (تو مگر خود مرد صوفی نیستی ...) مولوی . رجوع

به معامله نقد ...، و رجوع به نسیه آخر ...، شود .

۱۰ نقد را باش . تمثیل :

گفته بر سر آنم که بگیرم دستت تقدرا باش که من میروم از دست امروز . اوحدی .

رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقدرا بنسیه نباید داد . جامع التمثیل . رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد را عشق است .

۱۵ زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برترست . مولوی .

رجوع به اگر صد سال باشی ...، شود .

نقد را مده نسیه را مگیر . رجوع به اگر صد سال ...، شود .

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد (گویند بهشت و حور کوثر باشد

و آنجای ناپ و شهد و شکر باشد پرکن قدح باده و بردستم نه ...) خیام .

۲۰ رجوع به اگر صد سال ...، شود .

نقدی که قدر بخشد چه قلب و چه رایج (... لفظی که قضا را ند چه سلب و چه ایجاب .)

خاقانی .

نقره داغ کردن . نقدی بجریمه گرفتن .

نقش آن آید که نقش بندان خواهند . (قومی که در این سفر مرا همراهند از تعبیه

۲۵ زمانه بس آگاهند مامیکوشیم و آسمان میگوید ...) انوری .

نقش از گلیم میروود از دل نمیروود . از جامع التمثیل .

نقش اگر خود نقش سلطان غنی است

صورت است از جان خود او بی چاشنی است (... زینت

او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دمان . مولوی .

نقش بانقاش چون پنجه زند سبستان وریش خود برمیکنند . مولوی .

نقش بانقاش چون نیرو کند (و ربگیری کیست جست و جو کند ...) مولوی .

نقش بر آب . کاری بیهوده . بی ثبات مثال :

۵. توگفتی مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو و نابود زود . مرحوم ادیب .

نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن . عملی بی فائده را مرتکب شدن .

چه آن روزی که من بر تو گذارم چه آن نقشی که بر آبی نگارم . ویس ورامین .

بر آب زد ز سر جهل دشمن نقشی کهی کر آتش شمشیر تو امان میخواست . سلمان ساوجی .

طبع او مانده آب است از یاکي و لطف طبع او زفتی نگیرد آب پذیرد نگار . قطران .

۱۰. وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که بر آب نقشی نگارد . جمال الدین عبدالرزاق .

مستمع خفته است کوه کن خطاب ای خطیب این نقش را کم زن بآب . مولوی .

چون قلم از باد بد دفتر ز آب هر چه بنویسی فنا گردد شتاب

نقش آب است اروفا خواهی از آن باز کردی دستهای خود کزان . مولوی .

رجوع به آب باغربال ... شود .

۱۵. نقشبند حوادث و رای چون و چراست . (کسی زیچون و چرا دم همی نیارد زد که ...)

انوری .

نقش بهاری که نخلبند نماید عین خزان است از آن بهار چه خیزد . خاقانی .

نخل بند درخت و کل و میوه گوناگون از موم میساخته و زینت را در خانه های زمستانی می نهاده اند . (۱)

(۱) عنایتت خوش ، چون گل نخلبندان که از زخم خارش عنائی نیابی . خاقانی .

۲۰. گر باول نستدندی اصل شیرینی زموم نخل مومین را رطب شیرینتر از قند آمدی . خاقانی .

بفر تو کردم من این نخلبندی ز مشک و می و زَر و جوهر شکوفه . کمال اسمعیل .

طبع مسکینت مجصص از هنر همچو نخل موم بی برگ و ثمر . مولوی .

چون سبب نخل بند بریزد بسوك او زرین ترنج فلک که این نبلگون خيام . خاقانی .

عمر است بهار نخل بندان کش هر نفسی خزان به بینم . خاقانی .

۲۵. درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی از او نتوان یافت لذت خرما . خاقانی .

گل بنی تازه رو و نیست ترا چون گُل نخل بند تیزی خار . خاقانی .

الحق ترنج و سببی بی چاشنی و لذت چون سبب نخل بندان یا چون ترنج منبر . خاقانی .

اجازت ده که آیم بر سر کار نسایم نخل بندیها بگفتار . کاتبی .

نقش خود در آب دیدن . دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس کردن .

مثال : هر که نقش خوشتن بیند در آب .

نقش شاهنامه . نمودی بی اثر . مثال :

زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود گروه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .

بقیه ذیل صفحه ۱۸۲۳ .

- گر زمین از جا رود آزادگان را باک نیست
ملایت کن و فارغ شو از ملامت خلق
عمری بهوس نخل معانی بستم
واکنون لوحی که لوح محفوظم بود
بلی نخل خرما می مریم بخندد
سیرت مرد نگر در گذر از صورت و ریش
معنی از مرد به از نقش که بر هیچ عدو
درخت موم که بر یاد بزم او بندند
بامید وصل شاخ ار بهوای تو نشاندم
کسی ز شاخ برش میوه کی تواند چید
از زبان جاه جویان تاننداری طمع بر
گفت آن دیوانه را مردی عزیز
گفت هست این عالم پر نام و تنگ
گر بدست آن نخل را مالد یکی
چون همه موم است و دیگر چیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دوئی
یکی تذرو فرستاد مر مرا که مگر
چو ز رخفچه همه پشت و برش آتش رنگ
همه نخل بندان بخایند دست
خجسته باد ترا عید کوسفند کشان
بر صورت نخله اش جوزا
تو مومی تا ز خود چیزی نسازی
- همچو نخل موم مارا ریشه در خاک نیست . از شاهد صادق .
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است . از شاهد صادق .
گفتم مگر از هیچ حسابی هستم
از اشک بشستم و قلم بشکستم . عطار .
بران نخل مومین که نخلان نماید . خاقانی .
کان گیا کش بنگارند بچینند برش
آنسواری که به نقش است نینمی ظفرش . سنائی .
چو شاح باده (۹) زیاقوت گل نگار آید . سیف اسفرنگ .
چو درخت نخل بندان گل او بپرآید . سیف اسفرنگ .
درخت موم اگر میوه دار بر بندد . سیف اسفرنگ .
وز دودست نخل بندان تاننداری طمع بار . سنائی .
چیت این عالم بگو وین خانه نیز
همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
آن همه يك موم گردد بیشکی
دان که چندین رنگ آن خود نیز نیست
هم منی برخیزد این جا هم توئی . عطار .
مرا بحیله به بندد بحسن او و جمال ...
چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال . فرخی .
ز حیرت که نخلی چنین کس نیست . سعدی .
که تو همیشه درخت خجسته بنگاری (۹) فطران
از موم به بسته نخل خرما . خاقانی .
(تحفة الراقین در نعمت مد
خیر نخل بندان را چه دانی . کاسی

رجوع به شیر علم ، شود .

نقش شیر و آنگه اخلاق سکان ! (ای سک کرکین زشت از حرص و جوش بوستین
شیر را برخود میپوش غره شیرت بخواد امتحان ...) مولوی .

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد . انوری .
نقش عنبر بوی ندهد .

دل زمعنی طلب زحرف مجوی که نیابی ز نقش عنبر بوی . سنائی .
نقش قندهار .

نه چون قد تو سروی به بوستان نه چون روی تو نقشی بقندهار . مسعود سعد .
رجوع به مثل نقش قندهار ، شود .

نقش کاقبال نگاردنشود زاب قباه . (بدسکال اردرکین توزند فارغ باش ...) اخسیکتی .
نقش کسی مالیدن .

نقش این باز بمالید سنانت درحال سرآن باز بیرید حسامت ناگاه . اخسیکتی .
نظیر : کمبتین کسی را مالیدن .

نقش میخواهد و خواب دمر . این مثل در حلقه مقامران متداول است و مراد آنکه
برای بردن بازی بخت بکار است و مهارت و هوشیاری بجیزی نیست . و دمر برو در افتاده
باشد ، خلاف ستان .

نقش هر معنی شود آری ز صورت آشکاره . (صورت شاهی و پیدا معنی شاهی ز تو ...) قاتانی .
نقصان نکند ز چشمه مهر کین خفاش و خشم گازر . سیف اسفرنگ .
نقصی بکاسه زر پرویز کی رسد ز آن خر مگس که سایه به سکه بابر افکند . خاقانی .
نقل کفر کفر نباشد .

نقل محافل شدن . شهره گشتن .

نکاهد به پرهیز افزودنی (بخواد بدن بی گمان بودنی ...) فردوسی .

نکته کان جست ناسه از زبان همچو تیری دان که جست آن از کمان
وانگردد از ره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر

چون گذشت از سر جهانی را گرفت گر جهان ویران کند نبود شگفت . مولوی .
نکرد است جمع کسی هرگز میان خدمت سلطان و اختیار .

(کر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه و زیافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجان تو بر شمر مرثیت که فرستاد اختصار

لیکن چگونه بای نهد در صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرازا
 پذیر عذر او که (عبدالواسع جبلی .
 و رجوع به ای که دایم ملازم شود .

نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران . سعدی .
 نکرده بتن پیرهن چاک چاک نیاوردیرون گلی سر ز خاک . مرحوم ادیب .
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیلست سود مگر کیله و دمنه نخوانده ده بار .

بو حنیفه اسکافی . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

نکرده کار را مبر بکار . نظیر :

بنا آزموده مده دل نخست که لثک ایستاده نماید درست . سعدی .

نکشد بازوی حلاج کمان رستم . (نبرد پنجه روباه سر پنجه شیر) امیدی .

نکشیده ده من کم !

نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم جنک شگال .

نکند باز موش مرده شکار . (نکند عشق نفس زنده قبول) سنائی .

نکند با سفاک مرد سخن ضایع نان جورا که زند زیره کرمانی . ناصر خسرو .

نکند با عدو مدارا سود (.... زو بهر حال دور باید بود

گر چه داری بنار کدوم را بکزد هر کجاست یابد زود .) ابونصر طالقانی .

رجوع به با بدان بد باش . " . شود .

نکند خیره زودی و دیری آب در خواب تشنه را سیری . سنائی .

نکند دانا مستی نخورد عاقل می در ره مستی هرگز نهد دانا پی . سنائی .

۲۰ رجوع به چه خوری چیزی شود .

نکند شیشه کس رفو به تبر . (یار بد را مکن بخشم بتر) سنائی .

نکند فرق شگال گرسنه انگور طایفی ز جگال . (مکن تو فرق ز پیر و

جوان که) سوزنی .

نکند گرک پوستین دوزی . (از بدان نیکوئی نیاموزی) سعدی . نظیر :

۲۵ نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرک چوپانی . اسدی .

نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر . (نه می بیهده دارند مر او را هم دوست) فرخی

نکند هرگز اهل دانش و داد دل مردم خراب و گنج آباد . سعدی .

نکند هیچ هیچکس را سیر . (حرص قشیت هیش اندر زیر ...) سنائی .

نظیر : در هیچ هیچ .

نکو تر بود نام زفتی بسی ز خوانی که با طمع بنهد کسی . اسدی .

نکو تر هنر مرد را بخردیست که کار جهان و ده ایزدیست . فردوسی .

نکو خویان سفیهان را زبوند که اینان راه وار آنان حروند .

امیر خسرو دهلوی . الحلیم مطیة المجهول .

نکو رو را نکو کردار باید . (ایا نیکو تر از عمر و جوانی ...) سنائی .

نکور و که زیور نه بندد بدوش بسی بهتر از زشت پیرایه پوش . امیر خسرو .

رجوع به حاجت مشاطه نیست ... شود .

نکو کار اندر جهان مقبل است که بدکار پیوسته از زان دل است . مرحوم ادیب .

نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشتکار . اسدی .

نکو کار باش از بود قدرتی چو قدرت نداری نکو خواه باش .

نکو کاری ارچه بر خوش خوئیست بسی جای زشتی به از نیکوئیست .

اسدی . رجوع به با بدن بد باش ... شود .

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد اگر بد نخواهی بخویش . رودکی .

از فرهنگ شعوری . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

نکو گواگر دیر گوئی چه غم . (مزین بی تأمل بگفتار دم ...) سعدی . نظیر : اندیشه

کردن که چکوبیم به ازیشمانی بردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به دیر آیی و درست آیی ... شود .

نکو گوی باش یا ابکم . (کرد عظم نصیحتی محکم که ...) سنائی .

نظیر : وان لم تصب فی القول فاسکت قائما سکوتك عن غیر الصواب صواب .

نکو مرد از گفت خوب است و خوی

چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی . اسدی .

نکونامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

نکو ناید از زمین پرسی خوک بر تخت و خرس بر کرسی .

(ای که با دین و ملک داری کار از شره خوی خرس و خوک مدار که ...) سنائی .

نکو هیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آز داران مگرد . فردوسی .

رجوع به اسکندر رومی ... شود .

نکوهیده باشند در هر زمان بهر قوم در مردم دو زبان . مرحوم ادیب .
 نکوهیده غارتگر آفراسمار که در جامهٔ دین در آید بکار . مرحوم ادیب .
 رجوع به آه از این واعظان ... شود .

نکویان را دعای خیر میکن که بد را حاجت نفرین نباشد . محبط قبی .
 رجوع به بدان را نیک دارید ... شود .

نکویی بآبدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان . سعدی . نظیر :
 و من يضع المعروف فی غیر امله یلاقی الذی لا قی بحیر ابن عامر .
 ان الهوان للثیم مرامة .

اذا انت اکرمتم الکربیم ملکته و ان انت اکرمت اللثیم تمردا
 و وضع الذی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الذی .
 نکوئی و رحمت بجای خود است ولی با بدان نیکمردی بُد است . سعدی .
 رجوع به ترحم بر یلنک تیز دندان ... و رجوع به بآبدان بد باش ... شود .

نکویی بیاکن کز این خوار بار نکوتر کسی را در انبار نیست . مرحوم ادیب .
 رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... شود .

نکویی کن امسال چون ده تراست که سال دگر دیگری کد خداست .
 سعدی . رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... شود .

نکویی کن و در آب انداز . (مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند ...) حافظ .
 مثال های دیگر : معشوقه که عمرش چو غم باد دراز امروز تلافی دگر کرد آغاز

بر چشم من انکند دمی چشم و برفت یعنی که نکوئی کن و در آب انداز . ابوالفضل هروی .
 نظر انداز بر این گفته که ضایع نشود گفته اند اینکه نکوئی کن و در آب انداز . سلمان ساوجی .
 تو نکوئی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .
 بر آب چشمش رحمت کن و مبر آتش که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز . کمال اسمعیل .
 سیهر نیکوئی کرد و پس بآب انداخت شنیده بود مگر آن مثل سپهر حرون . رضی نیشابوری .
 و رجوع به تونیکی میکن و ... و رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... شود .

نکویی کن و سوی نیکی گرای بدین از تو خوشنود گردد خدای . فردوسی .
 رجوع به بگیتی جز از دست ... شود .

نکویی گر کنی منت منه زان که باطل شد ز منت جود و احسان . ناصر خسرو .
 رجوع به آه السامح ... شود .

نگویی و رحمت بجای خود است ولی بابدان نیکمردی بد است . سعدی .
رجوع به بابدان بد باش شود .

نگار بردست کسی نهادن .

شیر مرد همه جهان بودم عشق بردست من نگار نهاد . عطار .
نظیر : دست کسی را درخنا گذاشتن .

نگاریست گیتی برانگیخته ز زشتی و خوبی برآمیخته . مرحوم ادیب .

نگاهبان ریاست فراست است . (آمد نگاهبان ریاست فراستش آری ...) ادیب صابر .

نگاه بدست خاله کن مثل خاله غریبه کن . این خوبی بد را از کسان خود گرفته است .

نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی .

نگاهداز سر رشته تانگهدارد . (کورت هواست که معشوق نکسلد پیوند ...) حافظ .

و مصراع را چون صورت مثلی دهند نگاهداز سر رشته تانگهدارند ، خوانند و فاعل نگهدارند را خدا و یا کارکنان قدر گیرند .

نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است . قابوس نامه .

نگاه درویش عین سؤال است . جامع التمثیل .

نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن

چو ندروی بجز از کشته هر چه خواهی کار . ناصر خسرو .

رجوع به آنچه بخود پسندی ... و رجوع به از مکافات عمل شود .

نگر بفعل و مبین قول هیچکس ز نهار

که در لباس ملک هست جسم شیطانی . کمالی .

رجوع به دوصد گفته و رجوع به ای بسا ابلیس آدم رو شود .

نگر تاجه کاری همان بدروی سخن هر چه گوئی همان بشنوی . فردوسی .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نگر تاجه گفته است مرد خرد که هر کس که بد کرد کیفر برد . فردوسی .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نگر تا خویشتن را چه پسندی بهر کس آن پسند از هوشمندی . ویس و رامین .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نباشی بدو ایمن اندر نهان

نگر تانبندی دل اندر جهان

که هر دم و را بازی دیگر است

که گیتی یکی نغز بازیگراست

- یکیرا زماهی بماء آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
 نگر تا نگر دد بگرد تو آز که آز آورد خشم و بیم و نیاز . فردوسی .
 رجوع به طمع آرد بردان ... شود .
- ۵ نگر تا نزاری بتخت بلند چو ایمن شوی سخت قرس از گزند . فردوسی .
 رجوع به فواره چون بلند ... و رجوع به اذا تم امر ... شود .
- نگر خواب را بیهده مشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری . فردوسی .
 رجوع به الرؤیا الصالحة ... شود .
- نگردد تبه نام و گفتار پاک . (زخورشید و از آب و از باد و خاک ...) فردوسی .
 نگر دد جوانمرد پر خاشجوی . (ز بهر پرستنده کژ مگوی ...) فردوسی .
- ۱۰ نگر دد چو یاقوت خادای احمر نه سنک سیه چون عقیق یمانی . فرخی .
 رجوع به زمرد و کیه سبز ... شود .
- نگردد دوست هر گز هیچ دشمن . (نگر دد موم هرگز هیچ آهن ...) ویس و رامین .
 نگر دد مرد مردم جز بغربت نگیرد قدر باز اندر نشیمن
 (... نهال آنکه شود در باغ بر ور که بر داریش از آن پیشینه معدن
 ۱۵ تواند سنک را هرگز بریدن اگر از سنک بیرون ناید آهن ؟
 بجام زر بر دست شه آید مروق می چو بیرون آید ازدن
 بشهر و برزن خود در چه یابی بجز آن کاندران شهر است و برزن
 بخانه در ز نور قرص خورشید همان بینی که بر تابد ز روزن
 اگر هر روز را مبدید خواهی سراز روزن برون بایست کردن . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به سفر مرئی مرد است ... شود .
- نگردد ملکت دریا مشوش که ریگی درین دریا بود خوش . اسرارنامه .
 نگر دد موم هرگز هیچ آهن . (... نگر دد دوست هرگز هیچ دشمن .) ویس و رامین .
 نگر ز نکبت ایام تنگدل نشوی که چرخ مه بدهد چیز و گاه بستاند . کمال اسمعیل
 نگر که شبنم بیدست و پا ز جذبه شوق
- ۲۵ چگونه جای بدامان آفتاب گرفت . ظهیر .
 نگفته آخ سرم . هیچ ریخته است .
 نگفته باو از آنجا پاشو اینجا بنشین . درخوی و خلق سخت بدو مانده است . نظیر :
 هر چه او ریخته این جمع کرده .

نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفתי دلیلش یار . سمدی .

نظیر : بس کسا کاند رهنرو ندر کهر دعوی کند همچو خرد رخرو ماند چون که برهان شود . فرخی .

نگفته وای سرم . هیچ نیخته است .

نگنجد دوشمشهر در يك غلاف . نظیر : لایجمع سیفان فی غمد .

تربیدن کیبا تضمدینی و خالدا وهل یجمع السیفان و یحك فی غمد .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی شود .

نگندد سیر ناخورده دهانی . (نییچد جرم ناکرده روانی . . .) ویس ورامین .

نگو لره خربود . (. . . دوشابت شیرین نبود .) لری بشهر درتقار پاره دوز آبی تیره

دید کان برد مکر شیره است درمی به پاره دوز داده از آب بستد و نان دروی اشکنه کرد و

چون بجمله بخورد گفت . . . ۱۰

نگونسار مرد پندارد که همه راستان نگونسارند .

(سر مرا همچو خویشتن نشکفت که نگونسار و غمر پندارند که . . .) ناصر خسرو .

رجوع به کافر همه را شود .

نگو نشنو . رجوع به از مکافات عمل شود .

نگون کرده زین و گسسته لگام . (چمان و چران چون پلنگان بکام . . .) فردوسی . ۱۵

نگوید باخرد بابی خرد راز بگنجشگان نشاید طعمه باز . ناصر خسرو .

نگوید سخن شاه جز راه راست . (توان کوی کر پادشاهان سزا است . . .) فردوسی .

نگوید کس که ناکس جز بچاه است

اگر چه بر شود ناکس بکیوان . . ناصر خسرو .

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس که در حالت صلح از اویش ترس . سمدی . ۲۰

رجوع به دشمن چون از هر جملتی شود .

نگویند از حرم الا بمحرم . (سخن را روی با صاحب دلان است . . .) سمدی .

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

(. . . و کر صد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش بازیچه در گوش .) سمدی .

نگویی به پیش زنان راز را . (اگر بشکنی کردن آرز را . . .) فردوسی . ۲۵

رجوع به از مردم سر افراز شود .

نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست . سمدی .

رجوع به آسوده کسیکه شود .

- نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بید نگذرد . فردوسی .
و در جای دیگر ... که جان را بدانش خرد پرورد . فردوسی .
- نگهدار فرصت که عالم دمی است (... دمی پیش دانا به از عالمی است) . سعدی .
نظیر : الدنيا ساعة فاجعلها طاعة . حدیث . رجوع به از امروز کاری ... و رجوع به اگر
صد سال باشی ... شود .
- نگهداشتن سر که نام و لاف از آن به که دادن بیاد از گراف . اسدی .
رجوع به گریزی بهنگام و ... شود .
- نگه کن بجائی که دانش بود ز داندۀ کشور برامش بود . فردوسی .
رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- نگه کن بدین کارگردان سپهر کز و شادمانیم و زو پر نهیب زمانی فرازو
زمانی نشیب . (بدارو بیوش و بیارای مهر ...) فردوسی .
- نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن هیچ آموزگار . فردوسی .
رجوع به الدهر احق ... شود .
- نگه کن درهمه روزی بفردات (... مکن بد تائینی بد مکافات .) و پس ورامین .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- نگه کن که این گنبد تیز گرد نهانی ندارد مگر گرم و سرد
بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن بیزدان پاک
که پیر و زی و نیکبختی از اوست تن آسانی و رنج و سختی از اوست . فردوسی .
نگیرد ترا دست جز نیکوئی (... که از سرد دانا سخن بشنوی .) فردوسی .
رجوع به بگیتی جز از دست ... شود .
- نگیرد چرخ جز پرمایگان را که ندهند این محل بی پایگان را . امیر خسرو دهلوی .
نگیری تو بدخواه را خیره خوار که نراژدها گردد از وقت مار . فردوسی .
رجوع به آتش اگر اندک ... و رجوع به اژدها شود ... شود .
- نمازت بردگرش خواری نمائی و زو خوار گردی چو بردی نمازش .
ناصر خسرو . فاعل نماز بردن مصرع اول دنیا است .
- نماز جعفر طیار خواندن . در نمازی بیش از عادت روزگار بردن .
نماز را قضاست صحبت را قضا نیست . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :
نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضاى صحبت یاران نمیتوان کردن . خواجه عبدالله انصاری .

نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرفه نان است
 وحج نمودن تماشای جهان است نان دادن کار مردان است. خواجه عبدالله انصاری.
 نمازی کردن . طهارت شرعی کردن .

- مثال : تانمازی نشود دیده من بنده باشك عشق دستوری ندهد که کنم در تو نگاه . اخسبکتی .
 ۵ دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعده دوست عشق بازی می کرد
 تا بر کف پای تو تواند مالید دل را همه شب دیده نمازی می کرد . مسجدی .
 نماند آب سخن را چورانی از پی نان . (اگر نیامد تر شعر من رواست از آنکه ...) سنائی .
 نماند بدو نیک بر هیچکس . (جهان سربس چون فسانه است و بس ...) فردوسی .
 نماند بر این خاک جاوید کسی تو را توشه از راستی باد و بس . فردوسی .
 ۱۰ و در جای دیگر (... زهر بد به یزدان پناهید و بس) فردوسی . رجوع به اگر خواهی از
 هر دوسر ... شود .

- نماید بر این خاک خونخوار کسی تو را توشه از راستی باد و بس . فردوسی .
 نماند بکسی جاودان روزگار . (که نامست اندر جهان یادگار ...) فردوسی .
 نماند بکسی روز سختی و رنج نه آسایش و شادمانی و گنج . فردوسی .
 ۱۵ نماند بیک حال گردنده گردون ستمگر نه بر چرخ مسمار دارد . آقای
 حاج سید نصر الله تقوی .

نماید جز از نام نیکو و بس . (نباید جهان ای برادر بکس ...) فردوسی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

- نماید جهان نام ماند بجای . (برون میروم زین پتیره سرای ...) زجاجی .
 ۲۰ پتیره بمعنی منفور و مکروه است . رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .
 نماند حاتم طائی و لیک تابابد بماند نام بلندش نیکوئی مشهور . سعدی .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماید خرد چون در آید هوس . (جهاندار گفت ای مبارک نفس ...) امیر خسرو .
 نماید سر چو شد اسرار گفته . (زبان بر بسته بهتر سر نهفته ...) ناصر خسرو .

نماید قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر ۲۵

- کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا . فطران .
 نماند گنجی که روزگار آورد . (بروز کار نماند آن دینه پرویز بلی ...) ملک الشعراء بهار .
 رجوع به باد آورده را ... شود .

نماید کسی در سپنجی سرای . (برفتند و مارا سپردند جای . . . و درجای دیگر
تورا شهریارا جز این است جای . . .) فردوسی .

نماید هرچه آن از مرد ماند بماید هرچه آن را برفشاند . ناصر خسرو .

نمانده کسی خودبگیتی دراز که نامد برفتن مراورا نیاز . فردوسی .

رجوع به ازمرگ خود چاره شود .

نماید همی سحر پیغمبری را

(نکر شمیری ای برادر کزافه بدانش دبیری و نه شاعری را

که این پیشه هائی است نیکو نهاده مرفقین راحت این سری را

بلی این و آن مردو نطق است لیکن

چو کبک دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبک دری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را . ناصر خسرو .

نماید هیچکس جاوید در بند (تو صابرباش باغم روزی چند . . .

کشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد .)

رجوع به از بی هرگزیه آخر شود .

نمائی همی در سرای سپنج چه نازی بتاج و چه نازی بگنج . فردوسی .

نماید می و پر کند جام زهر سر اسر فریب است کردار دهر . از شاهنامه نوبخت .

نماینده رشپ خران را بخواب که پالانگران را بیده است آب .

(شدیم که می گفت ستوده (؟) بشیخ که احوال حاجی است در اضطراب

چه من دوش خوابی عجب دیده ام که سیلی بر آمد ز کوه زراب

عمارات حاجی و پالانهاش می برد و می کرد یکسر خراب

یکی از خیشان شهر این سخن بجای رسانید و دادش جواب . . .) سلمان ساوجی .

نظیر : چون تو خفاشان بسی بینند خواب

رجوع به خر خویند که شود .

نمد باشد در آب افکندن آسان نباشد زویر آوردنش از آسان . و بس ورامین .

۲۵ نظیر :

نمد زود بر کش چو شد ز آب تر که تایش ماند گرا ز بار تر . اسدی .

نمد زین خشک نا شدن . بی آرایش و غنودن در مغزلی برای منزل دیگر برداشتن .

ملك نمد زين خشك ناشده زين بررخش طلب نهاده رو بولايت . . . تاريخ سلاجقه كرمان .
 نكشت در طلب زين مرا نمد زين خشك زبس كه خواهم هر ساعتی زهر در زين . كمال اسماعيل .
 كس ننديد آب نمد زينش خشك هست بدلاشه بجائيش به بند . (؟) . خاقانی .
 و كان اسکندر جواباً في البلاد جواباً للصقاع قهاراً للعباد لا يَجف لبده ولا يستريح ركابه .
 غرر اخبار ملوك الفرس .

نمد سياه از صابون سفيد نشود .

نمدی آفتاب کردن . فرصت و فراغت بدست کردن . مثال : هينکه از گيلان برگشتيم سردار
 نگذاشت نمدی آفتاب كنيم و فوج ما را مامور خراسان كرد .

نمرد آنکه او نيك کردار مرد (. . . بياسود و جانرا بيزدان سپرد .) فردوسی .
 نمرده است هر کس که با گام خویش بميرد يابا دسر انجام خویش . فردوسی .
 نمرده عزانگيرند . نظير : پيش از مرگ واويلا !

نمرده ، نفس کشیدن از يادش رفته . بزاح ، اين حيوان مرده است .
 نمك بر ريش ، نمك بر جراحت ريختن ، پاشيدن ، زياده کردن . مثال :
 بشد دايه همانکه پيش رامين نمك كرد از سخن بر ريش رامين . ويس ورامين .
 نكار من چو در آيد بخنده نمكين نمك زياده كند بر جراحت ريشان . سعدی .
 نظير : ريش به فلعل آكندن . نمك برسوخته پراكندن .

نمك برسوخته پراكندن . مثال :

درخت خرّمی را شاخ مشكن نمك برسوخته كمتر پراكن . ويس ورامين .
 رجوع به فقره قبل شود .

نمك خوردن نمكدان ريختن چه . نظامی . رجوع به فقره بعد شود .

نمك خوردن نمكدان شكستن . نيکی را بيدی سزا دادن . ناسپاسی کردن . تمثیل :

نان بشكند همی و نمكدان را صدقش نبين و مهر نپندارش . ناصر خسرو .
 هر کس که نمك خورد نمكدان شكند در محفل زندان جهان سكه از او است .
 نان و نمك خورد و رفت خوان و نمكدان شكست . سلمان ساوجی .

زكوی حق گزارى رخت بستى نمك خوردی نمكدان را شكستى . جامی .
 آن نفع پرست كز وطن دارد دست الحق كه بسی هست فرومايه ويست
 دانی بچنين كسى چه كویند بطعن كویند نمك خورد و نمكدان بشكست . آصف ابراهیمی .
 نظير : باده خوردن و سنگ بچام زدن . نمك خوردن و نمكدان دزدیدن .

نمک خوردن و نمکدان دزدیدن . تمثیل :

میان شهر نیشابور سیمی . چو اشعار لطیف کاتبی دید
عشقه رفت و برنام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بدزدید . کاتبی .
رجوع به فقره قبل شود .

نمک هارا ریختی . چون کودکی را پای لغزد و بر زمین افتد برای انصراف او از رنج
افتادن این جمله گویند . تمثیل :

چون پیامد سوخت یرش واگریخت باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت . مولوی .
نمک یک انگشت است . نظیر : خروار نمک است مثقال هم نمک است .
نم نم باران بمیخواران خوش است (... رحمت حق بر کنه کاران خوش است .)
باران نرم باده کساران را خوش آینده است .

نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرو است . بسیار زود رنج یاستیزه جو است . گویا
در قدیم این مثل را چنانکه فرخی آورده است استعمال می کرده اند ،
گر مثل گویم کان چشم بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان . فرخی .
نمیتوان بسر سر روزگار رسید .

که خانه بسته در است و نظر شکسته کلید . اثیرا خسیکنی .
نمیتوانی و رجعی فروجه . نظیر : چون بگردش نمیرسی واگرد .

نمی چسبی بدل ضایع مکن صمغ و کتیرا را . (صبا از من بگو یار عبوساً قاطر را را ...)
در قدیم زنان موی سر را بالعبای از صمغ و کتیرا آغارده سپس شانه می زده اند تاموی هموار ایستد .
نمیخواهم بریز بجیمیم . رجوع به بادست بس ... شود .

نمیخیز دهما از خایه خاد . (باصل خویش مانده است هر چیز ...) آقای حاج سید نصر الله نقوی .
رجوع به ازمار نراید ... شود .

نمیدانم راحت جان است . رجوع به بلد نیستم ... شود .

نمیرد کسی کوروان پرورد (... یزدان نیابد (؟) ز راه خرد .) فردوسی .
ننگ است باد و دیده بچه سرنگون شدن (... مرگ است زندگانی بی قدر و اعتبار .) پروین .
ننگ است بر شاه رفتن بجنگ اگر هم نبرد تو باشد پلنگ . (که ...) فردوسی .

رجوع به اگر شاه باشاه ... شود .

نگ است فزون گرفتن و کم دادن . (یکدل نتوان بدین همه غم دادن ...)

از خزان و بهار کاشف شبرازی .

تنگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند . (بندکات را از کشتن ایشان چه شرف ...)

مید حسن غزنوی . نظیر : نکند باز موش مرده شکار . ستانی .

تنگ شیر ی کو ز خرگوشی بماند . (شیر را خرگوش در زندان نشاند ...) مولوی .

نوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال ،

۵ نامه نا نوشته بر خواند خاطر پاک او بروز هزار . فرخی .

هواخواه توام جانو میدانم که میدانی که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

می نخوانی مرا و طرفه تر آنک نامه نا نوشته میخوانی . مکی طولانی .

رجوع به از عنوان مضمون ... ، شود .

تنهاده است کسی گره برباد . (اینکه دیشب غیاث دین مسعود بر سیل لطیفه تیزی داد

۱۰ ریشخندش نمیتوان کردن ...) رجوع به گره بیاد زدن ، و رجوع به آب باغربال ... ، و رجوع

به حریف ترش ... ، شود .

تنهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ

آن چابکی که در پر باز سبک پراست . اخسبکتی .

تنهد پای تا نیند جای هر که را چشم مصلحت بین است .

۱۵ (شاید ای نفس تادگر نکنی بنجه باساعدی که سیمین است ...) سعدی .

نظیر : لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از ناینایان که تاجائی نینند قدم نهند . سعدی .

العاقل من یری مقرّ سهمة من رمیه قبل ارساله من فوقه . و رجوع به چاه نکنده ... ، و رجوع

به علاج واقعه ... ، شود .

نواحی ملک از کف بدسگال بلشکر نگه دارد و لشکر به مال . سعدی .

۲۰ رجوع به زربده مرد سپاهی را ... ، شود .

نوار و فرزدق . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . و فرزدق همان شاعر معروف است . تمثیل :

قل لی فاین بثبنة و نوار . از مقامات حمیدی . رجوع به لیلی و مجنون ... ، شود .

نوازش بهر جا بود دستگیر چه از تیز برنا چه از مرد پیر . فردوسی .

رجوع به احسان همه خلق را ... ، شود .

نواهایی که در خورد سر پراست صریر خامه و آواز تیر است . امیر خسرو دهلوی .

نوا ی بلبل سرمست خوش بود لیکن

بدان زمان که بود بلبلیش هم آواز . ظهیر .

نوباشد جل گو باشد . کو لحنی در کاو است ، شبیه به ، زنده باش کنده مباح .

نوبت باو لیاچو رسید آسمان طپید (... زن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند.) محشم .
 نوبت تو شد بجنبان ریش را . (ای ز دلها برده صد آشوبش را ...) مولوی .
 نظیر : وقت آن شد ای شه مکثم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر . مولوی .
 برای شرح مثل رجوع بمثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۶۱۸ ، شود .

نوبت زیر گلیم . تمثیل :

کی توان زد ز روی رحمت و بیم این چنین نوبتی بزیر گلیم .
 رجوع به طبل زیر گلیم ... ، شود .

نوبت که بما رسید خر زایید .

نوبر هر میوه گرامی تر است . (وصل تو بر شیفتگان نوبر است ...) ایرج میرزا .
 نو بریده جنبد اما نی مدید . (عضو گردد مرده کز تن وابرید ...) مولوی .
 نوبه و لیلی .

کز نبودی داستان نوبه و لیلی مثل از حد او هام نامی می نبودی در میان (؟)
 ورجیل از دل نبودی طالب حسن و جمال کافر مگر نیز راندی از بشینه داستان . قا آنی .
 رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

نوح بدست آرو ز طوفان مترس . (دست برافشان و ز دستان مترس ...) خواجو .
 رجوع به چه باک از موج بحر ... ، شود .

نوحه گر کز پی تسو گرید اونه از چشم کز گلو گرید . سنائی .
 نظیر : نوحه گر کوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامان چاک . مولوی .
 و رجوع به آه صاحب درد را ... ، و رجوع به مادر را دل سوزد ... ، شود .

نود و نه تومان نیست . مبلنی گراف نباشد .

نودیدیم نو زمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم . از این
 مثل کمال عفاف زنان پیشینه را اراده کنند .

نور از کجا برون بیچارگان فتد

چون گشت آفتاب جهان تاب نا پدید . پروین .

نور است مه دو هفته را پیرایه . (چندان داری زحسن و خوبی مایه
 کز حور بهشت برتری صد یایه پیرایه چرا بنددت ای مه دایه ...) مسعود سعد .
 رجوع به حاجت مشاطه نیست ... ، شود .

نور الحقیقه خیر من نور الحدقه . ابوبکر شبلی . از تاریخ گزیده .

- نورتن از مغرب بودنی زیوست (مرد نه از چربی طینت نکوست...)
- از کل چرب ار چه که باشد چراغ (کی زید از هست ز روغن فراغ) امیر خسرو .
- نور حق چون برسد ظلمت باطل برود . (از دلم عشق تو اندوه جهان بردارد...)
- سعد بها . نظیر : جاء الحق وزهق الباطل . ورجوع به تیمم باطل است ... ، شود .
- نور حق را کسی نجوید ز ادب بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود . مولوی .
- نور حق را کی بود نقص زوال . عطار .
- نور خود ز آفتاب نبویده است عیب در آینه است و در دیده است . سنائی .
- رجوع به فقره بعد شود .

- نور خورشید در جهان فاش است آفت از ضعف چشم خفاش است .
- ۱۰ (گر ز خورشید بوم بی نیروست از بی ضعف خود نه از بی اوست...) سنائی .
- نظیر : گر نبیند بروز شب پره نور چشمه آفتاب را چه گناه . سعدی .
- نور کبیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور . سعدی .
- نور خورشید و دیده خفاش ! (عشق خوبان و سینه او باش...) ظهیر .
- نور ز ظلمت نکند اقتباس . (ملك ابا هزل نکرد اقتساب...) محمد بن وصیف سجزی .
- ۱۵ نور علی نور . (ولو تمسه نار... یهدی الله لنوره من یشاء) قرآن کریم . سوره ۲۴
- آیه ۳۵ . اقتباس :

- همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملک را نور علی نور . ابوالفرج رونی .
- در دهر ز آثار توفخر است علی الفخر در ملک باقبال تو نور است علی نور . معزی
- کرم غفران تو در سایه گیرد خود آن کاری بود نور علی نور . انوری
- ۲۰ وجودی از خواص آب و گل دور جبین طلعتش نور علی نور . جامی
- ماء بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیا اندر ضیا . مولوی
- پرسید نوری خانه است . گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
- شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندر کار چون آصف وزیر
- شاه عادل چون قرین او شود معنی نور علی نور این بود
- ۲۵ چون سلیمان شاه شد آصف وزیر نور بر نور است و عنبر بر عنبر . مولوی
- نظیر : همچو آن دلاله کو گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر
- سخت زیبا لیک هم یک چیز هست کان ستیره دختر حلوا کر است
- گفت بهتر این چنین خود کر بود دختر او چرب و شیرین میشود . مولوی

خلاف : ظلمات بعضها فوق بعض . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۴۰ .

- نور کی زافتاب دور بود . (جنبش نور سوی نور بود ...) سنائی .
 نور گیتی فروز چشمه هور
 نور مه آلوده کی گردد ابد
 نور مه از خار کند سرخ گل
 نور نتابد اختران چو بر آمد

از افق شرق آفتاب فروزان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
 رجوع به تیم باطل است ، ... ، شود .

- نور و حج و انفال مدینی میدان
 پنج اول وقد سمع و وعد و حدید
 بالهم یکن و زلزله احزاب همان
 فتح و پس و پیش و نصر و دهر الرحمن .

نصاب الصبیان . پنج اول ، فاتحة الكتاب و بقره و آل عمران و نساء و مائده است و پیش از سوره
 فتح سوره قتال و پس از آن سوره حجرات است . و این بیست سوره بقول ابونصر فراهی در مدینه
 نازل شده و بقیه قرآن در مکه لیکن در مکی یا مدنی بودن بعض سور خلاف بسیار است .

- نور و ز به از مهر گمان اگر چه
 نور هور هم بر سهل تابد هم حزن . (خواه جزوی خواه کلی یکسر اشراق اوست
 زانکه ...) مرحوم ادیب .

نور یابد مستعد تیز گوش
 کون باشد عاشق ظلمت چو موش . مولوی .

نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است گفت نور علی نور .

نوشته خدائی که تاندسترد
 که پیوندیز دان تواندفترد . مرحوم ادیب .

نوش خواهی نیش می باید چشید . رجوع به نابرده رنج کنج ... ، شود .

نوشدارو چه سود خواهد داشت
 چون شد از ملک زندگی سهراب . ابن یمن .

رجوع به فقره بعد شود .

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تمثیل :

نوشدار که پس از مرگ بسهراب دهند
 عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب .

بعد از این لطف تو باما بچه ماند دانی
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . نوری .

وقت هر چیز نگهدار که نافع نبود
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .

نظیر : قبای بعد از عید برای گل منار خوب است . و رجوع به صد کاسه بنانی چو عروسی ... ، شود .

نوشدارو که غیر دوست دهد زهر باشد بخاکریز و میچش . اوحدی .
 نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن . (عافیت ز آن عالم است اینجا مجواز بهر آنکه ...) خاقانی .
 نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پی نوشیروان نماند . لامی .

نوع باقی و شخص بر گذر است . (مکر ماتش بنوع ماند راست ...) خسروی سرخسی .

نوعی ز انتقام است انتظار . (ای ایاز این کار را زوتر گزار زانکه ...) مولوی .

نظیر : الانتظار اشد من الموت .

نو - کر . گاه گفتن این جمله ما بین کلمه نو و کر وقفه دهند و از آن اراده کنند که نوکر قدیم
 کستاخ و کاهل گردد و چون نو باشد مطیع تر بود . نظیر : نوکر نو تیز رو .

نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر . چاکر پیشکان گاه عمل در فراخی
 و رفاه و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند .

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقا است .

نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . مردی با نوکر حاکم در آویخت و بینی

او را بدنجان بکند حاکم جانی را بخواند و باز خواست فرمود مرد گفت من نکنده ام گفت پس که

کنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدنجان خویش چگونه تواند کشیدن گفت او نوکر حاکم است

هر چه خواهد تواند کرد . از شاهد صادق .

نوکر خودم و آقای خودم . نظیر : العبد من لا عبد له .

نوکر مانو کر دار دنو کرش هم چاکر دارد . نظیر : استغنت عبدی فاستعان عبدی عبده .

نوکر نو تیز رو . رجوع به نو - کر ، شود .

نو که آمد بیازار کهنه میشود دل آزار . نظیر :

درم هر که که نو آمد بیازار کهن را کم شود در شهر مقدار . ویس و رامین .

چو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل . ویس و رامین .

نوم الصبحة تمنع الرزق . حدیث . خواب بامدادان روزی باز دارد .

نوم العاقل افضل من سهر الجاهل . خواب دانا از بیداری نادان برتر باشد .

نوم العالم خیر من عبادة الجاهل . حدیث . خواب دانشی از عبادت نادان بکارتر است .

نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصية . خواب دانشور عبادت و بیداری نادان گناه بشمار است .

نومة العروس . خوابی خوش . مثال : سلطان از آن نومة العروس بیدار گشت و سر بر آورد .

از الهراضه . نظیر : خواب ناز .

- نومید دلیر باشد و چیرد زبان (گفتم که بسایه تو خورشید شوم
نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم ... ایدوست چنان مکن که نومید شوم)
نظیر : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید .
اذا یأس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب . از گلستان .
نومید مشومگو که امید نماند کسی در غم روزگار جاوید نماند . قره العیون .
رجوع به آدمی بامید ... و رجوع به از پی هر گریه آخر ... شود .
نویدیست پیری که مرگش خرام (۱) فرسته است و موی سپیدش پیام .
اسدی . رجوع به چو پیریت سیمین کند ... شود .
نویسنده داند که در نامه چیست .
نویسنده را خط بود معتبر . خلاف : لاعبرة بالقرطاس .
نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود . اسدی .
نه آب بیار نه کوزه بشکن .
نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی . مکانی قفر یا بی سکنه .
نهاده است این گنبد تیز تک پی موش گربه پی گربه سگ . مرحوم ادیب .
نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منبری شهنه دار . مرحوم ادیب .
نهاز گله چون که بجهد ز جو گله نیز بجهد بدنبال او
(... کنه برنهاز است نه با کله کله بانهازان بود یککله
چو شد ریش کاوی نهاز کله مکن از کله کر رود کو کله
چو فرمان دهنده بکزی شتافت ز فرمانبران راستی رخ بتافت) . مرحوم ادیب .
رجوع به یک بز که از ... شود .
نه آسانتی دید بی رنج کسی نهاد زمانه بر این است و بس . فردوسی .
رجوع به از تو حرکت ... شود .
نه آشوب گیتی بهنگام تست که تابد همیدون بد است از نخست . اسدی .
نه آغارش پذیرد ز آب آهن . (نه او خواهش پذیرد هرگز از من) . ویس و رامین .

- ۲۵ (۱) شاما خدایگانا حاجت بود می افلیم قلب را بنوید و خرام تو
چندین هزار تشنه امید کی شود سیراب عدل فاروق الا بجام تو . فرخی .
رجوع به ذیل صفحه ۲۶۰ شود .

نه آفتاب از این گرمتر می شود نه غلام (یا) قنبر از این سیاهتر .

نه آسمه بود مست بی هوش ز کار شود آسمه آنگه که شد هوشیار . اسدی .

نهال تلخ نگرده به تربیت شیرین . کج . رجوع به آهنی را که موریانه ... شود .

نهال را قنار است باید راست کرد . رجوع به اسبی را که در چهل سالگی ... شود .

نهال عدل به بستان ملک چون باله

گرش حسام نه چون آب در میان باشد

(چو سور مملکت از خنجر ملک باشد همیشه از کف بدخواه در امان باشد

ز جور حادثه ایمن چگونه خسبد ملک اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد ...

چه آب و رنگ بود باغ آن ممالک را که از عدونه در آن جوی خون روان باشد

ره مراد نبندد بر آن شهی کورا کره کشای ممالک سرسنان باشد

وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر به بیک تیرو رخ تیغ زرنشان باشد .) اثیراومانی .

رجوع به عروس ملک کسی ... شود .

در آغاز خلایق آوریدن

نهال فتنه در دلها تو کشتی

(... کسی کش تخم جو در کار دارد ز جو گندم نیارد بدرویدن

ولی از ترس نتوانم چخیدن خدایا راست گویم فتنه از تست

نبایستی چنین خوش پروریدن لب و دندان ترکان خطارا

بدندان دست و لب باید گزیدن که از دست لب و دندان ایشان

برای پرده مردم دیدن برون آری ز پرده کلر خان را

چرا بایست شیطان آفریدن اگر ریکی بکفش خود نداری

بتازی می زنی اندر دویدن باهو میکنی غوغا که بگریز

بشیطان در رک جانها دویدن بما فرماندهی اندر عبادت

بروی دوست دشمن را کشیدن بذات بی زوال دون عدل است

منسوب به ناصر خسرو .

نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت درخت نیک نخیزد مگر ز نیک نهال .

۲۵ قطران . رجوع به ازمار نزاید شود .

نهال نیست مردم که علمش براست بهاجز بیارش نگیرد نهال . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که دانایتر است شود .

نهان گر کند شاه نام و گهر نمالد نهان زیب شاهی و فر . اسدی .

نه آن ماند خواهد که بازورو گنج

نه آنکس که درویش بادرد و رنج . اسدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نهایت حرکتها آرام است و غایت سفرها مقام . مقامات حمیدی .

نه ارث نه اکتساب نه زیب و نه فر ای گردش روزگار خاکت بر سر .

از نقتة المصدور زیدری .

نه از تو واضع باشد زبون دون بودن نه حلم باشد خوردن قهاز دست جهود .

(مرا تواضع طبعی عزیز آمد لبك . ذلت است تواضع بنزد سفله نمود . . .) جمال الدین عبدالرزاق .

نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته . ویس ورامین .

نه از رحم و انصاف قصاب باشد اگر گوسفندی به پروار دارد .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نه از غم فزونی بیاید نه کم . (بخور می مخور هیچ اندوه و غم . . .) فردوسی .

نه از من جو نه از تو دو بخور گاهی برو راهی .

نه اسب را بمجاهدت خر توان کرد و نه خر را بر ریاضت اسب . کشف المحجوب .

رجوع به اصل بد در خطا و ما بالذات لا و کهر خطا و از مار نراید شود .

نه اسب و سلیح و نه پاونه پر نه گنج و نه سالار و نه بوم و بر . فردوسی .

نه امید دنیا نه عقبی بدست زهر دو رسیده بجانم شکست .) فردوسی .

نظیر : خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۱۱ .

نه او ماند نه تو نه فخر رازی . (اگر دشمن نسازد باتو ایدوست تو می باید که

بادشمن بسازی و کر نه یکدو روزی صبر میکن . . .) منسوب بامام فخر رازی .

نه این وری میشود نه آن وری . نظیر : نه سرجم مرده هاست نه سرجم زنده ها .

لاحی فیرجی ولا میت فینسی .

نه این و نه اون و یمنعون الماعون . ترکیبی ساخته عامه است از جمله فارسی و فستنی

از آیات ۷ . سورة ۱۰۷ . قرآن کریم . و مراد همان جمله فارسی است . و اوْن لهجۀ در آن باشد ،

نه با باد گفتن توانی موز نه با مار گفتن توانی مگز

چراغ از سر راه آن دوردار فرا کام این خیره انگشت مار . مرحوم ادیب .

نه با چرخ شاید نبرد آزمود نه چون بخت بد شد بود چار دبود . اسدی .

رجوع به اگر بهر سرمویت هنر شود .

نه بان الفت و گرمیت نه باین بی صفتیت . از بی صفتی فراموشکاری در دوستی و بی وفائی و ناسپاسی اراده میشود .

نه بان داریه و تبك زدنت نه بان زینب و كاشوم شدنت . كلیه داریه یا دایره كه امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یا دف دورویه بوده :
آن خر پدرت بكشت خاشاك زدی مامات دف و دورویه چالاک زدی
آن برسر كورها تبارك خواندی وین بر در خانه ها تبوراك زدی .

نه بان شوری شور و نه باین بی نمکی . (شه بما داده یکی حاكم فلفل نمکی ...)
نه بدار است نه بیار است اسمش علی خدا یار است .

نظیر : تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .
نژاییده جان و دل بابا . ۱۰

نه بدان لعنت است بر ابلیسی كو نداند همی یمین ز یسار
بل بدان لعنت است كاندردین علم داند بعلم نكند كار . سنائی .
رجوع به آه از این واعظان ... و رجوع به با علم اگر عمل ... شود .

نه بدیع است گوهر از دریا . (سایل از لفظ او كهر باشد ...) ادیب صابر .

نه برادر بود بنرم و درشت كز برای شكم بود هم پشت سنائی .
رجوع به این دغل دوستان ... شود . ۱۵

نه بر اشتري سوارم نه چو خر بزیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

(... غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسرآرم .) سعدی .
نظیر : نه مقتیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه . حافظ . نه كدخدای جوشقان نه عامل زواره ام . قاتانی .
نه سر ییازم نه ته ییاز . نه سر ییازم نه ته چغندر . رجوع به آسوده کسی كه ... شود .

نه بر جای هر كار نا سازوار بود چون پلی زان سر جو ییار . اسدی .
نه بر گزاف سكندر بیادگار نوشت

كه اسب و تیغ و زن آمد سه گمانه از در دار . بو حنیفه اسكافی .

رجوع به اسب و زن و شمشیر ... شود . ۲۵

نه بر مرده بر زنده باید گریست . (گر این تیر از تر كش رستمیست ...) فردوسی .
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر . (نه هر چه نظم شود مدح شاهرا شاید ...) عنصری .

نه بزرگ است كه از مال فزون دارد بهر

آن بزرگ است كه از علم فزون دارد چیر . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که دانا تر شود .

نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . (داده وعده دستوریم و گر ندهی . . .) اثیراومانی .
نظیر : بگفتن آتش زبان نسوزد . و رجوع به زبانم که نسوخت ، شود .

نه بصدق آمده بود آنکه بازار برفت . (بیش تو مردن از آن به که پس از من گویند . . .)
سعدی .

نه بعد از شدن بازگر دد زمان نه تیری که بیرون جهد از کمان . امیر خسرو دهلوی .
نه بلبل در قفس نالد ز صیاد که از فریاد خود باشد بفریاد . وحشی .
نه بود پیل دمان هر کش بود خرطوم و گاز

نه بود شیر ژیان هر کش بود چنگال و ناب . فائز .
رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه بود شاعر هر آنکو می بیافد يك دو شهر

نه بود بونصر هر کو را وطن شد فاریاب . فائز .
رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه بود شیر ژیان هر کش بود چنگال و ناب . فائز .

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه . بی تحمل رنجی سود و
بهره میبرد .

نه پایدار بود هر چه مستعار بود . (بگاه دشمن تو هست مستعار شما . .) قطران .
نه پای گریز و نه دست ستیز .

نه پشت دارد نه پشت دارد . نهایت ضیف و بی قوت و بی کس و یار است .

نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را بزن گرفتن .

نه تاوان تار قصب برمه است . (چه خواهی قصاص خود از روزگار . . .) شرف شفروه .
نه تو دیرم نه جایم میکرو درد همی ذونم که نالانم شوو روج .

(ویت سر در یابانم شوو روج سرشک از دیده بارانم شوو روج . . .) باباطاهر .

نه جای درنگ و نه راه گریز . (پس اندر همی رفت بهرام تیز . . .) فردوسی .

نه جفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه

با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه .

نصاب الصبیان . عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ، خدیجه بنت خویلد ، ام حبیبه بنت ابی سفیان ، حفصه بنت

عمر بن الخطاب ، زینب بنت جحش ، میمونه بنت حارث ، صفیه بنت حمی بن الخطاب ، سوده بنت زمعه ابن قیس .

ام سلمه بنت ابی امیه . ازواج یغیر صلوات الله علیه بوده اند .

نه جنگ حیز جوید گیو وبهمن . (نه من دنبالشان دارم بیاسخ ...) خاقانی .

نه چرخ را بود از جستن شهاب زیان

نه شاخ را رسد از رفتن شکوفه خلل . قطران ؟

نه چشم زمان کسی بسوزن بدوخت . (نه مرک از تن خویش بتوان سیوخت ...) فردوسی .

نه چشم زمانه بخواب اندراست (اگر بد کنی هم تو کبفر بری ...)

بر ایوانها نقش بیژن هنوز برندان افراسیاب اندر است .

رجوع به ازمکافات عمل ... شود .

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

نه چندان که از ضعف جانت بر آید . سعدی .

نظیر : المؤمن لایکون وباصاً ولا شجاعاً . حدیث . رجوع به از کلوبنده ... ، و رجوع به اسب

راه آنست ... شود .

نه چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر

گردند . سعدی .

نه چون بار هجران بود هیچ باری

نه چون نار فرقت بود هیچ ناری . قطران ؟

نه چون رستم زال باشد بمردی هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نه چون صبح صادق بود صبح کاذب . (بلی هر دو را صبح خوانند لیکن ...)

ادیب صابر . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نه چون عود اوفتد بوینده هر عود . (نه چون ذاتش بود کوشنده هر ذات ...)

ابوالفرج رونی .

نه چون موسی بود هر کسی که عمرانش پدر باشد

نه چون عیسی بود هر کسی که باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .

رجوع به بلبل هفت بجه ... شود .

۲۵

نه حلوا آنکسی در پیش دارد که انگشتش درازی بیش دارد . اسرارنامه .

نه حواری صفت است آنکه از او استقان خوش دل و عیسی دژم است . خاقانی .

نه خانی آویده نه خانی رده . بزبان لران ، نه خانی آمده نه خانی رفته .

لری بشهر خرېزه خرید تازن را ارمغان برد در راه خیال تری و شیرینی خرېزه خار خاری صعب دردل مرد افکنده بود وهم شرم داشت تهیدست باز خانه شدن عاقب فریب نفس لوامه را اندیشید که خرېزه بیرم و برسم خانان ورقی نك از آن برگیرم و باقی هم در راه بنهم تا عابران کمان برند خانی از اینجا گذشته است ، و همچنان کرد . البته بدین اندك مایه آتش آزاو فرو نشست گفت گوشت خرېزه نیز بخورم تا گویند خان را چاکری نیز در ملازمت بوده است . سپس آهنگ خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا بدارند مگر خان اسبی هم داشته است . و باخر فضول را نیز از تخم ورطویات یکجا بیلعید و گفت : اکنون نه خانی آمده و نه خانی رفته است .

نه خرد جستن مراد خود است از دود بده برون کنی خرد است . سنائی .

نه خرسندی و بردباری ز مرد همه نیک باشد پدرمان درد

بسی بردباریست کز بد دایست بسی نیز خرسندی از گاهلیست . اسدی .

نه خری افتاده نه خیکی دریده . تمثیل :

مرغی انگاشتم نشست و پرید نه خر افتاده شد نه خیک درید . نظامی .

یکباره دلش ز پا در افتاد هم خیک درید و هم خر افتاد . نظامی .

نظیر : نه دوغی ریخته نه دوشابی . لم تقاتی فهای .

نه خسروستی مانا که دزد راه زن است

کسی که نان رعیت همی نهد بر خوان . بدیع الزمان .

نه خنده است دندان نمودن ز شیر . (نباید شد از خنده شه دلیر ...) اسدی .

رجوع به بدان کر همه چیز ها ... شود .

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ؟ (ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و

سپیم ...) ابوحنیفه اسکافی .

نه خوب آید از شاه گفتار خام . (همانروز پیمان من شد تمام ...) فردوسی .

نه خود پیل و ور خود پیل گیری چون مرودی بسار خکی بمیری . شیخ عطار .

سارخك پشه است .

نه خود خورم ، نه کس دهم ، گنده کنم ، بسك دهم .

نه دانا بود مردم جنگجوی . (جز از آشتی ما نبینم روی ...) فردوسی .

نه دانش باشد آن کسرانه فرهنگ که وقت آشتی پیش آورد جنگ .

نه دانش روی بر تابد قضارا نه مردی دست در پیچد بلا را . ویس و رامین .

نظیر : نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته . ویس و رامین .

رجوع به اذا جاء القضاء... شود.

نه دختر دنیائیم نه پسر آخرت . نظیر: گدای ارمنی هاست .

نه در حساب زن آمد نه در جریده مرد

اگرچه هر دو صفت حاصل است خشی را . ظهیر .

رجوع به از اینجا مانده... شود.

نه در سر کلاه و نه در پای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

نه در طریقه رندی حریص باید بود

نه در صلاح و ورع اشتهام باید کرد . فاآنی .

رجوع به اسب راه آنست... شود.

نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم (... الهی بخت بر گردد از این

طالع که من دارم .)

نه در هر سخن بحث کردن رواست (... خطا بر بزرگان گرفتن خطاست .) سعدی .

نظیر: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه دلبر خطا اینجاست . حافظ .

نه دزد باش نه دزد زده . رجوع به اسب راه آن است... شود.

نه دست ستیز و نه پای گریز .

نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد

نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد .

(نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد...) مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آینه سازد... شود.

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . (تواضع کند هوشمند گرین...) سعدی .

رجوع به از تواضع بزرگوار... شود.

نهد مادر بزریر پای فرزند . (چو از آب بگذرد سیل خطر مند...) جامی .

رجوع به ملك الموت من نه... و رجوع به میمون در حمام... شود.

نه دمنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است

هر چند نام بیهده کانا بر افکند . خاقانی .

نه دنبال دان است نادان نه پیشی .

(چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بکژی شود هر سوی ره نورد

زین بر کند باغبان هر درخت بدست خودش کش نکون گشت بخت

کنند کار خود بر خود آشفته خویش (مرحوم ادیب .
 نه دوری دلیل صوری بود که بسیار دوری ضروری بود . سعدی .
 نه دوغی ریخته نه دوشابی . نظیر : لم تهاتی فهاتی . نه خری افتاده نه مشکی دریده .
 نه دیار عرب نه شیرشتر . (شیر انبانچه عرب چه کنی . . .) سلمان ساوجی .
 رجوع به نه شیر شتر شود .

نهد يك روز بار خویش حامل . (زمانه حامل هجر است ودانم . . .) منوچهری .
 تمثیل : زمانه حامل مرگ است و گفتند نهـد يك روز بار خویش حامل . آقای حاج
 سید نصرالله تقوی .

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت . (نی درخور مسجدم نه درخورد کنشت

۱۰ ایزد یارب گل مرا از چه سرشت چون کافر درویشم و چون قعبه زشت . . .)
 نظیر : خسرا دنیا والاخرة . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۱۱ .

نه رادان سرو داندش کشد گریا ز گل گریا

نه مردان مرد خوانندش نهـد گرزن بسر گرزن . گریا کیهی .

طبی است که آنرا هلندوز نیز گویند .

۱۵ نه راه پس نه راه پیش . تمثیل :

نه زیس راه یابد و نه زییش نه به بیگانه در رسد نه به خویش . اوحدی .
 این گفتی صدر مهتران جوی و آن گفتی مدح خسروان کوی
 من مانده بدین نط زمین پای نی پیش ره و نه باز پس جای . جامی .
 نظیر : زمین سخت آسمان دور .

۲۰ نه راه گریز و نه دست ستیز .

نظیر : نه راه گریز است زافراسیاب نه جای دگر روی آرام و خواب . فردوسی .

نه رستم است کسی کز مصاف روئین تن

سپر بیفکند و ترك کارزار کند . قاتانی .

نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان از مدار . عنصری .

۲۵ نه رواست که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد . (عقل را بنده شهوت مکن

ایرا . . .) کمال اسمعیل .

نه روائی نه عیان است به پیرایه دست (؟)

مرد تاپیش معام نخورد زخم دوال ؟ ازرنی

- رجوع به سیدی که سہیلش شود .
 نه روبه شود ز آزمودن دلیر
 رجوع به از مار نژاید شود .
 نه روز بزرگی نه روز نیاز
 رجوع به اندر پس هر خنده و رجوع به از پی هر گریه شود .
 نه روزی بسر پنجگی می خورند
 نه روشن دلی آید از تیره اصلی
 نه روی رهایی نه راه گریز . از مجموعه امثال طبع هند .
 نه روی گریز و نه طاقت ستیز . از تاریخ سلاجقه کرمان .
 نه زما و نه زتو . (یا) نه زاو . تمثیل :
 مدت شش ماه از آن شعر مطول چو گذشت
 صلتی در خور آن شعر فرستد ورنی
 نظیر : نی زما و نی زتو رو دم مزین .
 نه زمستان خدا به آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین . اگر در ماه دی برف
 و سرما نیفتد در بهمن و اسفندارمند افتد . و اگر رفع خراج در سر سال نباشد در میان یا پایان
 آن باشد .
 نه زور بکس بگو نه از کس بشنو . (تا کشت ستمگری شود پاک درو
 تا خار جفا ریشه نه بندد از نو
 نه زمین رشته سر میتوان تافتن
 نه سختی رسید از ضعیفی بمور
 نه سر پیازم نه ته پیاز . (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر . در این امر هیچگونه داخل
 یا از آن منتفع نیستم .
 نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها . رجوع به نه این وری میشود شود .
 نه سرد باشد و نه گرم کوره ها همه دم . (وگر دلم ز دم سرد گرم کشت رواست)
 نه سرد و نه گرم و همیشه بهار .
 (بربط چو بالست بر ساخت رود بر آورد مازندران سرود
 که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار فردوسی .
 نظیر: روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار می شوید کرد . خیام .

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم بریز . این مهر پس از آن قهر بی ارزاست .

نه سگ دامن کاروانی دزید که دهقان ظالم که سگ پرورید . سعدی .
 نظیر: که نالد ز ظالم که در دورتست که هر جور کو میکند جور تست . سعدی .
 گر چه تیر از کمان می گذرد از کمان دار بیذد اهل خرد . سعدی .
 رجوع به گرچه تیر... شود .

نه سور است ارچه همچون سور از دور

پر از بانگ و پر انبوهی است شیون . ناصر خسرو .
 رجوع به بسی ماند از دور شیون... شود .

نه سهی سرو گشت هر چه دمید نه غنیمت گرفت هر که شتافت . مسعود سعد .
 نه سیخ بسوزد نه کباب . اگر تاوان و زیانی است بر هر دو برابر بخش شود .
 گفته ناکفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ بسوزد نه کباب . مولوی .
 بردل بر آتشم تیری ز مژگانست آن چنان کن جان من نه سیخ بسوزد نه کباب . ابن یمن دوم .
 شبیه به: مار بمیرد و عصا نشکند . مثل هندی است . از شاهد صادق .

نه سیر آید از گنج دانش کسی نه کم گردد از زو به بخشی بسی . اسدی .
 نظیر: منهومان لایشعبان منهوم العالم و منهوم المال . حدیث .

نه سیر بخور نه کندر بسوز .

نه شب از این در از تر می شود نه مبارک از این سیاه تر . مراد مثل بر نگارنده مجهول است .
 نه شب عیش و باده خوردن تست کابروی جهان بگردن تست . اوحدی .
 نظیر: چشم کبیتی توئی مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب . اوحدی .
 و رجوع به اسکندر رومی را... شود .

نه شرقی است عشق و نه غربی . (بگذر از کفر و دین و عاشق شو که...) قائمی .
 رجوع به: برات عاشقان... شود .

نه شکم توشه بر میدارد نه چشم تماشا . از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد آنکه شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دین هیچگاه سیر نشود . نظیر:
 لا یشبع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر . از تاریخ بیهق .

نه شگل بمانم نه خاقان چین نه گردان و مردان توران زمین . فردوسی .
 نه شیران بسر پنجه خوردند گور . (نه سختی رسید از ضعیفی بمور . . .) سعدی .
 نه شیرشتر نه دیدار عرب . تمل :

طلب مکن ز لثیمان نوای عیش و طرب که آن طرب بجفای طلب نیارزد
 خوش است شیرشتر تشنگان بادیه را ولی بدیدن روی عرب نیارزد . نقل از حاشیه
 خطی احیاء العلوم . اشاره :

یکی در زی است این جهان بی هنر یلاس ابره سازد پرند آستر
 چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر ز آن نیرسیدمش
 خمیده ستون است و لرزان رواق هراسان نشین زیر این کهنه طاق . مرحوم ادیب .
 نه خیزآب دریا نه خوشاب در نه دیدار تازی نه شیر شتر . شاهنامه نوبخت .
 نه شیر شتر خواه نه دیدار عرب . نه دیار عرب نه شیر شتر . سلمان ساوجی .

نظیر: منم که همچو کمان دست مال ترکانم هم ز غمزه خدنگ آخته بکینه من
 خدنگ غمزه ترکان نکرد با دلم آنک نهیب رنج عرب میکند بسینه من
 اگر نه کعبه بدی در عرب چکار مرا که نیست در عجم امروز کس قرینه من . خاقانی .
 از شیر شتر خوشی نجویم چون ترشی ترکمان به یدنم . خاقانی .
 نه شیعیم نه سنی باوا یکیم کرنی . نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کردم . گویند
 نکیرین در شب اول قبر از لری از مردمان کردند پرسیدند که بمذهب شیعی بردی یاستی . اوبجواب
 گفت . . . نظیر : من ربّ و ربّ ندانم از دسته شاه وردیخانم .

نه عاشق است چو بلبل کسی بصورت گل

که احتراز ز گلچین و زخم خار کند . قاتانی .
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت . (چمن حکایت اردی بهشت میگوید . . .) حافظ .
 رجوع به این نقد بگیر و . . . شود .

نه عنبر فشاند همه جودری . (نه ناله پیارد همه آهویی . . .) منوچهری . جودر بمعنی
 کاو است .

نه عود گردد هر چوب کان برنج و بجهد ۲۵

بگل فرو کنی اندر کنار دریا بار . فرخی .
 نه عیسی را عقاقیر است و هاون . (نه پیش من دواوین است و دفتر . . .) خاقانی .
 نه عیسی می توان خواندن هر انکس را که خر دارد . (بتاج و تخت تنها نام شاهی

کي درست آيد . . .) رضی الدین نیشابوری .

نه غم مانند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دو آن راه . و بس و رامین .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نه فرخ بود بیگانه شاه کشت . (مکتوب درهای بدر بشت . . .) فردوسی .
نه فرزندمانند نه تخت و کلاه نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه . فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره شود .

نه فرمان بکاهد نه خواهد فزود . (نبشته بسر برد کرکونه بود . . .) فردوسی .
نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زیر لکن زیق الم اسر بدهن از زیر حل فضه ند آهن یکی مس و شبه مه روی ماه .
نصاب الصبیان .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه مرا چکار که منع شرابخواره کنم .
حافظ . نظیر : از بدو نیک کس کسی را چه .

نه قم خوب است نه کاشان لغت بهر دو تاشان . نظیر : کلا البدلین مؤتشف بهم .
الجباری خالة الکروان . سک زرد برادر شغال است .

نه کاموس ماند نه خاقان چین نه سنگل نه گردان ایران زمین .
(بدو گفت بیران که بد روزگار اگر رستم آید براین کارزار
چنان دان که دیگر نباشیم شاد کر این جایگاه آید آن دیوزاد . . .) فردوسی .
نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام . (نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام . . .)
قاآنی . رجوع به نه بر اشتری شود .

نه کرباس باشد بسان پرند نه همرنگ گلزار باشد بژند . فردوسی .
نظیر : نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلزار باشد بژند . عسجدی .
نه کردگار بتدبیر خلق کار کند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .
ادیب صابر .

نه کور میکند نه شفا میدهد . رجوع به استخوان لای زخم شود .
نه که هر زن دغا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بود . اوحدی .
لا ده نادان است . رجوع به اگر یار سا باشد شود .

نه که هر مهره گهر باشد . (. . . کار درویش حاضر باشد .) اوحدی . رجوع به نه
هر که آینه سازد شود .

نه گردون بود هر که او چون مقنع ز نیرنگ ماهی ز چاهی بر آرد .

مختاری غزنوی .

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . بحر .

نه گل بی خارو فی می بی خمار است (... تورا تاتوتونی بسیار کار است .) عطار .

رجوع به کنج و مار ... ، شود .

۵۰

نه گودرز باید که ماند نه گیو نه فرهاد و گر گین و رهام نیو . فردوسی .

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس .

فردوسی . و در جای دیگر :

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس . فردوسی .

نه گوران بسایند چنگال شیر . (نه روبه شود ز آزمون دلیر ...) فردوسی .

۱۰۰

نه مارا این بخت است نه شمارا این کرم .

نه مال دارم (یا) دارد ، دیوان بیرد نه ایمان دارم (یا) دارد ، شیطان بیرد .

رجوع به نه بر اشتری ... ، شود .

نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد

سی سال خون مردم آخر چه آورد بر .

۱۵۰

(نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت کند مجبر ...) خاقانی .

رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی براو کتابی چند .

(علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی ...) سعدی .

اقتباس از: مثل الذین حملوا التوریه ثم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ .

۲۰۰

نظیر : اهل نکردد بهامه سفیه خر نشود از جل دیا فقیه . امیر خسرو .

عالم که ندارد عملی مثل حمار است بی فایده اقبال کتب را شده حامل . سلمان ساوجی .

نه منعم بمال از کسی بهتر است خر از جل اطلس بیوشد خر است . سعدی .

لیس الفرس بجله وبرقمه . و رجوع به آه از این واعظان ... ، شود .

نه محکم بود مرکز دوستی چوپر کار باشد براو سوزیان . مسعود سعد .

۲۵۰

رجوع به غرضها تیره دارد دوستی را ... ، شود .

نه مردم بود هر که نندیشد اوی . (کی نامور گفت کای ماهر وی ...) اسدی .

نه مردم شهر بل ز دیو و دده دلی کو نباشد بدر آژده . فردوسی .

نظیر : دل آسان است بادل درد باید .

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن . فردوسی

نظیر: زده را توان زد .

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کسی بسوزن بدوخت .

فردوسی. رجوع به از مرگ خود چاره . . . و رجوع به اذا جاء القضاء ، شود .

نه مزد است و نه منت . صرف این مال بهیچ جای بحساب نیاید .

تمثل : چون توفاضی شدی مریدان دزد حرفها رفت و نیست منت و مزد . اوحدی .

ودر قدیم بجای این تعبیر « نه مزد است و نه سیاست » میگفته اند . مثال : اما از توانگر کالای خریدن بغبن نه

مزد بود و نه سیاست و ضایع کردن مال بود . از کیمیای سعادت .

نه مشگی دریده نه دوغی ریخته .

نه معجزات بود هر که را عصا باشد . (نه چون تو بادل کند هر که نعمتی دارد . . .)

ادیب صابر . رجوع به نه هر که آینه سازد . . . شود .

نه مقصر باش نه غالی . تمثل : گویا مأخوذ از حدیثی باشد .

خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو مؤمن نه مقصر بود ای پیر و نه غالی . ناصر خسرو .

پیر تر مشو از حد و نه فرو تر هش دار مقصر مباش و غالی . ناصر خسرو .

رجوع به اسب راه آنست . . . شود .

نه منشور مانم نه خاقان چین . (فرستم بنزدیک شاه زمین . . .) فردوسی .

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله بر آرد صورت شود مجدر (۱)

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش بطاعون صورت شود مبر

نه ماهه خون حیضی مگر آبله بر آرد

سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر . خافانی .

رجوع به از مکافات عمل . . . و رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .

نه میرو شه بود هر کو کمر بندد کله دارد

که میرو شه کسی باشد که عالم را نگه دارد

(. . . نیاید از گرمیری که موری هم کردارد نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد .) از تاریخ

(۱) بقیده قدا پیدا شدن آبله اثر خونخواری طفل در رحم باشد .

گزیده . رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نه ناله ییارد همه آهوئی (. . . نه غبر فشاند همه جودری .) منوچهری . رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

نهنگ آن به که بادریا ستیزد ز آب خرد ماهی خرد خیزد . نظامی .
رجوع به ز آب خرد ماهی شود .

نه نه ۴۱ بهتر از تو نفرین می کند . دهقانی بجاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل را نفرین میگفت دهقان نومید را در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند .

نه نه ۴۱ خودش شوهر دارد کی از دل من خبر دارد .

نه نه صمد هم اینکار را می کرد . آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی .

نه نه من غریبم در آوردن . نظیر : جهود بازی در آوردن .

نه نه ندفت حرف نرztینا . (تیش تیش مدسینا . . .) . گویند زنی دودختر الکن و تاتا داشت روزی که خواستگاران بدیدن آن دو می آمدند مادر گفت با مهمانان سخن مگوئید تا لکنت شما ندانند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چرا و نقلی پیش آورد مکی چند بر آن کرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش . . . یعنی کیش کیش مگسان ! و کپتر یاد آوری فرمان مادر را گفت نه نه ندفت . . . آیا مادر مارا از گفتار منع نکرد . و مثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان -- پستان برود گورستان . پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خوگر شده که تا پستان خشک وی دیر نمکیدنی بخواب نشدی . چون شب عروسی بیود نیم شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترک مألوف خواب خوش نشده است ، سراسیمه بدير زفافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسر بیاسخ گفت : پستان برود گورستان . و از مثل بی وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند .

نه نه نه نه يك اشرفی پیدا کردم -- پس کو؟ -- آخر گم کردم .

نه نیروی جنک و نه راه گریز (. . . نه با خویشتن کرد باید ستیز .) فردوسی .

نه نیکو بود بد دلی شاه را نه بگذاشتن خوار بد خواه را . اسدی .
رجوع به ملک را شاه ظالم شود .

نه نیکو بود پیر باده پرست . (به پیری بمستی میازید دست . . .) فردوسی .

نه نیکو بود دست آورده پیش تهی باز گردانی از پیش خویش .

نه نیکو بود دستگاه شیشه گر پایگاه گزاری . (صلح جدا کن ز جنک ز آنکه . . .) سنائی .

نه نیکو بود شاه پیمان شکن . (نکردم ز فرمان قیدافه من . . .) فردوسی .

- نه نیکو بود مرد دانا خموش (بدو گفت کی گنج فرهنگ و هوش ...
هر آنکو نکو رای و دانا بود نه زیبا بود گر نه گویا بود . اسدی .
رجوع به زبان در دهان ای خردمند ... و رجوع به اگر چه پیش خردمند خامشی ... شود .
نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن . (دل زامل دور کن زانکه ...) خاقانی .
نه نیلو فر بود هر گل که اندر آبدان باشد . (نه هر کس کو بملک اندر مکن باشد ملک
باشد ...) فرخی . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
نه والا بود خیره خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن . فردوسی .
رجوع به میتوان کشت ... شود .
نه هر آدمیزاده از دد به است که دد ز آدمیزاده بد به است . سعدی .
نه هر آرزو آید آسان بدست .
نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر . (... نشود زر اگر چند شود زرد زریب .)
ناصر خسرو .
نه هر آنکس که نام او حسن است همه افعال چون نظام کند
نعل هم ز آهنست و می نکند آنچ وقت هنر حسام کند . ازالمراضه .
رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند . (نه هر آنکو مال دارد میل زی ملک
کند ...) منوچهری . رجوع به نه هر که دارد شمشیر حرب باید ... شود .
نه هر آنکو ز قرن زاد او یس قرن است . (من و ایشان همه از یارس بزادیم ولی ...)
قائمی .
نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست . (شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ...)
حافظ . رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر آهو نیر ابو دم مشک ناب نه از هر صدف در خیزد خوشاب . اسدی .
نه هر آهوئی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر باری افتاده بر خاسته است . (ز سعدی شنو کاین سخت راست است ...) سعدی .
نظیر : کوزه همیشه از آب سالم بر نیاید .
نه هر پاکیزه روئی پاکزاد است که نسل پاک از اصل پاک زاد است . پروین .
رجوع به ای بسا ابلیس ... شود .
۵۴۲

نه هر پای در خورد گاهی بود نه هر سر سزای کلاهی بود . امیر خسرو .
 نه هر تیغی که جنگ از هنر چون ذوالفقار آید . (نه هر علمی که حکم از شرف
 چون علم او باشد ...) لامعی .

نه هر جایگاه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست . اسدی .
 نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی .

نه هر جای مرکب توان تاختن که گه گه سپر باید انداختن . سعدی .
 نه هر چ آن بر زبان آید توان گفت . (نه هر کوهی که پیش آید توان سفت ...) نظامی .
 رجوع به اگر طوطی زبان ، ... ، شود .

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود که موشخوار و غلیواژ نیز پر دارد .
 ناصر خسرو .

نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . سعدی . رجوع به اسب تازی اگر ضعیف ... ، شود .
 نه هر چه مراد دل و جان خواهد بود آن کار همیشه آنچنان خواهد بود .
 رجوع به اذا جاء القضاء ، ... ، شود .

نه هر زن دودل باشد و ده زبان . (دل آرام گفت ای شه نیک دان ...) اسدی .
 رجوع به اگر پارسا باشد و ... ، شود .

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد . کج .
 نه هر زنی بد و گزمنه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست .
 ظهیر . بیت را باسم لاله خاتون نیز دیده ام .

نه هر سرخی بود مر جان نه هر سبزی بود مینا . (نزدیک تخت را هر تن نشاید
 تاج را هر سر ...) قطران . رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . (نه هر زنی بد و گزمنه است کدبانو ...)
 ظهیر : رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سنگ که از بدخشان خیزد گوهر است و نه هر نی که از مصر روید شکر .
 از نفثة المصدور زیدری .

نه هر سنگی شود در که یکی یاقوت رمانی نه گردد در صدف هر قطره باران لؤلؤء لالا . قطران .

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است نه هر سر لایق صاحب کلاهی است .
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به نه هر که آینه ... ، شود .

نه هر کز پی شیر شد خورد گور بسا کس که از شیر شد بخت گور . اسدی .

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد

که اول بایدهش سلمان شد و آنگه مسلمان شد . وفائی شوشتری .

نه هر کس کو خورد با گوشت نان را بگردن باز بندد استخوان را .

(... خردمند آن کس را مرد خواند که راز خود نهفتن می تواند .) و پس ورامین .

نه هر کس که او مهتر او بهتر است . (بسال از برادر زمین مهتر است .) فردوسی .

رجوع به اسب تازی اگر ضعیف شود .

نه هر کس که شد پادشاهی ببرد برفت و بزرگی کس را سپرد . فردوسی .

نه هر کسی سخن نثر نظم داند گرد

که نظم شعر عطائی است از مهیمن فرد

۱۰

اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد

چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد

مدیح او برساند سر یکی به سها

هجای او ز سر دیگری بر آرد گرد

هر آنکه شاعر خطی فرو کشید بر او

۱۵

ز خویشین نتواند بهیچ حیلہ سترد

بجوی تابتوانی رضای شاعر و هیچ

درو میباید اگر بخردی و زیرک مرد .

مؤیدی شاعر .

هر آنکس که شاعر و را کرد بست نگیردش گردون گردنده دست . فردوسی از اسب

خطی مؤلف . ۲۰

نه هر کش بود چنگ بر چنگ تیز بود با همه کس بچنگ و سبیز . اسدی .

رجوع به نه هر که دارد شمشیر شود .

نه هر کو بصورت لکوست صورت زیبا در اوست . سعدی . رجوع به اسب

تازی اگر شود .

نه هر کو جوان زند گانش پیش بسا پیر مانده و جوان رفت پیش . اسدی .

۲۵

رجوع به مرکب پیر جوان شود .

نه هر کو ز ریابد بشکند سپهر (مکن چندان بنومیدی مرا بیم) و پس ورامین .

نه هر کوهی بدامن داشت معدن نه هر کان نیز دارد لعل روشن . بروین .

نه هر که آينه سارو سکندري داند (... نه هر که سر تراشد قلندري داند

نه هر که طرف کله کج نهادوتنه فشست . کلاه داري و آئين سروري داند . حافظ .
 نظير: بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را بخاشی نتوان دم زد از سليمانی . حافظ .
 نه بودیل دمان هرکس بود خرطوم و کلز نه بود شیرزیان هرکس بود چنگال و ناب .
 نه بود شاعر هر آنکومی بیافد يك دوشهر نه بود بنصر هر کورا وطن شد فاریاب . قآنی .
 نه چون رستم زال باشد بمردی هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .
 نه چون موسی بود هرکس که عمرانش بدر باشد نه چون عیسی بود هرکس که باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .
 نه چون عود او فتد بوینده هر عود . ابوالفرج رونی . نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا . قطران .

۱۰ نه هر زنی بدوگر مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . ظهیر .
 نه معجزات بود هر نه را عصا باشد . ادیب صابر . نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست . حافظ .
 نه میروشه بود هر کو کمر بندد کله دارد که میروشه کمی باشد که عالم را نگه دارد . از تاریخ گریده .
 نه نافه بیارد همه آهوی نه عنبر فشاند همه جودری . منوچهری .
 نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد . فرخی . نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر . ناصر خسرو .

نه هر آنکس که نام او حسن است همه آفاق چون نظام کند
 نعل هم ز آهنست و می نکند آنچ وقت هنر حسام کند . از العراضه .
 نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی .

نه هر آنکو ز قرن زاد او پس قرن است . قآنی . نه که هر مهره کهر باشد . اوحدی .
 نه هر آهویی بود مشک ناب نه از هر صدف در خیزد خوشاب . اسدی .

نه هر آهویی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
 نه هر که او گهری بست چون دویگر گشت . کمال اسمعیل . نه عیسی می توان خواندن
 هر آنکس را که خرد دارد . رضی الدین نیشابوری . هر کردی کردو نیست .

نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد .
 نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد نه چشم عبیر چون چشمها بصر دارد . مسعود سعد .
 تکیه بر جای بزرگان توان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
 دلا تا بزرگی نیازی بدست بجای بزرگان نیازی نیست . نظامی .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .
 نه هر که او کمری بست چون دو پیکر گشت . (نه هر که او قلمی داشت چون تو
 داند شد . . .) کمال اسمعیل .

نه هر که باشد چیره بر اندن خامه دلیر باشد بر کار بستن خنجر
 کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست

دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . مسعود سعد .
 نه هر که بست کمر راه سروری ورزد
 نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آینه سازد . . . شود .
 نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت . ۱۰
 نه هر که دارد پا زهر باید خورده . ابوالفتح بستی ؟ رجوع به نه هر که دارد شمشیر . . . شود .
 نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد .

(یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
 همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
 اگر چه لشکر داری و عدت بسیار بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد . . .)

ابوالفتح بستی ؟ احمد بن حسن وزیر ؟
 نظیر : نه هر آنکومال دارد میل زی ملکت کند نه هر آنکو تیغ دارد قصدهی هبجا کند . منوچهری .
 چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
 این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند انگور نه از بهر نیندست بچرخشت . ناصر خسرو .
 نه هر که در مجادله چست در معامله درست . سعدی .

نه هر که رفت رسید و نه هر که گشت درو ده (مرا وصال نباید همان امید خوش است . . .)
 سنائی . رجوع بفقرة بعد شود .

نه هر که رود رسد . کیمیای سعادت . نظیر : نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت . نه هر که
 کارد درود . کیمیای سعادت . ۲۵

نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی . رجوع به نه هر که آینه
 سازد شود .

نه هر که سر نتراشد قلندری داند . حافظ . رجوع به نه هر که آینه سازد . . . شود .

نه هر که شاهي خوانند شاهي آيد زو

نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به نه هر که آينه سازد ... شود .

نه هر که شد سوي بحر گوهر غلطان برد . (نه هر که گوید سخن نامش سخندان

شود ...) ملك الشعراء بهار .

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داري و آئين سروري داند . حافظ .

رجوع به نه هر که آينه سازد ... شود .

نه هر که کارد درود . کيمياء سعادت . رجوع به نه هر که رود ... شود .

نه هر که کان کند اورا بگوهر آيد کان . (نه هر که قصد بزرگي کند چنوباشد ...) عنصری .

رجوع به نه هر که رود ... و رجوع به کان بگوهر ... شود .

نه هر که گونه سیه دارد او بود عنبر . (نه هر که شاعر باشد بمدح او برسد ...

نه هر چه نظم شود مدح شاه را شاید نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر .) عنصری .

رجوع به نه هر که آينه سازد ... شود .

نه هر که گوید سخن نامش سخندان شود

نه هر که شد سوي بحر گوهر غلطان برد . ملك الشعراء بهار .

رجوع به نه هر که آينه سازد ... شود .

نه هر که مال نبودش بعافيت بنزیست نه هر که ملك جهان یافت غاقبت بنمرد

(بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بیرس که کسری ز روزگار چه برد ...)

نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری .

مقامات حمیدی . مراد از صاحب ری صاحب بن عبّاد است .

نه هر که نهد پای بر اورنك شود شاه

نه هر که بسر تاج نهد تاجور آید . قا آنی .

رجوع به نه هر که آينه سازد ... شود .

نه هر که هست سخنگوی هم سخن دانست (... باشکاره میگویم این نه پنهانی

که طوطیان شکر خای هم سخن گویند وليك نايد از طوطيان سخن دانی .) کمال اسمعیل .

نه هر که یافت صحبت پیغمبر باشد قرین ابوذر و سلمان را . قا آنی .

نظیر : آنکه را روی به بهبود نبود دیدن روی بنی سود نبود .

نه هر فرم گوینده آزر می است فن مارگزیکسره فرمی است . مرحوم ادیب .
 نهفته نامی و مرگ برابرند و مر این گفت نظر در سمر است . (هماره مرده بود
 کاین ...) بدیع الزمان .

نه همه چوبال هما آمده است پر ذباب . (چگونه مثل تو باشد ز مهتران به عمل ...) ادیب صابر .
 رجوع به نه مر که آینه سازد ... ، شود .

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پژند . مسجیدی .
 نظیر . نه کرباس باشد بسان پرند نه هم رنگ گلنار باشد پژند . فردوسی .
 نهم گوئی از بهر فرزند چیز مبرغم که چیزش بود بی تو نیز
 (... کسرا جهانبان ز بن نافرید که از پیش روزی نکردش بدید
 ترا داد و آنکس که بیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .) اسدی .
 رجوع به الرزق علی الله ، شود .

نه همه بت ز سیم و زر باشد . عطار .
 نه همه بوئی بود در نافهای مشک چین . (نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد ...) منوچهری .
 نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان است
 (محدث خر که روز اقبال است مکرمت کن که روز امکان است ...)

بر جهان چند نوع نیرنگ است بر ملک چند گونه احزان است . مسعود سعد .
 نه همه گفتار از انسان خوش است هر چه پسندیده بود آن خوشی است
 (... گفته که رمزیش نباشد ز بن لحن بود زمزمه بی سخن .) امیر خسرو ،
 نهنگی شو که بادریا کند زور کند زیر و زبر دریا بیک شور
 نه باخه کش چنان بر کستوانی سر اندر سینه دزد هر زمانی .
 امیر خسرو دملوی .

نهی از دانه شیرین بود تلخ را خود نهی حاجت کی شود
 دانه کش تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکر و هیش خود نهی اوست .
 (زآنکه ...) مولوی .

نهیب مرگ بخاک اندر آورد سر مرد اگر ز خاک کشد مرد سر بعلیین . مزنی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

نه یکباره گیتی در فتنه بست که در پرده بس چیز نادیده هست . نظام وفا .
 نه یک دل در دو دلبره کند گم نه در یک دیده در گنجد دو مردم .

- امیر خسرو دهلوی . رجوع به دو دلبر داشتن از ... شود .
- نه یکسان روید از هر دستی ده انگشت . (نه هرودی بود بازخه هم پشت ...) نظامی .
رجوع به ده انگشت را ... شود .
- نیابد بزنگ هرگز نهازی . (نیابد هدوی تو هرگز بلندی ...) فطران .
- نیابد راحت از بیمار بیمار . (پزشکی چون کنی هدوی که هرگز ...) ناصر خسرو .
رجوع به طیب یدای الناس ... شود .
- نیابد کسی چاره از چنگ مرگ . (چو یادخزان است و ماهمچو برگ .) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .
- نیابد کسی گنج نابرده رفح . (برنج اندر است ای خردمند گنج ...) فردوسی .
رجوع به نابرده رنج ... شود . و رجوع به از تو حرکت ... شود .
- نیابد گمست فرومایه ارج که در رشته گوهر آرند درج
(... بهائی ندارد نکین جست بجائی که رخشان نکین جست .) مرحوم ادیب .
رجوع به تبتم باطل است ... شود .
- نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابند گيست .
خواجوی کرمانی . رجوع به از تو حرکت ... شود .
- نیابد مرغوا آنکس که یزدانش دهد مروا . (نیابد آفرین آنکس که کردوش کند نفرین ...) قطران .
- نیابد مغز هر کوپوست نشکست . (زجوش قشر خشك افتاد در دست ...) شبستری .
نیابد گنج از نبینند رفح . (بهر کشوری در نهادند گنج ...) فردوسی .
رجوع به از تو حرکت ... شود .
- نیایی آنچه خواهی قاصبر نکنی بر آنچه خواهی . منسوب به عیسی علیه السلام .
از کیمای سعادت .
- نیایی تو بر بند یزدان کلید . (چو پرورد گارش چنان آفرید ...) فردوسی .
نظیر : آن کیست که بکشد قفل یزدان . ناصر خسرو .
- بند آهن را توان کردین جدا . بند غیبی را نداند کس دوا . مولوی .
گر می را که دست یزدان بست . کی تواند کسی که بکشد . ناصر خسرو .
- نیار است گلگونه رخسار بد . نگیرد خوی آهی هیچ دد .
نگردد دم سکه بتهویم راست . به تشفی او رنج بردن خطاست . مرحوم ادیب .

رجوع به دم سك راست شود .

نیارد جز درخت هند کافور فریزد جز درخت مصر روغن . خاقانی .

نیارد روی شیر شرژه دیدن هیچ سك هرگز

بیانگ شیرنر لیکن ز راه دور سك لاید . لامی .

نیارد فلک هیچ پیمان بجای (... نه بر سر بزن خیره نه رخ شخای .) مرحوم ادیب .

نیاری اگر کرد نو عالمی ز خود می توان کرد نو آدمی . مرحوم ادیب .

نظیر : آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی . حافظ .

نیاری تو بد جز که بابد زدود (چو بدخواه تو در بدی خیره بود ...)

شنیدستم این نکته از چند تن که آهن بآهن توان کوفتن .) مرحوم ادیب .

رجوع به آهن را با آهن شود .

نیاز از شاه به کو سرفراز است گدا خود جمله زاری و نیاز است .

امیر خسرو دهلوی . رجوع به تواضع ز کردن شود .

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی اگر چه مرد بود چرب دست وزیرك سار .

ابوحنیفه اسکافی .

نیاید آنکه زنوك قلم پدید آید ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر . فرخی .

رجوع به قلم برابر تیغ است شود .

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیست یمقدار .

ابوحنیفه اسکافی .

نیاید باز تیر رفته از شست . (دلت از دست بیرون رفته سعدی .) سعدی .

رجوع به تیری که از شست شود .

نیاید باندیشه از نیست هستی (... نیاید بکوشیدن از جسم جانی .) فرخی .

نیاید بجو باز آبی که رفت . رجوع به آب ریخته با کوزه شود .

نیاید بکوشیدن از جسم جانی . (نیاید باندیشه از نیست هستی .) فرخی .

رجوع به از مار نراید شود .

نیاید بلو لوء براز جز رو مد بدریا درون هیچ آسیب وبد

(... کر ابری فروشته دامن بود بخورشید برخورد چه نقصان بود .) مرحوم ادیب .

نیایدت رنج از بود بخت یار چو شد بخت بد چاره ناید بکار . سعدی .

رجوع به اگر بهر سرمویت شود .

- نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند . فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .
- نیاید رهبری از مردم کور (... نخواهد آفتاب از مشعله نور .) بلبل نامه عطار .
نظیر: بجوی و جر در افتاده گیر و کشته هلاک چو راه جوید گره زکور بی بصری . ناصر خسرو .
و رجوع به از کور دیده بانی شود . ۵
- نیاید زیپکار جز کار بد . (بدان تانجویند پیکار بد) فردوسی .
نیاید ز تاج خروس افسری . از خزان و بهار کاشف شیرازی .
- نیاید ز شاهان پرستندگی نجوید کسی از نامور بندگی . فردوسی .
نظیر: مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .
رجوع به از هر کسی کاری شود . ۱۰
- نیاید ز صد مورچه فعل ماری . (زده خشت زخم خدنگیش ناید) فرخی .
رجوع به صد گنجشک شود .
- نیاید ز گرگ چوپانی . (نکند جور پیشه سلطانی که) اسدی طوسی .
رجوع به از گرگ شبانی شود .
- نیاید ز گفتار بسیار سود . (که آن ایزدی بود و بود آنچه بود) فردوسی .
رجوع به آن خشت بود شود . ۱۵
- نیاید ز مرد خرد کار بد . (ندید او زما هیچ کردار بد .) فردوسی .
نیاید کار شیطان از فرشته . (فرشته است این بصد یا کی سرشته) جامی .
- نیاید مردمی از ترک و منیوش دهد خاصیت کافور پلبل
(فروتر ترک سیصد بار یش است ز کرک ، این هر دو هست ارچه معادل)
آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به اترك التروك شود .
- نی بردل نزد بردست زد
(واعظی بد بس گزیده در بیان رفت جوجی چادر و روبند ساخت ۲۵
بلی برسید واعظ را براز گفت واعظ چون شود عانه دراز یا بنوره یا ستره بسترش
- وای اگر بردل زند ای بی خرد .
زیر مذبّر جمع مردان و زنان در میان آن زنان شد ناشناخت موی عانه هست نقصان در نماز ؟ بس کراحت باشد از وی در نماز تانمازت کامل آید خوب و خوش

گفت سائل آن درازی تاجه حد
 گفت چون قدر جوی گردد بطول
 پیش جوجی يك زنی بنشسته بود
 گفت اورا جوجی ایخواهر بین
 بهر خوشنودی حق پیش آر دست
 دست زن درکرد در شلوار مرد
 نمره زد سخت اندر حال زن
 گفت
 شرط باشد تا نماز اکمل بود
 یس ستردن فرض باشد ای سئول
 هوش را بروعظ واعظ بسته بود
 عانه من باشد اکنون این چنین ؟
 کان بمقدار کراحت آمده است
 خرزه اش بردست زن آسیب کرد
 گفت واعظ بردش زد گفت من
 مولوی

۱۰ **نی بنوك دماغش نمیرسد . به طنز و تقریم ، بسی متکبر و معجب است .**
نی بهر جای خودی شرمیکند بی ادب را بی ادبتر میکند . مولوی .
 رجوع به باده نی در هر سری شود .

۱۵ **نی بهند است ایمن و نی دریمن** آنکه خصم او ست سایه خویشتن . مولوی .
نیه المؤمن خیر من عمله . حدیث . اقتباس : وزیر پرسید که امیران را چون ما ندید او کا
 چیزی نتوانست گفت دانشمند بسخن آمد و فصیح بود گفت ما وفد عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان
 معظم که بپذیرد که امیران جوانانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این جانب آمدند
 خواجه بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نکرد نه بکردار . ابوالفضل بیهقی .

نیت مؤمن بود به از عمل این چنین فرمود سلطان دول . مولوی .
نیت خیر مگردان که مبارك فالیست . (مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد . . .)
نیرزد بخرمهره تقویم یار . مرحوم ادیب . رجوع به تقویم یارینه شود .
نیرزد جهان هیچ با نام زشت . (بزرگ درون باش یا در کنشت . . .) مرحوم ادیب .
 رجوع به اگر جاودانه نمائی شود .

۲۰ **نیرزد جهانی بخون .** (سراین لینه را از که خواهم کنون که بینم . . .) فردوسی .
 رجوع به بردی که ملک شود .
نیرزد صد سر نادان بنانی . (زدانا موئی ارزد يك جهانی . . .) ناصر خسرو . رجوع
 به آنکس که دانا تر است شود .

۲۵ **نیرزد کام صد ساله يك نك** که زو بر جان بماند جاودان زنك
 (. . . پس آن کامی که آن بکروزه باشد سزد کر جان از او با روزه باشد) ویس و رامین
نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش

- (...) هر که ابن آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند
مدد روح کن ز دانش و دین تا شوی همعنان روح امین . (اوحدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... شود .
- نیست آری به زویرانی نگرهبانی دگر . (از خرابی کس نمیگردد بگرد خانه ام ...) کمالی .
نیست آن باد باد بیزن را که رخ چرخ پر غبار کند . عمادی شهر یاری .
نیست آنسو تر ز عبادان دهی . (بر فراز همت او نیست جای ...) منوچهری .
رجوع به ایس و راه عبادان قریه ، شود .
- نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل . سنائی .
رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- ۱۰ نیست از داد پیش که و مه هیچ پیرایه مر شاه را به . بدیع الزمان .
نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر
(عشق را در پیچش خود یار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست ...)
ز آنکه این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست
گر طبییی را رسد زینکون جنون دفتر طب را فرو شوید بخون . (مولوی .
۱۵ نیست از علم جز سعادت نفسی نیست از جهل جز شقاوت جان
(علم در یست نیک با قیمت جهل در دیست سخت بی درمان ...) از تاج المآثر .
نیست اندر جهان چو خرسندی . (بقضائی که رفت خرسندم ...) مسعود سعد .
رجوع به در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
- نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه و عنصری است
(عنصری کر بشعر می صله یافت نه ز اینای عصر برتری است ...) انوری .
قطعه بنام ابن یمن نیز مضبوط است . نظیر :
- شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیک بدولت شدن چون توان عنصری . خاقانی .
- نیست با فنده کسی بدست افزار نه بما کونورد و پافشار . شیخ آذری .
نیست برتر از کمال الا زوال . (یافت اندر عهد او ایمان کمال ...) عطار .
رجوع به اذاتم امر ... ، شود .
- نیست بر ظالم از تن و زن و مال جزمگر خوش هیچ چیز حلال . سنائی .
نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبر تر ز نامه های دیر . ناصر خسرو .

نیست برمکیان طواف وداع . (کر نکردم وداع معذورم ...) شرف شفروه .
 نیست بلطف پرده نشین شوخ چشم بازاری . (کجارسد بجمال تو آفتاب که ...)
 رفیع الدین المبانی .

نیست بوس کون خر باچاشنی (این یقین دان گر لطیف و روشنی ... سبلیت
 گنده کند بی فایده جامه ازدیکش سیه بی مائده .) مولوی .
 نیست بی رنج راحت دنیا (... خنک آنکس که هردو کرد رها .) سنائی .
 رجوع به از تو حرکت ... شود .

نیست بی غم در این زمانه نشاط نیست بی شب در این جهان یک روز .
 عبدالواسع جبلی . رجوع به اندر پس هر خنده دوصد ... شود .

نیست بی فضل را توانگری (نیست بهتر ز فضل سرورئی ...)
 مرد بی فضل گرچه پادشه است پیش دانا دلان کدای ره است .) مکتبی .
 رجوع به آنکس که داناتر ... شود .

نیست تاوان بر سر شک ابر و نور آفتاب
 گرزخارستان و شورستان برون ناید گیا . معزی .
 نیست جز دندان شکستن چاره کج بحث را
 از دم عقرب گره نتوان گشودا لابسنگ . صائب .

نظیر : و تقاوة ماذکره الشیخ فی الشفاء لسیل مقایح السوفسطائیة ان یکلّفوا بدخول النار
 اذ النار واللائار واحد ویضربوا فان الالم واللائال واحد . نقل از اسفار ملاصدری .

نیست جز قاعده بی خردی از طمع بندگی همچو خودی . جامی .
 رجوع به طمع آرد بردان ... شود .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . از قرة العیون .
 اقتباس از آیه شریفه : هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ .

نیست در بی هنری آفت نخوت صائب
 شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا .

۲۵ (ای که از عالم معنی خبری نیست ترا بهتر از مهر خموشی نیست ترا
 اگر از خویش برون آمده چون مردان باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا
 بکسل از خویش به رخا که خواهی پیوند که درین ره ز توانا سازی نیست ترا
 بر شکست قفس جسم آزان میارزی که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا)

- صائب . (.)
- نیست در خور با جمل سم الخياط . (رشته را با سوزن آمد ارتباط . . .) مولوی .
- نیست در شهر سست فرهنگی هیچ عیبی بتر زبی سنگی . اوحدي .
- نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میرد از کار مزه . جامی .
- نیست در گیتی کسی کوجست هر چیزی که خواست . (ورنجستم آرزویی را
کز اختر خواستم . . .) حضرت ادیب . گویا از جستن یافتن اراده شده است ؟
- نیست رفیع زیر کان در هیچ حال سخت تر از صبر کردن بزه حال . عطار .
- نیست زخم زبان در جهان صلاح پذیر . (از آن زبان سخنگو بزربرند کرام که . . .)
اثیر اومانی . رجوع به جراحات السنان . . . ، شود .
- نیست ز خورشید جدا روشنی . (نیست جدا خاطر او از هنر . . .) مسعود سعد سلمان .
- نیست سایه ز آفتاب جدا . (نیست خورشید از شمع بعید . . .) مغربی .
- نیست سزاوار جغد خانه آباد . (پند مده شان که پند ضایع گردد
خار نیوشد کسی بزیر خز و لاد بیرون کنشان ز خاندان بیمبر . . .) ناصر خسرو .
- نیست سزاوار گاو نر کسی و شمشاد . (شعر در یخ آمدم ز دشمن ایشان . . .) ناصر خسرو .
رجوع به خر چه داند قیمت . . . ، شود .
- نیست سلطان هر که چون هدهد بفرقش افسراست . (کر بدو خصمش تشبه کرد
کی ماند بدو . . .) قاآنی .
- نیست عالم جز حدیثی زشت یا مستحسنی . (زو حدیثی ماند شیرین و ر بتلخی جان
سپرد . . .) مرحوم ادیب . رجوع به الناس احادیث ، شود .
- نیست غیر از زود رفتن عذری جا آمدن . (هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه . . .) صائب .
- نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله . (ناله خاقانی از آن رفت و رای آسمان .) خاقانی .
- نیست کالا را ز طعن مشتری چندان زیان . (مشتری کر نعل اسبت ماه نو خواند
مرنج . . .) سلمان ساوجی . نظیر :
نعل اسبت راجه نقص ارخواند بر جیش هلال قیمت کالا نکرد کم ز طعن مشتری . سلمان ساوجی .
- نیست کمتر از هماتا جغد در ویرانه است . (یامنه بیرون ز حد خود سعادت مند باش . . .)
نظیر : بشهر خویش هر کس شهر یار است .
- نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست . از اخلاق الاشراف عبید زاکانی .
- نیست کوری که بکوری نبود ارزانی . رجوع بفقرة فوق شود .

نیست لاله بیداغ و شکر بی مگس و گل بی خار . (راست گویند حکیمان
جهان دیده که ...) قآنی . رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست لایق مشك و عود و کون خر . (نیست لایق عز نفس و مرد غر ...) مولوی .

نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او

خلق تریاقی نکرد و نافرید او منتری . مرحوم ادیب .

نیست مرد بی ادب صاحب مقام . (بندیکی از خود شناسی شد تمام ...) عطار .

نیست معشوقی ز عاشق بی خبر . (آن ملیحان که طیبیان دلند سوی رنجوران پیرشش

مایلند و رخذر از تنك و از نامی کنند چاره سازند و پیغامی کنند ورنه در دلشان بود آن
مفکر ...) مولوی .

نیست ممکن که بود هرگز چون باز غراب . (همه خواهند که باشند چو او و

نبوند ...) فرخی .

نیست منزل اقبال بی نشیب و فراز . (چو هست فرصت انعام مفتنم دارم که ...) کمال اسمعیل .

نیست مهر زمانه بی کینه سیر دارد میان لوزینه

(...) گفت بهلول را یکی داهی جبه برد بخشمت خوامی

گفت خواهم دویت چوب بر او گفت چوبت چه آرزوست بگو

گفت زیرا کزین سرای سینج هیچ راحت نیافت کس پیرنج . سنائی .

رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست می بی خمار و گل بی خار . (زانکه در زیر هفت و پنج و چهار ...) سنائی .

رجوع به کنج و مار و گل و خار و ... شود .

نیست هر پرندۀ سیمرخ قاف . (کرچه هر مرغی زند زاین شیوه لاف ...) عطار .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص و وقت جنك و کارزار . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

نیست هست نشود و هست نیست نگردد . (؟) رجوع به چیزیکه هست ... شود .

نیستی آسوده خاطر تا که از شاخ رطب

دست تو کوتاه و دست آرزو کوتاه نیست . مرحوم ادیب .

نیستی آگه از نرخ پیاز . اشاره :

وقت آن آمد که اعدا را بگوید سرچوسیر تا یکایک آگهی یابند از نرخ پیاز . سوزنی .

چو سیر کوفته دارد سر ستم یدشه . خبر دهد ستم اندیش را ز نرخ پیاز . سوزنی .
 ور برسیش یکی مشکل کوبدت بخشم . سخن رافضیان است که آوردی باز
 بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط . بر بیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
 صبرکن برسخن سردش زیراکان دیو . نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز . ناصر خسرو .
 رجوع به نرخ لویا را ندانی ، شود . ۵

نیستی پخته تا بگوئی خام . فرخی .

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی . عنصری .

نیستی و نابر خوررداری . از مجموعه امثال طبع هند .

نیشتر خوری اریشتر خوری حلوا . (بتلخ و ترش رضاده بخوان کیتی بر که ...)

خاقانی . رجوع به دنیا عمل است ... ، شود .

نیش عقرب نه از ره کین است . اقتضای طبیعتش این است . سعدی .

نظیر : همچو کژدم کو کرد پای فتی . نارسیده از وی اورا آفتی

یاچو دیوی کو عدوی جان ماست . نارسیده زحمتش از ما و کاست . مولوی :

نیشکر بنروید زیخ اشترغاز . (ز حاسدان شتر دل مدار مردی چشم که ...)

ظہیر قاریابی .

نیشکر عقرب جراره شد اندر اهواز .

نی شکر نی لیک در صورت نیند . (لایق این حضرت یاکی نیند ...) مولوی .

نیش و دم مار و دم کژدم بستن . بتوان نتوان زبان مردم بستن

(پل بر زیر محیط قلم بستن . راه گردش بچرخ انجم بستن ...) مشربا ؟

رجوع به در دروازه ها را ... ، شود .

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز . و ربد کنی بجای تو از بد بتر کنند .

جامع التمثیل . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

نیک است و بد است مردم گیتی . بد را بگذار و نیک را بگزین . معزی .

نیک است هر آن بد که به پیدا دگر آید . (بدکن بعدو دادگرا تا بتوانی ...) قاتنی .

رجوع به با بدان بد باش ... ، شود .

نیک بابد بود ز روی شمار . نیکی بی بدی تو چشم مدار . سنائی .

رجوع به کنج و ما و کل و خار و ... ، شود .

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت دانند . سعدی .
 نیکبخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنک از حال او
 پند گیرند . منسوب به بطلمیوس از تاریخ کزیده . رجوع به پند گیر از مصائب
 دکران شود .

۵ نیکبخت آن کسی که داد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد و نداد .
 (شاد زی باسیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد ...
 من و آن جمع موی غالیه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
 باد و ابر است این جهان فسوس باده پیش آر هرچه باداباد . رودکی .
 ۱۰ نظیر : نیکبخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد و هشت . سعدی .

نیکبختی هر که را باشد همه زان سر بود (... کار زان سر نیک باشد گرنیدانی
 بدان .) فرخی . رجوع به السعید سعید فی بطن امه شود .
 نیکتر آید بازمایش دانا (... تیز تر آید بازمایش بولاد .) ملک الشعراء بهار .
 نیک چون با بد نشیند بد شود (هست تنهایی به از یاران بد ...) رجوع به آلود
 ۱۵ بالو نکرد شود .

نیکخواهان دهند پند و لیک نیکبختان بوند پند پذیر
 (... پند من گرچه نیکخواه تو ام کی کند در تو سنگدل تاثیر .)
 نیک خوگشتی چو کوه کردی از هر کس طمع
 پیشرو گشتی چو کردی عاقلانرا پس روی . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به طمع آرد بردان شود .

نیک دل باش تا نیک بین باشی . از قابوسنامه .
 نیک رو بد مرو که نیک و بد است که زما یادگار میماند . مسعود سعد .
 رجوع به الناس احادیث شود .

نیک سهل است زنده بیجان کرد مرده را لیک زنده نتوان کرد
 (... شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کان نباید باز .) سعدی .
 ۲۵ رجوع به میتوان کشت زنده را شود .

نیک ماند سیر در ظاهر به سوسن لیک باز
 چون بیوئی دور باشد پایه سوسن ز سیر . سنائی .
 ۲۴۳

رجوع به زمرد و كيه سبز شود .

نيك نام از صحبت نيگان شوي همچو از پيغمبر تازي بلال . ناصر خسرو .

رجوع به آلو چو بالو نگردد شود .

نيكنامي خواهي ايدل بابدان صحبت مدار (... خودستائي جان من برهان ناداني بود .)

حافظ . رجوع به آلو چو بالو نگردد شود .

نيكوان رفتند و سنتها بماند وز ثيمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی .

رجوع به افسانه نيك شو شود .

نيك و بد اندر جهان بگذرد . (زمانه دم ماهمي بشمرد كه ...) فردوسی .

نيك و بد چون همي پيابد مرد خاك آنكسي كه گوي نيكي برد . ساعدي .

رجوع به بگيتي جز از دست نيكي شود .

نيك و بد روزگار در گذر است . مثل :

بد آن جوان كه ورا در گذشت عمر عزيز نشد خطايرو هنوزش زكار بي خبر است

چو كوئيش كه سري جوي و سزوري گويد خش كه نيك و بد روزگار در گذر است

هر آن حكيم كه اين گفت راست گفت و درست وليك معني اورا بگونه دگر است

اگر جهان گذر است پس به نيكي به كه نوش دارو بهتر ز زخم نيشتر است

ز بد دلش چنين كويدت نه از ره عقل رضا بذلت از بد دلي مهين اثر است . بديع الزمان .

نيك و بد ناشنوده كي ماند . (بدو نيك تو هر دو مي شنوم ...) اديب صابر .

رجوع به اگر چند پنهان كند مرد شود .

نيك و بد هر دو توان كرد و ليكن بي شك

نيك دشوار توان كردن و بد سخت آسان . فرخی .

نيكو بود داد ناخواسته . (بيادش دادن بسي خواسته كه ...) دقيقی .

نيكو ثمر شوايرك مردم بجز ثمر نيست (... آنرا كه درد ماغش مرد ديورا مرنيست .)

ناصر خسرو .

نيكو سخني بايد تا از خاموشي به باشد . نقل از ادب ابوخير .

نيكو شدن به نسبت نيكو نه نيكو نيست

بوجهل و بولهب همه خويش پيمبرند .

رجوع به آنجا كه بزرگ بابت شود .

نيكو نباشد كه مي را بود بر خرد قهرماني . (مريد نباشم كه ...) عمق .

رجوع به چه خوري چیزی شود .

نيكو نبود پاسخ قلخ از لب شیرين . (با آن لب شیرين چه دمی پاسخ تلخم) معزی .

نيكو نبود فرشته در گلخن . (حاکم در خورد شهریان باید) ناصر خسرو .

رجوع به حاکم در و رجوع به حیف است روح شود .

نيكویی بر دهد به نيكوکار باز گردد بدی بيد کردار . از تاریخ گزیده .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نيكوئی كن اگر قرار دسترس است كاین عالم یادگار بسیار كسی است .

(غم خوردن این جهان فانی هوس است از هستی ما به نیستی یکنفس است) سنائی .

رجوع به بکیتی جز از دست نیکی شود .

نيکی آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب

راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است . جامی .

نيکی ار در محل خود نبود ظلم خوانندش ار چه بد نبود

وز بدی آنچه او بجای خود است عاقلش عدل خواند ار چه بد است . اوحدی .

اقتباس از : وضع الأحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . و رجوع به با بدان

بد باش شود .

نيکی بکن و برود انداز . (شنیده بودم که) از قابوسنامه . رجوع به تونیکي

میکن شود .

نيکیت شیشه است ای عاقل مکن از سنگ منتشی باطل . مکتبی .

رجوع به آفة السباح شود .

نيکی را نيکی آید . قرۃ العیون . نظیر : الایادی قروض . رجوع به از مکافات عمل شود .

نيکی راه بخانه صاحب خود برد . جامع التمثیل : رجوع به از مکافات عمل شود .

نيکی فراموش نشود (یا) گم نشود . نظیر : لم يذهب العرف بين الله و الناس .

رجوع به از مکافات عمل شود .

نيکی کن و برود انداز که روزی بر دهد . از قابوسنامه .

رجوع به تونیکونی کن و در آب شود .

نيکی کنی بجای تو نيکی کنند باز

وربد کنی بجای تو از بد بتر کنند . جامع التمثیل .

رجوع به از مکافات عمل شود شود .

نیکی گم نکردد در دو گیهان . (گناه مرا یامرزو چنان دان که ...) و بس و رامین .
 نظیر : خیر در خانه صاحبش را می شناسد . رجوع به فقره قبل ، و رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .
نیکی نبود سزای بد کردانی . (بدمیکنی و نیک طمع میداری ...) از کلیله و دمنه .
 رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی نیک را و بدی بد را . کج . رجوع به با بدان بد باش ... و رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ... ، شود .

نیکی و بدی که در نهاد بشر است **شادی و غمی که در قضا و قدر است**
با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق **چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است .** خیام .
 رجوع به النجوم حق ... ، شود .

نیکی و پرسش ؟ نظیر : در کار خیر حاجت هیچ استغاره نیست . حافظ .
نیل المنی فی الغنی . علی علیه السلام .

نیلی کز اوست سبطی سیراب **خون شود آبش بگام قبطلی ابتر .**
 (کنج موافق نه بلکه رنج منافی هر دو بجان بخش ابر دستش اندر آری ...) قاتانی .
نیم حکیم طیب خطر (یا) بلای جان نیم فقیه خطر (یا) بلای ایمان . رجوع به
 آنکه نداند ... ، شود .

نیم خورده سگ هم سگ را شاید .

نیم غاز بابا مرا می خواهدم . در باز شدن چیزی بی ارزش مطالبتی سخت کند . و مأخوذ
 از این انسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

درو دگری را بامدادان زن بخانه طعام ساز میکرد و می اندیشید که اگر مرا بسری بودی حالی کرم

۲۰ - این طعام بدکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی . ناگاه
 نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسر و بنده فرمان تو ! هر چه ترا هواست
 بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب و کاسه ماست با بدکان بر تا پدر را از آن قوت و از دیدار
 تو قوت باشد . نخود کاسه برگرفت و بدکان شد . درودگر پرسید کیستی . گفت پسر و
 پرستار زاده تو . مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن

۲۵ موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت سستی رفته
 یاری ده . گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان
 گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز (۱) مرا که عاملان خراج بعیف برده اند از شاه باز

(۱) غاز چنانکه مشهور است هفت یک پشیز بوده است .

ستان و بن آو تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد ، نخود گفت فرمان بردارم . در حال رخت برگرفت و رهسپار عاصمه ملک شد . نماز دیگر بدیبهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی . پیراهن بدر کرد ، از خوی و غبار سخت شوخن شده و زن را داد تا بشوید زن گفت مرا جز اندکی صابون بنماید و از جامه های بنی نداشتی بر جایست . نخود از انکار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چندانکه آب در آبگیر بود بدم در کشید و روان شد . شبگیر شمالی گرازان با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید . نخود گفت بدار الملك روم تا نیم غاز منصوب پدر از شاه باز ستانم شمال گفت مرا اجازت ده تا در صعبت تو بدانسوی آیم باشد که صعوبتی افتد و ترا بکاري باشم . گفت روا باشد . نخود تفت میشناخت و شمال را با همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نهره واری چند از راه بنوشتند شمال یکباره فرو ماند و گفت ای یار طاق من برسد و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان ها برکن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر بردارم . شمال چنان کرد . دیگر روز بگاه بایلنگی دوچار آمد پلنگ نیز همدمی نخود آرزو کرد و مانند شمال از تند رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را ، هم با شرط برکندن دندان در جوار شمال بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت درآمد از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت . شاه از شوخی و گستاخی داد خواه و بی ارزی مدعای او بخشم رفت و فرمان داد که او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصد وی کردند نخود عطسه بزد و شمال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله بخورد . شاه فرمود او را بسکان شکاری دهند در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سکان بردید پادشاه مثال داد تا کاهی فراوان کرد کنند چند کوهی و آتش در زند و نخود را در آن بسوزند نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو مرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخانه گذارند و او بنشان نیم غاز خویش برگردد و زحمت ببرد نخود بخانه شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا بیو بارید و نیم غازی دردست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت . چون بخانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان با دوك بر پشت من همی زن نرم نرم ، مادر چنان کرد و نخود باهر زخم دوك مثنی زر و گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده ها پیرداخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان شدند و بقیه عمر در رغد و یسار شاد کام و شاد خوار با پسر بسر بردند .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- نیم نانی گر خورد مردخدای بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم از بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر . سمدی .
نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است . (کافر مکر رنج خود بر يك مسلمان
افکنم . . .) شهاب الدین سمرقندی .
نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است . (بر سر کوی قناعت حجرة باید گرفت . . .)
سنائی . رجوع به الرزق علی الله ، شود .
نی همه جایی خودی شرمیکند بی ادب را بی ادب تر میکند .
(. . .) گر بود عاقل نکو فر میشود در بود بد خوی بد تر میشود
يك اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده اند
۱۰ حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهن بستند . (مولوی .
نی همه یکنام دارد در نیستانها و لیک
از یکی نی قد خیزد وز دگر نی بویا . خاقانی .



باب و.

وایسی است گر فلک با تو بمهر رو کند

ورت دهد فروتنی آنهمه نیز اندکیست . مرحوم ادیب .

وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا . تر آن کریم . سورة ۲ آیه ۱۸۵ .

واجب آمدن بر آدمی شش حق اولش حق واجب مطلق

بعد از آن حق مادر است و پدر و آن استاد و شاه و پیغمبر

(... اگر این چند حق بجای آری رخت در خانه خدای آری

۱۰ حق اینها بدان که اربابند مقلان این دقیقه دریابند

حب ایشان سرت بر افرازد بغض ایشان بخاکت اندازد . اوحدی .

واجب است تقابح طریق اولی را . (قضا متابعت رای روشن تو کند که ...)

سلمان ساوجی . نظیر : ترجیح بلامرجح محال است . تفضیل مفضول بر فاضل قبیح باشد .

واجب است مراعات خاندان قدیم (ز خاندان قدیم من و تو خود دانی که ...)

۱۵ ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم که داد من بستانی ز روزگار لثیم

مرا ز دست برفته است سیم و زر جله از آن شده است مرا روی و موی چون زرو سیم .

عبد الواسع جلی .

واجب نبود بکسی بر افضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

(... تقصیر نکرد خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم .) منسوب برودکی .

۲۰ نظیر : سلام سنت است و جواب آن واجب . از جامع التثیل .

واحد کالالف . تثیل :

واحد کالالف کینود آن ولی . مولوی .

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است . (... چون زلیخا عشق میترسم جوان

سازد مرا) صائب .

۲۵ و استان از دست دیوانه سلاح تاز تو راضی شود عدل و صلاح

(... چون سلاحش هست و عقلش نی بیند دست او را ، ورنه آرد صدگرند .) مولوی .

واسطه العقد . کوهری گرانبها در رشته از کوهرها . رجوع به فقره بعد شود .

واسطه قلاده . قلاب و پیوندگاه کردن بند که از فلزی گرانبها تر کنند . مثال : بهر طرف که رسیدم

پنداشتم که واسطه قلاده شهر اینجا است . مقامات حمیدی . در بهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جانی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم . مقامات حمیدی . رجوع به واسطه القدره شود .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند . حافظ . نظیر :

محتسب در قفای زندان است غافل از صوفیان شاهد باز . سعدی .
می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .
رجوع به اگر بابا بیل زنی ... و رجوع به آه از این واعظان ... شود .

واعظی را گفت روزی سائلی کی تو منبر را سنی تر قائلی

بر سر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به

ور سوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .

نظیر : مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . علیکم بالسواد

الاعظم . و رجوع به ده مرو ... شود .

واقعه مشکل است دیدن و نادان شدن . (مر تقسم خون دل ریزی و گوئی مبین ...)

اوحدی .

واقف دم باش . نظیر : این دم را باش . تقدرا عشق است . دم غایت است .

واکن کیسه بخور هریسه . کیج .

والا بسخن گردد مردم نه بیالا . (چون تیرسخن راست کن آنگاه بگویش بیهوده مگو

چوب میرتاب ز پنهان نیکو بسخن شو نه بدین صورت از ایراک ...) ناصر خسرو .

والا نگشت هیچ کس و عالم نادیده مر معلم والا را . ناصر خسرو . رجوع

به هیچکس از پیش خود ... شود .

واله گردی چو مفلسی پیش آید . جامع التمثیل .

وا مانده به که درمانده . از مجموعه امثال طبع هند .

وا مانده خر بگاومیاید داد . جامع التمثیل . رجوع به اگر عتقا زی برکی ...

و رجوع به نغورد شیر نیم ... شود .

وام چنان کن که توان باز داد . (هاتف خلوت بن آواز داد ...) نظامی .

رجوع به باباندازه کلیم ... شود .

- وامق وعذرا . عاشق و معشوقه مثالی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
- وامگیر تازتو وانگیرند . جامع التخیل .
- وای آن زنده که بامرده نهست مرده گشت و زنده گی ازوی بجست .
- (ای خنک آنمرده که خود رسته شد در وجود زنمه پیوسته شد ...) مولوی .
- وای آن کو عاقبت اندیش نیست .
- (ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف)
- ابلهان گفتند مردی پیش نیست ...) مولوی .
- وای آن مرد گوکم است از زن . (کاملی پیشه کردی ای کم زن ...) سنائی .
- رجوع به آن دل مردی که ... ، شود .
- وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار . (وای از آن علمی که از بیعمل گردد)
- منتشر ...) سنائی .
- نظیر : صاحب دلی بمدرسه آمد ز خاتاه بگست عهد صحبت اهل طریق را
- گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
- گفت آن کلیم خویش برون می شد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را . سعدی .
- وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر . (وای از آن زهدی که از بی عقل یابد انتشار .) سنائی .
- وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پر . (یامنه در حلقه اصحاب دل بیعلم دین ...)
- مرحوم ادیب .
- وای اگر از پس امروز بود فردائی . (که مسلمانی از این است که حافظ دارد ...)
- حافظ .
- وای بیایگی که کلیدش میوانه باشد . میوانه بلهجه قزوینیان تانک ورز باشد .
- نظیر : بلد انت غزاله کیف بالله نکاله .
- وای بجان آنکه مرد . رجوع به فقره بعد شود .
- وای بحال آنکه مرد . مرد کان را زود فراموش کنند .
- وای بخونی که یکشب از میانش بگذرد ، سیوز کاری در احقاق حتی حق را پایمال کند .
- وای بر آنکو درم ندارد و دینار
- چون ورق زر شود برنگ و دانا نیر . لامی .
- رجوع به ای زر تو خدانه ... ، شود .

وای برجان گرفتاری که بندش بردل است . جامع التمثیل .

وای برقدر سخن کو بسخندان فرسد . از مجموعه امثال طبع هند .

وای بگاری که نسازد خدا .

وای بوقتی که بگندد نمک . (هر چه بگندد نمکش میزنند ...) نظیر : اذا فسد العالم

فسد العالم .

وای بوقتی که چاروا دار را هدار بشود . رجوع به فقره بعد شود .

وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود . کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی است

که مال التجاره بی ادای حق از پیراهه ها بگریزند .

واتبع السيئة الحسنة تمحها . حدیث .

واحسن كما احسن الله اليك . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۷۷ .

واذا اتتك مذمتی من ناقص فهي الشهادة لی بانی کامل . متنبی .

واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطأوا التدبیرا . از العراضه .

واذا استوت للنمل اجنحة حتى يطير فقد دنا عطبه . طریح .

رجوع به مور را چون اجل ... شود .

واذا انتهيت الى السلامة في مداك فلا تجاوز . نظیر : سود سفر سلامتی است .

واذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الى النظر . از العراضه .

واذا نفخت في الصور فلا انساب بينهم . قرآن کریم سوره ۲۳ آیه ۱۰۳ اقتباس

واشاره :

نسب چه سود که گوید ملک فلا انساب . سوزنی .

(یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة ...) نظیر :

که راه گوش هم راه خیال است . وحشی .

سمعت بها والعین كالاذن یعشق .

که خود راه دل ویژه دیده نیست

بخواند بر او هر فسانه و فسون

فروزند این هر دو فانوس دل

کهرها ، که دل هست گوهر پسند . مرحوم ادیب .

بسا کاین دولت از گفتار خیزد

ز جان آرام بر باید ز دل هوش . جامی .

اگر چه نسبت سلمان بود مرا زیدر

والاذن تعشق قبل العین احیانا .

نه تنها دیده جاسوس جمال است

و انی امرؤ احببتکم لمکارم

مگو مهر نا دیده ، کس دیده نیست

بود گوش چون دیده بیک درون

که گوش است چون دیده جاسوس دل

پذیرد از این هر دو بس ارجمند

نه تنها عشق از دیدار خیزد

در آید جلوه حسن از در گوش

نه بدل بودم این سخن نه بگوش که دل از راه گوش می بشود . خاقانی .
 زآن یدش که دیده دید دل خواست جز دیده رهی میان دلهاست . مسعود فرزاد .
 ومن القلوب الى القلوب دلائل بالود قبل تشاهد الاشباح .
 والجد يغني عنك لالجد . رجوع به اگر بهر سرمویت شود .
 ۵ و الدهر من احكامه تكدیر عیش قد صفا . از العراضه .
 رجوع به اندر پس هر خنده شود .

والذی خبت لایخرج الانکدام . (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربّه . . .) قرآن کریم .
 سورة ۷ آیه ۵۶ .

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . قرآن کریم . سورة . ۲۹ آیه ۶۹ .
 ۱۰ والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم . از العراضه .
 وانه که بود نام نکو جستن دشوار . (او نام نکو جسته برنج ودل نازک . . .) فرخی .
 و امرهم شوری بینهم . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۳۶ . اقتباس :
 عقل را با عقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان و کارکن . مولوی .
 و رجوع به امرهم شوری شود .
 ۱۵ وان البلیا ان توات تولت .
 وان النار من عودین تذکی
 مایه شود .
 وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحداً لکثیر . از العراضه .
 نظیر : دمی آب سرد از پس بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی .
 ۲۰ وانزلنا الحدید فیه بأس شدید . قرآن کریم . سورة ۵۷ . آیه ۲۵ .
 و ان غداً لناظرین قریب . نظیر : فردا دور نیست . رجوع به الیس الصبح شود .
 و ان لنفسک علیک حقا از العراضه .
 و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم . قرآن کریم .
 سورة ۱۷ . آیه ۶۴ . اقتباس :

۲۵ هر کجایی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید .
 و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤولاً . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۶ .
 و اول الغیث قطر ثم ینسکب . (و ازرق الفجر یمدو قبل ایضه . . .)
 وای دولة امت زوالا . از العراضه . رجوع به فقره بعد شود .

وای نعیم لایکدره الدهر . (فلما اضاء الصبح فرق بیننا ...) رجوع به اندر پس هر خنده ... شود .

و بعض الداء ملتمس شفاء و داء الذئب لیس له شفاء . رجوع به عیسی مریم ... شود .

۵

و بعض الشراھون من بعض . رجوع به بسیار بد باشد ... شود .
و تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . رجوع به آواز دهل شنیدن ... شود .
و تقطع اعناق الرجال المطامع . از العراضه . رجوع به طمع آرد بگردان ... شود .
و جدانیات را بتعلیم نتوان یافت . فیه مافیہ ؟
و جدانیات ظاهر تراست از محسوسات . فیه مافیہ .
وجود العلة علة الوجود .

۱۰

وجود خلق بدل می کنند ورنه زمین همان ولایت کیخسرو است و ملک قباد . سعدی .
رجوع به این همان چشمه خورشید ... شود .

وجود مردم دانا مثال زرطلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند .
(بزرگزاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند ...) سعدی .
رجوع به آنکس که دانایتر ... شود .

۱۵

وجود ناقص به از عدم محض است .
وجود یکیت اما شکم دو تاست . بزاح ، با آنکه با من دعوی یکنائی و یکانگی کند خورد یا خواسته از من دریغ دارد .

۲۰

وحدة الامر خیر من جلیس السوء . علی علیه السلام . رجوع به آلوده به ... شود .
وحشت آزادگان خطر ناک است . (زوحشت تو برد هم مخالفت کیفر از آنکه ...)
عبدالواسع جلی . رجوع به آزاده را میازار ... و رجوع به اتقوا من غضب ... شود .

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کون نشود هیچگونه بسته بانسان بندش عدل است و گر بعداش بندی
انسی گیرد همه دگر شودش سان . ابوحنیفه اسکافی .

۲۵

رجوع به اسکندر رومی را گفتند ... شود .
و حق لمن قد صبح تمیز عقله اذا مارأى الدنیار ان یتربک الفلسا . محمد الاموی .
و خیر جلیس فی الزمان کتاب نظیر :

هم نشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود که و بیکاه
بهجت افزای جان و راحت دل هرچه دلخواه تست از آن حاصل
این چنین همدی لطیف که دید که نه رنجید و نه برنجانید .
رجوع به دراین زمانه رفیقی ... شود .

۵ و دارهم مادمت فی دارهم وارضهم ماكنت فی ارضهم . رجوع به
حسین اذا كنت ... شود .

وربما فات قوما جل امرهم من التانی وکان الحزم لوعجلوا . نظیر :
دست دست پیش دستان است .

ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی نوش . (کرت هواست که عشرت کنی
بدانش کن ...) اوحدی . رجوع به آب انگور نکو خور ... شود .

ورت نیست باور ییاو بین .

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ

نشود تیره و افروخته ماند بمیان . فرخی .

۱۵ ورضی الناس غایة لاترام . خشنودی مردمان آرزوئیست که بدان دست نتوان یافت .

ورق برگشتن . کار دیگرگون شدن .

ورقه و گلشاه . معشوقه و عاشقی مثلی .

مثال : مونس مجلس میمون توهرکس که بود بتو دلشاد بود همچو بگلشه ورقه . سوزنی .

عقل همه عاقلان چیره شود چون رسد ورقه بگلشاه من و یسه برامین من . مولوی .

۲۰ رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

ورمال آقا را دمش دادن . تعبدی عامیانه است و از آن ربودن باکریختن اراده کنند .

ورم را از فربهی بدن . تمثیل :

چه نسبت بود حاسدان را بتو لسی فربهی چون شمارد ورم . ابوالفرج رونی .

نوری ندهد روشنی کار حسودش اصلی نبود فربهی حال ورم را . ابوالفرج رونی .

۲۵ رجوع به آماس را از فربهی ... شود .

وزر صدقة المنان اکثر من اجره . علی علیه السلام . رجوع به آفة السماح ... شود .

وزیر بد گمان تدبیر راست چون تواند کردن . (بروی بدگمان بودن و ویرا متهم

داشتن فایده چیست که خلل آن بکار های خداوند باز گردد . . که هرچه بیندیشد وخواهد تابگوید

- بدلش آید که دیگر گونه خواهند شنود و جز بر مراد وقت سخن نگوید . (ابوالفضل بیهقی .
- وزیری چنان شهر یاری چنین .** رجوع به از چنین خرمن شود .
- وسمه را آب گلاب را خواب .** چون بر وسمة کشیده آب گرم رسد رنگین تر شود و کلاب زده ، دیگر روز بوی خوشتر کند .
- وسمه قد را بلند نمیکند .**
- وشاورهم فی الامر .** قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۱۵۴ . اقتباس :
- امر شاورهم برای آن بود که تشاور سهو و کثر کمتر شود . مولوی .
- رجوع به امر هم شوری شود .
- وشرح الشباب عندهن عجیب .** شرح الشباب عنفوانه . رجوع به زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند شود .
- و شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره .** از المراضه .
- وصالی بی فراقی قسم کس نیست**
- که گل بی خار و شکر بی مگس نیست .** عطار .
- رجوع به کنج و مار و گل و خار و شود .
- وصف العیش نصف العیش .**
- وصف حیوانی بود بر زن فزون** ز آنکه سوی رنگ و بودارد رکون . مولوی .
- وصلت با خویش معامله بایگانه .** زن چون از خویشاوندان کنند مهربانتر و بردبارتر باشد و داد و ستد چون با بیگانگان دارند کمتر به کله مندی یا سردی مهر کشد .
- وصل و دیدار اگر یکی بودی** دیده خونین شدی بدیدن خار .
- ۲۰ (هست فرقی میان دیدن و وصل نیست ذوقی مرا در این گفتار)** اوحدی .
- وصله بردار نیست .** با هیچ تعبیر و تأویلی این رسوائی یا عیب نتوان پوشید .
- وصله نا همرنگ است .** در خور این کس یا از در اینکار یا سزاوار این چیز نباشد .
- وصله نا همرنگ به از سوراخ باز است .** نظیر ، لا تضییع ثوبك حتی ترقیبه . کلام نبوی خطاب بمایشه . جامه از دروازه بیرون رود و نخ و سوزن آن را باز گردانند .
- ۲۵ وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر**
- به پیک تیز و رخ تیغ سر فشان باشد .** اثیر اومانی .
- رجوع به عروس ملک کسی شود .
- وصیت همین است جان برادر** که اوقات ضایع مکن تا توانی . سعدی .

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد .
وضع شیتی در غیر ما وضع له قبیح است .

و ضعیفه فاذا اصابت فرصة قتلت كذلك قدرة الضعفاء . رجوع به مثل
جهود ... شود .

۵ وضوی محکم بی بی تمیز . که با هیچ نشکنند . رجوع به نان و حلوائی شیخ بهائی شود .
وطن در خطر است . بزاح ، سود و بهره از او دریغ شده و از اینرو مردان یا قوانین ملک را انتقاد کنند .
وطنش از خطر بیرون آمده است . نظیر : مشروطه اش را گرفته است . رجوع به
فقره قبل شود .

۱۰ وظلم ذوی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند . از العراضه .
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا . قرآن کریم . سوره ۲۵ ، آیه ۶۲ .
و عد الکرماء الزم من دیون الغرماء .
و عده سر خر من دادن . بزمانی دور نوید ایفاء و انجام کردن . به محلی نه یا بر جای حواله دادن .
نظیر : همین دوروزه تا عید ماه روزه

و عده عرقوبی . نویدی بی خرام . تمثل :

۱۵ هر چند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عرقوب
با اینهمه نزد من عزیزی چون یوسف مصر نزد یعقوب .
برای شرح مثل رجوع به کتب امثال عرب شود .

و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد .
و عظت آنگاه دهد سود که قابل باشی . (چنگ در پرده همی میدهت پند
۲۰ ولیک ...) حافظ .

نظیر : نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان بوند پند یندیر .

۲۵ وعظ زن عفت است و مستوری
زن که او شاهد و جوان باشد
خود بمجلسی چرا شود حاضر
شیخ بر منبر و زنان برلم
برده خاتون بتخت بر کالا
خوب چون روی خود بیاراید
دست بیرون کند زدست روی
مده اورا بوعظ دستوری
نازک و نغزو دلستان باشد
بجوانان و امردان ناظر
برسر دیگران کشیده قلم
تا بود مرد زیرو زن بالا
از نماز و ورع چکار آید
ورنگاهیت کرد مست روی . اوحدی .

نظیر : مسجد المرأة بیتها . حدیث . رجوع به اصل در زن ... شود.

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولكن عین السخط تبدی المساویا .
عبدالله بن معاویه ابن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . رجوع به از محبت نار نوری ... شود .
وفا از زن میخواهد از سک و فاجوی . جامع التمثیل . رجوع به اسب و زن و شمشیر ... شود.
وفا با جمال کم سازد . (وصلش اخسیکتی امید مدار که ...) اخسیکتی .

۵

وفاترك كن درع رادی پیوش کمان از خرد ساز و خنجر زهوش
برینسان سواری کن از خویشتمن پی اسبت به رسو که خواهی فکن
(بمیدان دانش بر اسب هنر نشین و بپند از ستایش کمر ...) اسدی .

وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید بیار . فردوسی .
وفا دادند بسک بازن ندادند . رجوع به اسب و زن و شمشیر ... شود .

۱۰

وفا داری در شیوة خوبان عاراست . (زوفا چشم نمیدارم چون میدانم که ...)
رضی نیشابوری . نظیر : وفا با جمال کم سازد اخسیکتی . وفا در مذهب خوبان روا نیست . جمال الدین
عبدالرزاق .

وفا داری را از سک باید آموخت . جامع التمثیل .

وفا در مذهب خوبان روانیست . (جفا کن تا توانی کرد زیراک ...) جمال الدین عبدالرزاق .

۱۰

وفارا نگهدار و سررا بده . جامع التمثیل .

چون درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می باید بجهد
عهد فاسد بیخ یوسیده بود وز ثمار لطف پیریده بود
شاخ و برگ نخل اگر چه سبز بود بافساد بیخ سبزی نیست سود
ور ندارد برگ سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کنند صد برگ دست . مولوی .

۲۰

وفا مجوی ز کسی ور سخن نمیشنوی

بهرزه طاب سیمرغ و کیهیا میباش . حافظ .

وفا ناید از ترك هرگز پدید . (... از ایرانیان جز وفا کس ندید .) اسدی .

تمثل : ما از تو نداریم و فاجشم از یراک ترکی تو هرگز نبود ترك وفادار . سنائی .

رجوع به اترك التروك ... شود .

۲۵

وفا و مردی امروز کن که دسترس است

بود که فردا این حال را زوال بود . خسروانی .

وفا و مهر از کودك پیاموز (مصاحب در ره عشق جهانسوز ...) که کر مادر بکین

باو ستیزد همان دردامن مادر گریزد. (مصاحب .

وفای سگ . این حیوان همه جا چون مثل اعلی و صنم عقلی وفا داری شناخته شده است .

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است . چندین شال است که او مرده است و شیئی متعلق باو هنوز بر جایست .

۵. وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیما . قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۹۷ . رجوع به فضل الله ... شود .

و فوق تدبیرنا لله تقدیر . از العراضه . رجوع به العبد یدبر ... شود .

وفي السماء نجوم مالهاعدد وليس یخسف الا الشمس والقمر .

- ۱۰ (فل للذی بصروف الدهر غیرنی اما تري البحر یعلو فوقها جیف نظیر: سهل است اگر جفا کشم از دوری و وفا در آسمان ستاره بود یشمار لیک مرد در ظلمت ایام کهر یابد و کام کار چون راست بود مرد کجا گیرد نام ۱۵ مرد آسیب فلک یابد کاندردوصفت هیچ نامرد نمخت که شنیده است بدهر شیر پرزور نه از یایه خوار است ببند سخت بسیار ستاره است بر این چرخ ولیک اگر هزار کنه چاکری کند نبود ۲۰ ستارگان همه در گردشند بر گردون رجوع به سر بزرگ بلای ... شود .
- هل عاند الدهر الا من له خطر و یستقر باقصی قعره الدرر ...) از قابوسنامه . زحمت نصیب مردم . والا کهر بود رنج کسوف بهره شمس و قمر بود . ابن یمن . که به ظلمت کهر اسپرد همی اسکندر از چنین حادثه ها مردان کردند سمر همچو عنصر نفع آمد و سرایه ضرر کز هنر درخور تاج آمد و آن منبر سگ طماع نه از بهر عزیزست بدر یس سبه جرم نکردند مگر شمس و قمر . سنائی . چنان بزرگ که اندک جریمه سرور گرفت نیست از آن جمله جز که برمه و خور . سلمان ساوجی .

وفي الشر نجات حین لا ینجیک احسان . از العراضه .

وفي الناس من اذا اوجز اعجز . از نقته المصدر زیدری . پاره مردمان چون کوتاه گفتن خواهند از بیان مقصود در مانند .

۲۵ وقت باشد که شیر شرزده از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضله اشکنبه پردازد . مقامات حمیدی . فرما علق البازی بالکرش . (۱) از مقامات حمیدی .

وقت جنگ بکاهدان وقت شادی بمیدان . رجوع به وقت مواجب سرهنک ... و

رجوع به مردان در میدان جهند ... شود .

وقت خشم و وقت شهوت مرد کوه (طالب مردی دوانم کو بکو) مولوی .

وقت خوردن خاله خواهر زاده را نمیشناسد . نظیر : کیف الطلاو امه . یفنی الکبات و تعارف .

وقت خوردن دو کاسه کمتر نوش تالبا بدست رفتن و دوشی . اوحدی .

کر باده خوری تو با خرد مندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور

بسیار غور ورد مکن فاش مساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور . خیام .

وقت خوردن قول چماقم وقت کار کردن چلاقم . قول بزبان ترکی بازو و

چماق هم بدان زبان عصای سطر و گنده و جلاق اسل است .

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند .

رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

وقت را غنیمت دان . رجوع به از امروز کاری ... شود .

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی (... حاصل از حیات ایدل یکدم است نادانی)

حافظ .

تمثل : هر زمان که دریایی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی . بسحق اطعمه .

رجوع به از امروز کاری ... شود .

وقت سرخاریدن نداشتن . سخت مشغول بودن .

تمثل : سرم می خارد و پروا ندارم که در هجرت سر خود را بخارم . نظامی .

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار . جامع التمثیل .

نظیر : وقت مواجب سرهنک است وقت جنگ بنه یا . وقت جنگ بکاھدان وقت شادی بیدان .

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .

رجوع به آخر الحیل السیف ، شود .

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند

ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار . مجد مکر .

رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

وقتک اعز الاشیاء فاشغله باعز الاشیاء . سهل بن عبدالله .

وقت سرفتن نادعلی هستند وقت پس دادن مظهر العجایب . نظیر : الاخذ

سریطی والاداءه سریطی . الاکل سلجان و القضاء لیان . ومثل فارسی از دتائی ساخته شیمه ماخوذ است که بدین جمله آغاز میشود نادعلیاً دظهر العجائب ...

وقت گریه و زاری بروید خاله را بیارید وقت نقل و نواله حالا نیست جای خاله .

وقت گل نی . بمزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند .

وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه پا .

وقت ذکر غزو شمشیرش دراز وقت کزو قرّ تیغش چون پیاز
وقت اندیشه دل او رزم جو وقت ضربت می گریزد کو بکو . مولوی .
رجوع به وقت شادی درمیان ... ، شود .

وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی صدهزار . عطار .
رجوع به دوست آن باشد که ... ، شود .

وقت نورباران ما کور شدیم . چون یکی از احجار سماوی کلان تر از قدر عادی پدید شود عامه پندارند که روح نبی یا ولّیتی در صورت نوری میگردد و گمان برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است .

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ۱۵

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند . تاج المآثر .

تمثل: حسب حالم سخنی بس خورش و موجز یاد است عرضه دارم اگر رخست اطناب دهی

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی

چون شود تشنه جگر ز آتش محنت برباد خاک ییزی بود از کوثرش آری آب دهی . ابن یمن .

رجوع به از امروز کاری بفردا ... ، شود . ۲۰

وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست . غالباً چون مرد تهیدست و بی چیز شود او را فرزندان آیند . په په در زبان اطفال بمعنی نان و به به کودک شیرخوار است .

وقتی شنیده که وفا کرد روزگار

دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد . خاقانی .

وقتی که جیک جیک مستانه بود یاد از مستانت نبود . بلبلای بزمستان بدر لانه مور شده
مشتی دانه بوام خواست مور گرفت ...

وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی

حالا که کار گذشته تو بره بسم نهادی .

رجوع به امروز که در دست توام شود .

وقتی که میاید بده که می آید وقتی که نمیاید بده که نمی آید . نظیر .
فلا الجود یفنی المال والجود مقبل ولا البخل یبقی المال والجود مدبر .

رجوع به چو آمد بموئی توانی شود .

وقتی که نیست کو اشتها وقتی که هست دو لنگری . چون بالفعل چیزی
نیست گوید خواهش خوردنم نباشد . و لنگری خنوری پنخ و غالباً مسینه باشد که طعام مظروف آن
چند کس را کفایت کند .

وقتی مادر نباشد با زن پدر باید ساخت .

وقد تنطق الاشياء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام .

وقد ینفع السم فی شیئی من العلل . ۱۰

وقوع اخض از امکان است . نظیر : کلّ ما قع سمعک فذره فی بقعة الامکان .

وقیمة المرء ما قد کان یحسّنه والجاهلین لاهل العلم اعداء . علی علیه السلام .
تمثل : قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفته است امیر المؤمنین . ناصر خسرو .

وکالت نردبان وزارت است .

وکل النائبات اذا تناهت فموصول بها فرج قدیم . عقد العلی . ۱۵

و کل تزین للمرء زین وازینه التّجمل بالعفاف .

(تقنع بالکفاف تعش رخاء ولا تبع الفضول مع الکفاف
ففی الخبز الفقار بغیر آدم و فی الماء القراح غنی و کاف . . .) از اسرار
التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

و کل قرین بالمقارن یقتدی . نظیر : شبه الشیء منجذب الیه . رجوع به الجنس
الی الجنس شود . ۲۰

و کل محب فی جوانبه جمر . (اری منه جمرأ مضر ما فی جوانبی . . .) وطواط .

و کل مکان ینبت العزطیب . متنبی .

و کل یدعی و صلا بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا .

و کم آمر بالرشد غیر مطاع . ۲۵

و کم فاتح ابواب شر لنفسه اذا لم یکن قفل علی فیه مقفل . از العراضه .

رجوع به اگر طوطی زبان شود .

و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الطبع السقیم .

و كنت كذّاب سوء اذ قال مرة
 لعمروسة و الذئب غرثان مرمل
 الست التي من غير شئني شتمتي
 فقالت متى ذا قال ذا عام اول
 فقالت ولدت العام بل رمت كذبة
 فهالك فكلني لا يهنك مائل .

ربيعه الرقي . منقول از فارسی .

و كيف يعرف ضوء الشمس مكفوف . (علم الفتوة علم لبس يعرفه الا اخوفطنة بالحق
 موصوف و كيف يعرفه من ليس يشهده . . .) از فتوت نامه .

و گرشاهی آسانتر از بندگیست بدین دانش تو بیاید گریست . فردوسی .
 و گر نه من کجا و بیوفائی . بمزاح ، پاسخ می نه از در پرشش است . نتیجه نه از این مقدمه است .
 و لا تقولوا لمن يقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون . قرآن

۱۰ . کریم . سورة ۲ . آیه ۱۴۹ .

و لا تکتموا الشهادة و من یکتّمها فانه آثم قلبه . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۳ .
 و لا تنس نصیبك من الدنيا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ .

و لا غرو من المسك ان يفوح و من البدر ان یلوح . از المراضه ، از مشک بوی
 پراکندن و از ماه پیر فروغ افکندن شکفت نباشد .

و لایة الاحمق سریعة الزوال . علی علیه السلام .

و لایعرف الظمان من طال ریه و لایعرف الشبعان من هو جائع . رجوع

به سیر از گرسنه خبر ندارد ، شود .

ولد الحر یشبه بابائه الغر . رجوع بفقرة بعد شود .

ولد الحلال یشبه بالعم و الخال (. . .) . نظیر : فرزند حلالزاده بخالو میکشد .

۲۰ . رجوع به ازمار نزیاد الا شود .

ولد العالم نصف العالم . رجوع بفقرة بعد شود .

ولد الفقیه نصف الفقیه . نظیر : ولد العالم نصف العالم .

و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل . قرآن کریم . سورة ۳۰ . آیه ۵۸ .

و لكل امریء مانوی . و من کان هجرته الی الله و رسوله فیهجرته الی الله و

رسوله و من کانت هجرته الی الدنيا یصیبها او امرأة تزوجها فیهجرته الی ما

هاجر الیه . از اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی .

و لکم فی القصص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ . نظیر :

القتل انفی للقتل . اردشیر بابکان . بسیار خون ریختن باشد که از بسیار خون ریختن باز دارد .

بعض القتل احیاء للجمیع .

ول کن تاول کنم . نظیر : گندم را ول کند تا گندش را ول کنم .

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد . گویند آنگاه که کریم خان زند

بر اریکه وکالت نشست و خدمتگذاران ملک بخدمت او پیوستند او از شغل هر یک پژوهش میکرد چون نوبت بازیار رسید از کار و عمل او پرسید گفت من بازان شاه پیروم و با آن دیگر مرغان بشکار گیرم گفت سپس مرغان گرفته چه کنی؟ گفت هم باز را دهم تا نیرو و شوق زیادت کند. گفت بیش این رنج چه باید برد . . . و سی بمعنی برای باشد .

ول الارض من کاس الکرام نصیب .

تمثل : و چون مدتی براین واقعه دلسوز و حادثه آتش افروز برآمد یکیرا بخدمت سلطان محمود فرستادند و اجازت خواست تا از جیحون بگذرند و در خراسان میان نسا و باورد مقام سازند

چه چرا گاه ایشان دربخارا اندک بود و در آن حواشی مراعی در خور مواشی نی . سلطان اجابت فرمود و اجازت داد تا بگذرند و خانه آنجا برند اتفاقاً هنگام این اذن ارسلان جاذب

که والی اصغر و اعالی طوس و نواحی بود بقدم اذب پدش محمود ایستاده بود و جاذبه شفقت و نیکو خدمتی زبان او را در حرکت آورد و سلطان را گفت اگر چه کرم و فتوت و

بنده پروری سلطان اقتضای بذل این مکرمت می کند مصرع : ول الارض من کاس الکرام نصیب . از مصلحت ملکستانی و شرایط جهانبانی ایشانرا باوجود اینهمه کثرت وعدت و سابقه

مخالفت و خاصیت بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب می نماید . نقل از العراضه .

جرعه برخاک همی ریزم از جام شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب . منوچهری .

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه بساغر خورد و هور بجام خاک را نیز بهر حال که هست هم نصیبی بود از کاس کرام . اثیراومانی .

اشاره : اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک . از آن گناه که نقعی رسد بغیر چه باک . حافظ .

ول الناس فیما یعشقون مذاهب . (و من مذهبی حب الدیار لاهلها . . .) تمثل :

عشقت المالی والتکرم مذهبی و للناس فیما یعشقون مذاهب . رجوع به متاع کفر و دین شود .

ولن یصلح العطار ما فسد الدهر . تباه کرده روزگار را بوی فروش دریافت و چاره نداند .

و ما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی . قرآن کریم .

سوره ۱۲ . آیه ۵۲ . اقتباس :

و ما ابریء نفسی و ما ازکیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی .

وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ • قرآن کریم • سوره ۳۱ • آیه ۳۴ .

وَمَا عَلِيَ الرَّسُولُ الْإِبْلَاجُ • قرآن کریم سوره ۲۴ • آیه ۵۳ . اقتباس :

گر نیاید بکوش رغبت کسی بر رسولان پیام باشد و بس . سمدی .
رجوع به ماعلی الرسول ... شود .

۵ وَمَا لَيْسَ يَشْبَهُ أَرْبَابَهُ فَلَا شَكَّ فِي أَنَّهُ مِنْ سَرَقٍ • محمد الاموی .
رجوع به دزدیده بود خر که نماند ... شود .

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالْأُظْلَمَاتُ وَالنُّورُ وَلَا الظُّلُّ وَالْحُرُورُ •
مَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ • قرآن کریم • سوره ۳۵ • آیه ۲۰ .

وَمَكُرُوا وَمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ • قرآن کریم • سوره ۲ • آیه ۴۷ .

۱۰ وَمَنْ اسْتَعَانَ بِاللَّهِ كَفَاهُ • از العراضه • رجوع به با خدا باش ... شود .
وَمَنْ الْمَاءُ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ • تمثیل :

میر آب است و حق همی گوید و من الماء كل شيء حي • انوری •
آب بهتر هزار بار ز می و من الماء كل شيء حي •
ز آب رز باشدم حیات بلی و من الماء كل شيء حي • ابن یمن •
۱۵ زنده از آب است دائم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست • عطار •
چو هست آب حیات بدست تشنه میر فلا تمت ومن الماء كل شيء حي • حافظ •
نظیر : آب آبادانی است .

وَمَنْ خُطِبَ الْحَسَنَاءُ لَمْ يَغْلِهِ الْمَهْرُ • (و هانت علينا في المعالي نفوسنا ...)

وَمَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذِمَّةٍ ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَبِالْبَاطِلِ

۲۰ مَقَالَةُ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ أَسْرَعَ مِنْ مَنَحْدَرِ سَائِلٍ •
رجوع به در دروازه ها را ... شود .

وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضٍ مَسْبُوعَةٍ وَنَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعِيهَا الْأَسَدُ •

وَمَنْ عَادَ الْأَيَّامَ أَنْ صَرَفَهَا إِذَا سَاءَ مِنْهَا جَانِبٌ سَرَّ جَانِبٌ •

وَمَنْ عَجِبَ الزَّمَانَ حَيَاةَ شَخْصٍ تَرَحَّلَ بَعْضُهُ وَالْبَعْضُ بَاقٍ •

۲۵ نظیر : هرگز وجود حاضر و غایب شنیده . سمدی .

وَمَنْ فَرَحَ النَّفْسَ مَا يَقْتُلُ • (فیحکی ان اباه بشنک مات سروراً بما فتح علیه وتيسر له ...)

غرر اخبار ملوك الفرس •

وَمَنْ لَمْ يَجِدْ مَاءً تَيْمَمَ بِالتُّرْبِ • از العراضه •

و من لم يمت بالسيف مات بغيره . تنوعت الاسباب والموت واحد . از العراضه .
رجوع به اجل نامده ... ، شود .

و من نجابر اسه فقد ربح . از العراضه و میدانی .

و من نعمره ننكسه في الخلق . هر كرا زندگانی دراز بخشیم سرشت او سراگون کنیم .
۵ قرآن کریم . سورة ۳۶ . آیه ۶۸ . اقتباس :

رو نعمره ننكسه بخوان دل طلب كن دل منه برا استخوان ، مولوي .

و من نكد الدنيا على الحران يری عدوا له ما من صداقته بد .

و من يتوكل على الله فهو حسبه . قرآن کریم . سورة ۶۵ . آیه ۳ . آنكه كار خویش
باخدای گذارد خدای جلّ و علا او را بسنده باشد . رجوع به با خدا باش ... ، شود .

۱۰ و من يربط الكلب العقور ببابه ففقر جميع الناس من رابط الكلب . نظیر ،
نه سك دامن كاروانی درید كه دهقان ظالم كه سك پرورید . و رجوع
به كچه تیر از كمان ... ، شود .

و من یر و من نزل البشر عن غرض فليس في الشرط ان يحصى مراقبها .

از ایات منقول از فارسی است . چاه جوی شمار زینه نگیرد .

۱۵ و من يشابه ابيه فما ظلم (وبأيه اقتدى عسى في الكرم ...) رجوع به ولد الجلال ... ، شود .

و من يفعل المعروف في غير اهله يلاقى كما لاقى مجيرام عامر . ابن الاعرابی .

ام عامر کنیه کفتار است . گویند جمعی از جوانان عرب کفتاری را صید کردن میخواستند حیوان
چون راه گریز نداشت بچادر اعرابی بنامید اعرای باتیغ برهنه بجمایت ملتجی برخاست و سوگند
یاد کرد که دست از حراست آن باز ندارد حیوان چندی در خیمه اعرابی بسر برد روزی میزبان
۲۰ برای غسل برهنه شد کفتار ویرا مجرد و از سلاح عاری دید بناگاه بجست و شکمش بدرید .
نقل بمعنی از ابداع البدایع . رجوع به یکی بچه گرگ ... ، شود .

و من يك ذا فم مر مريض يجده مرا به الماء الزلالا .

و من ينصره الله فلا غالب له . از العراضه .

و من ينفق الساعات في جمع ماله مخافة فقر فالذي فعل الفقير .

۲۵ و نحن كما كنا والعناء زیادة . نقل از العراضه . نظیر : راه دویده کفش دریده .

و نعم المحدث الدفتر . رجوع به در این زمانه رفیقی که ... ، شود .

و وضع الندي في موضع السيف بالعلی

مضر كوضع السيف في موضع الندي . از العراضه .

وهم وحس وفکر وادراکات ما همچو نی دان مرکب کود کهلا

(... جله با شمشیر چوبین جنگشان جله در لایبقی آهنگشان
 جله شان گشته سواره برثی کاین براق ماست یا دلدل بشی
 همچو طفلان جلگی دامن سوار کوشه دامن گرفته اسب وار.) مولوی .
 ویران شود آن شهر که میخانه ندارد . (یک ناله مستانه زجانی نشنیدیم ...)
 کاظم (؟) هاشمی همدانی (؟)

ویرحم الله عبداً قال آمینا . مجنون عامری .

ویس ورامین . عاشق و معشوقه مثلی از ایران باستان .

مثال : کبک و شاهین راست عیش ویس ورامین در میان

باز و تیهو راست ناز و کستی دعدو رباب . سوزنی .

رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

ویل لامة ملکتها النساء . حدیث نبوی . رجوع به چوزن شاه شد ، ، ، ، ، شود .

ویل للقوی بین الضعیفین . تمثیل : که گفته اند ویل للقوی بین الضعیفین پس چون

ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد . ابوالفضل بیهقی .

ویل لمن شفاعوه خصماؤه .

ویل لمن کفره نمرود .

ویوم علینا ویوم لنا .



باب ه

هادی ! اسمت را بمانهادی ! ازچه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی .

ه هذا الفرس هذا المیدان . ازفه مافیه . نظیر : این گوی و این میدان .

هذا ایضا من برکة البرامکه .

نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه برسر قبور آنان می آمد و مدح آنان میگفت خبر بخلیفه بردند او را بخواست ناشکنجه کند چون بخدمت رسید خلیفه پرسید از باس ما ترسی که مردودین مارا مدح کنی گفت من مردی مالدار بودم و بفاقه افتادم و بااهل خویش بسامره آمدم و بخانه فضل بن یحیی رفتم و او مرا بانواع کرامتها نوازش کرد و حکایت دراز است . خلیفه را دریایان قصه آب در دیده بگشت و فرمود تا خلعت و صلتی بزرگوار نعمان را دهند و چون عطا بدو آوردند گفت این نیز از برکت برمکیان است .

تمثل : تشریف خاص خویشتم داد عقل و گفت کر برکت برامکه بود آنچه یافتم . ابن یمن .

ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل ای از هنر چو بلعیمان در عجم سمر . معزی .

ه هذا فراق بینی و بینک . قرآن کریم . سورة ۱۸ . آیه ۷۷ .

گفته هذا فراق با موسی کی رود در جوال با موسی . اوحدی .

گفت هذا فراق یا موسی چون توئی بی وفاق یا موسی . اوحدی .

مشو جفت کس باش همواره طاق بگو و رکه موسی است هذا فراق . مرحوم ادیب .

هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۱۹ .

ه هاریسم واریسم خواجه بدر وازه رسید کارم بجائی فرسید . شوی زن را

کلوچی چندینبه داد که تا باز آمدن او از سفر ریشه و مهتا سازد زن بکاهلی زمان بگذاشت و چون مراجعت مرد نزدیک شد بریشتن آغاز کرد و باخود می گفت . . . نظیر : آفتاب بزدی افتاد تنبل بجلدی افتاد .

هان تاسپرنیفکنی از حمله فصیح کاور اجز این مبالغه مستعار نیست . سمدی .

هان ! دیگر آواز نمیکنم ! یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان در

خانه ؟ قزوینی به تن خود بیاسخ گفت نه ! گفت پس آوازت می آید ! قزوینی دست بر دهان نهاده و گفت . . .

ه

پس مثال تو چو آن حلقه زنیست کر درونش خواجه گوید خواجه نیست

حلقه زن زین نیست دریابد که هست پس زحلقه بر ندارد هیچ دست . مولوی .

ه هانی پاپاقم هانی چماقم . بترکی کجاست کلاه و کجاست چوب کننده و ستر من .

هاون ارچند چیزها ساید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
 هایی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید . نظیر :
 تناری بشکند ما-تی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان .

هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیک

از دام بر فراز زمین آگهیش نیست . خاقانی .

هدهد قوا ده در جائی که باشد تاجدار

عار نبود باز را در عهد او بی افسری . سیف اسفرنگ .
 هدهد نشود جفت سلیمان بیک افسر . (شاهان و سلیمانی و بدخواه تو هدهد...) قاتانی .
 ز نام خود بطمع او فتاد غافل ازین که هدهدی نشود پادشا بیک افسر . قاتانی .

۱۰ هدنة علی دخن . تمثیل : مجدالدین محمود کفایت خویش در آن مبدول داشت و هدنة
 علی دخن صلحی درهم پیوست . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم . نظیر : صلحی که
 هست مایه رنجیدن دگر . کرک آشتی .

هدیه شاعر چه باشد شعر نو (یا) شعر تر .

تمثیل : هدیه شاعر چه باشد شعر نو بیش محسن آرد و بنهد کرو . مولوی .

۱۵ هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار

(... و کر سستی آرد بکار اندرون نخواند و را رای زن رهنمون .) فردوسی .
 هراسنده مردم نیز زد بهیچ . (دلیری کن و دست دشمن پیچ...) مرحوم ادیب .
 رجوع به زترسنده مردم برآید... شود .

هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف . از قابوسنامه . رجوع به

۲۰ اسراف حرام است... شود .

هرا که برافکند خران را . (نصرت که دهد به بدسکالت...) خاقانی .

هر آن آتش که باشد سر بر سر دود

همان بهتر که خاکستر شود زود . ویس و رامین .

هر آن باره کش دهر از بن بکند

دگر باره ناردش کسی بن بکند . مرحوم ادیب .

هر آن باغی که نخلش سر بر دربی مدامش باغبان خونین جگری

باید کندش از بیخ و از بن اگر بارش همه اهل و گهری . باباطاهر .

هر آن بصیر که سر جهان ندید بدل

چه آن بصیر برهن چه کور مادر زاد . اوحدی .

رجوع به چشم سر ملك . . . و رجوع به اگر بس بدی . . . شود .

هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر

در آن صبور نبودن زما خطا باشد . عبدالواسع جلی .

هر آن پاره خشتی که بره نظریست سرکیقبادی و اسکندریست

(. . . بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست .) نقل از تاریخ
کیلان مرعشی .

هر آن پسر که پدر زن پسر بود خشنود

نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار . فرخی .

هر آن پیری که بر نائی نماید جهانش ننگ و رسوائی نماید . ویس ورامین .

۱۰ رجوع به نرید مرا با جوانان . . . شود .

هر آنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . . . شود .

هر آنچ آید به آخر پیش می بینم . (جهانرا سربس در خویش می بین . . .) ناصر خسرو .

هر آنچه بینند درویرانی بگویند در آبادانی . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

۱۵ هر آنچه حاکم عادل کند همان داد است . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند . (تفکر از بی معنی می چنان باید که از مسام

دل و دیده جوی خون راند شتاب نیک نباید درنگ به در نظم . . .) کریمی سمرقندی .

نظیر : اندیشه کردن که چگویم به ازبیمانی خوردن که چرا گفتم . رجوع به اول اندیشه . . . شود .

هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال . (محل و قدر ترا کردگار کرد

۲۰ افزون . . .) سوزنی .

هر آنچه کز کانت نیاید پسند تن دوست و دشمن بدان درمبند . فردوسی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی . . . شود .

هر آنچه کز کاید همی در شمار سزد گر نخوانی ورا پایدار . فردوسی .

هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد

۲۵ ز روزگار بیابی مثال آن بعیان . ازرنی .

هر آن خشت کز کالبد شد بدر بر آن کالبد باز ناید دگر .

(چنین داد پاسخ که شه را بگوی که چیزی که هرگز نیابی بجوی

بس صید خسته شده نیز کام چه تازی می خیره در دست دام . . .) اسدی .

هر آن خشتی که بر سقف سرائیست بدان کان از سر کشور خدائیت .

ناصر خسرو .

هر آن دیو کاید زمانش فراز ز بانش بگفتار گردد دراز . فردوسی .

رجوع به اذاجاء اجل البعیر شود .

هر آن ریش کز مرهم آید براه تو داغش کنی بیش گردد تباه . اسدی .

رجوع به هر چیزی بجای خویش شود .

هر آن سختی که با تو روی بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود .

ناصر خسرو .

هر آن سر که او آزر افسراست بخاک اندر است از زمه بر تراست

بوی بنده آز تا زنده پس آزاد هرگز نه بنده . اسدی .

رجوع به طمع آرد بردان شود .

هر آن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد .

سعدی .

هر آن شاه کو خوار دارد شهی شود زود از او تخت شاهی تهی

(. . . کنه سار چون بد نیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه .) اسدی .

هر آن شه که در بند دینار بود بنزدیک اهل خرد خوار بود . فردوسی .

هر آن صنعت که بر سنجی بمالی بهای گوهری باشد سفالی .

(بزر نرخ هنر هست از هنر دور چه نیکو گفت آن استاد مشهور . . .) وحشی .

هر آن عاقل که بامجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی .

(حکایت بر مزاج مستمع کوی اگر خواهی که دارد باتومیلی . . .) سعدی .

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد . (مرا روز ازل کاری

بجز رندی نفرمودند . . .) حافظ .

نظیر : قضای نوشته شاید سترد . رجوع به اگر زمین و زمانرا . . . شود .

هر آن کار کار کان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .

نظیر : ای بسا قفل در این کاخ دودر که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .

هر آن کاری که چارهش بیش سازی

چو کام دل یابی بیش نازی . ویس و رامین .

نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی .

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد اگر از گناه ساده بوده منسوب برود کی.

هر آن کس را که ایزد راه نمود ز استعمال منطق هیچ نگشود . شبستری .

هر آن کس را که باشد راهبر بوم نبیند جز که ویرانی برو بوم . ناصر خسرو .

۵. رجوع به اذا كان القراب ... شود .

هر آنکس کش اندیشه جان بود بهر چیز بخیریدن آسان بود . فردوسی . ی .

هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید خطا باشد . فرخی . رجوع به اول

اندیشه ... شود .

هر آنکس که از بدهر آسان شود درم خوار گیرد تن آسان شود . فردوسی .

هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد باتن خود کند . فردوسی .

هر آنکس که او بر نشیند بتخت خرد باید و نامداری و بخت . فردوسی .

هر آنکس که او بند و ساز آورد ره و رسم ابلیس باز آورد

تو اش یادگیری ز ابلیس دان نه از تخمه شیث و ادريس دان . مرحوم ادیب .

هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد

(...) چو دریا بوج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز یای

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود . فردوسی .

رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .

هر آنکس که باتو نگوید درست چنان دان که او دشمن جان تست .

فردوسی .

هر آنکس که باشد دروغ آزمای نکو هیده باشد بنزد خدای

کند روی هر دم دروغش سیاه سوی قعر دوزخ نمایدش راه .

فردوسی . ی . دروغ آزمائی در زبان فردوسی و اسدی بمعنی دروغ گفتن است :

دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .

دروغ آزمودن ز بیچارگیست نکوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .

هر آنکس که بد کرد کیفر برد . (چه گفتند گفتند کای برخرد ... و در جای دیگر

جوانوی را گفت کای برخرد ...) فردوسی . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر آنکس که بر تخت شاهی نشست

میان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .

۲۰

۲۵

هر آنکس که بگریزد از کار کرد از او دور شد نام و ننگ و نبرد

(... همان کاملی مردم از بد دلست هم آواز با بد دلی کاملست .) فردوسی .
رجوع به از تو حرکت ،... شود .

هر آنکس که پیدا شود ز آدمی نماند فراوان بروی زمی .

(چنین کرد یزدانمان در جهان چنین است حکم خدائی روان ...) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره نیست ،... شود .

هر آنکس که جمالی دارد هر کجا پای نهاده دست نداردش پیش

(بر طاولس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلات از قدر تو می بینم پیش گفت خاموش ...)
سعدی .

هر آنکس که جویند نام بزرگ ز گیتی بیابند کام بزرگ . فردوسی .

هر آنکس که خوی زمانه شناخت از این چشم بد خویش پنهان نشاخت

نیامد بمیدان او آشکار بترسید از این افکننده شکار . مرحوم ادیب .

هر آنکس که دارد روانش خرد سر مایه کارها بنگرد . فردوسی .

هر آنکس که دارد روانش خرد

گناه آن سگالد که پوزش برد . فردوسی .

هر آنکس که دارد ز گیتی امید

چو جوینده خرماست از شاخ یید . فردوسی .

هر آنکس که دارند رای و خرد بدانند کاین نیک و بد بگذرد . فردوسی .

هر آنکس که دانش نیابی برش مکن رهگذر تا زنی بردرش . فردوسی .

هر آنکس که دندان دهد نان دهد . (غورهول ابلیس تاجان دهد ...) سعدی .

ان الذی شدق الاشداق قسم الارزاق . از عقد العلی .

گفت از ضعف توکل باشد آن ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

جمله را رزاق روزی میدهد قسمت هر يك به بیشش می نهد . مولوی .

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار هست عاشق رزق هم بر رزق خوار . مولوی .

تشنه میگوید که کو آب کوار آب میگوید که کو آن آب خوار . مولوی .

و رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هر آنکس که دی قش امروز دید تواند بفرای دولت رسید .

از خزان و بهار کاشف شیرازی .

هر آنکس که روزی بتلییس جست

- نه روزی ز یزدان کز ابلیس جست • مرحوم ادیب •
 هر آنکس که زاید بیایدش مرد اگر شهریار است اگر مرد خرد • فردوسی •
 رجوع به از مرک خود چاره شود •
 هر آنکس که شد چیره اش بر منش همه آرزوی تن بد کنش •
 ستوریست در پیکر آدمی چو مردم گیا دور از مردمی •
 مرحوم ادیب •

هر آنکس که عیشی نگویند پیش

- هنر داند از جاهلی عیب خویش سعدی •
 رجوع به از صحبت دوستی شود •
 هر آنکس که کفران نعمت کند بحرمان نعمت شود مبتلا • کمال اسمعیل •
 هر آنکس که گردد ز راه خرد سرانجام پیچد ز کردار بد • فردوسی •
 هر آنکس که گوید که دانا شدم بهر گونه علمی توانا شدم •
 یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندش پیش آموزگار • فردوسی •
 هر آنکس که گیرد بدست ازدها شداو کشته و ازدها شد رها • فردوسی •
 هر آنکس که ناچیز بد چیز گشت وز اندازه کهتری برگذشت •
 بزرگش بخوانید کان مهتری سبک باز گردد سوی کهتری • فردوسی •
 هر آنکس که نادان و بی رای و بن نه در کار او سودونی در سخن •
 در ختمش دان خشک و بی برگ و بر که جز سوختن را نشاید دگر • اسدی •
 رجوع به اندر جهان چو بیهنری و رجوع به آنکس که داناتر شود •
 هر آنکس که نمایدت رنج و غم چو رنجش نمائی تو باشد ستم • اسدی •
 هر آنکس که یگروز زاید به پیش خردمندی او را بود نیز بیش • فردوسی •
 هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیفم • عبدالواسع جلی •

هر آنکسی که نبخشود هیچ با مردم

- چنان برفت که دشمن همی براو بخشود • نطران •
 هر آنکس عنایت بود از خدای همه کام خواهش آید بجای • فردوسی •
 هر آنکو بدارد که رنج پای باسانیش ره نماید خدای • فردوسی •

هر آنکو بینیکی نهان و آشکار
چوشمعی بود کو کم و بیش را
دهد پند و او خود بود زشت کار
دهد نور و سوزد تن خویش را .
اسدی . رجوع به آه از این واعظان شود .

هر آنکو بود نیک و نیکان پرست
اگر نیک خواهی بهر دوسرای
بود در همه کار ها پیشدست .
رسیدن بدان وعده های خدای
بجز گرد پاگان و نیکان مگرد
(... کسیرا که این است آئین و شان
مراورا بود این جهان و آن جهان) فردوسی . ی .
رجوع به اگر مردی بده دل را ... و رجوع به بگیتی جز از دست شود .

هر آنکو بهر کار بیند ز پیش
پشیمان نگردد ز کردار خویش
(... بتر کار را چاره باید گزید
که آسانترین چاره آید پدید) اسدی .
رجوع به علاج واقعه قبل از وقوع شود .

هر آنکو خورده او نان گدائی
نپنداری تواند پادشائی .
نظیر : باجی خیرم ده .

هر آنکو دهد دل بچنگال دیو
هر آنکو زاغ باشد رهنمایش
نیابد بجز درد و داغ و غریو . فردوسی . ی .
بگورستان بود پیوسته جایش . ویس و رامین .
رجوع به اذا کان الغراب دلیل قوم شود .

هر آنکو زود راند زود ماند .
هر آن کو شناسد سپاس خدای
رجوع به شکر نعمت نعمت شود .
کند کامکاری بهر دو سرای . فردوسی . ی .

هر آن کو گذشت از ره مردمی
زدیوان شمر مشمرش آدمی .
(تو مردیورا مردم بد شناس
کسی کو ندارد زیزدان سیاس ...) فردوسی .
هر آنکو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت . مظفر
کوبانی دبیر ملکشاه .

هر آنکو نرسد ز دستان زن
رجوع به ز دستان زن هر که شود .
نظیر : آنچه نصیب است نه کم میدهند
کر نستانی بستم میدهند .
از او در جهان رای دانش مزین . اسدی .

هر آنکو نکورای ودانا بود
(بدو گفت کای کنج فرهنگ و هوش
نه زیبا بود گر نه گویا بود .
نه نیکو بود مرد دانا خوش ...) اسدی .

نظیر: زبان دردهان ای خردمند چیست
 کلید در گنج صاحب هنر
 چو در بسته باشد چه داند کسی
 که گوهر فروش است یا پيله ور . سعدی
 کنونت که امکان گفتار هست
 بگو ای برادر بلطف و خوشی
 که فردا چو يک اجل در رسد
 بحکم ضرورت زبان در کشی . سعدی
 هر آن کهتر که باهمتر ستیزد
 چنان افتد که هرگز بر نخیزد . سعدی
 وبلبل نامه عطار . رجوع به پنجه باساعده سیمین . . . شود .

هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست
 بغیر مصاحبتش رهبری کند ایام
 (. . . کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
 قضا می بردش تاسوی دانه و دام .) سعدی .

هر آن گاهی که باشد مردهشیار
 ز سوراخی دو بارش کی گزد مار .
 ویس ورامین . . رجوع به هر کسی انگشت خود . . . و رجوع به لا یلدغ . . . شود .
 هر آن گاهی که داری گل چدن کار
 روا باشد اگر دستت خلد خار .
 ویس ورامین .

هر آن گاهی که گیتی گشت بی من
 مرا چه دوست در گیتی چه دشمن .
 ویس ورامین . رجوع به دنیا پس مرک من . . . شود .

هر آن گنج کان جز بشمشیر و داد
 فراز آید آن گنج هرگز مباد .
 فردوسی .

هر آنکه کت آمد بید دسترس
 زیزدان بترس و مکن بد بکس
 (. . . که تاج و کمر چون توینند بسی
 نخواهد شدن رام باهر کسی .) فردوسی .
 رجوع به بکیتی جز از دست نیکی . . . شود .

هر آنکه که آمد زمانه فراز
 نگر دد بمردی و اندیشه باز . اسدی .
 رجوع به از مرک خود چاره . . . شود .

هر آن که که افتاد در آب خشت
 مرا باک نبود ز باران چو کشت .
 فردوسی . ی . رجوع به آب که از سر گذشت . . . شود .

هر آن که که باشد فرشته بجای
 بخاک اندرون باد دیو سیاه . عبدالواسع جبلی .
 هر آنکه که بیدادگر گشت شاه
 شود خایه در زیر مرغان تباه .

(چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 بگردون نتابد بیایست ماه
 به پستانها در شود شیر خشک
 نباشد بنافه درون بوی مشک
 زناو ریا آشکارا شود
 دل نرم چون سنگ خارا شود)

بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد... فردوسی .
رجوع به اسکندر رومی شود .

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
از او خویشتن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش

۵ (... چو بشناخت او راه و سامان تو تواند بدی کرد برجان تو
نینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
براین داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند اگر بد نخواهی تو بنیوش بند .) فردوسی .
رجوع به ماحیلة الريح اذا هبت شود .

۱۰ هر آنکه که دانا بود پرشتاب چه دانش مرا و راجه در شوره آب . فردوسی .
رجوع به العجلة من الشيطان شود .

هر آنکه که دل تیره گردد ز رشک هر آن درد را دیو باشد پزشک
فردوسی . رجوع به اگر حسود نباشد شود .

هر آنکه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت
۱۵ بدشمن رسد آن که باشد بگنج بده تاروانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به بخور هر چه داری شود .

هر آنکه که کاریت فرمود شاه در آن وقت هیچ آرزو زو مخواه
اسدی . رجوع به ای پسر کر ملازم شود .

هر آنکه که گوئی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
۲۰ چنان دان که نادان ترین کسی توئی اگر پند داندگان نشنوی . فردوسی .
نظیر : هر آنکس که گوید که دانا شدم

یکی نقر بازی کند روز کار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
هر آنکه که موی سیه شد سفید بیودن نماند فراوان امید . فردوسی .
رجوع به چو پیریت سبین کند شود .

۲۵ هر آن مزبله کاکند تر هر چه بشویند شود گنده تر . (لیک . . .)
امیر خسرو دهلوی .

هر آن معشوق کز عاشق نفور است

بصورت گرچه نزدیک است دور است . جامی .

هر آن مور کز خار خورد آیدش چو خرما دهی دل بدرد آیدش .
 امیر خسرو دهلوی . نظیر : بکنجشکان نشاید طعمه باز .

هر آن نامور کو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای . فردوسی .
 رجوع به فقره بعد شود .

۵ هر آن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا بر خورد . فردوسی .
 رجوع به بیت قبل شود .

هر آن نزدیک خور بی سوته تری . (زجه خال رخت دانی سیاهس ...) باباطاهر .
 نظیر : هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند .
 رجوع به البلاء للولاء ، شود .

۱۰ هر آهوه که خیزد ز یک کژسخن بصد راست نیکو نگردد زین .
 (بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی ...) اسدی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... ، شود .

هر آهویی و دشتی هر شیر و مرغزاری . (لیلی و باغ و لاله مجنون و کوه و صحرا ...)
 کاتبی . رجوع به هر اشتری و مرغزاری ... ، شود .

۱۵ هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی

چو روی کرد سوی مرغزار شیر ژیان . فرخی .
 هر آینه نستاید زمین شوره کسی

که پر شکوفه و گل باغ بیند و بستان . فرخی .

هر اساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماید . مرزبان نامه . رجوع به اگر

۲۰ خواهی از هر دوسر ... ، شود .

هر اشتری و مرغزاری . مثال :

همی تا ز بهر مثل در زبانها درآید که هر اشتری مرغزاری . فرخی .

نظیر : هر آهویی و دشتی هر شیر و مرغزاری . کاتبی . و شاید شعر فرخی نیز هر شیری و
 مرغزاری باشد .

۲۵ هر آلم گزمه رخا آید کجامی لم بود . (زخم انجم عین مرهم می شناسد کاتبی ...) کاتبی .
 نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

هر امروز را ز پس فرداست . (ای تن آرام کبر و صبر گزین که ...) مسعود سعد .

هر امید را کار ناید بپرک بس امید کانجام آن هست مرک . اسدی .

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان رنك اندیشه ز دل پیداست برسیما . مولوی .

هراولی به آخری باز بسته است . (و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا ... و هر

عمارتی بخرابی پیوسته .) از تاریخ یهق .

هر بازی از جدی بیرون آمده است . (... و هر مجازی از حقیقتی و هر قلبی از

نقدی و هر دروغی از راستی .) بهاء الدین ولد . نظیر : المجاز قنطرة الحقیقه .

هر بد که بخود نمی پسندی با کسی مکن ای برادر من

(... کر مادر خویش دوست داری دشنام مده بادر من .) سعدی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود . سعدی .

هر بر قری را ز بر برتر است چو افراز هر اختری اختر است . (که ...)

فردوسی . رجوع به دست بالای دست ... شود .

هر بر ك بنفشه کز زمین میروید خالیست که بر روی نگاری بوده است .

(در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله زخون شهر یاری بوده است ...) خیام .

هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ

نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان . فرخی .

هر بزی را پپای خود آویزند . جامع التمثیل . رجوع به از ماست که بر ماست ...

و رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر بلائی که هست عاشق راست من ندانم که عاشقی چه بالاست . فرخی .

هر بلندی که در جهان بالاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .

رجوع به همت بلند دار که ... شود .

هر بنده که او را بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کس دان که گلو بنده

بود که بنده بهائی آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود . انوشیروان . از قابوسنامه .

رجوع به از گلو بنده خواجگی ... شود .

هر میشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنك خفته باشد . سعدی .

نظیر : تری الرجل النجیف فتزدریه و فی اثوابه اسد هزیر .

هر بیمار میداند در این دیر دوا ی درد خود را بهتر از غیر . (که ...)

هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبند . عقد العلی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۳۵

هر پاك جامه را نتوان گفت پارساست. (زنكار هاست در دل آلودگان دهر. . .)

بروين . رجوع به زهد بآيت شود .

هر پستی يك بلندی دارد . رجوع به از پي هر گريه آخر شود .

هر پيراهنی برهنه را باندام است . نظير :

۵ كوفته بر سفره من كو مباش كرسنه را نان تهی كوفته است . سعدی .

وانكه را دستگاه قدرت نیست كندم پخته مرغ بريان است . سعدی .

هر تجربه عقلی زياده كند . نظير : التجارب لقاح العقول . في التجارب علم مستأنف .

في الاعتبار غني عن الاختبار .

هر قيری در تر كش داشتن انداختن . همه اسباب نيل به مقصود بكار بردن . همه ادله

۱۰ خويش گفتن . تمثيل : جواب اين نامه برسيد الحق سخنهاي هول باز نموده بود اكفاء وار و هيچ

تير در جبهه بشكداشته . ابوالفضل بيهقي . آخر ما في الجمعه بر او خواندم . مرزبان نامه .

هر جا آتش است كل فراش است . نظير ، هر جا عروسی است پاچه ور مبالد هر جا

عراست يخته ميبرد .

بهر جا شود دود غليان بلند سلام عليكم منم شاه سوند .

۱۵ هر جا باد باشد شمع را پنهان بزنند . (گفتمش پوشيده رخ مكنر ز آه كاتبي گفت . . .)

كاتبي .

هر جا چاهی است يوسفی دروی نیست . جامع التمثيل . نظير : هر كودی كرد و نیست .

هر جا خرس است جای ترس است .

هر جا دود است دم است . از دم بخار طعام يا خود طعام را خواهند .

۲۰ هر جا را می بري خون بر می آيد . جامع التمثيل . نظير :

جهان اين كار دارد جاودانه خوشی برد بشمشير زمانه

ترا از چشم من نا گاه بيريد دل من زان بريده خون بياريد

ازيرا خون همی بارم ز دیده كه خون آيد ز اندام بريده . ويس ورامين .

هر جا سر هست سخن هست . بگو مگو يعني اختلافات خرد میان مردمان يك خانه طبعی باشد .

۲۵ هر جا سر نیست صدا آيست . از صدا آواز اراده كنند . رجوع به فقره قبل شود .

هر جا سنك است پاي لنگ است . نظير : سنك بدر بسته ميايد . ماده بعضو

ضعيف ميريزد .

اگر سنگی ز كردون اندر آيد همانا عاشقانرا بر سر آيد . ويس ورامين .

گر در همه شهر يك سر نيشتر است در پای کسی رود که درویشتر است .
محنت زده را ز هر طرف سنگ آید .

هر جا طمع وجود ندارد بخیل نیست . (کردن سیاه کاسه ز طمع خسیس توست ...) صائب .
تا کی کوئی که خلق کیتی در هستی و نیستی للیمنند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند .
رجوع به طمع آرد ... ، شود .

هر جا عروسی است پاچه ورمیمالد هر جا عزاست یخه میدرد . رجوع به هر جا
آش است کحل ... ، شود .

هر جا که پری رخیست دیوی باو است . نظیر :

۱۰ هر جا که محرمیست خسی هم حریف اوست آری ز گوشت کاه بود بار زعفران . خاقانی .
کویند با گوشت کاو خشک در زعفران غش کنند . رجوع به هر جا کحل است خارا است ... ، شود .
هر جا که خشک مغزی و قردامنی بود دامن براوج قبه خضرا همی کشد
(... هر کس که او عنان مروت زدست داد او پای در رکاب ثریا همی کشد .) جمال الدین عبدالرزاق .
نظیر : نهاده است و جزاین مدار انتظار بی دزد منبر پی شحنه دار . مرحوم ادیب .
و رجوع به رو مسخرگی ... ، شود .

۱۵ هر جا که دلی هست ز غم فرسوده است (... کس نیست که از رنج جهان آسوده است
گر بلبل محنت زده عاشق بوده است باری دل غنچه از چه خون آلوده است .) کمال اسمعیل .
هر جا که رطب بود بود خار . (این است که کنج نیست بی مار ...)
رجوع به کنج و مار ... ، شود .

۲۰ هر جا که روی بخت تو باتست ایدل . نظیر : بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است .
هر جا که روی دو گاو کارند و خری

خواهی تو بمرو باش و خواهی بهری . از اسرار التوحید فی .

مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر :

۲۵ گاو نیست در آسمان و نامش پروین يك گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت کشای ای اهل یقین زیر و زیر دو گاو مشتی خرین . خیام .
و رجوع به بهر کجا که روی آسمان ... ، شود .

هر جا که ز رهگر است پیکانگر هست . چون در جائی مقاومتی پدید آید خیال حمله و
تاختی در برابر تولید شود . جامع التمثیل . نظیر : کس نیاید بجنگ افتاده . سعدی . و رجوع ۴

تعرف الاشياء.... شود.

هر جا که قضا باشد خندد به خذر بر. (عزمش چو قضا گشت و خذر عزم مخالف....) عنصري.
رجوع به اذا جاء القضاء.... شود.

هر جا که قفل بزرگتر نهند دال است که آنجا چیزی نفیس و ثمین است. نه مافیه.
هر جا که گلی است خار در پهلوی اوست. جامع التمثیل. رجوع به هر جا گل
است خار است، شود.

هر جا که گنج است مار است. تمثیل:
این است که گنج نیست بی مار. هر جا که رطب بود بود خار.
رجوع به گنج و مار.... شود.

هر جا که گندو مند است مال من دردمند است.
هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن. جامع التمثیل. رجوع به نمک خوردن و
نمکدان شکستن، شود.

هر جا گل است خار است. (... و باهر خری خمار و برسر گنج مار و آنجا که در
شاهوار است نهنک مردم خوار.) سعدی. نظیر: هر جا که پری رخی است دیوی با اوست.
هست باهر خوب يك لالای زشت. مولوی. مامن غرة الا والی جنبها عرة. بستان بی سر
خر ۱ هر جا که کلیت خار در پهلوی اوست. و رجوع به گنج و مار و گل.... شود.
هر جام در خورد هر کام نیست. (بود پخته این گفته و خام نیست که....)
مرحوم ادیب. نظیر: بگنجشکان نشاید طعمه باز. نان و کرمک نه قوت هر شکمی است.
هر جامه که عیار پیوشد کفن است. تمثیل:

سعدی سر سودای تو دارد نه سرجان. هر جامه که عیار پیوشد کفن است آن. سعدی.
هر جا هیچ جا يك جا همه جا. نظیر: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد.
سکونی بدست آور ای بی ثبات. که بر سنگ غلطان نروید نبات. (۱) سعدی.
شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی. چو حلقه گرنشوی هر دری و هر جایی.
بشیمانی بود در هرزه کردی. پریشانی بود در سو بسوئی. مغربی.
رجوع به پیاز آدم.... شود.

هر جای که آفتاب رخشان گردد پیدا باشد که سایه پنهان گردد.
(هر که که دلم محرم جانان گردد فانی شود اندر او و بیجان گردد....) عطار.
رجوع به مهر درخشنده.... شود.

هر جای که ناله ایست در دیست (... هر جای که روضه ایست وردیست . سنائی .
 هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جد است پیش عاقلان . مولوی .
 نظیر : نکویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش .

هر جرم و خطائی کز صاحب وجه حسن آید حسن است آن . (نزدیک من
 آن است که ...) سعدی . رجوع به جر بزی ... شود .

هر جوان را که شد بجنگ فراز بهترین عدت است عمر دراز . سنائی .
 رجوع به اجل نامده ... شود .

هر جولاهه اطلس کی تند . (دیو هم وقتی سلیمانی کند لبک ...) مولوی .
 رجوع به نه هر که آئینه سازد ... شود .

۱۰ هر چ آن بزمان یافته است بودش سوهان زمانه اش بساید آسان . ناصر خسرو .
 هر چند بد کردن آسان بود بفرجام ازو دل هراسان بود
 (که ... چو بیرنج باشی و پاکیزه رای از آن بهره یابی بهردو سراي .) فردوسی .
 هر چند بدل دوست نداری مارا قربان محبت زبانت شوم .

نظیر : اگر نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .

۱۵ هر چند بیک سکه بر آیند ولیکن پیداست بسی قیمت دینار ز درهم .
 صیف اسفرنگ . رجوع به زمرد و کیه سبز ... شود .

هر چند خری سری بجنبان .

هر چند خوفناك است اما خوشخوراك است . مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول است .
 هر چند دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بر وی وبال بود .

۲۰ نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود .

هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست

خوشر ز وصف آتش در دفع التهاب . قاتانی .

هر چند شکست بیش رعنائی بیش ! (هنگام جدال خصم کوتاه اندیش دل بدمکن
 از شکستن لشکر خویش زلف است سواد لشکرت کش بثل ...) ولی دشت بیاضی .

۲۵ هر چند فرزند دشمن بود چو شد کشته بابش بشیون بود . (که ...)
 فردوسی . رجوع به اگر چند فرزند چون دیو ... و رجوع به چه چیز آمد این مهر ... و
 رجوع به بتوان ز جگر ... شود .

- هر چند که بر منبر نادان بنشیند هرگز نشود همبر بادانا نادان
(... گر زاغ سیاه ز بلبل بستاند دستان تواند زدن و نادر الحان
از مرد پدید آید حکمت نه زمبر خورشید کند عالم پر نوره سرطان .) ناصر خسرو .
رجوع به آه از این واعظان ... شود .
- هر چند که بس نیک و نرم باشد بر سر نههد هیچکس نهالی . ناصر خسرو .
نظیر : سک که فربه شد قورمه اش نمی کنند .
- هر چند که در خانه تو خانه کند موش خانه نسپاری تو همی خیره بدیشان
(... کرچه نبود میوه خرش بی پشه و کرم دهقان ندهد باغ به پشه نه بکرمان .) ناصر خسرو .
نظیر : بهر کیک گلیم نتوان سوخت .
- هر چند که غمگین بود نخواهد از پشه خردمند غمگساری . ناصر خسرو .
هر چند که لبیک (۱) دهد آسایش بهرام
بهرام بهاهی به ولبنک بسقائی . خاقانی .
- هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلوی کجا زند به بهی با گل طری . مجد مکر .
- هر چند مؤمنی چو نداری سخاو جود از تو هزار بار جوانمرد گبر به . سوزنی .
رجوع به السخی لایدخل ... شود .
- هر چه آسان شود بحاصل کار باشد آغازهای آن دشوار . از تاریخ بیهق .
نظیر : دست کار می کند چشم می ترسد . هرکاری او اش مشکل است .
- هر چه آسان یافتی آسان دهی (... درد مشکل یابرا بر جان نهی .) مولوی .
نظیر : هر چه به یللی آمد به تللی میرود . باد آورده را باد میبرد . و رجوع به ارزان یافته خوار
باشد ، شود .
- هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام . (ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ...) حافظ .
نظیر : کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه . خلاف :
- هر چه با آغازی بوده شود طمع مدار ای پسر اندر بقاش . ناصر خسرو .
هر چه آن از خلط و خون زیبا بود مبتلای آن شدن بیجا بود . عطار .
نظیر : عشقهای کر پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود . مولوی .
- (۱) لبیک نام سقائی بوده است که بهرام را میهمان کرده .

هرچه آن برتن تو زهر بود برتن مردمان مدار تونوش

(... ندمی داد داد کس مستان (کذا) انگبین خر مپاش وزهر فروش) معنوی بخاری.
رجوع به آنچه بخود نپسندی... شود.

هرچه آن خسرو کند شیرین بود . نظیر : هرعب که سلطان بیسندد هنر است .
هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد . (گرچه رنجوری صبور کن که در دار فنا ...) .
عبدالواسع جلی .

نظیر: گوش کن بنداى پسر از بهر دنیاغم مخور بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد . سعدی .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال . نظیر :

رب يوم بکیت منه فلما صرت في غیره بکیت علیه .
رجوع به : چونکه آید سال نو... شود .

هرچه از جان فرود آید نشیند لاجرم در دل . (در این معنی سخن باید که جز
سعدی نیاراید که هرج از...) سعدی . نظیر :

هرچ از زبان رود نرسد بیش تابگوش دردل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .
هرچه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن . (چون خزان مر بوستان را زعفران
داد ای شکفت پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان یا ز بسیاری که دادش بازگشته است
او بعکس ...) مسعود سعد . جوع به الشبی . اذا جاوز حده... شود .

هرچه از حس و خیال بیرون است ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانک
گاورا در لوزینه و مرغ بریان . غزالی . از کیمیای سعادت .

هرچه از دزدماند رمال برد . جامع التمثیل . نظیر : مابق من اللص اخذه العراف .
رجوع به از چاله در آمد... شود .

هرچه از دوست می رسد نیکوست (... کرهم پوست باقلا باشد . (یا) ... کرهم سوخته
تنباکوست) نظیر: ضرب الحبيب زبيب . ضرب الحبيب راحة . رجوع به از دست دوست هرچه... شود .

هرچه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی .
از مجموعه امثال طبع هند رجوع به قذاعت توانگر کند... شود .

هرچه از زبان رود نرسد بیش تابگوش

دردل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .
رجوع به هرچه از جان فرود آید... شود .

هرچه از ضرر بر گردد منفعت است . نظیر :

رهی کان از شدن باشد نشیبی چو واگشتی همی باشد فرازی .
هر چه از گردون گردان میرسد از طافیل جان مردان میرسد
وین عجب ایشان برای گردۀ روز و شب در نفسی خود آزرده . عطار .
هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن
پس بهر پنج زان ز خانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان
وانچه ماند در آخر منزل ضرب کن درشش و درج میدان . امام مفید
قاسانی . نقل از یواقیت العلوم .

- هر چه از وی شاد گشتی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان
(... زانچه گشتی شاد پس کس شاد شد آخراز وی جست و همچون باد شد)
۱۰ از تو هم بجهد تو دل بروی منه یش از آن کو بجهد از تو تو بجه . (مولوی .
هر چه این ریخته او جمع کرده . نظیر : باو نکته از این جا پاشو آنجا بنشین .
هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟ (دولت او هست چون تقدیر ایزد لم
یزل ...) معزی . لم یزل و لایزال بمعنی بی آغاز و بی انجام و شهر هم معنی با این مصراع
است : هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
۱۵ هر چه به آغازی بوده شود طمع مدار ای پسر اندر بقاش . ناصر خسرو .
هر چه بان دیر بود دست رس یش بود طالب آنرا هوس . ایرج میرزا .
نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی درد مشکل یابرا بر جان نهی . مولوی .
رجوع به الانسان حریص ... ، شود .
هر چه بھاك دهی از ھاك بازیابی . از قابوسنامه . رجوع به ھاك در امانت خیانت
نمی کنند . و رجوع به جستن گوگرد احمر ... ، و التمسوا الرزق ... ، شود .
۲۰ هر چه بخود نپسندی بدیگران میسند . رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .
هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن (کر دمدت روزگار دست و زبان زینهار ...
باهم عالم بلاف باهمه کس از کزاف دست درازی بجوی چیره زبانی مکن .) ضیای نیشابوری .
رجوع به نه هر که دارد شمشیر ... ، شود .
۲۵ هر چه بدل هست ز ھاك و پلید در سخن آید اثر آن پدید . جامی .
نظیر : زبان ترجمان دل است .
هر چه بدم آید بدود باز شود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .
رجوع به باد آورده را باد می برد ، شود .

هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد . ابوالفضل یبھی .

هرچه بر مردم بلا و شدت است این یقین دان کن خلاف عادت است . مولوی .
نظیر : ترك عادت موجب مرض است .

هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری میسند .

۵ (یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من یاد دار این پند ...) سعدی .
رجوع به آنچه بخود نپسندی ... شود .

هرچه بزرگتر می شود گهتر می شود . نظیر : هرچه کپتره بی کی تره بی . کانه
سنور عبدالله

کسنور عبدالله بیع بدرهم صغیراً فلما شب بیع بقیراط .

۱۰ از یس می شاشد .

هرچه بز کم اخ کم . اخ اخ کلمه زجر انعام است که شبانان گویند .

هرچه بسیار شود خوار شود .

هرچه بکاری میدروی . تمثیل :

جمله داند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی . مولوی .

۱۵ آنچه کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد درست . مواوی .

نظیر : کما تزرع تحصد . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هرچه بگندد نمکش میزنند وای بوقتی که بگندد نمك .

نظیر : چون شود خود نمك به چه علاج چاره چه غرقه را ز رود بك . خسروانی .

گوشت چون گنده شود اورا نمك درمان بود چون نمك كنده شود اورا بچه درمان كنند . ناصر خسرو .

۲۰ اذا فسد العالم فسد العالم .

چو كفر از كعبه برخیزد كجا ماند مسلمانى . از مجموعه امثال طبع هند . و رجوع به اذا

زل العالم ... شود .

هرچه بگوش شنیده ما بچشم دیده ایم . از قرة العیون .

هرچه بهمش زنی گندش زیاده شود . نظیر : الغنفساء اذا مست نكتت .

۲۵ هرچه بهنگام نگوید کسی خامشی از گفت فکوتر بسی . امیر خسرو .

هرچه بیایی به ازان می طلب (... گوهر و لعل از دل کان می طلب هر که

بخس کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به از به بسی است . جامی . نظیر :
 ضیف با همت چو ز آشی کم خورد صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .
 رجوع به هرچه در این پرده شود .

هرچه پیش از کفاف داری تو ندهی برگزاف داری تو . اوحدی .
 رجوع به بخور هرچه داری شود .

هرچه بیللی آمد به تللی می رود . کج . نظیر : باد آورده را باد می برد .
 رجوع به هرچه آسان یافتی آسان دمی ، شود .

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
 هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن . سنائی .
 نظیر : نه که هرت زسیم وزر باشد . اوحدی .

هرچه بینی در جهان دارد عوض از عوض گردد ترا حاصل غرض
 بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان .
 رجوع به از امروز کاری شود .

هرچه بینی سوی اصل خود رود جز و سوی کل خود راجع شود . مولوی .
 رجوع به کل شیء يرجع شود .

هرچه پول بدهی آش میخوری . رجوع به ارزان خری شود .

هرچه پولت میزنند پنبه . رجوع به ارزان خری شود .

هرچه پیش آید خوش آید . تمثیل :

هرچه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آش بود . مولوی .

نظیر : خیرة الله خیر . رجوع به الخیر فی ماوقع ، شود .

هرچه توشنیده ما بچشم دیده ایم . قره العیون .

هرچه تیر در جعبه (یا) در قرکش ، داشتن انداختن .

تمثیل : بکنده سیر که می نیابد در جعبه فکر تیر دیگر . اخسیکتی .
 رجوع به هرتیر در ترکش شود .

هرچه جز باطن تو باطل توست . (باطن تو حقیقت دل توست) سنائی .

هرچه خاک اوست عمر تو باشد . بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است
 که مخاطب را پیش از بردن نام مرده کنند . تمثیل : خاک او عمر تو بادا که باو میمانی .
 هرچه خدا خواست همان میشود . کج . رجوع به العبد یدبر شود .

هرچه خدا داده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض میدهد . پیران را
عطاس و سرفه فراوان افتد .

هرچه خر نخورد خلیج خورد . بسیار خورد . چیز های ناگوارنده خورد .

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود . نظامی .

۵ رجوع به ازخلاف آمد عادت ... شود .

هرچه خوار آید روزی بکار آید . رجوع به هرچه در چشمت ... شود .

هرچه خواهد رسیدن بهر دم بران دل دهد بیشتر زان گوائی .

(می داد گفتی دل من گوائی که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی ...) فرخی .

رجوع به هرچه دل گوید ... شود .

۱۰ هرچه خورده پس نداده . سخت فربى و گوشت ناك است .

هرچه دارم بپر دارم بیقچه پوست خردارم . پوششی جز آنچه پوشیده ام ندارم .

نظیر : واگرداش آفتاب است .

هرچه داری اگر بعشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی . هاتف .

هرچه داننی تو به زندان نیست . (علم اگر قالیست یا جان نیست ...) اوحدی .

۱۵ نظیر : علم کل شیء خیر من جهله .

هرچه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر . آنچه میکویم برفع تست و مرا در آن

سود و زیانی نباشد .

هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند . از تاریخ سلاجقه

کرمان . رجوع به آنچه در آینه ... شود .

۲۰ هرچه در این پرده نشانت دهند گرنستانی به از آفت دهند . نظامی .

ضیف بامت چو زآشی کم خود صاحب خوان آتش بهتر آورد . مولوی .

همچو مستقی کز آتش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مأیست

بی نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار صدر تست راه . مولوی .

هرچه یابی به از آن می طلب کوه و لعل ازل کان می طلب

۲۵ هر که بخش کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به از به بسی است . جامی .

هرچه در بغداد است مال خلیفه است . نظیر : ده برای کدخدا خوب است و برارش .

العبد و مافی یده کان لمولاه .

هرچه در بند آنی بنده آنی . تنبل : و چون ایاك نعبد یعنی بنده توام و ترا پرستم

- [گوید] و آنگاه در بند دنیا یادربند شهوت بود و شهوت زیر دست وی نبود بلکه وی زیر دست شهوت بود دروغ گفته باشد که هرچه وی در بند آنست بنده آنست . کیمیای سعادت .
- نظیر : هرچه دل بند تست خداوند تست و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
- هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .
- ۵ هرچه در چشمهت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید . نظیر :
- میکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .
- هرچه در خلق سوزی و سازیت اندران مر خدای را رازیست . سنائی .
- هرچه در دل فرو آید در دیده نکو نماید . رجوع به از محبت نار نوری ... شود .
- هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .
- ۱۰ رجوع به هرچه در بند آنی ... شود .
- هرچه در دیک است به چمچه می آید . نظیر : تخرج المقدحة مافی قعر البرمة .
- رجوع به از کوزه همان برون ... شود .
- هرچه در قرآن کاف است در آن شکاف است . جامه نهایت شاخ و لغت لغت و ریش و ریش است . نظیر : اگر سراپاش را ارزن بریزند یکدانه بزمین نمی آید .
- ۱۵ هرچه در کان نمک افتد نمک شود . رجوع به آلو چو بالو نکرد ... شود .
- هرچه در گوشت آمد او او نیست . (وصف او زیر علم نیکو نیست ...) سنائی .
- نظیر : کل ما میزتموه باو هامکم فانه مخلوق مثلکم و مردود الیکم .
- هرچه در وجه آتش و نان تو نیست بفشان و بده که آن تو نیست
- (... نخوری دیگری نخواهد خورد تو خودت کن بکام و دندان خرد .) اوحدی .
- ۲۰ هرچه دل بند تست خداوند تست و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
- رجوع به هرچه در بند ... شود .
- هرچه دل گوید بر آن نتوان فروز . (حکم دل بینندگان را جان فروز ...) عطار .
- بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد مر زمانی گواهی . فرخی .
- هرچه دلم خواست نه آن شد هرچه خدا خواست همان شد .
- ۲۵ نظیر : پدر خواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .
- هرچه دیده بیند دل کند یاد (زدست دیده و دل هردو فریاد که ...
- سازم خنجری نیش ز فولاد زخم بر دیده تادل گردد آزاد .) باباطاهر .

- رجوع به اگر جشمان نکردی شود .
- هرچه دیر آید خوش آید . نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید .
- هرچه دیر آید دلپذیر آید . رجوع به فقره قبل شود .
- هرچه دیر آید دیر باید . رجوع به هرچه زود شود .
- هرچه دیر نباید دل بستگی را نشاید . سعدی .
- هرچه دیر گوید از درد گیه گوید . گویا در لهجه لران دیر بمعنی دایه و گیه بمعنی شکم باشد . نظیر : کچل چه گفت ؟ - وای سرم .
- هرچه را باد آورد بادش برد . نظیر : باد آورده را باد می برد .
- هرچه را خوب و کش و زیبا کنند از برای دیده بینا کنند (...)
- ۱۰ بود آواز چنگک از زیر و بم از برای گوش بی حس اصم مشک را حق بپهنه خوش دم نکرد . پهر شمع کرد از بی اخشم نکرد . مولوی .
- هرچه را نیست بر خرد بنیاد پیش داننده باد باشد باد . اوحدی .
- هرچه رسد پر خردان را بگوش زود گمارند بر او چشم هوش . امیر خسرو .
- رجوع به نکویند از سرباز پیچ شود .
- ۱۵ هرچه ریشتم پنبه شد . تمثیل :
- در جوانیم موی شد سید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت . فغانی .
- هرچه زایزد بود همه نیکوست هرچه از توست سر بر سر آهوست . سنائی .
- هرچه زود آید دیر نباید . سعدی . نظیر : دولت تیز را بقانوند .
- اگرچه کام دل خویش دیرتر یابی چو یافته بود آن کام پایدار بود . قطران .
- ۲۰ نظیر : هرچه دیر آید دیر باید .
- هرچه زین جابری نگه دارند در قیامت همانند پیش آرند . سنائی .
- هرچه زین روی کعبتین یک و سه ست برد گر روی برش است و چهار . خاقانی .
- هرچه شب کوتاه تر می خواهیم روز از همه بلندتریم . با اینکه از همه کس و
- ۲۵ همه کارکناره کبریم باز مردم نسبت های سوء بها دهند .
- هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز میشود . نظیر :
- هرچه مار از پودنه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود .

هرچه شمار است جمله زیر هزار است. (خلق شمارند و او هزار ازیراک...). ناصر خسرو.
ای در کمال اقصای حد همچون هزار اندر عدد وز نسل تو مانده ولد فضل خدائی تا ابد
دین امام حق معد بر فضل تو مانا گوا. ناصر خسرو.

نظیر: كل الصبد في جوف الفراء. چونکه صد آمد نودهم یدش ماست.

هرچه صرفه کنی گربه برد. نظیر: لا ینفک من زاد یتق.

هرچه عاقل کند نه بد باشد. (فعل بد کار بی خرد باشد...). مکتبی.

هرچه عوض دارد گله ندارد. نظیر: سهم بسهم.

هرچه فقیر انراست وقف محتاجانست. سعدی. نظیر: فقیر در جهنم نشسته است.

هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی (... این سخن حق است و حق

زی مرد حق کستر برند). سنائی. رجوع به از مکافات عمل... شود.

هرچه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به

از مکافات عمل... شود.

هرچه کنده مت مردان کنده از مجموعه امثال طابع هند. رجوع به همت بلند دار... شود.

هرچه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی.

رجوع به از مکافات عمل... شود.

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن بر نگارنده معلوم

نیست. ولی مراد مثل این است که هرچه از مال و خواسته باید صرف کسان و بستگان فقیر کند.

هرچه که تحصیل وی آسان بود قدر کم و قیمتش ارزان بود. ایرج میرزا.

هرچه گپ تره بی گپ تره بی. نظیر:

بتر هر زمان مردم بد کهر که کوساله هر چند مه کاوتر.

و رجوع به هرچه بزرگتر... شود.

هرچه گوئی بشو آنگاه بگو. (راه رو پس سخن راه بگو...)

نیست این راستی و راه روی که چنان راست که کوئی نشوی. جامی.

رجوع به آه از این واعظان... شود.

هرچه لطیف تر است پنهان تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است. نیه مافیه.

هر چه مار بیشتر از پونه بدش میاید بیشتر در لانه اش سبز می شود.

نظیر: هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید نزدیکتر به گوشه لبش سبز میشود.

هرچه مرغ فربه تر تخمدانش تنگتر . رجوع به آنانکه غنی ترند شود .
 هرچه مست کند شراب تو اوست و آنچه بی خویش کرد خواب تو اوست
 (. . . نان اگر پر خوری کند مستی کم خور ای خواجه کربلا رستی .) اوحدی .
 هرچه مستی کند حرام است آن گرسراب است و گرسراب است آن
 مستی جاه و مال و زرو جمال هم حرام است نیست هیچ حلال
 بضرورت نجس حلال بود بی ضرورت نفس وبال بود
 آب خرم گرت کند سرمست زوبشوی از حلال بودن دست . اوحدی .
 هرچه میکاریش روزی بدروی . (جله دانند این اگر تو نگروی . . .)
 رجوع به از مکافات عمل شود .

۱۰ هرچه نباید دلبستگی را نشاید . سعدی . نظیر : ما عندکم یفند وما عندالله باق .
 قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .

هرچه نخوری یغنی بود . قره العیون . تمثیل :
 مخور غم ز صبدی که ناکرده که یغنی بود هرچه ناخورده . نظامی .
 یغنی پس انداز و ذخیره باشد . مولوی فرماید ،
 خبز ای پس مانده دیده ضرر باری این حلوای یغنی را بخور . مولوی .
 ۱۵ هرچه نصیب است نه کم میدهند ورنه نستانی بستم میدهند . رجوع به اگر
 زمین و زمانرا شود .
 هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . (وما ابری نفسی وما ازکیها که . . .) سعدی .
 رجوع به ما ابری شود .

۲۰ هرچه نکرد اهنم و بهمن عهده همه پامن . هرچه از سورت و شدت سرما که
 ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت و تلافی آن کنند . هر بدی را که برادران مه نکردند او کند .
 هرچه نه آزار نه گناه . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .
 مباش در بی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
 و رجوع به می بخور شود . ۲۵

هرچه نیز زد بشنیدن مگو . (هرچه لب را بسخن ره در اوست جایزه قدسم الله در اوست .
 چون شنوایست خدا مو بو . . .) امیر خسرو .

هرچه نیکو نهاده بود نیکوتر منه (... مبادا که از آن تغییر و تبدیل و مبالغت در اکمال و تعدیل نقصانی بوضع حال درآید) مرزبان نامه .

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی ورزشگر توانی تو . اوحدی .
رجوع به هرچیز که در جستن ... شود .

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

و ر نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست . حافظ .

هرچه هنگام خویش جوئی بی هنگام یابی . نقل از طبری .

هرچه یابی نهان مخور چو خسان حصه هم بد یگران برسان . مکتبی .

هرچیز بجای خویش و بوقت خویش حق است و باحق بسته (... و هرچه نه

بوقت خویش و نه بجای خویش باطل است و از حق کسسته) . نقل از رساله سیر و سلوک خواجه نصیر الدین طوسی .

هر چیز بخرد نیازمند است و خرد به آزمون . مذهب به اردشیر بابکان .

هر چیز به هنگام خوش است . تمثیل :

گویند که هر چیز به هنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . ادیب صابر .

هر چیز جز بجلوه ضد آشکار نیست . (تائید جنبشی ز سکون نیست لذتی ...) رشیدیاسمی .

رجوع به تعرف الاشياء ... شود .

هر چیز که در جستن آنی آنی . (تا در طلب گوهر کانی کانی)

تا زنده بیوی وصل جانی جانی فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ...) بابا افضل .

نظیر : آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه در آن بند چندان گردد . کمال اسمعیل .

میل تو با چیست بین بی شک آنی یقین بنگر خود را که چه زاغی یا بازوها . مولوی .

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی ورزشگر اگر توانی تو . اوحدی .

جوابی هرچه هستی میدان که عین آنی . هرچه در بند آنی بنده آنی . هرچه دل بند تست خداوند تست

و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .

هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی آنست ترا در دو جهان مونس و معبود . و رجوع به هرچه

در بند آنی ... شود .

هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد . کج .

هر چیز که دیده دید دل می خواهد (جانم لب آن ترک چگل می خواهد

خوم را و مرا نیز خجل می خواهد چشمش چو دید دیده دل جست ز من ...) کاتبی .

رجوع به اگر چشمان نکردی ،...، شود .

هر چیز که محدود بود شکل پذیرد (... ز آن جاه تو بیرون بود از حد تشاکل) . فآنی .

هر چیز که هست آنچنان میباید (... ابروی تو کر راست بدی کج بودی) . رجوع

به ابلهی دید اشتری ،...، و رجوع به هر چیزی بجای خویش ،...، و رجوع به لیس

فی الامکان ،...، شود .

هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمیاید نیست .

(جز حق حکمی که حکمرا شاید نیست هستی که ز حکم او برون آید نیست) . خواجه

نصیر الدین طوسی . رجوع به ابلهی دید ،...، و رجوع به هر چیزی بجای خویش ،...، و رجوع

به لیس فی الامکان ،...، شود .

هر چیزی بجای خویش نیکوست . (جهان چون خط وخال وچشم ابروست که...)

شیخ محمود شبستری .

نظیر : در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آنچنان همی باید . سنائی .

هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است و باحق بسته . خواجه نصیر الدین طوسی . رگ قیفال

بهرای مزین . سنائی . باسلیق از برای سر نزنند . سنائی .

می بکار آید هر چیز بجای خویش تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .

هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آن چنان نمی باید نیست .

خواجه نصیر الدین طوسی .

الوجود خیر . بدآست که نباشد . پوستین بهر دی آمد نی بهار .

آنچه برتن قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیک بر سر بد . سنائی .

آنکه سقمونیش باید داد گرش افیون دهی بقای تو باد . اوحدی .

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چکل . سعدی .

ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست . و رجوع به ابلهی دید اشتری ،...، شود . و رجوع به

لیس فی الامکان ،...، شود . (۱)

هر حویجی (۲) باشدش کردی (۳) دگر در میان باغ از سیرو کزر

(... هر کسی باجنس خود در کرد خود از برای یختگی نم میخورد

تو که کرد زعفرانی زعفران باش و ، آمیزش مکن با ضمیران

(۱) نظایر از دو معنی مختلفی است که مصراع شبستری تواند داشت .

(۲) حویج ، مطلق بقول و ترّه باشد که در دیک و برمه ریزند دیک افرار را .

(۳) قسمتی از قسمتهای مزرعه و کشت مندی که سهولت آبیاری را بهر بهر کرده اند .

- درمکن در کرد شلغم یوز خویش تا نکردد باتو او هم طبع و کیش
تو بکردی او بکردی موده زآنکه ارض الله آمد واسمه . مولوی .
نظیر : هرستوری را صطبل دیگر است . مولوی . رجوع به الجنس مع الجنس ... ، شود .
هر حیل که در تصور عقل آمد کردیم و کنون نوبت دیوانگی است .
ازالعه اضنه . رجوع به کاری که بعقل ... ، شود .
هر خاتونی آشی میبزد . رجوع به از هر کسی کاری ... ، شود .
هر خایه نیست گوهر هر چشمه نیست کوثر . (در خسرویی و شامی مانند او که باشد ...)
معزی .
هر خر بطی به آب سیه سرفرو برد آنجا که از گریز بر آید سپید باز .
۱۰ . اخسیکتی . گریز بمعنی تولک است . رودکی راست :
بباز گریزی بمانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست .
هر خرواری همان دو تنگ است . انوری . رجوع به دولنگه بك خروار است . ، شود .
هر خری را بیک چوب نمیرانند . تمثیل :
نه هر خرا بچوبی راند باید نه هر کس را بنامی خواند شاید . ویس و رامین .
۱۵ . نظیر : زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف .
هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن راه از تعب صد توشود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن بیابانرا برد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو گرنه خر این چنین تنها مرو
آنکه تنها خوش رود اندر رشد بارفیکان بی گمان خوشتر رود .
۲۰ . مولوی . رجوع به اگر مردی بده دلرا ... ، و رجوع به الرفیق ... ، شود .
هر خزانی را زپی روزی بهار آید همی . (جز خزان زندگانی کش بهاری نشکند ...)
رشید یاسمی .
نظیر : درداو حسرتا که خزان شد بهار عمر غبتا که این خزان را از پس بهار نیست . نصر الله فلسفی .
هر خوردنی پس دادنی دارد . نظیر : ضیافت پای پس دارد . کاسه همسایه دو یاد دارد .
۲۵ . هر رفتی آمدی دارد .
هر خوش پسیرا حرکاتی دگر است .
هر خیالی را بروبد نور روز . (دست عشقش آتشی اشکال سوز ...) مولوی .
هر درخشنده طلا نبود . نظیر :

نه هر کرم آرد ابريشم نه از هر خالك خيزد زړ نه از هړني بود شکر نه در هر خار باشد من .
جوهر ي هړوي .

هر درد و داغ را که مسیحا کند علاج

آن را چه احتیاج به معجون و مرهم است .

سلمان ساوجی .

هر درد پرا درمانیست . از مجموعه امثال طبع هند .

هر درد پرا درمانی مقرر است . کج .

هر دست و هر زبان که دراو نیست نفع خلق

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست . مولوی .

هر دکانی راست بازار دگر (... مثنوی دکان فقر است ای پدر ...) مولوی .

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد . نظامی .

هر دم از نو غمی آید به مبار کبادم . (تاشدم حلقه بکوش در میخانه عشق ...) حافظ .

هر دم خیال . آنکه رای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیت بگرداند .

هر دم دم آخر شمر و واقف م باش (یا) حاضر دم باش .

هر دندانی این لقمه را نتواند خائید .

هر دو پارادریک کفش کردن . از رانی باز نیامدن . عزیمتی را با هیچ ابرامی فسخ نکردن .

هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا . (چشمه حیوان کجا لعل لب جانان

کجا ...) طهماسبی . رجوع به فقره بعد شود .

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا . (دانه لعل سیاه و خال مه رویان سیاه ...)

رجوع به بیت قبل شود . ۲۰

هر دودی از کباب نیست . نظیر : خر داغ میکنند .

هر دوسر سوداست . رجوع به فقره بعد شود .

هر دوسر ش منفعت است .

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر غسل

(... مرد و گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرکین شد و زان مشکتاب

هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

این خورد کردد پلیدی زو جدا و آن خورد کردد همه نور خدا .

۲۵

این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد آید همه نور احد . مولوی .
رجوع به ده انگشت و رجوع به نه هر که آینه شود .

هر دو يك روحند اندر دو بدن . نظیر : سری از هم جدا هستند .

هر دو یکی شود چو زحلقه فرو گذشت

حلوا و نان خشك در آن قافیه تنور . ناصر خسرو .

رجوع به شکم زیر دست شود .

هر دهی رسم و عادتى دارد . (هر زمینی سعادتى دارد) اوحدی . رجوع به

حسین اذا كنت في شود .

هر دیدنی برای ندیدن (ندیده ؟) بود ضرور . نظیر : هر نوشته يك بار

۱۰ خواندن ارزد .

هر دیگیرا چمچه .

هر ذره که یمنی از کم ویش دارد کشتی بمرکز خویش . امیر حسینی سادات .

نظیر : کل شبی يرجع الى اصله .

هر را از بر تمیز نمیدهد . مأخوذ از مثل عربی : ما يعرف هرأ من بر . هر آواز خواندن

۱۵ گوسفند و بر صوت زجر آنست و نیز گفته اند هر گربه و پر کلا کهوش باشد .

تمثل : خوشا آنانکه هر از بر نداند نه حرفی در نویسند و نه خوانند . باباطاهر .

چو اولاً يعرف الھر است از بر چگونه پاك گرداند تورا سر . شبستری .

هر راستی را نمی توان (یا) نباید گفت .

هر راهی را بر اهداری سپرده اند . نظیر :

۲۰ پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری .

هر رفتی آمدهی دارد . نظیر : ضیافت پای پس هم دارد .

هر رنگ می کنی این رنگ مکن .

هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود . جامع التمثیل . رجوع به هر روز

کار نخواهد مرد شود .

۲۵ هر روز ز ماه سیزده تخمین کن پس بیست و شش اضافه و تعیین کن

هر برجی را ز موضع خورسی گیر میدان درجات مه مرا تحسین کن .

هر روز عید نیست . تمثل :

چو دستت می دهد امروز کشتی بکن کزوی فردا در بهشتی

مجو افزون از آن فردا مزیدی که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریایی .
رجوع به هرروز گاو... شود .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . رجوع به هرروز گاو نمیرد... شود .

هرروز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود . از مجموعه امثال طبع هند .

۵ نظیر : یس از قرنی شنبه بنوروز می افتد . هرروز عید نیست . همیشه خر خرمانی افکند .
هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود .

هرروزی که می آید کار خویش می آرد . (نگر تا کار امروز بفردا نیفکنی

که ...) ابوالفضل بیهقی . رجوع از امروز کاری بفردا... شود .

هرروز یکی بسر بر آید که منم خود را بجهانیان نماید که منم

۱۰ تا کار جهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل زدر در آید که منم .

شاهی هروی .

هرزر که دشمنی دهد و گل که نا کسی

آن زر چو خاک بفکن و آن گل چو خاردار . اوحدی .

هر زمان بد تر شود حال رمه چون بود از گرسنه گرسنگان رعات .

۱۵ ناصر خسرو . رجوع به از کرک چوبانی... شود .

هر زمینی را بود خاصیتی .

هر زن جلبی را غم خود باید خورد . (تا جان من از کالبدم گردد فرد هر چیز

که خوشتر است آن خواهم کرد صد تیز بریشش که ملامت کنندم ...) خیام .

هرستوری را صطبل دیگر است . (کوش بعضی از تعالوا ها کر است ...) مولوی .

۲۰ رجوع به هر حویجی... شود .

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد . (با خرابات نشینان ز کرامات ملاف ...) حافظ .

هر سخن را جایگاهی است . قره العیون .

هر سخن که از سر حکمت نیست لهو و زلت است . حسن بهری . نقل از

تاریخ کزیده .

۲۵ هرسرازیری سر بالائی دارد . رجوع به از بی هر گریه آخر... شود .

هر سرکه از آب ترش تر است . رجوع به سهل سرکه... شود .

هر سرهنک مرد بارگه نیست . (ترادر اندرون یرده ره نیست که ...) اسرارنامه .

نظیر : هر کسی را جایگاهی است .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر .

هر سری را سری است .

هر سری را سودائی است .

هر سری عقلی دارد . رجوع به امر هم شوری شود .

هر سفری را خطری در راه است هر خطری را خبری در راه است . خواجو .

هر سگ بدر خانه خویش است دلیر . نقایس الفنون . نظیر : کل کلب بیابان . سگ

ماده بلانه شیر نر است .

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان !

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانه یکی از رجال معاصر میهمان ماند چون

عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او را فرستاد که زن و اولاد را ارمغان وره آوردی خرد

میهمان بر آشفت و گفت دوماه تمام . . .

نظیر : ابن مقلة وزیر بر نصر بن منصور تمیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماه مهلت

خواست ابن مقلة گفت همین جا باش تا زر بدهی آنروز اول ماه رمضان بود هر شب ابن

مقلة نصر را بهر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقلة پیغام داد و زر

خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم ابن مقلة او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت

زر ندادم لیکن یکماه نان تو بر ایگان بخوردم و میهمان تو بودم اکنون سزاوار است که مال

از من طلب کنی ! ابن مقلة تبسم کرد و آن مال بدو بخشید . از شاهد صادق .

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی . (ایخواجه چه جوئی که شب قدر بدانی . . .)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

نظیر : هنگام سینه دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری .

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .

هر شور بخت را حسد آید ز بختیاره (آزاد را همی حسد آید ز بندگانش . . .) فرخی .

رجوع به سوخته خرمن شود .

هر ضرری خالی از نفعی نیست . رجوع به فقره بعد شود .

هر ضرری عقلی زیاده کند . نظیر : يك زیان کردم و استاد شدم . لم یضع من

مالك ما وعظك . ما نقص من مالك ما زاد فی عقلت .

هر طرب را برابر است کرب هر یمین را مقابل است یسار هر چه زین

- روی کعبتین يك و سه است بر دگرروي برشش است و چهار . خاقانی .
 هر طور این میزند او می رقصد . مطیع هواهای اوست .
 هر عداوت را سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند . مولوی .
 دوستی بی جهت میشود دشمنی بی جهت نمیشود .
 هر عصائی نه ازدها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد . ابوالفرج رونی .
 رجوع به زمرد و کیه سبز ... شود .
 هر عطا کاندرا برات وعده افتد بی گمان
 آن عطا نبود که باشد مایه رنج و عنا . سنائی .
 رجوع به الانتظار اشد ... شود .
 هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود . مقامات حمیدی . نظیر : احتیاج مادر
 اختراع است .
 هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . (ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ...)
 حافظ .
 نظیر : لكل عمل صواب . خدا صایع نمی گرداند اجر نيك کاران را در این مزرع نکوکاری
 بود الحق نکوکاری . رجوع به از مکافات عمل ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .
 هر عیب که سلطان پسندد هنر است . (کر خود همه عیبهادین بنده دراست ...) سعدی .
 نظیر : در قبول آرند شاهان نيك و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد . مولوی .
 بد نماند چون اشارت کرد دوست کفر ایمان شد جو کفر از بهراوست . مولوی .
 سك که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است . و رجوع به مکسی را که تو ... شود .
 هر غم را بیاید غمگساری . (چه خوش گفت این مثل یاری یاری که ...)
 امیر خسرو دهلوی .
 هر غمی را شادی در پی است . رجوع به از بی هر گریه آخر ... شود .
 هر فرعونی را موسی است . کج . ترجمه از : لكل فرعون موسی .
 هر فروتر به بزرگیست عزیز هر پیمبر بخدا محترم است . خاقانی .
 نظیر : سك را شناسند بروی خداوند .
 هر قطره که همرنگ نشد بادریا او در دریا چگونه دریا بیند .
 (کی پشه تواند که ثریا بیند یا مورچه گلشن خضرا بیند ...) عطار .
 هر قوم را اندر بوش یزدان عطا کرده روش
 راند تشی تیر خلش چرز افکند پیخالها . مرحوم ادیب .

هرقوى اول ضعيف گشت و سپسى مرد .

- (قصه شنيدم كه بوالعلا بهمه عمر)
 در مرض موت با اشاره دستور
 خادم او جوجه با بمحض او برد
 خواجه چو آن مرغ كشته ديد برابر
 گفت بمرغ از چه شير شرزه نگشتى
 اشك تحسر زهر دو ديده بيفشرد
 تا بتواند كست بخون كشد و خورد
 مرگ براى ضعيف امر طبيعى است
 رجوع به الحكم لمن ... شود .
 (ايرج ميرزا .)

هر كار كه مى بيايدت كرد بكن
 رجوع به از امروز كارى ... شود .

- هر كارى اولش سخت است . نظير : دست كار مى كنند چشم مى ترسد .
 هر كارى دارى داشته باش تخم بخالت كاشته باش . تفرير كونه
 ايست بدانكه هميشه در گفتار و كردار نسبت بشخصى معلوم عداوت ورزد . واز كلمه بخالت دشمنى
 و رقابت و امثال آن اراده كنند .

هر كاريرا مرد يست . قرة العيون . نظير : لكل عمل رجال . مرد را كار و كار را مردان .
 هرديكى را چچنه .

هر كارى وقتى دارد . رجوع به الامور مرهونه ... شود .
 هر كارى و هر مردى . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به هر كاريرا ... شود .
 هر كام دل كه چرخ كسى را دهد بطبع

- عاقل نخواندش بجز از خون بهاي خويش . كمال اسمعيل .
 هر كجا آب نباشد نتوان كرد شناه . (بى فضائل سير تو نتوانند گرفت ...) فرخى .
 رجوع به ابى الله ان يجري ... شود .

هر كجا آيى تو در جنگى فراز
 آن زمان را محشر مذكور دان
 بينى انجا دو عدو در كشف راز
 و آن گلوى راز گورا صور دان
 كه خدا اسباب خشمى ساخته است
 و آن فضايل را بكوى انداخته است .
 مولوى .

هر كجا آيينه بينى صيقلش خاكستر است . (كرز كردون فر او افزوده گردد
 نى عجب ...) قافى .

هر كجا از براى ديدن شير
 لشكرى عزم مر غزار كند

ای بسا ریشخند ها که فلک برتکاپوی خر سوار کند . عمادی شهریاری .
هر کجا اسبی بابار خری درمانده است

هر کجا شیری از زخم سکی ممتحن است . از تاج الماثر .
هر کجا باد آنجا بر باد .

هر کجا باشد پدر چو نان پسر ایدون بود . (بر زمین همچون پدر بر هر هنر
شد مشتهر ...) قطران . رجوع به چنان بود پدری کش ... شود .

هر کجا باغی بود انجا بود آواز مرغ . (... هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین .)
منوچهری .

هر کجا بظنت است فطنت نیست . اقتباس از : البطنة تمیت الفطنة . حدیث . رجوع
به از کلوبنده ... شود . ۱۰

هر کجا پول است آنجا دلگشا ست . (دلکشا بی پول زندان بلاست ...)
رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود .

هر کجا تو بامنی من خوشدلم و ربود در قعر چاهی منزلم . مولوی .
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده کند فهم نادانیست . (۱)

(هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از بی نانی ...) سنائی . ۱۵
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست . (عشق خصم من بس است ای چرخ تو
زحمت مکش ...) امیر خسرو . رجوع به تدمم باطل است ... شود .

هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .
نظیر : مکس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود . هر کجا
طعمه بود مکسی است . هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . اینجا شکری هست که چندین
مکسانند . هر کجا حسن بیش غوغا بیش .

هر کجا حسن بیش غوغا بیش (هر کجا قدرت است قادر هست بی شرابی کجا
توان شد مست ... چون بدین جا رسی مرو زان بیش .) اوحدی . رجوع به هر کجا
چشمه بود شیرین ... شود .

هر کجا خرماست خارا است (الا تا هر کجا مار است گنج است الا تا ...) ۲۵

(۱) این بیت باکی تحریف در دیوان مسعود سعد سلمان نیز مضبوط است : هر کجا تیز فهم
دانائیست ...

بقا بادش چنان كورا مراد است همی تاچرخ كردون را مدار است . (عنصری : رجوع به كنج و ماروكل و ... ، شود .

هر كجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود . سنائی . رجوع به هر چیزی بجای خویش ... ، شود .

هر كجا دردی دوا آنجا رود هر كجا فقری نوا آنجا رود . مولوی . رجوع به آب كم جو ... ، شود .

هر كجا دردیست درمانش مقرر کرده اند . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به خدا درد داده ... ، و رجوع به درد در عالم ... ، شود .

هر كجا راحتی است صدرنج است زیرنج اندرون دوصد گنج است . سنائی . رجوع به از تو حرکت ... ، شود . ۱۰

هر كجا زیریست با او جو برابر یافتند (در ترازوی جهان از دعوی همسر مرنج ... يك فرق این شد كه چون تقویم ملك آمد پدید قیمت ده من جو اندر نیم جو زر یافتند .) ظهیر .

هر كجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود باشد گپ زدن بر عنصری . (هرگز اندر طبع يك شاعر نبینی حذق و صدق جز كدائی و دروغ و منكری و منكری ...) ۱۵

سنائی . هر كجا ستم آمد برفت داد . (كویند ... این داستان زدند حكیمان باستان .) سوزنی .

هر كجا سوریست در گیتی قرین شیون است . (هر كجا نوریست در عالم قرین ظلمت است ...) شهاب الدین سرفندی . رجوع به كنج و مار ... ، شود . ۲۰

هر كجا شكرستان بود مگس باشد . (بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب كه ...) حافظ . نظیر : وصالی بی فراقی قسم كس نیست كه گل بی خار و شكر بی مگس نیست . عطار . خرمن ز مرغ گرسنه خالی كجا بود . منوچهری . آنجا كه شكر بود مگس كرد آید . اثیر اومانی . هر كه شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی . هر كجا طعمه بود مگسی است . سعدی . ۲۵
هر كجا حسن بیش غوغا بیش . اوحدی .

مگس جائی نخواهد رفت از دكان حلوائی . رجوع به آنجا كه رنگ و بوی بود ... ، و رجوع به هر كجا چشمه بود ... ، شود .

هر كجا صدق دين و دل زنده است هر كجا عدل ملك پاينده است . سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .

هر كجا طعمه بود مگسی است . (همچو زنبور در بدر پویان) سعدی . رجوع به
هر كجا شكرستان بود شود .

هر كجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان پیفزوده است
هر كجا ظلم رخت افکنده است مملکت رازیخ بر کنده است . سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .

هر كجا عون کلیم آمد چوب اژدرهاست . (شرم ارسحر شد از تربیت تو نه
شکفت) رضي الدين نیشابوری . نظیر : مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است .

هر كجا کور دیده بان باشد لاجرم گرگ سرشبان باشد . سنائی .
هر كجا که در آمد یقین گمان بر خاست . (که)

هر كجا گر به گشت خوالیگر غدی خواجه گشت خاکستر . سنائی .
رجوع به ازگرگ چوپانی شود .

هر كجا گشت همتی مبذول بی گمان نعمتی شود پیدا . ادیب صابر .
رجوع به از تو حرکت شود .

هر كجا گنج بود نیست گزیر از ماری . (کنج اسرار قضا را قلمش ثبانی است)
رفیع الدین لبنانی . رجوع به کنج و مار و کل و شود .

هر كجا گوران بود آنجا بود آب و گیا . (هر كجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام)
قطران .

کجا کور دشتی است آب و گیاست . اسدی .
هر كجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تواند زیست . عنصری .
هر كجا مار است گنج است (الا تا) الا تا هر كجا خرماست خارا است . (عنصری .
رجوع به کنج و مار و کل و خار شود .

هر كجا مرغی است کی انجیر خورد . (کر برادر همچو حاتم شیر خورد) عطار .
رجوع به طعمه هر مرغی شود .

هر كجا نور یست در عالم قرین ظلمات است (....) هر كجا سوریست در کیتی قرین
شیون است . (شهاب الدین سمرقندی . رجوع به کنج و خار و کل و مار شود .

هر كجا ویران بود آنجا امید گنج هست (....) کنج حق را می نجونی در دل

ویران چرا . مولوی . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

هر کجا هست ره فرادانی بنده گشته است از پی نانی . سنائی .

رجوع به هر کجا نیز فهم ... ، شود .

هر کجا یاد مرگ جای کند بیت احزان طرب سرای کند

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه جنت است آن گرچه باشد قهر چاه . مولوی .

هر کده با کد خدای خویش زیب و چم گرفت . (شو چو روبه خانه خود را بدم

میروب تو ...) مرحوم ادیب .

هر کراحت در دل مردبھی چون در آید ز آفتی نبود تهی

(... وحی حق دان آن فراست را نه وهم نور دل از لوح کل کرده است فهم .) مولوی .

رجوع به اتقوا فراسة المؤمن ، شود . ۱۰

هر کس آب دلش را میخورد . نظیر : خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد .

هر کس آتش گوید دهندش نسوزد . قرة العیون .

هر کس آن کند که از گوهر وی سزد . تمثیل : ولیکن هر کس آن کند که از

اصل و گوهر وی سزد . ابوالفضل بیهقی .

هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن . قابوس نامه . ۱۵

هر کس از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست

امتی کند . عقدا لعلی .

هر کس این کمان را نتواند کشید . نظیر : هردندانی این لقمه را نتواند خائید .

هر کس بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی زاد

غیره طال جوعه . ۲۰

میشوی افتاده تر هر چند برخیزی زجا تا ز مردم دستگیری ملتس باشد ترا . صائب .

رجوع به شیر کردن سبتر ... ، و رجوع به کس نخارد پشت من ... ، شود .

هر کس بخواهد درود آنچه کشت . (بوستا درون زرد هشت این نوشت که ...)

مرحوم ادیب . رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

هر کس بشهر خود شهریار است . تمثیل :

۲۵

من گر تو بیلخ شهر یاری در خانه خویش شهر یارم . ناصر خسرو .

ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهر یار . نظامی .

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم . حافظ .

در خانه خود هیچکسی خرد نباشد . تا جغد بود ساکن ویرانه بزرگ است . صائب .
 درون خانه خود هر گدا شهزاده‌ای است . قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش . صائب .
 ان كان عندك نكير كل امرء في بيته امير . ماده سك بلانه شیر نراست . سك در خانه خود شیراست .

۵ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

(عنقاي مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت ورنج است آدمی
 چندانکه کرد عالم صورت برآمدیم غمخواره آدم آمد و بی چاره آدمی
 کسرا نداده اند برات مسلمی .) ابوالفرج سگری .

نظیر : زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . و کان الصديق يزور الصديق
 ۱۰ لكسب المعالي و نشر العلوم فصار الصديق يزور الصديق لشكوى الزمان و بث الهوم .
 از تاریخ بیهق .

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . (بلبل بیاغ و جغد بویرانه ساخته ...)

رجوع به همت بلند دار ... شود .

هر کس پادشاه ریش خویش است (چو ... چو تو شه را چنین عنبر بریش است .)
 عطار .

هر کس پلوه‌ها را خورده باطاق عروس می‌رود . (قزوینی را بنابر سمی مستمر شب
 دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بجمله می‌بردند گفت ...) نظیر : من له القم فعليه الغرم .
 هر کس خربرابم برد فرود تواند آورد . تمثیل : ومثل عوام چنانکه هر کس ...
 فردا روز آدینه بعد از نماز ... تاریخ سلاجقه کرمان ل محمد بن ابراهیم .

۲۰ هر کس خرشد ما پالانیم . تغییر و تبدیل رؤسا مارا زیانی ندارد .

هر کس خواب است حصه‌اش در آب است . نظیر : آخرها اقلها شرابا .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر کس دردش در دل خودش است .

هر کس در کار خود مختار است . رجوع به انسان فاعل ... شود .

هر کس را بگناه خود گیرند . نظیر : هر بزی را پیاپی خویش آویزند .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید . نظیر : المرء مشعوف بعقله وابنه و شعره .

رجوع به اگر چند فرزند چون ...، شود.

هر کس که آموزش روزگار اورانم ودانا نکند هیچ دانا را در آموزش اورنج نباید بردن که رنج او ضایع بود. نوشیروان. از قابوسنامه. رجوع به الدهر احذق المؤدین، شود.

۵ هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست. (که ...). فردوسی. رجوع به هر کس که بر پادشا ...، شود.

هر کس که اورا هر چه آید باید پس هر چه اورا باید آید. (واز اینجا گفته اند که ... چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود). نقل از اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی. رجوع به در این بازار اگر سودیست ...، شود.

۱۰ هر کس که او گل کند گل خورد. (زینکی به نیکي رسد مرد از آن که ...). ناصر خسرو. نظیر: هر که کاوش عسل کند انگشتی لیسد. وکل جان یده فی فیه.

هر کس که با درخت گلی دوستی کند
شرط آن بود که باز نگردد بخار از او. اوحدی.
هر کس که بتابستان در سایه بخسبد

۱۵ خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان. ناصر خسرو.
رجوع به از تو حرکت ...، شود.

هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد. سعدی.

۲۰ هر کس که بر پادشادشمن است نه مردم نژاد است کاهریمن است
(چنین گفت کوینده پارسى که بگذشت سال از برش چارسی که ...). فردوسی.
نظیر: هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست. فردوسی.

هر کس که برد بیصره خرما بر جهل خود او دهد گوانی. سنائی.
رجوع به زیره بکرمان ...، شود.

هر کس که بر هوای دل او تکیه میکند
۲۵ تکیه مکن بر او که هوا جوی خود هواست. ناصر خسرو.
رجوع به ارزانك ...، شود.

هر کس که پدر نام نهد نوح مر او را
کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان. ناصر خسرو.

نظير : گر کار بنامستی از آدashi عمر فرزند تو با عمر بودستی هوار . ناصر خسرو .
و رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

هر کس که پیچد ز شاه شود روز روشن بر او بر سیاه . (بدو گفت . . .) فردوسی .
نظير : هر که گریزد رخ راجات شاه بارکش غول بیابان شود .

هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت .
(که . . .) فردوسی . رجوع به اسکندر رومی را شود .

هر کس که توسنی کند او را کنند رام

در دست روزگار بود تازیانه . پروین .

هر کس که دوید گور نگرفت بدشت لیکن نگرفت گور جز آنکه دوید .

۱۰ (از رنج کسی بگنج وصلت نرسید وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید . . .) از بهارستان جامی .

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد . رجوع به اگر یار سا باشد و شود .

هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند .

(هر کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از کبید گردون بجهاند)

۱۵ هر کس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنگ بمنزل برساند . . .)

هر کس که نمك خورد نمك دان شکند

در محفل رندان جهان سك به از اوست .

نظير : زود بگیرد نمك دینه آنکس که او نان و نمك خورد و پس رفت و نمکدان شکست .
سلمان ساوجی . نمك خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی .

۲۰ هر کس مهمان عمل خویش است . از شاهد صادق . رجوع به از تو حرکت و رجوع به از مکافات عمل شود .

هر کس و کاری دگر . از مجموعه امثال طبع هند .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . (من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش . . .)

حافظ . رجوع به از مکافات عمل شود .

هر کسی آن کند کز و شاید .

(فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه بالاید)

هر کجا گوهری بد است بدیست بد کهر نیک چون تواند زیست

بد زبد گوهران پدید آید (عنصری .)

رجوع به ازخم سرکه سرکه شود .

هر کسی انگبین چه داند کرد **خرمکسی انگبین چه داند خورد** . اوحدی .
نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست .

هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین .

۵ (حاسدم گوید پردی دوستانرا زمن دوستانرا خود برابر بود از او زخم و چین مردم دانا نباشد دوست او يك روز بیش ...) منوچهری .

و از حکایتهای وی [ازهر بن یحیی] یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی از انگشت بزفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و بمانده چون او بر نمی خاست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و ۱۰ رفت و دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر گفتند چرا کردی گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشعر اندر یاد کند : شعر :

بر آب گرم درماندست یایم چو در زرفرین در انگشت ازهر . تاریخ سیستان .
این قصه را از مروان حمار نیز نقل کرده اند .

نظیر : لا یخضع الاعرابی الا واحدة . لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . عاقل دوبار فریب نخورد . ۱۵

آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر . معزی .
مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . نوشیروان از قابوسنامه . آدمی یکبار پایش بچاله می رود . خر که یکبار پایش بچاله رفت دیگر از آن راه نمی رود . من جرب المجرب حلت به الندامة .

۲۰ هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دوبارش کی گردد مار . ویس ورامین .
بجوئیکه يك بار بگذشت آب نسا زد خردمند از آن جای خواب . فردوسی .

هر کسی بر خلقت خود می تند . (مه فشانند نور و سك عوعو کند ...) مولوی .
نظیر : کل میسر لما خلق له . حدیث . هر کس را بهر کاری ساختند . رجوع به ازخم سرکه سرکه شود .

۲۵ **هر کسی بر طینت خود می تند** .

هر کسی بنده به آئین دگر دستار را . نظیر : هر خاتونی آشی یزد . هر خوش پسری را حرکاتی دگر است .

• **هر کسی پنجره نوبت اوست** . (دور مجنون گذشت و نوبت ماست ...) حافظ .

نظیر : لکل نوم يوم . لکل دولة جولة . فيوم علينا و يوم لنا .

هر کسی جائی دارد .

هر کسی خدائی دارد قسمتی جدائی دارد .

هر کسی در گوشه دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزنند . عطار .

هر کسی را اصطلاحی داده اند . ماخوذ از شعر مولوی :

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم هر کسی را اصطلاحی داده ایم .

نظیر : هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
لامشاحه فی الاصطلاح .

هر کسی بزبانی صفت حمد تو خواند بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه .

هر کسی را بعد خویش بود تیماری . (اندراین واقعه تنها نه منم در عالم ...) ظهیر .

هر کسی را بهر کاری ساختند (... میل آن را در دلش انداختند همچنانکه سهل شد

مارا حضر سهل باشد قوم دیگر را سفر آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجه بر آهنکری) . مولوی . رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

هر کسی را جایگاه نیست .

هر کسی را زپی کار دگر ساخته اند (... دست داود کنند آهن پولاد چو موم) .

این بین . رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

هر کسی را عیش در جائی مهیا کرده اند .

هر کسی را غذای او بایده داد . کشف المحجوب .

هر کسی را هوسی است . نظیر : هر سری را سودا نیست .

هر کسی ز آواز خود شد پرغرور لیک این ختم است بر صاحب زبور .

(هر کسی در گوشه دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزنند

هر کسی در روی خود دارد سری لیک یوسف دیگر است اودیکری ...) عطار .

رجوع به نه هر که آینه سازد ... شود .

هر کسی کو حاسد گیهان بود آن حسد خود مرگ جاویدان بود .

مولوی .

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش .

مولوی .

- هر کسی مختار نفس خویش است . رجوع بانسان فاعل ...، شود .
- هر کسی مصلحت خویش نکو میداند . نظیر : کور بکار خود بیناست .
- هر کسی ناخلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدری .
- هر کسی و کار خویش و هردلی و یار خویش (... صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش .) شیخ ابو عبدالله محمد بن حنیف شیرازی . از تاریخ گزیده .
- هر کش هنریش روزی کم است . (بشهر این سخن شهره عالم است که ...)
- امیر خسرو دهلوی .
- هر کمالی را بود خوف زوالی در عقب (... هست ملکات را کمالی خالی از خوف زوال .) وطواط . رجوع به اذاتم امر ...، شود .
- هر کمالی را زوالیست . شاهد صادق . نظیر : اذا آل امر الي الکمال عاد الى الزوال . رجوع به اذاتم امر ...، شود .
- هر گمان کز پس کشندش بیشتر تیرا و بیشک رود در پیشتر . (... باز پس نرود بره کر حبله ساز کی تواند جست ز آب رود باز .) عطار .
- هر کو بجنگ اندر آید نخست ره باز کشتن بیایدش جست (که ...)
- فردوسی .
- هر کو بخون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش نساخت .
- (تو نشیدی این داستان بزرگ که شیر زیان افکند پیش گرگ که ...)
- فردوسی .
- هر کو بزاید بیایدش مرد . (بکیو آنکهی گفت بهرام گرد که ...) فردوسی .
- رجوع به از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر کو بغذی مغز شتر خورده نباشد آلت زپی شیشه زدودن قبر آرد؟ .
- اخسیکتی .
- هر کو بمرگ پدر گشت شاد و را رامش و زندگانی مباد .
- (بدین داستان زد یکی مهر نوش پرستار باهوش بشیمه پوش که ...) فردوسی .
- هر کو چو روزگار ره غدر میرود از روزگار هم بستاند سزای خویش .
- کمال اسمعیل .
- هر کو زد پیوزاده هم سوی دیویازد (... ماخود سروش زادیم این سو خزید باید .)
- مرحوم ادیب .

هر کو ز صدق دم زنداريك نفس بود

چون صبح روشني جهانيش در قفاست . كمال اسمبل .

نظير : بصدق كوش كه خورشيد ز ايد از نفست كه از دروغ سبه روي گشت صبح نفست .

هر کو ز فرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون . (كه ...)

فردوسی . نظير : چه فرمان يزدان چه فرمان شاه .

هر کو ز گفت خود اندر گذشت ره راد مردی ز خود در نوشت .

(شوم باز گويم باسفنديار كه گر شاه زادي سخن ياد دار كه ...) فردوسی .

نظير : قول مردان جان دارد .

هر کو سر انجام كار نيند پيمانندش (؟) روزگار . (دزم گفت ...) اسدی .

هر کو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت (گفت يغمبر كه ...)

دانه چون اندر زمين پنهان شود سراو سرسبزی بستان شود زر و نقره گر نبودندی نهان

برورش كي يافتندی زیركان .) مولوی .

هر کو سليحش بدشمن دهد همی خویشش را بكشتن دهد

(كه ... كه چون باز خواهد كه آيد بكار بداندیش بااو كند كار زار .) فردوسی .

هر کو نريخت خون و نشد جان شكر چو باز

بردستگاه پایۀ سلطان نمیرسد . جال الدين عبدالرزاق .

رجوع به ان لم تكن ذئبا شود .

هر كه آتش گوید دهانش نسوزد . از قرة العيون . تمثيل :

داده وعده دستوريم و گر ندمي نه بسوزد دهن ازگفتن سوزان آتش . اثير اومانی .

دولتی جستم و بالم آمده است آتشی گفتم زبانه سوخته است . خاقاني .

نظير : زبانه كه نسوخت . بكفتن آتش زبان نسوزد .

هر كه آرد قند لوزينه خورد . (هر كه آرد حرمت آن حرمت برد . . .) مولوی .

هر كه آسان گیرد دشوار افتد .

هر كه آمد در جهان پر ز شور عاقبت می بايدش رفتن بگور .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

هر كه آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

هر كه آنجا نشيند كه خواهد و مرادش بود چنانش كشند كه نخواهد و

مرادش نبود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خیر آخر خود را کم نمی کند .

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید .

هر که آید بجهان زاهل فنا خواهد بود

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر باشد (... و هر که عاقل تر بود

بدگمان تر باشد .)

هر که از استا گریزد در جهان او ز دولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به اگر مردی بده دل را و رجوع به سببی که سهیلش شود .

هر که از بخل در دلش زنگ است همه دینار های او سنگ است . مکتبی .

ترجمه از : دینار الشیخ حجر . علی علیه السلام . رجوع به السخی لایدخل شود .

هر که از پرورنده رنج ندید در جهان جز غم و شکنج ندید

(... میوه بیشه چون پرورده است دل داننده را نه در خورد است

خورش خرس یا شغال شود یا در آن بیشه یایمال شود

خرس نیز از خورد بنیچارش زود در کج کج او فتد کارش .) اوحدی .

هر که از استا گریزد در جهان او ز دولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به چوب استاد کل است شود .

هر که از پل بگذرد خندان بود (... زیر پل منزله رندان بود .)

نظیر : در جهانی دهان زخمه بیند چون برستی زحول حشر بخند . سنائی .

هر که از پهلوی خود پیه توان برد چو شمع

قوت روز از دگران خواستش نازیباست . اثیراومانی .

رجوع به آب رو آب شود .

هر که از تونیکو خوی تر از تو صوفی تر . کیبای سعادت .

هر که از چشم دور از دل دور . نظیر : طول المهد ینسی . رجوع به از دل

پرود شود .

هر که از خدا نترسد از او بترسید .

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود . تمثیل :

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
برنبدد گریترسد از خطر بازار کان .
رجوع به زترسند مردم برآید شود .

هر که از عشق گشت زنده نمرده . (که اجل جان زیرکان را برد . . .) سنائی .
نظیر : هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشوق ثبت است بر جریده عالم دوام ما . حافظ .

هر که از علم صدق جست بیرد هر که از وی دها گزید بمرد . سنائی .
هر که از قولش برگردد خر گردد . از مجموعه امثال طبع هند .

هر که از کردگار ترسند است خلق عالم از او هراسنده است . سنائی .
هر که از مادر زاد عالم نبود (. . . لیکن بیاموزند) . کیمیای سعادت .

هر که اسیر دل است دشمن جان است . (دشمن جان کشته ام گراف مپندار . . .)
عمادی شهر یاری .

هر که اگر کارد دریغ درود . تمثیل :

مکار اگر که زکشته دریغ میدروی دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر . مسعود سعد .
رجوع به اگر خاله ام ریش داشت و رجوع به اگر را بامکر شود .

هر که انصاف از او جدا باشد دد بود دد نه پادشا باشد . سنائی .
رجوع به اسکندر رومی را شود .

هر که او آگاه تر با جان تراست (چو سرو ماهیت جان مخبر است . . . اقتضای جان
چو آید آگهی است هر که آگه تر بود جانش قویست خود جهان جان سراسر آگهی است
هر که بی جان است از دانش تهی است .) مولوی .

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد .
مولوی . رجوع به هر چه آسان یافتی شود .

هر که او از همزبانی شد جدا بی نواشد گرچه دارد صد نوا .
مولوی .

هر که اوانده و تیمار تو نگزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش .
ناصر خسرو . رجوع برای کسی بمیر که برایت شود .

هر که او بد دل است و بد کار است

گرچه زنده است کم زمر دار است . سنائی .

هر که او بر ره گفتار رود بی شک سوی مر دار نماید ره گفتارش .

ناصر خسرو . رجوع به اذا کان الغراب شود .

هر كه او بر كران نشست آرد رجوع به ان لم تكن ذنباً... شود .
 باوى انصاف درميان نهند . مجير ييلقانى .

هر كه او بنهاد ناخوش سنتى رجوع به آتش بجان شمع فتد... شود .
 سوى او نفرين رود هر ساعتى . مولوى .

هر كه او بيدار تر پر درد تر رجوع به هر كه در اين بزم... شود .
 هر كه او آسمان تر رخ زرد تر . مولوى .

هر كه او بى سربجنبد دم بود (... جنبشش چون جنبش كردم بود كجرو و شبكور و زشت وز هر ناك ييشه او خستن جانهاى پاك .) مولوى . رجوع به اكر مردى بده دل را... شود .

هر كه او بى مایه در بازار رفت نظير : بى آرد ميشود بسوي خانه ز آسيا هر كونه گندم وجوب آساي شده است . ناصر خسرو .
 عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوى .

بى سيم ز بازار تهى آيد مرد . و رجوع به اى تهيدست رفته در بازار... شود .

هر كه او پيش خردمندان بزانو نامده است

با خردمندان نشايد كردنش همزانوى . ناصر خسرو .
 رجوع به اكر مردى بده دل را... شود .

هر كه او تخم كاهلى كارد (... بتر از كاهلى ندانم چيز) سنائى .
 كاهلى كافر يش بار آرد .

رجوع به از تو حركت... شود .

هر كه او در مكسبى پامى نهد زانكه جمله كسب نايد از يكي
 يارى ياران ديگر ميدهد هم درو گر هم سقا هم حايقى

چون بانبازيست عالم بر قرار طبيل خواري (۱) درميانه شرط نيست
 هر كسى كاري گزيند ز افتقار راه سنت راه مكسب كرد نيست . مولوى .

هر كه او را بلند مردى كرد هر كه اورنك و بوى راست اسير
 قابروز اجل نگر دد پست . مسعود سعد . زن و كودك بودند نه مردونه پير . سنائى .

نظير : هر كه مرد است او بود در جستجو معنى پرست هر كه زن طبع است كارش رنگ و بوى
 است و نگار . سنائى .

هر كه او سفله را بزرگ كند سعى در فريبهى گرگ كند . كمال اسميل .
 رجوع به يكي بچه گرگ... شود .

(۱) از طبيل خواري مجان ورايگان خواري اراده شده است.

هر که او گمی از تو دور شود

نظیر: هر که پیاده بکار نیستش
رجوع به بآبدان بدش... شود.

هر که او گیرد بر دست شراب

۵ (صاحبان بنده اگر جرمی کرد
در بمستی ادبی کوش نداشت
بشنو از شعر امیر الشعراء
مست گوید همه بیهوده سخن
نظیر: در مستی اگر زمن گناهی آید

۱۰ چشمت بخمار عالمی بر هم زد
رجوع به از مست سخن مگیر... شود،

هر که اول بین بود اعمی بود

آن یکی آمد به پیش زرگری
گفت روخواجه مرا غریبال نیست
۱۵ گفت جارویی ندارم بردکان

من ترازویی که میخواهم بده
گفت بشنیدم سخن کر نیستم

این شنیدم لیک پیری مرتعش
فهم کردم لیک پیری ناتوان

۲۰ و آن زر توهم قراضه خرد و مرد
پس بگوئی خواجه جارویی بیار
چون بروی خاک را جمع آوری
من ز اول دیدم آخر را تمام

.....

۲۵ هر که اول بنگرد پایان کار

رجوع به مرد آخر بین... شود.

هر که او مار پرورد بکنار

نظیر: یکی بچه کرک می پرورید

تو از دور شو بصد فرسنگ

نیست سواره هم او بکار مرا . ناصر خسرو .

هر چه او گوید بر دست مگیر

ناوك قهر تو در شست مگیر
خرده زو نیست و گر هست مگیر
يك دو بیت و سخنش پست مگیر

سخن مست تو بر مست مگیر... (ابن پین .
شاید که دلت سوی جفا نگراید

گر من کنهی کنم بمستی شاید . شمس طبسی .

(... هر که آخرین چه با معنی بود)

که ترازو ده که بر سنجم زری
گفت میزان ده بر این تسخره ائلیست

گفت بس بس این مضاحك را بمان
خویشان را کر مکن هرسو بجه

تا نپنداری که بی معنیستم

دست لرزان جسم تو نامنتعش

دست از ضعف است لرزان هر زمان

دست لرزد پس بریزد زر خرد

تابجویم زر خود را از غبار

کوئیم غریبال خواهم ای حری

جای دیگر رو از اینجا والسلام

.....

اندر آخر او نکردد شرمسار . مولوی .

بگذر پرورنده را ناچار

مکتبی .
جو پرورده شد خواجه را بردید .

رجوع به از مار نزايد جز مار ... شود .

هر كه او مرد است جفت از زن كند . لیبی

هر كه او مرد بود باك ندارد ز غمی

هر كه او شیر بود هست لنگردد ز تبی . سنائی .

هر كه او نزدیكتر حیران تر است كاردوران پاره آسان تر است . عطار .

رجوع به هر كه در این بزم مقرب تر ... شود .

هر كه او نفس گشت غازی بود . (نفس كافر ترا از او بیرید ...) اوحدی .

رجوع به نفس خود را بكش ... شود .

هر كه او نور را حصار كند تیر شیطان بر او چكار كند

(... زهد چون قلعه است یاس ترا قلعه آهنین هراس ترا

هر كه را زهد پرده دار شود محرم وحی كردگار شود .) اوحدی .

نظیر : چه بیم از موج بحر آنرا كه دارد نوح كشتیان .

هر كه با اصل خود وفانكند نشود دوست كام و دولت مند . سعدی .

هر كه با اهل كسان شد فسق جو اهل خود را دان كه قواد است او

ز آنكه مثل آن جزای آن شود چون جزای سیه مثلش بود ۱۵

داد حقمان از مكافات آگهی گفت ان عدتم بها عدنا به . از فیه مافیه .

نظیر : غیرت آنست كه خود را بك نگاهداری تاحق تعالی زن و فرزند تو را بك نگاهدارد . فیه مافیه .

هر كه بابدان نشیند هر گز نیکی نبیند . سعدی . رجوع به آوچو بآلو نكرد ... شود .

هر كه با پولاد بازو پنجه كرد ساعد سیمین خود را رنجه كرد

(... چون نداری ناخن درنده تیز بادان آن به كه كم كبری ستیز .) شبستری . ۲۰

رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود .

هر كه با جان نایستاد برزم دان كه در پیشگاه بحق نشست . مسعود سعد .

رجوع به دنیا میدان جنگ است ، و رجوع به الحکم لمن غلب ، شود .

هر كه با داناتر از خود مجادله كند تابدا نند داناست بدانند كه نادان است .

سعدی . رجوع به پنجه با ساعد سیمین ... شود . ۲۵

هر كه با دانا مشورت كند از رسوائی ایمن باشد (... بادشمن نیز مشورت باید

كرد تا پایۀ دشمنی او معلوم گردد .) از اقوال منسوب بسقراط . نقل از تاریخ كزیده . رجوع به

اعظم شوری بینهم ، شود .

هر كه باديك نشيند بكند جامه سياه . نقل از تاريخ كيلان تاليف ميرظهرالدين مرعشي .
رجوع به مثل بعد شود .

هر كه باديك نشيند سياه برخيزد . تمثيل :

ای دوست يك سخن زمن بگریزی خوی تو بند بهر حدیثی تیزی
بدگشتی از آن كه بابدان آمیزی باديك بمنشین كه سیه برخیزی . فرخی .
رجوع به آلو چو بالو ... شود .

هر كه بارسوا نشيند عاقبت رسوا شود . رجوع به آلو چو بالو ... شود .
هر كه باشد ييعوار بیشتر بروی عنا و بیشتر بروی بلاست . (پر عوار
است این جهان و ...) مرحوم ادیب .

هر كه باشد درپی شیر حراب کم نیاید روز و شب اورا کباب . مولوی .
رجوع به سياه گوش را گفتند ... شود .

هر كه باشد سپوز كار بدهر نوش با كام او شود چون زهر .
ابوشکور بلخی . رجوع به از امروز کاری بفرما ... شود .

هر كه باشد طالب گوهر نيند يشد ز آب . (هر كه باشد عاشق جانان نيردازد بجان ...)
عبد الواسع جلی . رجوع به هر كه را طلوس باید ... شود .

هر كه باشد عزيز گردد خوار چون نداند عزیزی از خواری .
هر كه باشد قوت او نور جلال چون نزايد از لبش سحر حلال . مولوی .
هر كه باشد هم نشين دوستان هست در گلخن میان بوستان . مولوی .
نظير : هر كجا باشد شه ما را بساط هست صحرا كر بود سم الخياط . مولوي .
هر كه با فاجر نشيند هم محضان فاجر شود . (از صيانت هیچ با فاجر نيامیزی بهم ...)
منوچهری . رجوع به آلوچه بالو ... شود .

هر كه بالا زود كيرد زود ميرد چون شرار . (تيز دولت را بسی شادی نبايد كرد
از آنكه ...) سنائی . رجوع به دولت افتان خيزان ... شود .
هر كه بامش ييش برفش ييشتر . نظير : خدا برف بقدر بام می دهد . رجوع به
آسوده کسیكه ... شود .

هر كه بامن بداست و باتو نكو دل منه بروفاي صحبت او .
هر كه با ناراستان هم سنك شد در كمی افتاد و عقلش دنك شد . موالوي .
رجوع به آلو چو بالو ... شود .

هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش . (دست دردامن مردان زن و اندیشه‌مکن ...)
سعدی . رجوع به چه باک از موج بحر ... شود .

هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی
خورد و خواب تواند بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز
داده است . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خا کشی مزاج است .

هر که بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتكل علي زاد
غیره . طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند برخیزی زجا تاز مردم دستگیری ملتس باشد ترا . صائب .
چو در چیز کسان امید داری ز نومیدي برو آیدت خواری . ویسورامین .
۱۰ رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر که بچشم خرد عاقبت کار تواند دید چون بدان رسد اندوهگن نباشد .
از اقوال منسوب بارسطو . نقل از تاریخ کریده .

هر که بد آغاز کرد از بد کیفر برده (سنت یزدان چنان رفت در این روزگار ...)
مرحوم ادیب . رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کاری کند ناسمه نهد بر خاک سر
هر که بد عهدی کند ناسمه دهد برباد جان . مزنی .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کند بد بیند . کیمیای سعادت . رجوع به از مکافات عمل ... شود .
هر که بدی کرد و بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد . جامع التمثیل .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بر خشم و آزار قاهر تر اوست بر خصم خویش قادر تر . سنائی .
رجوع به خشم ... و رجوع به انضب ... شود .

هر که بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی براوشاید . سعدی .
نظیر : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را . ناصر خسرو .
هر که بردینار دسترس ندارد در دنیا کنی ندارد . سعدی . رجوع به ای زرد
تو خدا نه ... شود .

هر که بر شمع خدا آرد یفو شمع کی میرد بسوزد پوز او . مولوی .
اقتباس از : یرویدن لطفنوا نور الله باقواهم والله متم نوره ... قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .

هر كه برگزیده تأسف خورد زاهد نبود • کیمیای سعادت . رجوع به از آنروزی
که از تو شد ... شود .

هر كه بزاید بی شك بمیرد • از قابوس نامه . رجوع به از مرك خود چاره ... شود .

هر كه بزیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار آید . سعدی . رجوع به
از مكافات عمل ... شود .

هر كه بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر كه بسیار سقط بود بسیار گناه .
ترجمه حدیث نبوی . از کیمیای سعادت . رجوع به آن خشت بود که ... و رجوع به اگر طوطی
زبان می بست در کام ... شود .

هر كه بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است . نظیر : هر چه دبه گوید از درد
کبه گوید . ۱۰

هر كه بگوش خرد دعوی موسی شنید

بیش تامل نکرد در سخن سامری • ظهیر .

رجوع به تیمم باطل است ... شود .

هر كه بنام فریفته شود بنان در ماند • شبهه به :

۱۵ بنام نيك تو خواجه فریفته نشوم که نام نيك تو دام است و زرق مرغان را
کسی که وام کنند نام نيك از بی نان یقین بدان تو که دامت نانش مرجان را • از نصیحة
الملوك غزالی . رجوع به آب رو آب جو ... شود .

هر كه بنهد سنت بد ای فتی تا در افتد بعد او خلق از عمی

جمع گردد بروی آن جمله بزه کوسری بوده است و ایشان دم غزه •

۲۰ مولوی . نظیر : هر كه او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و
سنتها بماند و زلثیمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی .

هر كه بی روزیست روزش دیر شد • (هر كه جز ماهی ز آبش سیر شد ...) . مولوی .
رجوع به از تو حرکت ... شود .

هر كه بی سیرت خوب است نكو صورت

جز همان صورت دیوار مینگارش • ناصر خسرو .

رجوع به اگر آدمی بچشم است و ... شود .

هر كه بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود . از کیمیای
سعادت . رجوع به همه حال عیب ... شود .

هر که بی گناهی از تو زشت گوید ویرا معذورتر از آن کسی دان که آن
سخن را بتورساند . انوشیروان . قابوسنامه . رجوع به ، باکم از ترکان ... ، شود .

هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین . (حاسدم خواهد که او چون من می
گردد بفضل ...) منوچهری .

۵ هر که بیند زتن روان شده خون نعمتی یابد از حلال برون . سنائی .
کسیکه در خواب خون از تن خود روان بیند نعمتی نه بوجه حلال یابد .

هر که بیهنرافتد نظر بعیب کند . (کمال صدق و محبت بین نه نقص کنند ...) حافظ .
رجوع به همه حال عیب ... ، شود .

هر که بیهوده گردن افرازد خویشان را بگردن اندازد . سعدی .
رجوع به پایت را ... ، شود . ۱۰

هر که پا از حد خود برتر نهد سردهد برباد و تن بر سر نهد . عطار .
رجوع به پایت را ... ، شود .

هر که پایان بین تر او مسعودتر (... جدتر آن کارد که افزون برد بر) مولوی .
رجوع به مرد آخرین ... ، شود .

۱۵ هر که پرعیال تر بی نواتر . بزرجمهر .

هر که پرکارتر بر کارتر . رجوع به کار نیکو کردن از ... ، شود .

هر که پرهیز کار و خرسند است نادوگیتی است او خداوند است .
سنائی . رجوع به دراین بازار اگر سودیست ... ، شود .

هر که پیاده بکار نیستمش نیست بکار او همان سوار مرا . ناصر خسرو .
۲۰ هر که او انده و تیمار تو نکزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش . ناصر خسرو .

هر که مارا نخواهد از همه دل کر همه دل بود از او و بکسل . رجوع به برای کسی
بمیر ... ، شود .

هر که پی کلاغ رود بخرابی افتد ، جامع التمشین . رجوع به اذا کان الغراب ... ، شود .
هر که ترسید مرد هر که تفرسید برد . نظیر : الهیة خیه . قوت الهیة بالغیة .

۲۵ ترس برادر مرگ است .

من راقب الناس مات غمّاً و فاز باللذة الجسور .

و رجوع به زترسنده مردم برآید ... ، شود .

هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید . تمثیل :

زیرا که سرخ روی برون آید هرکو به پیش قاضی تنها شد . ناصر خسرو .
 بغیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .
 بدین نامه که کردی سوی کهر تو خود تنها شدستی پیش داور . ویس ورامین .
 خصم تنها گر برآرد صد نفیر هان وهان بی خصم قول او مگیر . مولوی .
 ۵ هرآنکس کو رود تنها بقاضی زقاضی خرم آید گشته راضی . بلبل نامه عطار .
 شاد باشد هرکه سوی داوران تنها شود . قطران . نظیر : کل بحر فی الخلاء یسر . کل
 بحر بخلاء سابق . الذیخ فی خلوته مثل الاسد . ان اناک احد الخصمین وقد فقت عینه
 فلا تقض له حتی یأتیک خصمه فلعله قد فقت عیناه جمعا . لاتقض لاحد الخصمین مالم تسمع
 کلام الآخر . علی علیه السلام .

۱۰ هرکه تنها تر کم رنج تر . بزر جهر . رجوع به از بلا دوری شود .
 هرکه تهی کیسه تر آسوده تر . (کیسه برانند دراین رهگذر . . .) نظامی .
 رجوع به آسوده کسی که شود .

هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .
 نظیر : من سل سیف البغی قتل به . ورجوع به از مکافات عمل شود .
 ۱۵ هرکه جان دهد نان دهد . تمثیل :

گفت از ضعف توکل باشد آن ور نه بدهد نان کسی کو داد جان . مولوی .
 رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هرکه جز دوست دید دوست ندید .

هرکه جفا جوید بر خویشتن چشم که دارد مگر ابله و فاش . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به آنکه با مادرش شود .

هرکه جوش تور طوفان دید نان دراو بندد احمقش داند . خاقانی .
 هرکه جو یا شد بیابد عاقبت (. . . مایه درد است اصل مرحمت .) مولوی .
 رجوع به از تو حرکت شود .

هرکه جوید محال ناممکن هست ممکن که نیست زیرک سار . خاقانی .
 هرکه چرد چمد و هرکه خسبد خواب بیند . برای معنی چیدن رجوع به ذیل
 ۲۵ صفحه ۲۷۸ شود .

هرکه چون خر فتنه خواب و خور است

گرچه آدم صورت است او هم خر است . ناصر خسرو .

رجوع به از کلو بنده ... شود .

هر که چون زنبور و حیستش نقل چون نباشد خانه او پر عسل • مولوی .
اشاره بآیه شریفه و اوحی ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا . قرآن کریم . سورة ۱۶ . آیه ۷۰ .

هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد

- ۵ (ایدل از چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد ...
و آنکه در بحر غوطه می نخورد سلك درو کهر کجا یابد
و آنکه پهلو تهی کند از کان صرّه سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
۱۰ باز گر آشیان برون نبرد برشکاری ظفر کجا یابد) ابن یمین .
رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، و رجوع به سفر مری مرد ... ، شود .

هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر

کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
رجوع به همت بلند دار که ... ، شود .

۱۵ هر که چون هندو بدو سودا ئیست روز عرضش نوبت رسوا ئیست

- (پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب و فراست
... چون ندارد روی همچون آفتاب او نخواهد جز شب همچون نقاب .) مولوی .
هر که حاجت باهل بر دارد زود بیند مراد خویش روا . ادیب صابر .
هر که خربزه خورد بیای لرزش نیز ایستد .

۲۰ هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد . تمثیل :

بنادانی خری بر دم برین بام بدانائی فرود آرم سر انجام . نظامی .
رجوع به کسیکه خر را بالا برد ... ، شود .

هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان .

هر که خری ندارد غمی ندارد • رجوع به آسوده کسیکه ... ، شود .

۲۵ هر که خندید بیش بیش گریست • (بر تو بادا که خیره کم خندی و بر بخندد کسی

تو نپسندی هیچ دانی غرض از اینها چیست ...) سنائی . نظیر : كثرة الضحك تميت القلب .
در جهانی دهان ز خنده بیند چون برستی ز هول حشر بخند . سنائی .
رجوع به اندر پس هر خنده ... ، شود .

هر كه خواب است حصه اش (يا) روزيش در آب است . رجوع به الغايب خايب .
و رجوع به از تو حركت ،... ، شود .

هر كه خواهد گوييا و هر كه خواهد گو برو (... كبر و ناز و حاجب و دربان
در اين درگاه نيست .) حافظ . رجوع به مثل كاوانسرا ، شود .

هر كه خود را نخواست كوچك و خرد

با فرومايگان ستيزه نبرد . اوحدي .

هر كه خود را نصيحت نكند به نصيحت ديگران محتاج است . سعدى . نظير :

حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

هر كه خورد مال مفت مي تواند شعر گفت . نظير :

آن يكي زد سيلئي مر زيد را حمله كرد او هم براي كيد را ۱۰

گفت سيلی زن سثوالی می كنم پس جوابم كوی و آنكه ميزنم

بر قفای تو زدم آمد طراق يكسوالی دارم اینجا در وفاق

... اين طراق از دست من بوده است يا از قفاگاه تو ای فخر کیا

گفت از درد اين فراغت نيستم كه درين فكر و تأمل ييستم

تو كه بيدردی همی اندیش اين نيست صاحب درد را اين فكر مين ... ۱۵

غفلت و بی دردیت فكر آورد در خيالت نكته بكر آورد . مولوی .

هر كه خويشان را عزيز دارد اغراض گوهري خويش کرده باشد . مرزبان نامه .

رجوع به هر كه كارداران ،... ، شود .

هر كه خيانت ورزد دستش از حساب بلرزد . سعدى . رجوع به آنرا كه حساب

پاك است ،... ، شود . ۲۰

هر كه داد از خويشتن بدهد از داور مستغنى باشد . از قابوسنامه . رجوع به

حاسب نفسك ،... ، شود .

هر كه دارد خمی نه سقراط است (۱) (سخن بيهده زافراط است ...) سنائی .

رجوع به نه هر كه آينه سازد ،... ، شود .

هر كه داند داند . كج . نظير : عاقلان دانند . ۲۵

(۱) در ميان فلاسفه يونان خم نشين همان ديوجانس كلبي است ولي بعضى گويند كان ما اين كار را

بحكيمان ديگر نسبت کرده اند از جمله سنائی درييت مثلى مضبوط متن ، سقراط را خم نشين ميگويد

و حافظ در اين شعر افلاطون را : جز فلاتون خم نشين شراب سر حكمت بما كه گويد باز .

هر كه دانگى بدزد از دينارى نرسد . نظير ، تخم دزد شتر دزد مى شود .

هر كه دانه نفهاند بز مستان در خاك نا اميدى بود از دحل بتابستانش .

سعدى . رجوع به از تو حركت ... شود .

هر كه در او جوهر دانائىست بر همه كاريش توانائىست . رجوع به آنكس

كه دانا تر است شود .

هر كه در اين بزم مقرب تر است جام بلا بيشترش ميدهند . نظير ، ان البلاء

موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الأمثل فالأمثل . رجوع به البلاء للولاء ، شود .

هر كه در بند صور باشد بمعنى كى رسد

مرد گر صورت پرست آيد بود معنى گذار .

۱۰ (مادحي را گر معانى نيست الفاظ ابتر است ز اهل معنى لاجرم كس نپست ويرا خواستار ...) انوري .

هر كه در پي كلاغ رود خرابه منزل كند . قرة العيون . رجوع به اذا كان الغراب .. شود .

هر كه در تلخي اجل نگردي تلخي غم تر نجبين شهردي . مكاتبى .

هر كه در خرديش ادب نكنند در بزرگى فلاح از او برخاست

(... چوب تر را چنانكه خواهمي بپيچ نشود خشك جز بآتش راست .) سعدى .

۱۵ رجوع به العلم فى الصغر ... ، شود .

هر كه در ره پي قلاووزي رود هر دو روز راه صد ساله شود . مولوي .

رجوع به اگر مردى بده دل را ... ، شود .

هر كه در زندگى نانش نخورند در مردگى نامش نبرند . سعدى . رجوع به

السخي لا يدخل ... ، شود .

۲۰ هر كه در كارها جسور بود از ندامت هميشه دور بود . رجوع به ز ترسنده

مردم ... ، شود .

هر كه در مصر شود يوسف چاهى نشود

هر كه بر طور شود موسى عمران نشود . سنائى .

رجوع به نه هر كه آينه زد ... ، شود .

۲۵ هر كه دريا به تف غبار كند ماهي از تابه كى شكار كند . سنائى .

هر كه دست از جان بشويد هر چه در دل دارد بگويد . سعدى . نظير :

اذا يأس الانسان طال لسانه كسئور مفلوب يصول على الكلب . سعدى .

هر كه دشمن را خوار دارد زود خوار گردد . (و دشمن را خوار نبايد داشت اگر چه

حقیر دشمنی بود که ...) از قابوسنامه . رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

هر که دعوی آورد بی حجتی دعویش در پیش قاضی باطل است . مرحوم ادیب .

هر که دون حق تر انامی نهد تویقین دان کو ترا دامی نهد . (۱) عطار .

هر که دهندش ونستاند مبتلا شود بدانک خواهد و ندهندش . کیمیای سعادت .

هر که را آینه یقین باشد گرچه خود بین خدای بین باشد .

(هر که را جام از آینه چینی است لاجرم کار خویشتن بینی است ...) از سیر العباد سنائی .

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . مولوی .

گردش کف را چو دیدی مختصر حیرت باید بدریا در نگر

آنکه کف را دید سیر گویان بود وانکه دریا دید او حیران بود . مولوی .

چون کار ز دست رفت گفتار چه سود چون دیده سپید گشت دیدار چه سود

هر چند که جوش میزند جان و دلم لیکن چو زبان نمی کند کار چه سود . عطار .

رجوع به آنرا که خبر شد ... شود .

هر که را افعال دام و دد بود بر کریمانش گمان بد بود . مولوی .

هر که را این دهند آن ندهند .

هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود

(کر طمع در آینه بر خاستی در نفاق آن آینه چون ماستی

کر ترازو را طمع بودی بمال راست کی گفتی ترا از وصف حال

... صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیابد نکته در گوش حرص . مولوی .

رجوع به طمع آرد بمردان ... شود .

هر که را باضد خود بگذاشتند آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند . مولوی .

هر که را با طمع سرو کار است گر عزیز جهان بود خواست . مکتبی .

رجوع به طمع آرد بمردان ... شود .

هر که را بیش حاجت آلت بیش (خلق را داده از کریمی خویش ...

همه را داده آلتی در خور از بی جرّ نفع و دفع ضرر . سنائی .

هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد

گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

(... پس تورا منت زهمان داشت باید بهر آنک میخورد برخوان انعام تو نان خویشتن .)
ابن یبین . رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هر که را بینی شکایت میکند کان فلانکس راست طبع و خوی بد
این شکایتگر یقین خویش بد است که از آن بد خوی بد و آمده است
زانکه خوشخو آن بود کو درخمول

۵

باشد از بدخوی و بدطبعان حمل . مولوی .
هر که را چشم عقل کور بود نبود آدمی ستور بود . سنائی .
رجوع به اندر جهان به از خرد ، شود .

هر که را حرص پیش محنت پیش . (محنت از حرص خیزد ای درویش ...) مکتبی .
رجوع به طمع آرد بردان ، شود . ۱۰

هر که را حلم نیست دیو و دداست . رجوع به حلم حق شو ، شود .
هر که را خرج زد دخل است فزون عاقل نیست . (شادی هر که فزون است زغم
کامل نیست ...) اصائب . نظیر : بر آن کد خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .
هر که را خلش نکونیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر . مولوی .
رجوع به آنجا که بزرگ بابت بود ، شود . ۱۵

هر که را خوابگاه آخر بدو مشتی خاگ است (... کو چه حاجت که بر افلاک
کشی ایوان را) حافظ . رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود .

هر که را دانش است خواسته نیست و آنکه را دانش است خواسته کم .
(دانش و خواسته است ترکس و کل که بیکجای نشکفند بهم ...) ابوالحسن شهید بلخی .
دولت اندر هنر بسی جستم هردو را يك مكان نمی یابم ۲۰
گوئیا آب و آتشند این دو که بهم صلحشان نمی یابم . خاقانی .
هر که را درد است او برده است بو . (پس بدان این اصل را ای اصل جو ...)
مولوی . رجوع به تن بی درد ، شود .

هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفت که درمان او ز کمتر کسی
بدست آید . از سیاست نامه خواجه نظام الملک . ۲۵

هر که را دردی رسد (یا) بود ناچار گوید وای را . کج . ناچار فریاد خیزد
ز درد . سعدی .

هر که را در سر نباشد عشق یار بهر او پالان و افساری یار . بهائی .

- نظیر ، زآنکه گرن بود ترا با عشق کار
بود در غزنین امامی از کرام
چون سخن گفتی امام نامدار
هر کر را در شهر چیزی کم شدی
۵ بانك کردی آنچه کم کردی براه
روز مجلس بود مردی سوکوار
بر سر آن مردم مجلس نبوش
کی مسلمانان خری باجل که یافت
چون نداد آنجا کسی از خر نشان
۱۰ آن امام القصه گفت آغاز کرد
وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت
پس چنین گفت او که ذرات جهان
در جهان کس بود کو عاشق نبود ؟
هست در مجلس کسی زین جایگاه
۱۵ غافل برخواست پنداشت آن سلیم
گفت اگر چه یافتم عمری تمام
میوه گفت آن مرد خر کم کرده را
کانچه تو در جستش بشتافتی
مرد را بی عشق کاری چون بود
۲۰ هر که عاشق نیست آنرا خر شعر
پیری بمیان جمع بنشست
دریای دلش جو جوش می کرد
تحسین خلائق از چپ و راست
محنت زده دوید از آن جمع
۲۵ ما نا که خرش ز خانه کم بود
گفتا خر من ز دزد بستان
صاحب سخنش نکرد نفرین
آمد بسر سخن دگر بار
- تو خری باشی بمعنی بی فسار
نام بودش میوه عبدالسلام
خلق آنجا جمع گشتی بی شمار
روز مجلس پیش آن مردم شدی
پس نشان جستی ز خلق آنجا بگاه
زآنکه خر کم کرده بود آن بی قرار
مرد خر کم کرده آمد در فروش
چه خری بل اسب بل دلدل که یافت
مرد شد برخاک از آن غم خون فشان
دفتر عشاق از هم باز کرد
از کمال عشق آشفتن گرفت
جمله در عشقند پیداو نهان
یا کمال عشق را لایق نبود ؟
کو بسر عشق کم کرده است راه
کآنکه عاشق نیست کارستش عظیم
هر گرم عشقی نبوده است ای لآم
روفساری آرو گیر این مرده را
منت ایزد را که اینجا یافتی
این چنین خر بی فساری چون بود
خر بسی باشد زخر کمتر شعر. از مصیبت نامه عطار.
میکرد نصیحتی ز هر دست
از گرمی خود فروش میکرد
از غلغله رستخیز بر خاست
پروانه صفت به پیش آن شمع
هنگامه بدید و قصه فرمود
با جمع بگو و مزه بستان
خندید دمی و گفت بنشین
بگشاد صبارت کهر بار

- خر گمشده را شتاب میدید در عین سخن ز جمع پرسید
 گر پیر و جوان ما کسی هست گر باده عاشقی نشد مست
 حیوان صفتی ز جمع بر خاست گفتا منم آنکه خاطرت خواست
 در عمر تنم بخوشدلی زیست آگاه نشد که عاشقی چیدست
 (آن دلشده حال خویش نهفت عیش چو هنر نمود زان گفت)
 دانا ز حدیث او عجب ماند خر گمشده را بسوی خود خواند
 گفتا خر خود بگیر رفتی اینک خر گمشده که گفتی . امیرحسینی ساداة .
 رجوع به سینۀ خالی ز مهر ... شود .
- هر که را در عقل نقصان افتاد کار او فی الجمله آسان افتاد . عطار .
 رجوع به اکثر اهل الجنة شود . ۱۰
- هر که را دشمن نباشد دشمن کام بود . (ای پسر جهد کن که دشمن نیندوزی پس اگر
 دشمنیت باشد مترس و تنگدل مشو که ...) از قابوسنامه . رجوع به بی هنر آنکه در آفاق ... شود .
 هر که را دل خوش بود می خوشگوار . نظیر : گریه هم دل خوش می خواهد .
 هر که را دوست داری گناه او گناه ننماید و عیب او تورا عیب ننماید .
 فیه مافیہ . رجوع به بوی پیاز شود . ۱۵
- هر که را دولت است بر نائی تو بدان کس مچخ که بر نائی . سنائی .
 رجوع به پنجه با ساعد سیمین شود .
- هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده . رازی ناگفتنی را بهمه کس
 گفته . (یا) درامری نهایت مضر است و از آنرو تاکید بسیار کرده است .
 هر که را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 رجوع به اذا کان الغراب شود .
- هر که را راهبر غراب افتد بی گمان منزلش خراب افتد . از قرة العیون .
 ومن یکن الغراب له دلیلا فناوس المجوس له مصیر .
 من یمشی اثر الغراب سیر جم الی الخراب .
 اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدهم سیل الها لکینا . ۲۵
- هر که را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 رجوع به اذا کان الغراب شود .
 هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت . جامی .

نظیر : بد زنیکن قیامتی نشود که زیجاده قیمتی نشود . سنائی .
دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه شود گنده تر از آفتاب .
رجوع به حسن زبصره شود .

هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بود . (خواجه را با همه زفتی هوس مدح خود است
• برب کاوچه جای هوس بوسه بود این حماقت نه عجب باشد از آن ریش بزرگ) ادیب صابر .
رجوع به ریش دراز شود .

هر که را زبان خوشتر خواهان بیشتر . (چه گفته اند) از قابوسنامه . رجوع
به زبان خوش مار را شود .

هر که را ز خود بکوشی باز گفت ترجمان از صد زبان خواهد شفت .
۱۰ از فرهنگ سروری . رجوع به اگر طوطی شود .

هر که را زر در تر از پوست زور در بازوست . نظیر :
فصاحة سجبان و خط ابن مقله وحكمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا جمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
رجوع به ای زر تو خدا نه شود .

هر که را سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به احسان همه خلق
۱۵ و رجوع به السخی لا بدخل شود .

هر که را سر بزرگ درد بزرگ . تمثیل :
مثل زنده کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار از می است و می زخار .
ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آسوده کسی که شود .

هر که را سر کم از کلاه بود بر سر او کلاه گناه بود . سنائی .
۲۰ هر که را شد همت عالی پدید هر چه جست آن چیز شد حالی پدید .
عطار . رجوع به همت بلند دار شود .

هر که را شرم نیست ایمان نیست . رجوع به الحیاء من الایمان ، شود .
هر که را صبر نیست حکمت نیست . (گنج صبر اختیار لقمان است) سعدی .
۲۵ رجوع به آن مبه که از صبر شود .

هر که را طاوس باید جور هندستان کشد .
هر که را عشق نیست انده نیست (دل بمشوق از چه روی باید داد) فرخی .

هر كه را علم و حلم نبود يار مرورا در جهان بمرمدار • سنائی •
رجوع به آنكس كه دانا تر ... شود •

هر كه راعون حق حصار شود عكبتيش پرده دار شود • سنائی •
هر كه را غم فزون گفته افزون • نیا •

• هر كه را كالا بقیمت تر راهزن او بیشتر • بهاء الدین ولد •
در كه را كردگار كرد عزیز نتواند كسی كه خوار كند • عمادی شهریارى •
رجوع به با خدا دادگان ستیزه ... شود •

هر كه را كژدم گزید مرهم آن زخم را كژدم نهد كژدم فسای •
(دل جراحت كرد آن زلفین و چون زلفینش را بر جراحت بر نهی راحت پدید آرد خدای)
۱۰ زآنكه زلفش كژدم است و ...) منوچهرى • رجوع به راحت كردم زده ... شود •

هر كه را كیسه گران سخت گرانمایه بود
هر كه را كیسه سبك سخت سبكسار بود • منوچهرى •
رجوع به ای زر تو خدا نه ... شود •

هر كه را لقمه در گلو گیرد شربتی آبش از تو باید خواست •
۱۵ (منعها شكرهای انعامت بزبان قلم نیاید راست •
دوش در انتظار وعده تو بس كه بشسته ام دلم برخاست ...)

• كمال اسمعیل •
نظیر: راستی را از تو باید خواست آب هر كه او را لقمه در بر بشكند • كمال اسمعیل •

هر كه را مال هست و عقلش نیست روزی آن مال مالشی دهدش
۲۰ و آنكه را عقل هست و مالش نیست روزی آن عقل بالشی دهدش •
عمادی شهریارى • رجوع به اندر جهان به از خرد ... شود •

هر كه را مال هست همت نیست هر كه را همت است مال نماند •
(سفلكان را و راد مردان را كار بريك قرار و حال نماند ...) خاقانى •

• هر كه را میخواهی شناسی یا با او معامله كن یا سافر كن •
۲۵ هر كه را هست انده ییشی همرد اوست كفر و درویشی • سنائی •
رجوع به طبع آرد ... شود •

هر كه را يك ذره همت داد دست كرد او خورشید را زان ذره پست •

عطار . رجوع به همت بلند دار شود .

هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند . حدیث . از کیمیای سعادت . نظیر :

ارحم ترحم . حدیث . رجوع به از مکافات عمل شود .

هر که رفت روزیش را هم میبرد . از رفتن مردن خواهند .

هر که رنجی برد گنجی شد پدید . هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .

رجوع به از تو حرکت شود .

هر که روداری کند خانه داری نکند . از رو داری آن خواهند که امروز از

رودربایستی اراده کنند .

هر که روزی بزاید روزی بمیرد . از قابوسنامه .

هر که روزی ماند اندر روستا تابماهی عقل او ناید بجا . مولوی .

رجوع به ده مرو ده مرد را شود .

هر که روشن دیده تر شد بیشتر دارد حیا . (باجیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو . . .)

سنائی .

هر که ریش دارد بابا نیست . نظیر : ماکل بیضاء شحمة ولا کل سوداء تمره .

هر کردی کردو نیست . و رجوع به نه هر که آینه سازد شود .

هر که زرد دارد دشمن در بر دارد . از جامع التمثیل .

هر که زرد دارد همه چیز دارد . کیمیای سعادت . رجوع به ای زر تو خدا نه شود .

هر که زر دید سر فرود آرد . و ر ترا زوی آهنین دوش است . سعدی .

رجوع به ای زر تو خدا نه شود .

هر که زرد دارد پر ندارد . کج . نظیر : بی زر بی پر . و رجوع به ای زر

تو خدا نه شود .

هر که زطوفان بلا سربتافت . آب رخ نوح پیمبر نیافت . خواجو .

رجوع به ناپرده رنج و رجوع به از تو حرکت شود .

هر که ز کالای خود متاع دهد عرض از شب تیره یاز گوهر رخشان .

آقای حاج سید نصر الله تقوی .

هر که زمعنی خبری یافته است از دم صاحب نظری یافته است .

ازفتوت نامه ملا حسین کاشفی . رجوع به اگر مردی بده دل را شود .

هر که زندان بخویشتن بنهاد مال مردم دگر نخواهد داد .

هر كه زندگى به آسانى كند هر گش هم باسانى بود . مرزبان نامه . رجوع به سخت ميكرد جهان شود .

هر كه زيباتر بود رشكش فزون (... زآنكه رشك از ناز خيزد يا بنون كنده پيران شوى را قما (۱) دهند چونكه از پيرى و زشتى آكهند .) مولوى .

۵ هر كه سخن ديگران بتو آرد سخن تو بديگران برد . حسن بصرى . از كيباى سعادت . رجوع به هر كه عيب ديگران شود .

هر كه سخن نسنجد از جوابش بر نجد . سعدى .

هر كه سخن نشنود از عيب پوش خود شود اندر حق خود عيب كوش (... كركه زند خنده براو مردوزن اوهم از آن خنده شود خنده زن .) امير خسرو دهلوى .

۱۰ هر كه سرش سوزد كلاه دوزد .

هر كه شاگرد روز و شب نبود جز تهى دست و بى ادب نبود . سنائى . رجوع به الدهر احنق المؤدين ، شود .

هر كه شاه آن كند كه او گويد حيف باشد كه جز نكو گويد . سعدى . رجوع به شاه مهر و وزير شود .

۱۵ هر كه شد كون پرست بر خيره تيز يابد جز از انجيره . سنائى . نظير : جزاء مقبل الأست الضراط .

هر كه شمشير زند خطبه بنامش خوانند . كج . رجوع به عروس ملك كسى و رجوع به از تو حركت شود .

هر كه شيرينى فروشدمشترى بروى بجوشد (... يا مكس را پر بيند يا عسل را سر پيوشد .) سعدى . نظير : مشرب المذبذبمزدحم . على عليه السلام . رجوع به هر كجا شكرستان بود مكس باشد شود .

هر كه عاشق ديدش معشوق دان كو به نسبت هست هم اين وهم آن . (دلبران بر بيدلان فتنه بجان جمله معشوقان شكار عاشقان

.....

۲۵ تشنگان گر آب جويند از جهان آب هم جويد بهالم تشنگان .) مولوى . رجوع به عشق معشوقان و رجوع به آب كم جو شود .

هر كه عروسى رفت عزاهم ميرود . رجوع به اندر پس هر خنده دو صد شود .

(۱) جاريه . از حاشيه مثنوى .

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد . سعدی .

رجوع به هر که سخن دیگران ... شود .

هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که اینش نیست . اوحدی .

هر که فرهنگ از او فروهیده است تیز مغزی از و نکوهیده است . عنصری .

هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . رجوع به اکثر اهل الجنة ... شود .

هر که کار خدا کند یقین روزیش میشود فراوانا . عید زاکانی .

هر که کار داران خویش را احترام کند کار خود را محترم داشته باشد .

مرزبان نامه . رجوع به هر که خویشان را عزیز ... شود .

هر که کارد گردد انبارش تهی لیکن اندر مزرعه باشد بهی ۱۰

و آنکه در انبار ماندو صرفه کرد اشپش و موش و حوادتهاش خورد .

مولوی .

هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . جامع التمثیل . نظیر : هر که گل کند گل خورد .

وکل جان یده فی نیه .

بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری ۱۵

وگر بگذری نزد انگشت کر از او جز سیاهی نیابی دگر . فردوسی .

هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پیش آورد دودستش را .

گاهی کتب بعاریت برده را باز ندهند .

هر که کسی را دوست دارد دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا دشمن دارد .

کیمیای سعادت . رجوع به گوش عزیز است گوشواره ... شود .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

و آنکه را روزگار پند نداد قیر زهر آبداده پند دهد . ملک الشعراء بهار .

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد . سعدی .

هر که گریزد ز خراجات شاه بار کش غول بیابان شود .

هر که گفتار نرم پیش آرد همه دلها بقید خویش آرد . مکتبی .

۲۵

ترجمه از : لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به زبان خوش ... شود .

هر که گل کند گل خورد . تمثیل :

ز نیکی بنیکی رسد مرد از آن که هر کس که او گل کند گل خورد . ناصر خسرو

رجوع به هر که کاوش عسل ... شود .

هر که گوش سوراخ کند شکر خورد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
چون دختری خرد را برای آویختن کوشواره گوش سوراخ کنند شکرش دهند . رجوع به از تو حرکت ... شود .

۵. هر که گوید کلاغ چون باز است نشو و ندش که دیده‌ها باز است .
هر که گوید ناسرائی باز آوردی کند . (گفتم از کویس روم باز آمدم با صد نیاز ...) مکتبی .

هر که گیرد پیشه بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا . مولوی .
رجوع به اگر مردی بده دل را ... شود .

۱۰. هر که ما را نخواهد از همه دل گر همه دل بود زبر بگسل . سنائی .
هر که مال نخورد پشیمانی خورد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به بخور هر چه داری ... شود .

هر که ماند بیند . نظیر : عشق رجا تر عجباً .
هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو
۱۵. بچیزی کند که در تو نباشد . از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .
هر که مرد از کیسه خودش رفت . (۱) نظیر : وای به حال آنکه مرد . وای بجان آنکه مرد .

هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست
هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی است و نگار .
۲۰. سنائی . رجوع به هر که او رنگ و بوی ... شود .

هر که مزروع خویش خورد بخوید وقت خرمش خوشه باید چید . سعدی .
هر که مناره دزد داید چاه مهیا دارد . از تقایس الفنون . نظیر : یامن خشی الذئب اعد کلب . تقایس الفنون . رجوع به چاه نکنده ... شود .

۲۵. هر که منت نهد سخیش مخوان گر نهد کاسه فلاك بر خوان
(... میوه چون بخشی از درخت [سغا] ارّه منتش منه بر یا .) مکتبی .

رجوع به آفة السماح شود .

هر که می طلبد صبر بر خمار کند . (نه عاشق است کسی که ملامت اندیشد که ...)

قاآنی . نظیر : هر که خرزهره خورد بیای ارزش ایستد . هر که را طاوس باید جور هندستان کشد .

هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون . (می رود منفعل از مجلس مستان خورشید ...)

صائب . رجوع به ناخوانده بخانه خدا شود .

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار . رودکی .

رجوع به الدهر احذق شود .

هر که نان جست کم رسید بنام . (نام جوئی چو خصم نان طلب است ...) اخسیکتی .

رجوع به آب رو آب جو شود .

۱۰ هر که نان میدید بیند چون خورد نان جوین . (هر که غزنین دیدید باشد در سپاهان .

چون بود) فرخی .

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . سعدی . نظیر :

چون نیاید نصیحت در گوش اکرت سرزنش کنم غرورش . سعدی .

بدست چهل نهاده است بند برگردن هر آنکه روی بتابد زیندگار آگاه . آقای حاج .

سید نصر الله تقوی .

هر که نقش خویشتن بیند در آب . (... برزگر باران و گازر آفتاب .)

تمثل : من بفکر وصل او اودر خیال قتل من آری آری هر که نقش خویشتن بیند در آب . کمالی .

نظیر : ای بسوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم

آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سانم . ناصر خسرو .

رجوع به فیل خوابی بیند و رجوع به کولی غریبال را شود .

۲۰ هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دوا سبه تاخت .

مولوی .

هر که نکونام شد از اثر نیکی است . جامع التمثیل .

هر که نه به نه مه . از آداب السلطنة والوزارة . نظیر : به به نه نه مه به .

۲۵ هر که نهد پای جلالت به پیش عاقبت از پیش برد کار خویش . ایرج میرزا .

رجوع به از تو حرکت شود .

هر که نیکو خلق تر صوفی تر . کشف المحجوب .

هر که نیکو کند نکو نشود . (... که ندانسته درست بدان .) فرخی . رجوع به

از مکافات عمل.... شود.

هر که همی خواهد از نخست جهان را

دل بنهد کارهای صعب و گران را. منوچهری .

رجوع به از تو حرکت.... شود .

هر که یزدان بر گزیدش برگزیده آن بود. (در شهنشاهی ترا یزدان زعالم بر

گزید....) معزی . نظیر:

بزرگ آن نباشد که شاه و سترک بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ. اسدی .

هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود. (خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر

است....) عنصری .

هر که يك پیراهن بیش از تو دارد با او دست و گریبان مشو. رجوع به

پنجه با ساعد سیمین.... شود.

هر که يك مرغ کمتر دارد يك کیش پیش است. نظیر: هر چه بزرگم اخم کم.

رجوع به آسوده کسی که.... شود .

هر گاه که بینش تو گردد بکمال کوری خود آن زمان توانی دیدن.

(می پنداری که جان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن....) عطار .

هر گاه که خواهی بتوان گفت سخن را

و آنگاه که گفتی نتوان کرد نهانش

(هر نکته که از گفتن آن بیم گزنداست از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش....) ابن سینا .

رجوع به اگر طوطی.... شود.

هر گاهی که کم گشتی فزونی. (زبون عشق شو تا برکشند که....) عطار .

هر گردونی گرد است اما هر گردی گردو نیست. میان این دو امر از نسب، عموم

و خصوص مطابق است.

هر گردی گردو نیست. رجوع به هر که ریش داشت.... شود.

هر گروهی را ز جنس خویش باید مهتری. (لایه کبتان رهاکن ای به تن زنبور

سرخ....) مرحوم ادیب. رجوع به شاه سایه است.... شود.

هر گز از شاخ پید بر نخوری. (ابر اگر آب زندگی بارد....) سعدی . رجوع به از

هار نژاید.... شود.

هر گز از کاشانه کر کس همائی بر نخاست. (از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از

آنک (...) خاقانی . رجوع به ازماریزاید ، ... شود .

هرگز از گوگرد تنها کیمیائی برخاست . (ازمامل بیمار دل را هیچ نکشاید از آنک ...)

خاقانی .

هرگز اندر طبع يك شاعر نه یینی حذق و صدق

جز گدائی و دروغ و منکری و منکری

(...) هرگز از لطف ایازی دیدخواهی در جهان عشق بر محمودینی کپ زدن بر عنصری . سنائی .

رجوع به الشعراء یبهم الغاؤون ، شود .

هرگز بجهان میر که دیده است و گدائی . (کس کرد بکدبه سپهی خواست ز ایران ...)

منوچهری .

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی . (از همت بلند بدین مرتبت رسید ...) منوچهری .

هرگز بنادان پیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد

چو از تو ستاند تن آسان شود و گربازخواهی هر اسان شود

(چنین گفت خسرو که این داستان شنیدی که دانا ز داز باستان که ...) فردوسی .

هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . (کار سره و نیکو بدرنگ بر آید ...) فرخی .

رجوع به سبکسر سبکتر ، ... شود .

هرگز بهتری ناید زد و نوان (نکوزد این مثل دانای یونان که ... بجای زهر

ندهد مار تریاک نسیم نافه ناید هرگز از خاک .) از تاج المآثر .

هرگز پی کین نگردد نهان . (بدیشان چنین گفت شاه جهان که ...) فردوسی .

هرگز چون عود کی تواند شد توغ . (کوئی همچون فلان شدم نه همانا ...) منجیک .

توغ تاخ و تاغ است .

هرگز دشمن دوست نشود . ابوالفضل بیهقی .

هرگز سراب پر نکند قربه سقا . (از گشت روز کار سلامت بجوی از آنک ...)

خاقانی .

هرگز سردیوانه نگردید سپید .

هرگز شنیدی کاهرمین مهر سلیمان پرورد . (جز خط آن سبیین بدن کافروده حسنش را

شن ...) قاتانی .

هرگز کس بی اجل نمیرد (چنانکه امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را

باسفہسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تازمستان درنیاید نرم ازآنکه آب وهوای
بردع سخت بداست خاصه تابستان و دراین معنی سخن درازگشت امیر فضلون ویرا گفت
چنین اعتقاد چرا باید داشت که ... و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند
میگوید کس بی اجل نمیرد ولیکن تا کسیرا اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود.
از قابوسنامه . رجوع به مرک میخوامی برو بگیلان ، شود .

هرگز کی بود چون عیان اخبار . (خبر شنیدم از رستم وز تو دیدم عیان و ...)
مسعود سعد . رجوع به آنجا که عیان است ... ، شود .

هرگز مشعبدی نبود چون پیمبری . (اورا پیمبری دگرانرا مشعبدیست ...)
ادیب صابر .

هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری .
اوحدی . رجوع به همه حال عیب ... ، شود .

هرگز نبود ترک وفادار . (ما از تو وفا چشم نداریم از یراک ترکی تو و هرگز ...)
سنائی . رجوع به اترك التروک ... ، شود .

هرگز نبوده است خردمند خاسار . (ای بی خبر قبیله ما بس هنرورند ...)
پروین .

هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر . (پسر تو بمراد دل تو خواجه زیاد ورچه ...)
فرخی .

هرگز زنی زنی رای زن . (بکاری مکن نیز فرمان زن که ...) فردوسی .
رجوع به بازن در راز ... ، رجوع به از مردم سرفراز ... ، شود .

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . (افتاده کی آموز اگر طالب فیضی ...)
یوریای ولی .

نظیر : کاکل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همشین ماه شد .
انائی که پرشد دگر کی برد . التواضع شبکه الشرف . تاج المروة التواضع . رجوع به از تواضع
بزرگوار ... ، شود .

هرگز نخیزد ز بیداد داد . (مبدا که باشند یکروز شاد که ...) فردوسی .

هرگز نرود ز زعفران زردی . (این عشق تو درمن آفریدستند ...) سعدی .

هرگز نشد بیوی چو عنبر سیر کفایت گرفت گر چه به بوالعنبر .
(شاما ز من شنو سخن حکمت نر شاعران بیوه سیم و زر

کوبندت ار سکندر و نوشروان بی ساز عدل و علم بود تسخر... آقای حاج سید نصرالله تقوی.

هرگز نشود سنک سیه لؤلؤ شهوار. (بدخواه تو خواهد چو تو خواهد) (کذا) برگشت...
فرخی.

هرگز نکرد اصل گوهر خطا. (بیخشودش آن قوم دیگر عطا که... سمدی.
رجوع به از مار نژاید... شود.

هرگز نکند سوخته پنهان آتش. (سخنی دارم و آن از تو ندارم پنهان زآنکه... اثیراومانی.
هرگز نماند سخن در نهفت. (چو بشنید رستم بر آشت و گفت که... فردوسی.
و در جای دیگر:

پرستنده با ماه دیدار گفت که...
مگر آنکه باشد میان دو تن سه تن نا نهانست و چار انجمن. فردوسی.
نظیر: کل سر جاوز الاثنین شاع. و رجوع به اسکندر شاخ دارد...، شود.

هرگز نماند هنر در نهفت. (بایرانان آفرین کرد و گفت که... فردوسی.
نظیر: نهان گر کند شاه نام و کهر نماند نهان زیب شاهی و فر. اسدی.
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق... ثبت است بر جریده عالم دوام ما... حافظ.

هرگز نیامده است و نیاید گذشته باز... بر قول من گوا بس پیرار و پارمن...
ناصر خسرو. رجوع به از آن روزیکه از تو شد... شود.

هرگز نیاید از گهر پاک ریمنی. (اورا ز ریمنی کهر پاک باز داشت... منوچهری.
هرگز و بازاری. از شاهد صادق.
هرگز و هر بازاری. جامع التمثیل.
هر گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست. (ای شاخ تازه که بگلشن دمیده... پروین.
هر گلی بوئی دارد.

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر مرک بفشارد همه در زیرغن. رودکی.
غن تنک عصارى است.

هر گلی را زخم خاری در قفاست. (بك قدح بی رنج مخموری کراست... امیر
حسینی سادات. رجوع به گنج و مار و... شود.

هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. (مرس شاخ در این باغ هوائی دارد...)

- هر گمان آشنه یقین است ای پسر میزند اندر تزیید بال و پر . مولوی .
 هر گنده پزی را گنده خوریست . از شاهد صادق .
 هر گنده خوری را گنده پزی می باید . از مجموعه امثال طبع هند .
 هر گه که گردد جهاندارست نباشد جهان بی گمان تندرست
 ۵ (... چنان هم که در خانه ها کدخدای جو سستی کند پست گردد سرای) . فردوسی .
 رجوع به ملک را شاه ظالم ... شود .
 هر گیاهی که بنوروز نجیب خطب است . (آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار ...) سعدی .
 نظیر : خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم . سعدی .
 هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد . مولوی .
 هر مالی نرخ دارد . ۱۰
 هر متاعی ز معدنی خیزد (... شکر از مصر و سعدی از شیراز) . سعدی . تمثیل :
 هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت یلغبر علی چون در مرا . آقای حاج
 سید نصر الله تقوی .
 هر مرد نیست حیدر و هر تیغ ذو الفقار . (هر شاد نیست چون توجها نگیر و ملک بخش ...)
 معزی . رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود . ۱۵
 هر مردی را کاری . از سیاست نامه خواجه نظام الملک . نظیر : لكل عمل رجال . و رجوع
 به از هر کسی کاری ... ، شود .
 هر مردی و کاری . تمثیل :
 بگرفته بفضل و بسخا ملک و بدشمن مانده صاف و کبر که هر مردی و کاری . رضی نیشابوری .
 و رجوع به از هر کسی کاری ... ، شود . ۲۰
 هر مرض دارد دو امیدان یقین چون دواي درد سرما پوستین . مولوی .
 نظیر : لكل داء دواء .
 هر مرغ ای پسر کی خوش خورد انجیر تر
 شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را چاهین خر .
 ۲۵ (بس کن که ...) مولوی . رجوع به طعمه هر مرغی ... ، شود .
 هر مرغی جدا دارد قفس . (منقبض کردند بعضی زین قصص زآنکه ...) مولوی .
 نظیر : هست هر اسبی طویله او جدا . مولوی . هر ستوری را صطبل دیگر است . مولوی .
 هر مرغی را پای خویش آویزند . (يك شهر می فسون و رنگ آویزند)

تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند . باما بحديث عشق ما چه ستیزند . . . (طاهر چغانی . رجوع به هر بزی را بیای . . . ، شود .

هر مس که بکیمیا رسد زر گردد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر مردی بده دل . . . ، شود .

هر مقامی را مقالی است . رجوع به لکل مقام مقال ، شود .

هر ملکی را هر رسمی (یا) هر ملکی و هر رسمی . کج . مجموعه امثال طبع هند . رجوع به حسین اذا كنت في بلدة . . . ، شود .

هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است . نظیر : بزکر از سرچشمه آب میخورد . هر نبی و هر وای را مملکی است . لیک تاحق میرود جمله یکی است . مولوی . هر نخوری يك بخور پیدا میکند .

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب . (سعدیا از روی تحقیق این سخن شنیده . . .) سعدی . رجوع به از پی هر گریه آخر . . . و رجوع به اندر پس هر خنده . . . ، شود .

هر نشیبی را فرازی در پی است .

هر نظری را بصری داده اند . (. . . هر بصری را اثری داده اند .) خواجو .

هر نظری کز سر صدق و صفاست . گر بحقیقت نگری کیمیاست . از فتوت نامه ملا حسین کاشفی . رجوع به بصدق کوش که . . . ، شود .

هر نفسی گوهریست و سرمایه آدمی است ضایع کردن بی ضرورتی ابله‌ی باشد . کیمیای سعادت .

هر نمرودی را پشه ایست . از مجموعه امثال طبع هند .

هر نوشته يك خواندن ارزد . تمثیل : اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم بفضل ایشان که مرا از مبرمان بشمارند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : علم کل شیء خیر من جهله . لا یخلو سواد عن منفعة . هر نیک و بدی که در کتاب است بگذار بهم که وقت خواب است .

نظیر : اذا جاء الطعام بطل الكلام .

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود . از المراضه .

هر هفت کردن . هر هفت پروزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را گویند و آن حنا و وسه و سرخی و سفید آب و سرمه و زرك باشد که از زوررق

است و بعضی هفتم را غالبه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سر مه کنار لب یار خسار گذارند . نقل از برهان قاطع . تمثیل :

- هر هفت کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه دراو بو که بنگری . کمال اسمعیل .
 خاقانیا عروس صفارا بدست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند . خاقانی .
 ۵. هر هفت کرده پردگی رز بخر که آر تاهفت پرده خرد ما بر افکند . خاقانی .
 دولت مرا صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده بردل من هشت در کشاد . خاقانی .
 رخ هفت اختر اندر هفت پرده بحسن آرایش هر هفت کرده . امیر خسرو دهلوی
 هفت کنبند چو خر که زربفت کرده چون هفت آسمان هر هفت . امیر خسرو .
 برون آمد ز طرف هفت پرده بنام ایزد رخی هر هفت کرده . نظامی .
 ۱۰. دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار همچون مه دوهفته و هر هفت کرده یار . انوری .
 شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم بتو دید هفت در هفت . خاقانی .
 سحر که این عروس هفت کرده برون آمد بنار از پشت پرده . وحید .
 دوهفته مانده که هر هفت کرده فصل بهار چون نوعروس در آید زمانه را بکنار . صبوری ملک الشعراء .
 شاهد عید که آن را مه نو میگویند کرده هر هفت بر این طارم شش روزه در است . مجیر ییلقانی .
 ۱۵. قرارم شد ز هفت اندام کو هر هفت ناکرده ز هفتم پرده رخ بنمود گوئی نو بهار است این . خاقانی .
 نظیر : هفت و نه کردن . هفت در هفت کردن . بهفت قلم آراستن ، آرایش کردن .
 رجوع به هفت و نه کردن ، شود .

هزاران نعمت و يك تندرستی . رجوع به نعمتان مجهولتان شود .

هزار از بهر می خوردن بود یار یکپرا بهر غم خوردن نگهدار .

۲۰. رجوع به این دغل دوستان شود .

هزار بنده ندارد دل خداوندی . (هزار کبک ندارد دل یکی شاهین ...)

شهید بلخی . رجوع به هزار کبک شود .

هزارت آفرین صد بارک الله .

هزار جوشن فولاد اگر پیوشی تو ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد .

۲۵. خواجه عبدالله انصاری . رجوع به آنچه يك پیرزن شود .

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد . رجوع به صد کوزه شود .

هزار خار دهند آب از برای گلی . (زهجر روی تو مزکان من همیشه تراست

....) شاهزاده افسر .

هزار دختر کور داشته باشد يك روزه شوهر می دهد . بسی جرب زبان است .

هزار دوست اندك است يك دشمن بسیار . جامع التثیل .

نظیر : وما بكثير الف خل وصاحب وان عدوآ واحداً لكثير . منسوب به علی علیه السلام .
رجوع به اندك شمارار دوست ... شود .

• هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود . شیخ ابوسعید ابوالخیر ،

قل از اسرار التوحید . رجوع به اندك شمر ارد وست ... شود .

• هزار ذره اگر کم شود زروی هوا بذره نرسد آفتابرا نقصان .

• سلمان ساوجی .

هزار سال تعم کنی بدان نرسد که یکزمان بمراد کسیت باید بود .

۱۰ (اگر ملازم خاك درکسی باشی چو آستانه ندیم خسیت باید بود
ز بهر نعمت دنیا که خاك بر سر آن باین امید که گفتم بسیت یاید بود ...) ناصر خسرو .
رجوع به بدست آهن تفته ... شود .

هزار سال گذشت از مصیبت مجنون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند .

۱۵ (مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
هزار سوزن فولاد بردل است مرا از این حریر قبا یان که دوش بردوشند ...) بابا قانی .

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم

که يك کریم نمی آید از عدم بوجود .

(زسیر هفت ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال اندرین سرای کنود ...)
۲۰ هزارشکر که یاران شهر بی گنهند . (من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه ...)
حافظ .

هزارش ماتم و یکدم عروسیست . آلام جهان بیش از لذات آن باشد .

• هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد نظیر : هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد .

رجوع به صد کوزه ... شود .

۲۵ هزار كباك ندارد دل یکی شاهین

(مرا بجان تو سو کنند و صیّب سو کنند) که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند بدم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد بجای سو کنند

شنیده ام که بهشت آنکسی تواند یافت که آرزو برساند بآرزومندی

هزار بنده ندارد دل خداوندی
 ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی
 نماز بر دی و دینار بریرا کندی
 و گر ترا ملک هند وان بدیدی موی
 سجود کردی و بت خانه هاش بر کندی
 بمنجیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 بت آتش حسراتم فکند خواهندی
 ترا سلامت باد ای گل و بهار بهشت
 که سوی قبله رویت نماز خوانندی . (شهید باطنی .
 و غزل را باسم عماره مروزی نیز دیده ام .

اشاره و تضمین : خدایگانا این داستان معروفست
 هزار بنده ندارد دل خداوندی
 که کرد بنده بشعر خود اندرون تضمین
 هزار کبک ندارد دل یکی شاهین .
 مسعود سعد .

هزار کلاغ را یک کلوخ (یا) یک سنگ بسی است . جامع التمثیل .
 هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد . رجوع به هزار قبا شود .
 هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد
 که آن ادب نتوان یافتن به مکتبها .
 مولوی .

هزار گونه بلا و جفاست نامش یار . (مرا زیار و ز کارش چه پرسی از حاصل ...) ظهیر ،
 هزار مار خورده تا فعی شده . بسی کارهای زشت ورزیده است .
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چنانکه در آئینه تصور ما است .
 انوری .

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست .

هزار وعده خوبان یکی وفانکند . نظیر : خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیابند . قطران .
 ۲۰ ز وفا چشم نمیدارم چون میدانم
 که وفاداری در شبوه خوبان عار است . رضی الدین نیشابوری .
 روی دل از این شاهد بد مهر بگردان
 کانیجا که جمال است علی القطع وفانیت . اثیر اخسیکتی .
 تو میگویی که زین پس من وفا ورزم بلی خوبان
 بگویند این حکایتها و نتوانند میدانم . اوحدی .
 وصلش اخسیکتی امید مدار
 که وفا با جمال کم سازد . اخسیکتی .
 مرا امید وفا داشتن ز تو خامیست
 که روی خوب و وفا هر دو ضد یکدیگرند . اثیر اومانی .
 آفة المروة خلف الوعد . ۲۵

هزبر جهانسوز و نراژدها
 زدام قضا هم نیابد رها . فردوسی .
 رجوع به اذا جاء القضاء شود .
 هزل آبت زرخ فرو ریزد
 وز فرو نیش دشمنی خیزد . اوحدی .

رجوع به المزاج مقدمه شود .

هزل زمانه چندان اشگرف و تازه نیست کامد زمانه زاول هزال و باد ساز

(... ای بس عوارها که شد از مکر او هنر وی بس هنر که گشت زبیرنگ او غوار) (مرحوم ادیب .

هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ (... که تنها شدم نیست جای درنگ .) (فردوسی .

رجوع به الفرار فی وقته شود .

هزیمت رفته را در پی نپویند . (... حدیث قلبه باسیران نگویند .) (اوحدی -

از ده نامه . رجوع به ازبوی دشمن گریخته شود .

هست آب دودیده رایگان

آنسکی میبرد و گریان آن عرب اشک می بارید و می گفت از کرب

هین چه سازم مرا تدبیر چیست زمین سپس من چون توانم بی تو زیست

سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست نوحه و زاری تو از بهر کیست

گفت در ملکم سکی بد نیکخو نک همی میرد میان راه او

روز صیادم بد و شب پاسبان شیر نر بود او نه سک ای پهلوان

تیز خشم و خصم گبر و دزد ران نیک خو و با وفا و مهربان

گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟ گفت جوع الکل زارش کرده است

گفت صبری کن بر این رنج و حرص صابرانرا لطف حق بخشد عوض

بعد از آن گفتش که ای سالار حر چیست اندر پشت آن انبان پر؟

می کشم از بهر قوت این بدن می کشم از بهر قوت این بدن

گفت چون ندهی بدین سک نان و زاد؟ گفت تا این حد ندارم اتحاد

دست ناید بی درم در راه نان لیک

گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک که لب نان یدش تو بهتر زاشک . مولوی -

هست آن را که هست نادان تر کارها از همه بسامان تر . سنائی .

رجوع به اسب تازی شده مجروح شود .

هست اباحه کز هوا آمد ضلال هست اباحه کز خدا آمد کمال . مولوی .

هست ارادت بر هر آزاده ترک ماکان علیه العاده . جامی .

رجوع به از خلاف آمد شود .

هست ارزان یوسف صفتی بهفده درهم . (انصاف بده که ...) (خاقانی -

هست از جمله عجائب دهر لسن گنگ و اعمش کمال . از مقامات حمیدی .
 هست از جهل محنت و پیداد (... کس نباشد ز جهل هرگز شاد) از تاریخ بیق .
 رجوع به جهل ... رجوع به زندان ... رجوع به آنکس که دانایتر ... شود .

هست از کاسه تهی امید خوش خوردن خطا . مجبر یلقانی .
 هست از همه گزیر و زلاله ناگزیر . (آ که شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست ...)
 سوزنی .

هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است (... وای بر آنکس کرین خواب
 کران برخواسته است .) صائب . رجوع به استن این عالم ... شود .
 هست با ابله سخن گفتن جنون . (پس جواب اوسکوت است و سکون ...) مولوی .
 رجوع به جواب ابلهان ... شود .

هست بادام کم خوش بیخته به زبسیار به تلخ آمیخته . مولوی .
 هست با هر خوب يك لالای زشت . (صبر چون پول صراط آنسو بهشت ...) مولوی .
 رجوع به کنج و مار و ... شود .

هست با هر لقمه خون دلی (... نیست کس را چون حقیقت حاصلی .) عطار .
 هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب مگر در آن افکن نظر . مولوی .
 هست بی رنگی اصول رنگها صلاحها باشد اصول جنگها . مولوی .
 هست پندت نگاهدارنده همچو می ناخوش و گوارنده . سنائی .
 رجوع به پند از هر کس ... شود .

هست پهلوی گرد دران گردن . (در سفر بی خطر فتوحی نیست ...) ابن یبین .
 رجوع به گردان با گردن ... شود .

هست پیدانعره شیر و کپی . (چون نباشی راست میدان که چپی ...) مولوی .
 هست تضمین بر آستین شعر طراز . (ز گفته قدا بیستی از رهی بشنو که ...)
 کمال اسمعیل .

هست تعلیم خسان ای بارسوخ همچو نقش خوب کردن بر کلوخ .
 مولوی .

هست تنهائی به ازیاران بد (... نیک باید چون نشیند بد شود .) مولوی .
 رجوع به آلو چو بالو ... شود .

هست تیغ زبان ز تیغ بتر کاین خورد بر تن آن خورد بجگر . مکتبی .

رجوع به زخم زبان و رجوع به جراحات ... شود .

هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار . (شاعران را از شمار
راویان مشر که ...) سنائی .

هست چون مار گریزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پرزهر .
سنائی .

هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس

تافزونتر میشود بنددگر میزایدش . از تاج المآثر .
هست حربار ز نادانی خیال کافتاب از بهر او کرد انتقال . عطار .
نظیر: مکس پنداشت کان قصاب دمساز برای او در دکان کند باز . عطار .
و رجوع به جهان در جنب این ... شود . ۱۰

هست حقا بر این فکنده بساط . بهتر از بال مرغ بال نشاط . رشید یاسمی .
هست حیوانی که نامش اسغراست (۱) کو بزخم چوب زفت ولتمتر است
تا که چوبش میزنی به میشود اوز زخم چوب فربه میشود . مولوی .
هست در خنده افعی خطر مار افسای . (سرفرو آرد تیغ تو عدو را ایکن ...)
سیف اسفرننگ . ۱۵

هست در گیتی سلیمان صدهزار يك سلیمان را نگین جستیم و نیست .
هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال .
(محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قربم خون است ...) جامی . رجوع به
هست در وصال شود .

هست در وحدت فراهمتر خیال (... ای دل از تنها بدن چندین مثال .)
مرحوم ادیب . رجوع به السلامة فی الوحدة ، شود . ۲۰

هست در وصال ولی بیم فراق (نیست در هجر جز امید وصال ...)

نظیر: حلال کردم برخویشتن فراق حرام حرام کردم برخویشتن وصال حلال
که در وصال بود انده از نهیب فراق که در فراق بود شادی از امید وصال . قطران .

هست زیر فلك گردنده قانع آزاده و طامع بنده . جامی .
رجوع به طمع آرد بردان شود . ۲۵

هست سرمایه احراق جهانی شری . (بدانند مشر خوار که بسیار شود ...) ابن یمن .

(۱) اسفر خار بشت است .

نظیر: گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم که صد دریای آتش از شراری میشود پیدا. صائب .
رجوع به آتش اگر اندک است ... شود .

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان

ایکه هستی اندر آئین عجم دانای فرس

گر نمیدانی بگویم با تو تعدادش که هست

حا و خا و ذال و ضاد و عین و آنکه فای فرس .

هست صیاد از کند دانه نثار فی زرحم و جود ، بل بهر شکار
هست گر به روزه دار اندر صیام خفته کرده خویش بهر صید عام . مولوی .
هست طعن زبان بد گهران بد تر از ضرب خنجر بران . مکتبی .
رجوع به زخم زبان ... شود . ۱۰

هست عیان تاجه سواری کند طفل یک چوب و دوتا ریسمان . خاقانی .
رجوع به چون طفل نی سوار ... شود .

هست عیسی مست حق خر مست جو . (مین بهر مستی دلا غره مشو ...) موای .
هست فرجام کسان پیدا هم از آغاز کار . (... که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از
ثمر .) مرحوم ادیب . ۱۵

هست قاضی رحمت و دفع ستیز قطرة از بحر عدل رستخیز
(... هم ترازوی حق است و کیل او زان سوی حق است دایم میل او
مخلص است از مکر دیو و حيله اش مأمن است از قید دیو و قیله اش
هست او مقراض احقاد و جدال قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال
چون ترازو دید خصم بر طمع سر کشی بگذارد و گردد تبع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش از قسم راضی نگردد زابلدهیش . مولوی .
هست گنجی نهان بهر گنجی (... تو نیاری در این میان گنجی .) اوحیدی . نظیر :
دنیا خالی نیست .

هست مامات اسب و بابا خر تو مشو ترچو خوانمت استر . سنائی ترشدن
از جای بشدن و بر آشفتن باشد . ۲۵

هست مهر زمانه باکینه سیر دارد میان لوزینه . سنائی .
هست ناپرهیز کاری مایه هر مدبری . (باک بردان گفت الشیخ المتقین ...) مرحوم ادیب .
هست نیک و بد عالم همه پوست آنچه مغز است در او نام نکوست . جامی .

رجوع به اگر جاودانه نمائی ... شود .

هست هر اسبی طویلۀ او جدا . (منہزم کردند بعضی زین ندا ...) مولوی . رجوع به کلم الناس ... ، و رجوع به هر مرفی جدا دارد ... ، شود .

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه راست همچون کهربا و برک کاه . مولوی .

۵ رجوع به لا رهبانیۃ فی الاسلام ، شود .

هستی می آرد مستی . تشل :

زانکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل میدرد

صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره درکین

شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس

۱۰ خواجه ام من نیز خواجه زاده ام صد هنر را قابل و آماده ام

در هنر من از کسی کم نیستم تا بخدمت پیش دشمن بیستم . مولوی .

رجوع به ان الانسان ایطغی ، شود .

هشت حرف است آنکه اندر فارسی نایدهمی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

۱۵ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یادگیر

ثا و حا و صاد و ضاد و ظا و عین و قاف .

(... چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی بر شمارم بر تویک یک پوچ و ژو کاف .)

هشتش گرو نه بودن . نظیر : غداؤہ سرہون بعشائہ . نکردی خوردی .

هشیار را خطاست به مست خراب بحث . (ای کاتبی ملاف باہوی او ز سحر ...) کاتبی .

۲۰ رجوع به از مست سخن ... ، شود .

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی کہ ز روی ریا کنیم .

سعدی . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .

هفت آمد حرف استعلا بدانش بی خلاف

خا و صاد و ضاد طاو ظا پس آنگہ عین و قاف .

۲۵ هفت خانہ بیک دیک محتاج شدن . همه مردمان شهر یادیہی فقیر شدن .

هفت خم خسروی . تقدینہ بسیار .

هفت دریا سبو نمیدارد . (ہمت در جهان نمی کنجد ...) خاقانی . رجوع به کر بریزی

بجر را در ... ، شود .

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم يك كوچه ايم . مولوي .

نظير : عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمديم . مولوی .
و رجوع به العشق خراسانی ... شود .

هفت قرآن در میان . رجوع به هفت کوه ... شود .

هفت کفن پوساندن . دیر زمانی پیش مرده بودن .

هفت کوه در میان . عبارت ، تعوید گونه ایست که پیش از نام بردن مصیبت یا درد و رنجی

صعب گویند . مثل :

پیش بیمار هم نفس با مرگ کشته ریزان ز باغ عمرش برک

او کشیده ز هفت اعضا جان تو همی گوی هفت گه بمیان

در میان از هزار گه باشد مرگ یکدم چو کام بر پاشد . سنائی .

نظیر : هفت قرآن در میان . گوش شیطان کر . حاشا لمن یسمع . دور از جناب . دور از حضار .

خطاب قرینه استناسات . بدیوار میگویم .

هفت و نه کردن . هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و سمنه و سرمه و سرخی و سفید

آب و زرك و غالیه باشد و نه زینت که سر آویز و گوشواره و سلسله و حلقه یبنی و گلوبند و

بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است . نقل از برهان قاطع . مثال :

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده پیام قصر جلال تو تا ابد مسکون . عمید .

هفت و نه این صنم عشوه ساز عقل فریب آمد و برنا نواز . امیر خسرو .

هفت بکر از درون نه پرده در یس پرده هفت و نه کرده . امیر خسرو .

نظیر : هر هفت کردن . بهفت قلم آراستن . هفت در هفت کردن .

هلاک المرء فی العجب . نیستی مرد در برتنی و خویشتن یبنی اوست .

هلاک مور از پراست . مثل :

بی خرد را بد است علم و هنر ز آنکه باشد هلاک مور از پر .

رجوع به مور همان به که نباشد ... شود .

هلاک نفس خوی زشت نفس است . (... نکو زد این مثل را هوشیاری

کفن برتن تند هر کرم پيله بر آرد آتش از خود هر چناری .) عطار .

رجوع به آتش چنار از چنار است ، شود .

هلاک واجل مورچه بال و پراوست . (دشمن خواجه بیال و پر منور مباد که ...)

فرخی . رجوع به مور همان به که ... شود .

هلال ناشده مه کی شده است بدره نیر . (ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد ...) عنصری .

در جلد ضمیمه رجوع به بی ریاضت نتوان ... شود .

هل جزاء الاحسان الا الاحسان . قرآن کریم . سورة ۵۵ . آیه ۶۰ . اقتباس :

جیست احسان را مکافات ای پسر لطف و احسان و ثواب معتبر . مولوی .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هل سمعتم بمجد غیر محسود . (لا غروان اضمرت اعداؤه حسداً ف...) از العراضه .

رجوع به بی هنر آنکه در آفاق ... شود .

هل فی الوری من لا یحیره السحر . (تجیرنی من طرفه اعطاته ...) رشید وطواط .

هلك المقلون ونجی المخفون . حدیث .

۱۰ اشاره : هلك المقلون بخواننده و پس خانه و جفت سازم ایست هوس

چکنم جفت خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد . سنائی .

رجوع به آسوده کسی که ... شود .

هلم جرا . نظیر : وقس علی ذلك .

هل من مزید گفتن . اقتباس از آیه شریفه : قال هل امثلث قال هل من مزید .

۱۵ قرآن کریم . سورة ۵۰ . آیه ۲۹ .

مثال : مست شراب صمدی بایزید آنکه زدی نرۀ هل من مزید . خواجو .

ای ساقی سمن بر درده تو بادۀ تر زیرا صبح مارا هل من مزید باید . سنائی .

هزار شربت زهرار زدست او بخورم زعشق نرۀ هل من مزید برخیزد . سنائی .

هل من مزید گوید مردم ججم وار خواهد ز جسم دشمن او هر زمان مزید . فآانی .

۲۰ **هلو یا بگلو .** بی تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید .

هل یستوی الاعمی والبصیر . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۵۰ .

اقتباس : یستوی الاعمی لیدیکم والبصیر فی المقام والنزول والسير . مولوی .

رجوع به آنکس که داناتر ... و رجوع به نیست دانا ... شود .

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . قرآن کریم . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ .

۲۵ اقتباس : نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . قرة العیون .

رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

هل یصلح العطار ما فسد الدهر . (و ...)

هلیله باهلیله قند باقند . (چه نیکو داستانی زد خردمند ...) نظامی .

رجوع به الأرواح جنود... شود .

هليله کو بزفتی خون دل رفت شود خرمای تر چون باعسل خفت .

امبر خسرو . رجوع به آلو چو بالو نگردد . شود .

هما خطنا اما اسار و منه و امداد والقتل بالحر اجدر . از نقشه المصدور زیدری .

رجوع به يك مرده بنام... ، شود .

هم آتش معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند .

الصلوة خلف عليّ اثم وطعام معاوية ادسم والتل يوم الحرب اسلم . ابوهريره .

رجوع به يلوى معاویه چرب تر است ، شود .

هم آشیان نشود شیر شرزه باروباه . (اگرچه فضله صیدش خورد بشام وسحر...) .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

هماکفرسی رهان . نظیر : مثل دو اسب کالسه .

همان آب است اگر گوی هزاران بار درهاون . (یکانه عالمی بالله چگویم بیش از

این زیرا...) سنائی .

همان آب رنگین بنزدیک من به از آنکه نفرین کند پیره زن . فردوسی .

رجوع به می لعل خور... ، شود .

همان آتش است و همان کاسه . تمثیل . جمعی بردار فنا بر آمدند و بعضی را بکشتند

و بسوختند و بافقیر نیز همین آتش در کاسه است . عین القضاة همدانی .

همانا که تنه ابد اور شده است . (به پیروزی خود دلاور شده است...) فردوسی .

رجوع به هر که تنها بقاضی... ، شود .

همان از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر . فردوسی .

نظیر : صید را چون اجل آید سوي صیاد رود . یکی داستان زد هژبر زیان که چون برگزنی سر

آید زمان زمانه بر اودم می بشمرد بیاید که بر شیر نربگردد . فردوسی . بخت چون با گله رنگ

بر آشوبد سر نگون پیش پلنگ افتد رنگ از شخ . ناصر خسرو . رنگ آن روز غمی گردد و بی

رنگ شود چون بر آرامگاه شیر بگرد آید رنگ . فرخی . و رجوع به اشتر چو هلاک... ، شود .

همان است گیتی ویزدان همان دگر گونه ما نیم و گشت زمان

نه آشوب گیتی بهنگام تست که تابد همیدون بداست از نخست .

اسدی . رجوع به این همان چشه... ، شود .

همان بر که کشتی همان بدروی . (دگر گفت چون پیش داور شوی...) فردوسی .

رجوع به از مكافات عمل شود .

همان خراست و يك كيله جو . ستهنده و لجوج است . روز به نيست . نظير : همان خر
سياه است و همان راه آسيا .

همان خر سياه است و همان راه آسيا . رجوع به فقره قبل ، شود .

همان خرك سياه بر در است . قرّة العيون . نظير : وان عدتم عدنا . قرآن كريم .
سورة ۱۷ . آية ۸ . رجوع به خرك سياه بر در شود .

همان خواه بيگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را .
اسدی . رجوع به آنچه بخود نپسندی شود .

همان سخت ترز آهن و خاره سنگ میدان جز دل زفت بی نام و تنگ .
اسدی . رجوع به السخی لا يدخل النار شود .

همانقدر که آدم بدهست آدم خوب هم هست . نظير : زمین خالی نیست .
همان کاهلی مردم از بددلیست هم آواز بابد دلی کاهلیست . فردوسی .
رجوع به از تو حرکت شود .

همان کن کجا بخورد در خورد دل ازدهارا خرد بشکرد . فردوسی .
رجوع به اندر جهان به از خرد شود .

همانگه که بخت اندر آید بخواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب . فردوسی .
رجوع به المجلة من الشيطان ، شود .

همان مرگ خوشتر بنام بلند از این زیستن باهر اس و گزند . فردوسی .
رجوع به مردن بعزت و رجوع به مردن بنام شود .

همانند بسی یابی این مردمان ولیکن درستی نباشد همان . اسدی .
نظير : چو کعب الغزال است پدزو ولیکن نه باطعم کعب الغزال است پدزو .

رجوع به آدم بآدم بسیار میماند ، شود .

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد . سعدی .

نظير : می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاري مکن .

هم از شوربای قم ماند هم از حلیم کاشان . نظير :

يك كليچه يافت آن سك در رمی ماه دید از سوی دیگر ناکهی

- آن کلیچه بر زمین افکند سگ تا بگیرد ماه برگردون به تک
چون بسی تک زد ندادش دست ماه باز پس گردید و باز آمد براه
آن کلیچه جست بسیاری نیافت بار دیگر رفت و سویی مه شتافت
نه کلیچه دست میدادش نه ماه از سر ره میشدی تاپای راه
در میان راه حیران مانده کم شده نه این و نه آن مانده . عطار .
رجوع به کلیچه میفکن که نرسی بماه ، و رجوع به از آنجا رانده ... ، شود .
هم اکنون ترا ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار . فردوسی .
بیت را غالباً حریفان قمار بمزاح چون حماسه خوانند .
هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز .
۱۰ (زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه بآخر ببرد باید باز ؟ ...) رودکی .
نظیر: کز تو قمرشوی سفر تو بر وزن است ورتو رسن شوی گذرتو بچنبر است . کافی بخاری .
هم بفرمان تواند ارچه بزرگند شهان هم بچنبر گذرد کرچه دراز است رسن . قطران .
رسن را اگر چند باشد درازی سرانجام خواهد گذشتن بچنبر . امیرمعزی .
رجوع به رسن را گذر ... ، شود .
هم بلاهوتش خوردهم بناسوتش . در شدت محاصره قسطنطنیه آنکاه که تسخیر عاصمه
۱۵ روم شرقی مُسلم بود ، جاسوسان ، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه
کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امیر طور و
سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح
آیا بر جنبه لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد در حال تیری از تویی سنگین بهمان کلیسا
کشاد داد و چون اصابت کرد گفت
هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد . جامع التمثیل . نظیر: همکار همکار را نمیتواندید .
۲۰ **همت آنست کز آوازه احسان گذرد**
هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست . صائب .
رجوع به آفة السامح ... ، شود .
همت از تو قوت از خدا . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
رجوع به آسان گردد بر آنچه ... ، شود .
۲۵ **همة العلماء الدراية و همة السفهاء الرواية .** انس ابن مالك .
همة المرء قيمته . علی علیه السلام .
همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند . نظیر:
هر که را شد همت عالی بدید هر چه جست آن چیز شد حالی بدید . عطار .

- همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .
هر که چون کرکس برداری فرود آورد سر کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
اگر کوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و اگر کوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی .
هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
۵ خرد مکن طمع نه چرخست خرد تنگ مکن دل نه جهانست تنگ . مسعود سعد .
عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است اینقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش برد .
اذا ما كنت في امر مروما فلا تقنع بما دون النجوم
تری الجبناء ان العجز حزم و تلك خديعة النفس اللئيم
فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت في امر عظيم .
۱۰ اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باك سیرانجم را چه غم کاندز زمین جوی و جراست .
امیر علیشیر . خرد همت همیشه خوار بود . سنائی . هر چه کند همت مردان کند . خواجو .
کم همت را نام بر نیاید . قابوس نامه .
زبی عزم و همت بزرگی مغواه که بی آب کردن که داند شنای . مرحوم ادیب .
هر چه کند همت مردان کند .
۱۵ کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش پا چو جنبد ز جای . مرحوم ادیب .
همة المرء قيمته . على عليه السلام .
بمیزان همت جهانرا بسنج که همت جهان سنج میزان بود . قاتانی .
همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سبیل تست نم از ناودان نخواست . خاقانی .
همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .
۲۰ هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
هر که را يك ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست . عطار .
چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی . اوحدی .
همت کند سهل دشوارها . مرحوم ادیب . و رجوع به آسان گردد بر آنچه ... شود .
همت جهان سنج میزان بود . (بمیزان همت جهان را بسنج که ...) قاتانی .
۲۵ رجوع به فقره قبل شود .

همت چو هست باک ز بذل قلیل نیست ابری که قطره ریزه فشاند بخیل نیست .

از خزان و بهار کاشف شیرازی

همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .

رجوع به همت بلند دار.... شود .

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل تست نهم از ناودان مخواه . خاقانی .

رجوع به همت بلند دار.... شود .

۵ همت کند سهل دشوارها . (نباشد شکفت از تو این کارها که ...) مرحوم ادیب .

رجوع به همت بلند دار.... شود .

همت مردان مدد خدا . کج . رجوع به همت بلند دار.... شود .

همت مردان همه خون عدو خوردن است

دزد بود آنکه او اشتر و استر برد

۱۰ (... شیر جگر گاه صید در دوخونش خورد شیر نه آن است کوجامه وزیر برد .) مرحوم ادیب .

همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن

عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .

رجوع به همت بلند دار.... شود .

همچنان باشم تو را من که تو باشی مرا

گر همی دییات باید جز که ابریشم متن

۱۵ (... از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نقایه کین همسایه بکن .)

ناصر خسرو . رجوع به از مکافات عمل.... شود .

همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آبت و هواست . ناصر خسرو .

۲۰ رجوع به سخن بهتر از.... شود .

همچنانکه در نظم طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید اما این طبع کاتب از

املا و درخواست مخدوم گشاید . (و دانایان گفته اند ...) فارسنامه ابن بلخی .

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر . (زاصل نیک از فرع نیک آید

نباشد بس عجب ...) عنصری .

۲۵ هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد . یکی را غیر بقبول یکی از

این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت .

همچو بیخ خود است شاخ شجر . (هر کسیرا بود نشان پدر ...) مکتبی . رجوع به

از مار نژاید.... شود .

همچو خورشید بذرات جهان قسمت کن

گر نصیب تو ز گردون همه يك نان باشد . صائب .

همچو خورگر بخود آتش نرنی گرشوی صبح دم خوش نرنی . جامی .

نظیر : دلی کز سوز دل تابی ندارد اگر آتش چکد آبی ندارد . وحشی .

همچو دریاست شاه خسی پرور گهرش زیر پای و خسی بر سر .

(... خاربن کرچه رست و بالا کرد سر اورا سپهر والا کرد

تو طمع زو مدار میوه و گل یار بد هست بابت سر یل

نه از او میوه خوب و نی سایه نه از او سود خوش نه سرمایه . سنائی .

همچو دریاست صحبت اشرار که بود ایمنی او بکنار . مکتبی .

۱۰ رجوع به آلو چو به آلو ... شود .

همچو دیده بسوی خویش مبین خویشرا از دگران پیش مبین . جامی .

نظیر : از مردمك دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را . خواجه

عبدالله انصاری . رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .

همچو زر خلاص کی باشد حبه نقره که درگاه است . سیف اسفرنگ .

۱۵ رجوع به نه هر که آینه ... شود .

همچو شتر مرغ مباحش . نقایس الفنون . رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

همچو کتابیست جهان جامع احکام نهان

جان تو سر دفتر آن فهم کن این مسئله را . مولوی .

همچو گور کافران بیرون حلال و اندرون قهر خدا عزوجل .

۲۰ رجوع به ظاهرش چون گور ... و رجوع به پیش رو خاله ... شود .

همچو ما روزگار مخلوق است گله کردن ز روزگار چراست .

مسعود سعد . رجوع به النجوم حق ... شود .

هم حلوائی مرده هاست هم خورش زنده ها .

هم خدا را می خواهد هم خرما را . نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست . نظامی .

۲۵ گفتند خر بزمه میخواستی یا هندوانه گفت هر دوانه .

هم خرما هم ثواب . نظیر : هم فال و هم تماشا . هم زیارت هم تجارت . و رجوع به

يك كز دواخته ... و رجوع به چه خوش بود که برآید ... شود .

هم خصم و هم گواه نتوان بودن .

همدان دوراست کردوش نزدیک است . مردی گفت درهمدان ازده کردو می جستم . گفتند

هم داوروهم خصم نتوان بود . اشاره : بگه دعوی هم خصم بود هم قاضی . اثیراومانی .
 نظیر : بزه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بژکان دزد
 مزد خواهی که دل ز من بردی ای شگفتی که دید دزد بزد .
 هم دزد مینالد هم کاروان .

همدلی ازهم زبانی بهتر است .

(ای بسا هندو و ترك هم زبان
 پس زبان محرمان خود دیگر است
 نظیر : همزبانی خویشی و پیوندیست
 ۱۰
 همدمی کو فسرده است چودی
 نظیر : افسرده دل افسرده کند انجمنی را .
 ای بسا دو ترك چون بیگانگان
 پس زبان محرمان خود دیگر است
 مرد با نامحرمان چون بندیست . مولوی .
 رو بدیوار به که روی بوی . مکتبی .

همدمی مرده دهد مردگی
 نظیر : افسرده دل افسرده کند انجمنی را . و رجوع به آلو چو بالو نگردد شود .
 صحبت افسرده دل افسردگی . جامی .
 همراه است و پس راه . تمثیل ،

چرا همراه بد جستی و بد خواه
 توشنیدی که همراهت و پس راه . ویس ورامین .
 رجوع به الرفیق ثم الطريق ، شود .

همراه کسی باش که همراه تو باشد . جامع التمثیل . رجوع به برای کسی بمیر شود .
 هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر

کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نوشت
 حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن پپای مردی همسایه در بهشت . سعدی .
 رجوع به فناعت توانگر کند شود .

همره عقل و یار جان علم است
 خفته بر سر تو بیدار است
 طعمه میجوئی اوست راید تو
 جوهر او نیوسد اندر آب
 در دو گیتی حصار جان علم است
 مرده با حقیقتت یار است
 راه می پوئی اوست قاید تو
 آتش او نسوزد اندر تاب
 (. . . میروی با دل تو همراه است
 می نشینی ز جانت آگاه است)

کس نهانش بخلک نتواند تنه بادش هلاک نتواند
شاه و سرهنگ ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد
با تو کنجی چنان روان دایم تو بی حبه دوان دایم . اوحدی .
رجوع به آنکس که دانا تر است ، ... شود .

۵ هم ریسمان گسست هم دوک شکست . دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد . مثال :
ور ز رنج تن بود وز درد سوک ریسمان بگسست و هم شکست دوک . مولوی .
نظیر : هم خیک درید و هم خر انتاد .

هم زبانی خویشی و پیوندیست مرد بانامحرمان چون بندیست . مولوی .
رجوع به مهدمی از هم زبانی ، ... شود .

۱۰ هم زیارت است هم تجارت . رجوع به هم خرما هم ثواب ، شود .
همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم . (یگانگی نگر که من و یار چون دو چشم ...)
همسایه بحال همسایه آگاهست . جامع التمثیل .

همسایه بد مباد کسرا . جامع التمثیل . رجوع به همسایه را بیرس ، ... شود .
همسایه برادر فشود . تمثیل :

۱۵ مرد را همسایه هر گرچون برادر کی بود لنگ خر را خیره با شب دیز چون همسر کنی . ناصر خسرو .
همسایه را بیرس خانه را بخر . نظیر : الجار ثم الدار . همسایه بد مباد کس را .
لا یفعلک من جار سوء توق . اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب . اللهم انی اعوذ بک
من جار عینه ترانی و قلبه یرعانی ان رای حسنة کتمها وان رای سیئة نشرها . داود علیه السلام .
تا ندانی که کیست همسایه بعمارت تلف ممکن مایه

۲۰ مردمی آزموده باید و راند که بنزدیکشان نهی بنیاد . اوحدی .
و رجوع به روح را صحبت نا جنس ، ... شود .

همسایه را بجای (یا) بگناه ، همسایه نگیرند . نظیر : لا یوخذ الجار بذنب الجار .
همسایه ز همسایه گرد قیمت و مقدار . (همسایه نیکست تن تیرت را جان ...)
ناصر خسرو .

۲۵ همسایه نزدیک به از برادر دور .
همسایه نیک درجهان فضل خداست .
همسایه ها یاری کنید تا من شوهر داری کنم . بزاح ، زنی بس کاهل است
و کار خانه خود را بدیگران گذارد .

هم سوال از علم خیزدهم جواب (... همچنانکه خار و گل از خاک و آب

هم ضلال از علم خیزد هم مادی همچنانکه تلخ و شیرین ازندی .) مولوی .

هم سیاحت است و هم تجارت . نظیر : هم خرما هم ثواب .

هم شام کوفه دیدم هم صبح کربلا را .

هم عیار زر خالص نبودسیم دغل . (نیست گفتار مرا رتبه نظم دگران ...) امیدی .

هم فال و هم تماشا . رجوع به هم خرما و هم ثواب ... ، شود .

هم قیمت و هم منت !

همکار همکار را دشمن است . (بنزد خدای جهان روشن است که ...) نظیر : بود

هم پیشه با هم پیشه دشمن .

همکار همکار را شناسد .

همکار همکار را نمیتواند دید . رجوع به الفاص لایجب ... ، شود .

همکار همکار را نمیتواند دید بیکار هیچکدام را .

هم لحاف است و هم توشک . مزاح ، بسی فربه است .

همم الرجال تقلع الجبال . رجوع به همت بلند دار ... ، شود .

هم مزد است و هم منت . رجوع به نه مزد است و نه منت ، شود .

هم می ترسم هم میترسانم . (شیری می غریب و دود می جنبانید پرسیدند چرا چنین کنی گفت ...)

هم ناگفته میدانی و هم نوشته میخوانی . (هوا خواه تو ام جانا و میدانم که میدانی

که ...) حافظ . رجوع به نا گفته دانستن ... ، شود .

همنشین بدان مباش که نیک از بدان جز بدی نیاموزد

۲۰ (... خار آتش فروز سوختنی کر ز گل جاه و شوکت اندوزد

عاقبت بر کند دل از صحبت وز برای گل آتش افروزد

خار کاتش بدو بود زنده آتش کشتیش می سوزد .) سلمان ساوجی .

رجوع به آلو جو بآلو ... ، شود .

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید .

۲۵ رجوع به آلو جو بآلو نکرد ... ، شود .

همنشین را هر کس بهمنشین داند . (ز سایه تو شده است آفتاب روی شناس که ...)

کمال اسمعیل . يعرف المرء بقرینه . رجوع به آلو جو به آلو ... ، شود .

همنشینم به بود تا من از آن بهتر شوم . نظیر :

از قرین بد حذر بایدت کرد گر قرین بد بیالاید قرین
زر نیددستی که بی قیت شود چون ییذدائیش باجیزی مسین . ناصر خسرو .
رجوع به آلو چو بآلو نگرد... شود .

همشین نیک جوئید ای مهان . (ای فغان از یار ناجنس ای فغان...) مولوی .
رجوع به آلو چو بآلو نگرد... شود .

همشین و همره دانا گزین . جامع التمثیل . رجوع به آلو چو بآلو نگرد... شود .
همشینی کو ترش روشد زمن هست خوشتر از جبین اوقفا . مولوی .

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

(ای آنکه غمگنی و سزاواری وز دیدگان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خبره چه غم داری ...
مستی مکن که نشود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
ابری یدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
اندر بلای سخت یدید آید فضل و بزرگواری و سالاری . رودکی .
همواره تنها رود شید و شیر . (یکی دیده بگشا بیالا و زیر که ...) ادیب .
نظیر : مهر پیوسته یکسواریه بود ماه باشد که باستارم بود . سنائی .
رجوع به از بلا دوری طمع داری ... شود .

همواره سبوی از آب درست نیاید . از قابوسنامه . رجوع به سبوی ناید از آب... شود
همه آبها بزیر پل است . (ممت او و رای جزء و کل است که ...) سنائی .

نظیر : کل الصيد فی جوف الفراء .

همه آن کن که گر پیر سندات ز آن توانی درست داد جواب . ناصر خسرو .
همه آهن ز جنس یکد گراست که همه از میانه خارا است . مسعود سعد .
همه ابری باران ندارد .

همه از آدمیم ما لیکن او گرامی تراست کاودانا است . مسعود سعد .

رجوع به آنکس که دانا تر است... شود .

همه از تو خوش بود ای ضم چه وفا کنی چه جفا کنی (ز تو کر تفقد و کر

ستم بود آن عنایت و این کرم... توشی و کشور جان ترا تومهی و جان جهان ترا

ز ره کرم چه زیان ترا که نظر بحال کدا کنی . هاتف . هرچه آن خسرو کند شیرین بود .

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

نظیر : من ز دشمن چگونہ پرهیزم دشمن من میان سینه من . صائب .
رجوع به اعدی عدوك ... ، شود .

همه انگشت یکسان نیست بردست . (رسالت را رسولي چون تو ننشست . . .) اسرارنامه .
رجوع به ده انگشت برادرند . . . ، شود .

همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا که مادر اندیشد . از نقایس الفنون .
زن چون مرد غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است و برخلاف ، مادر ترسد که مبادا او را حادثه سوء روی داده است . نظیر : ان الشفیق بسوء ظن مولى .

همه بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه در دشت گور ۱۰
نداند همی مردم از رنج و آزار یکی دشمنی را ز فرزند باز . فردوسی در

مرک سهراب . اگر ضبط (چه) بدین صورت صحیح باشد ستور در اینجا بمعنی مطلق حیوان آمده است !!

همه بند شاه است و نیکی ز شاه کز و بند و چاه است و ز و تاج و گاه . فردوسی .
همه بر کاروان گاهیم . ابوالفضل بیهقی . نظیر : همه قافله یس و پیشیم .

همه بند گانیم خسرو پرست . ۱۵

همه بند گانیم و فرمان تراست چو آزار گیری ز ما جان تراست .) فردوسی .
نظیر : همه بند گانیم خسرو پرست .

همه بنده ایم از چه آزاده ایم . (ز مادر همه مرگرا زاده ایم . . .) فردوسی .

همه بنده يك خدائیم . رجوع به الناس امة واحدة ، شود .

همه پلیدی ها با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به هرچه بکنند نمکش . . . ، شود . ۲۰

همه ترسند از ریگانه من از خویش می ترسم . (ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش می ترسم . . .) رجوع به اعدی عدوك نفسك ... ، شود .

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت . (همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست . . .) حافظ . ۲۵

همه جا خوب و بد هست . نظیر : ما من فرة الا والی جنبها عرة . رجوع به گنج و مار و . . . ، شود .

همه جا دوش بدوش است مکافات و عمل

هیچیک را قدمی بر دگری پیشی نیست . بوریای ولی .

رجوع به از مکافات عمل شود .

همه جاش سست و مست است ناندانیش درست است . نظیر : وقت خوردن
قول چنانم وقت کار کردن چنانم .

همه جستند لاک پشت هم جست . نظیر : شترهای شاه را نعل میکردند کیک هم یابلند کرد .
همه چیز از چرخ تا تیره خاک بهستی یزدان سراسر گواست گویان
خاموش گوینده راست . (برهمن چنین گفت کز راه پاک ...) اسدی . رجوع به برگ
درختان سبز شود .

۵

همه چیز جفت است و ایزد یکیست . (خداوند دارنده هست و نیست) فردوسی .
نظیر : و خلقناکم از واجا . او کان فیها آلهة الا الله لفسدتا . و رجوع به آب انبار شلوغ شود .
همه چیز را همگان دانند (او گفت) و همگان هنوز از مادر نراییده اند . قابوسنامه .

۱۰

این مثل منسوب به بزرجمهر است و خواجو شبیه بآن گوید :

اهل خرد گر چه درین ره بسند در همه چیزی نه به تنها رسند
جمله همه راه بدین پی برند ورنه از این باغچه گل کی برند
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر هر که در آفاق ، شناسد مگر
سفره حکمت نه بیکجا نهند تحفه دانش نه بیک تن دهند
اهل معانی که سخن پرورند هر یک از این گنج نصیبتی برند
عقل در این ره همه دانی ندید او همه دانست که عقل آفرید

۱۵

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .
چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده با هر کس است . فردوسی .
اشاره : یک همه دان در دو جهان کس ندید چون دو جهان همه دان دیده ام . عطار .
همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی .

۲۰

همه چیز زیرو خرد از بر است (... جز ایزد که او از خرد برتر است .) اسدی .
رجوع به اندر جهان به از خرد شود .

همه چیزها از نادان نگه داشتن آسانتر که ویرا از تن خویش . نوشیروان .
قابوسنامه .

۲۵

همه حمال عیب خویشتم طعنه بر عیب دیگران چه زنیتم . سعدی .
نظیر : خدا بی عیب است . جامع التمثیل . در عیب نظر مکن که بی عیب خداست .
هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند . حافظ .

- مرد باید که عیب خود بیند بر ره زور و غیبه نفشند
 تو اگر عیب خود همی دانی نه از عامه بل جهانانی . سنائی .
 دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و در او عیب ساز . نظامی .
 مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی . مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی .
 عیب خود را کسی نمی بیند . کج . ۵
 عیب کی بیند روان پاک غیب عیب باشد کونه بیند جز که عیب . مولوی .
 من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن عیوب الناس .
 ذوالنون .
 چنان زی که از رشک نبوی بدرد که عیب آورد عیب جوینده مرد . اسدی .
 چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان برنگوید بسی . فردوسی . ۱۰
 کور خود مباش و بینای مردم . خار را در چشم دیگران می بینی و شاه تیر را در چشم خود
 نمی بینی . من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل . کشف المحجوب .
 اری کل انسان یری عیب غیره و بعضی عن العیب الذی هو فیهِ
 و کل امرء یتخفی علیه عیوبه و یتدوله العیب الذی لایخیه .
 اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه . کن فی الحرص علی تفقد عیوبك كعدوك . ۱۵
 بقراط . من البصر عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره . رحم الله امرأ شغله عیبه عن عیوب
 غیره . حدیث . عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش . صائب .
 طفلیست خُرد و راه خُرد کرده است کم هر ناقصی که در طلب هب جستن است . صائب .
 عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد .
 عیب درویش و توانگر بکم ویش بداست . حافظ . زهار کسیرا نکنی عیب که عیب است . ۲۰
 سعدی . عیب دان از غیب دان بوئی نبرد . مولوی .
 هرگز نباشدت پید دیگران نظر در فعل خوشتن تو اگر نیک بنگری . اوحدی .
 عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو باخموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قزوینی .
 هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد [یعنی ملامت دیگران] و هیچ کس بی عیب نباشد .
 کیمیای سعادت . چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی که در چشم ۲۵
 خود داری نمی یابی . انجیل متی .
 بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .
 عیب نه بینند بجز اهل عیب . خواجو .

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عیب کردن ز زیرکان عیب است . اوحدی .
چون رد و قبول همه در پرده عیب است
زینهار کسی را نکنی عیب که عیب است .

همه خران بیک چوب راندن ، همه خران بیک چوب نتوان راند . تمثیل :

یکی بُدی براو خوب وزشت و دشمن و دوست
همه خران بیک چوب رانیدی هموار . سوزنی .
رجوع به کاو و خر را بیک ، ، ، ، ، شود .

همه خلق آنچه ماده آنچه نرند از درون خازنان یکدگر نرند .

(کر دمی نیک نیک بیدش آرند و رکنی بد بدی نگهدارند)
زانکه از کوزه بهر عادت و خوی
ترا بد گلاب و سرکه در اوی . سنائی .
همه داری اگر خرد داری . (خرد است ، آنکه زو رسد یاری .) رجوع به
اندر جهان به از خرد ، ، ، ، ، شود .

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی . رجوع به همه چیز را همگان ، ، ، ، ، شود .
همه دانش ما به بیچارگیست به بیچارگان بر بیاید گریست . فردوسی .
همه دانند که پیدا بود از عیسی خر . (کر به نقصان کمال تو سخن گوید خصم .)
سیف اسفرنگ .

همه دانند مزامیر نه همچون داود . (همه گویند و سخن گفتن سعدی ذکر است .) سعدی .
رجوع به نه هر که آینه سازد ، ، ، ، ، شود .
همه در جهان خاک را آمدم (. . . نه جویای تریاک را آمدم) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره ، ، ، ، ، شود .

همه درد تن در فزون خوردن است

درستیش باندازه پروردن است . اسدی .

رجوع به از گلوینده خواجگی ، ، ، ، ، شود .

همه درد خفاش از چشم اوست (. . . که بر مهر سرمایه خشم اوست .) مرحوم ادیب .
همه دردی رسد آخر بدرمان (غم و حرمان نصیب جان ما بی بروز ما فراغت
کیما بی . . . دل ما بی که دردش بی دوا بی .) باباطاهر . رجوع به از پس هر گریه آخر ، ، ، ، ، شود .

همه دلها دل است دل ما کاهگل است ؟

همه دوستان را بمهر اندرون که خشم و سختی کنید آزمون . اسدی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

همه دوستی و رز با خلق لیک بدل دشمن خویش دان خلق را . خاقانی .

رجوع به بد نفس مباش و بد کمان باش شود .

همه دویدند گیوه کشها هم دویدند . رجوع به همه جستند شود .

همه ده کیا آن و ده بی کیا ! (همه ملک موقوف و موقوف ملک . . .) کمال اسمعیل .

همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .

همه دیده بر فرصت وقت دار مده خیره از دست هنگام کار

(. . . دهد فرصت از دست کالیوه سر عتاب آورد آن کهان بر قدر .) مرحوم ادیب .

رجوع به از امروز کاری بفردا شود .

همه را بیک چشم می بیند . رجوع به خر و کاو را بیک چوب شود .

همه را در مقام خویش بدار هیچکس را از خوی بدمازار . سنائی .

همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

همه رسته را گذر بر چنبر است . فرة العیون . رجوع به رسن را گذر شود .

همه رسوائی اول ز نظر خیزد . (تا در تو نظر کردم رسوائی جهان گشتم آری . . .)

عطار . رجوع به اگر چشمان نکردی شود .

همه رفتنی ایم و گیتی سپنج چرا بایدا این درد و اندوه ورنج . فردوسی .

رجوع به از هرک خود چاره شود .

همه رنجی و تیماری سر آید ز تخم صابری شادی بر آید

(. . . اگر چه بیدلانرا صبر کردن بسی مشکل تر است از صبر خوردن

۲۰ تو صابر باش و پند دایه بنوش که صبر تلخ بار آرد ترا نوش .) ویس و رامین .

رجوع به آن میوه که از صبر شود .

همه روز اتفاق می سازم که بشب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم . سعدی .

رجوع به غم فرزند و نان شود .

همه روشنی در تن از راستی است ز تاری و کژی بیاید گریست فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

همه ساله ایدر توانا نه که امروز اینجا و فردا نه . اسدی .

رجوع به از امروز کاری شود .

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری .

رجوع به از امروز کاری ... ، شود .

همه سرنوشتم بود این هم (یا) این یکی ، پاشنه نوشتم بود . بمزاحی آمیخته

بشکایت ، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم .

همه سروته يك كرباسيم . اشاره :

راحتی نیست نه درمرك و نه درهستی ما . كفن و جامه همه از سر يك كرباسند . صائب .

نظير : انّ العصا من العصية . بر و آستین هم زیراهن است . فردوسی .

همه سودمندی ز مردم بود چو او کم شود نیکوئی کم شود . فردوسی .

نظير : جهان ب مردم بسان است . قابوسنامه .

همه شادی آن راست کش خواسته است

۱۰

کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی .

رجوع به ای زر تو خدا نه ... ، شود .

همه شب گربه موش را بخواب بیند . قرة العيون . رجوع به آدم گرسنه نان ... ، شود .

همه شبهای غم آبتن روز طرب است

یوسف روز بچاه شب یلدا بینند . خاقانی .

۱۵

رجوع به اندر پس هر گریه ... ، شود .

همه عالم جمال و آواز است چشم کور است و گوش کر چکنم .

عطار .

نظير : مرد باید که بوی داند برد . ورنه عالم بر از نسیم صباست .

همه فرزند آدمیم . قرة العيون . رجوع به الناس کاستان ... ، شود .

۲۰

همه فن حریف است . نظير : حریف حجره و کرما به و گلستان است .

همه قافله پس و پیشیم . نظير : همه بر کاروانگاهیم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به

ازمرك خود چاره ... ، شود .

همه قسمت نیست همت هم هست . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

همه کار بیگانه بی بر بود (... بهین از تن مردمان سر بود) . فردوسی .

۲۵

رجوع به از امروز کاری ... ، شود .

همه کاریکار و رزم ایزد است که داند که فرجام پیروز کیست . اسدی .

نظير : العرب سجال . جنگ دوسر دارد .

همه کار جهان بر خلق راز است (... قضا را دست بر مردم دراز است .)

ویس ورامین .

همه کار جهان ناموس و نام است و گرنه نیم نان روزی تمام است .

عطار .

همه کار شاید بانباز و دوست مگر کارشاهی که تنها نکوست .

(رمی از هنر گرچه چبری کند نشاید که بر شه دلبری کند ...) اسدی .

رجوع به دیو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به ای یسر گر ملازم ... شود .

همه کار گردنده چرخ این بود ز پرورده خویش پر کین بود . فردوسی .

رجوع به جهان ندانم چرا پروری ... شود .

همه کار گیتی بازدازه به (... دل شاه زاندازه ها تازه به .) فردوسی .

رجوع به اسب راه آن است ... شود .

همه کارها را سرانجام بین چو بدخواه چینه نهد دام بین . اسدی .

رجوع به قدم الخروج ... و رجوع به علاج واقعه ... شود .

همه کارهای جهان را دراست مگر مرگ را کان در دیگر است .

فردوسی . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه کارهای جهان عبرت است . (کز مغز پرهوش و بر فکرت است ...)

مرحوم ادیب .

همه کاره هیچ کاره است . نظیر : ذوفن بر ذوفنون غالب است . و رجوع به

يك جا همه جا ... شود .

همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم .

(و گفته اند ...) عقد العلی .

همه کسی يك خوی و يك خاست نیست

ده انگشت مردم بهم راست نیست .

(دل آرام گفت ای شه نيك دان نه هر زن دو دل باشد و ده زبان ...) اسدی .

رجوع به ده انگشت را خدا ... شود .

همه کسی پی سود باشد دوان نخواهد کسی خویشتن را زیان . اسدی .

همه کسی دزد دان کالا نگهدار . (مباش این زدست و چشم طرار ...) ناصر خسرو .

رجوع به بد نفس مباش و بد گمان باش ... شود .

همه کسرا جفا سخت آید از یار . (همه کسرا بیچند دل ز آزار . . .) ویس ورامین .
نظیر : ضرب الحیب اوجم .

همه کسرا خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان . عبارت را زنی مازندرانی در نوحه
بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است . نظیر : ای فتنی قتله الدخان .
همه کسرا دندان از ترشی کند شود وقاضی را از شیرینی . سعدی . رجوع به
بر آن مرد کند است شود .

همه کسرا عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال . سعدی . نظیر :
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .
پسر گرچه کور است زین خانه دور بچشم پدر شب چراغست و نور
خورد گرچه آواز خر ، خنده را بود از غنون گوش خربنده را .
و رجوع به اگر چند فرزند چون شود .

همه کس نام و کام خویش خواهد و گر بسیار دارد بیش خواهد .
ویس ورامین .

همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی .
۱۵ کیمیای سعادت . نظیر : گر بدوات برسی مست نگر دی مردی .

همه کس گرچه در زیبا پسندی است ز زیبایی نکوتر سودمندی است
(بسر مه سود و زیبایی است موجود زن از وی زیب جوید مرد از آن سود . . .) خسرو دهلوی .

همه گفتی چو مصطفی گفتی . (تابش ایدل از ثنا گفتی . . .) سنائی .
نظیر : نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست . مولوی .
۲۰ فی طلعة الشمس ما یغیاک عن زحل (یا) عن قمر . کل الصید فی جوف الفراء .

همه گوی و اریم و چو کان سپهر نیاورد بر کس در این زخم مهر .
مرحوم ادیب .

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است (. . . همه دانند من را بر نه همچون داود) .
سعدی . نظیر : فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار .

همه گیتی اردشمن تو ست پاک چو ایزد نگهدار باشد چه باک . اسدی .
رجوع به با خدا باش شود .

همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .

نظیر: همه ملک موقوف و موقوف ملک همه ده کیا آن و ده بی کیا . کمال اسمعیل .
 همه ماهی خطر دارد بدنامیش را صفر دارد . نظیر: شهر ربیع کجادی البؤس .
 سرطان گرم و اسد بدنام است .

همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست
 عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی .
 رجوع به از تو حرکت ،...، شود .

همه مراد بر آید چو روزگار بود . (ترا شاها ملکا روز کارهست بسی ...) قطران .
 نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید . حافظ .
 همه مردمان را خدا بکشته اته برادر مرا گندمه نان . بلهجه مازندرانیان همه
 ۱۰ مردمان را خدا کشته و یگانه برادر مرا نان کندم . رجوع به همه کسرا خدا ،...، شود .

همه مرغان جهان سر بخش (کذا) اندر شده اند
 اندر آنوقت که سیمرخ بجنبد از جای . فرخی .
 همه مرگراثیم پیرو جوان بگیتی نمائد کسی جاودان . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ،...، شود .
 همه مرگراثیم برنا و پیر (... برفتن خرد بادمان دستگیر .) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ،...، شود .

همه مرگراثیم تازنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ،...، شود .
 همه مرگراثیم شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه . فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ،...، شود .
 ۲۰

همه منید پس نیم من کو ؟ چون همه دعوی برابری کنید میان شما نزاع و خلاف
 ناگزیر باشد .

همه مهری زنادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد
 (چو بردل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان ...)
 بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان که اصل خود کوئی نبوده است . (ویس و رامین .
 ۲۵ نظیر: مسایه نزدیک به از برادر دور . رجوع به از دل برود هر آنکه ،...، و رجوع به
 اگر چشمان نکردی ،...، شود .

همه نیکوئی پیشه کن گر توان که بر کس نمائد جهان جاودان .

فردوسی . رجوع به بکیتی جز از دست شود .

همه نیکوئیها زیزدان بود کسی را کجا بخت خندان بود . فردوسی .

همه نیوشه نادان جنگ و غوغاست . (همه نیوشه خواجه بنیکوئی و بصلح است)

منسوب برودکی .

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جست نتوان آشنائی . ویس و رامین .

نظیر : دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود . قابوسنامه .

همه هنری . تعبیر است که گوینده یش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گویند ادا می کرده و

گاهی نیز تنها رعایت ادب را می گفته اند . مثال : ای امیر همه هنری اما این عیب در تو

نمیدانستم . تاریخ سیستان .

میزبید بر تو افسر محتشی

۱۰ ای شاه عجم شاه تو شاه عجمی

يك عیب ترا نیست (کذا) بدست حشمی . از تاریخ

جمله هنری چشم بدت بادا دور

سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

ورخلد چه خرم است چون کوی تو نیست

گر ماه چه روشن است چون روی تو نیست

يك سر هنری عیب تو جز خوی تو نیست . مسعود سعد سلمان .

مشك ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست

ز پای تاسر اورا همه هنر یابد . سید حسن غزنوی .

۱۵ هنر نظر بسرایای او اگر فکند

مدارای دشمن به از کارزار .

همی تا بر آید بتدبیر کار

رجوع به آخر الحیل السیف ، شود .

جهان را دگرگون شود داوری .

همی تابگردانی انگشتی

رجوع به سب را چون بهوا اندازی شود .

چو جان شد نیر زد جهان يك پشیز . اسدی .

۲۰ همی تابود جان توان یافت چیز

که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .

همی تا توان راه نیکی سپر

رجوع به بکیتی جز از دست نیکی شود .

نیوشد ز ریکاسه کسی پوستین . اسدی .

همی تاسموراست و سنجاب چین

رجوع به تیمم باطل است شود .

جهان مر جفارا تو مر صابری را . ناصر خسرو .

۲۵ همی تا کند پیشه عادت همی کن

رجوع به آن میوم که از صبر شود .

که سوداست بروی بهر دوسرای . اسدی .

همی خوب کاراست نیکی بجای

رجوع به بکیتی جز از دست شود .

همى خورۇد بايىد كىسرا كه هست (... منم تنگدل تا شدم تنگدست) فردوسى .

رجوع به بخور هرچه داري ... شود .

همى دانم كه اين جوراست ليكن ندانم ز آسمان يا ز آسمانگر .

(ز بيم چنبر اين لاجوردى همى بيرون جهم هزمان ز چنبر
 بشوريدم دل از شوریده كيتى بگريددم سر از گردنده اختر ...) ناصر خسرو .

همى زن اين نواگر نكسلد رود . (كنون رفتم توازمن باش بدرود ...) ويس ورامين .

نظير: پندارى اى اخى كه بهمانى تو جاودان كر رود نكسلد ره دلگير ميزانى . ستانى .
 اشاره: ز ساز جامه تويك رود نكسلد هرگز كه دولت جور باب است ميخ بردامن . شرف شفروه .

هميشه آب دريك جو نرود . تمثيل :

۱۰ نمائند جاودان طالع بيك خوي نباشد آب دائم در يكي خوي . نظامى .
 نظير: هميشه دريك باشنه نكرود .

هميشه بنرمى تو تن در مده بموقع بر افكن بر ابرو گره

بنرمى چو حاصل نگرده مراد درشتى ز نرمى در آن حال به . رجوع به

ان لم تكن ذنباً ... و رجوع به با بدن بد باش ... شود .

هميشه جبرئيل صلوات الله عليه مرا بحق همسايگان وصيت ميكرد تا پنداشتم ۱۵

كه ويرا ميراث خواهد افتاد از من . حديث . نقل از كيمياى سماعت .

هميشه جفت بود تنگدستى و تيمار . (بتنگدستى ماند همى مخالفتش ...) عنصرى .

رجوع به غم فرزند و نان ... شود .

هميشه جوجه زير سبد نيمي ماند . نظير :

۲۰ بچه مرغ را چو رويد پر بشكند بيضه و بر آرد سر

گر بود صمويه و بود عنقا فكنند بيضه را برد به سما

چونكه نه مامه شد بچه ز شكم بدر آيد زهد ز تنگى و غم

ور نيابد برون تو مرده ش دان در شكم يا كه نيست خود بچه آن . بهاء الدين ولد .

هميشه خرخر ما تمى افكند . رجوع به همه روز كاو نخواهد مرد ... شود .

هميشه خردمند اميد وار نيند بجز شادى از روزگار . فردوسى .

رجوع به آدم باميد ... شود .

هميشه دختر امروز مادر فرداست (... ز مادر است ميسر بزرگى پسران) . پروين .

رجوع به الجنة تحت اقدام ... شود .

همیشه در بیک پاشنه نگرود . نظیر ،

یکسان نکرد سپهر بلند کهی شاد دارد کهی مستمند . رجوع به همیشه آب در یکجو ... شود .

همیشه درسیر و گشت . خوشآمدیست که با آنکه از تفرجی باز آمده است گویند .

همیشه در صدف گوهر نباشد . از مجموعه امثال طبع هند .

همیشه در نیک و بد هست باز توسوی در بهترین شو فراز . اسدی .

رجوع به بگیتی جز از دست ... ، شود .

همیشه دل بود اندر بالای چشم . (دل در بلا فتاده زنادیدن تو شاه آری ...) ظهیر .

رجوع به اگر چشان نکردی ... ، شود .

همیشه دل مادر خوب کیش بود بسته بر مهر فرزند خویش

(... بخاصه که فرزند یوسف بود که چون او نبیند کس و نشنود) فردوسی . ی .

رجوع به چه چیز است این مهر فرزند و ... ، شود .

همیشه زهر کار پیشه است پیش .

(زن کازر از چیز شد رهنمای چنین گفت یکروز با کدخدای

که ما بی نیازیم ازین کار کرد توانگر شدی کرد پیشه مکرد

چنین داد پاسخ بدو کدخدای که ای جفت پاکیزه و رهنمای

همین پیشه خوانی ز پیشه چه بیش) فردوسی .

رجوع به الکاسب حبیب الله ، و رجوع به پیشه کاران راست مردانند ، ... ، شود .

همیشه سبو از آب درست بر نیاید . از قابوسنامه .

همیشه سختی ره بر خر گرابار است . (بزاد و راحله ماندن طریق رهرو نیست ...) ظهیر .

رجوع به آسوده کسیکه ... ، شود .

همیشه شعبان یکبار هم رمضان . رجوع به همیشه ما میدیم ، ... ، شود .

همیشه فرونی ز دادار خواه . (بدو گفت کی خال فرخ پناه ...) فردوسی . ی .

همیشه کار گیتی این چنین است گهی با آشتی گاهی بکین است . ویس و رامین

همیشه کمان بر زه آورده باش بسیج کمین کرده ها کرده باش . اسدی .

رجوع به چو خواهی سیه را ... ، و رجوع بدنیای میدان جنگ است ، شود .

همیشه گنج بخاک سیاه پنهان بود . (چو بود گنج فروشد نهان بخاک سیاه ...)

ملك الشماه بهار . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

همیشه ما میدیدیم یکبار هم تو بین . کوسفندی از جوی بجست و دنبه او یکسوی شد بز گفت دیدم کوسفند پاسخ داد . . . و مراد مثل آنکه کنایه که يك بار از من آمد همیشه در تو بوده است . نظیر : همیشه شبنان يك بار هم رمضان .

همیشه همچو کژدم جانگزا باش که تاباشد چو مارت جامه دیا . جمال الدین

عبد الرزاق . رجوع به دنیا میدان جنگ است ، شود .

همین دم است که لشکر ز شام می آید (. . .) بانتقام شما خاص و عام می آید .) از زبان ابن زیاد در شبیه شهادت مسلم . در مورد تهدیدی به مزاح ، استعمال کنند .

همین دو سه روزه تا عید ماه روزه . بزاح ، در موهد و امدی بعید .

همین را که زائیده بزرگ کن .

همین نام جاوید ماند نه کام بینداز کام و بر افراز نام . فردوسی .

رجوع به اگر جاودانه نمائی . . . ، شود .

همین هلوست و همین گلو .

همی نیکوئی ماند و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی . فردوسی .

رجوع به بکیتی جز از دست . . . ، شود .

همین یکی برای هر دو مان بس است . پسری را پدر کدخدا کردن میخواست پسری

میگفت مرا دو زن در يك شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان کردند . در شب

یوکانی نخست یکی از دو عروس را نزدی فرستادند تا دیگر را نیز پس از ساعتی بدو برند بعد از

خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بهجمله در آید پسر گفت

به پدر بگوئید مادر مرا طلاق گوید ، چه همین يك زن ما هر دو را بسنده است . نظیر .

يك داغ دل بس است برای قبیله .

همین یکی را که زائیده بزرگ کن .

همین یکی را ندارم . گفته بقالی بیابا است که برای نگاهداری مشتریان در جواب هر

خواهنده گفتی . . .

هند جگر خوار . آنکه همیشه در بهانه جوئی است . رجوع به مثل هند . . . ، شود .

هندوانه زیر بغل کسی دادن . نظیر : باد در آستین کسی کردن .

هندو خون دیده . نظیر : جهود خون دیده . رجوع به مثل هندو ، شود .

هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را . (جواب آنکه میگوید بزر نخریده جان را

که . . .) مولوی .

هندویی بد که ترا باشد وزان تو بود

بهرتر از ترکی کان تو نباشد صدار . فرخی

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی

رجوع به هر کسی را اصطلاحی شود .

هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش . اسدی

نظیر : الفضل مآشدهت به الاعداء .

هنر با نژاد است و با گوهراست . (.... سه چیز است هر سه پیدا اندر است . (؟) .)

فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . (بخنجر جگر گاه او بر شکاف . . .) فردوسی .

رجوع به لاف کار اجلاف شود .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است . (... کل است سعدی و در چشم دشمنان

خار است .) سعدی .

نظیر : وعین الرضا عن کل عیب کلیة . ولكن عین الیغض تبدی المساویا .

و رجوع به از محبت نار شود .

هنر بکار نیاید چو بغت بد باشد . (اگر بهر سر مویت هنر دوصد باشد . . .) سعدی .

نظیر : هر آنکسی که نباشد باختارش اقبال بود همه هنر او بخلق نامقبول .

شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخا کزاف و کریمی فساد و فضل فضول . ابوالعیناس

رجوع به اگر بهر سر مویت شود .

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آذر .

(چو کنتان را طبیعت بی هنر بود بیمبر زادگی قدرش نیفزود . . .) سعدی .

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .

هنر بهتر آن کو بود گوهری چو رخشانی زهره و مشتری . مرحوم ادیب .

هنر بهتر از گوهر نابکار که گیرد ترا مرد داننده خوار . فردوسی .

رجوع به آنجا که بزرگ و رجوع به اندر جهان چو بیهنری شود .

هنر بهتر از گوهر نامدار . (... هنرمند باید تن شهریار و در جای دیگر . . .) هنرمند

را کوهر آید بکار .) فردوسی . رجوع به آنجا که بزرگ و رجوع به اندر جهان

چو بی هنری شود .

هنر بهتر از ملک و مال پدر . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اندر جهان

چو بی هنری شود .

هنر پایه مرد افزون کند سر از جیب اقبال بیرون کند .

رجوع به اندر جهان چو بی هنری شود .

هنرجوی در کشتگان کین مجوی (... به بخشای و کار گذشته مگوی) فردوسی .

رجوع به اذکروا موتیکم شود .

هنر خود دلیریت بر جایگاه (... که بد دل نباشد سزاوار گاه) فردوسی .

رجوع به زترسند مردم شود .

هنر در درك عجز آمد که این گفت امین وحی حق در طی امثال .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به العجز عن درك الادراك شود .

هنر زیر افسوس پنهان شود همان دشمن از دور خندان شود .

(زمهره نه خوب است کردن فسوس مرا هم سیه بود و هم پیل و کوس)

دروغ آزمایست چرخ بلند تو دارا به گستاخی اندر میند (...) فردوسی .

رجوع به اگر خواهی که بامقدار شود .

هنر عیب گردد چو برگشت هور . (زیبن فزون بود هومان بزور ...) فردوسی .

رجوع به اگر بهر سر مویت شود .

هنر کمیاب باشد ز ربسی هست هنر چیز نیست کو باکم کسی هست .

وحشی . رجوع به اندر جهان چو بی هنری شود .

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده کسی دیده بی هنر ؟ فردوسی .

نظیر : هنر با نژاد است و با گهر است . فردوسی .

هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی . فردوسی .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

هنر مند بامردم بی هنر بفرجام هم خاک دارد بسر

(... ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست)

بدانش بود نیک فرجام تو بینو دهد چرخ آرام تو

چنان چون تلت را خورش دستگیر ز دانش روان را بود ناگیر فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره و رجوع به آنکس که دانای شود .

هنر مند نشینده ام عیب جوی . (الا ای خردمند فرخنده خوی ...) سعدی .

رجوع به همه جمال عیب شود .

هنرمند هر جا بود سرفرازه (کجا بی هنر شد اسیر نیاز ...)

رجوع به اندر جهان چو بیهنری ... شود .

هنر نزد ایرانیان است و بی (... ندارند شیر ژبان را بکس (۱))

همه یکدلانند بزبان شناس بیکدیگر ندارند از بد هراس (فردوسی .

رجوع به مزین زشت بیفاره ... شود .

هنرها به برنائی آوریدید زبازی بکش سرچو پیری رسید . اسدی .

رجوع به چو پیریت سمین کند ... و رجوع به چون پیر شدی ... و رجوع به نزدیک مرا با جوانان ... شود .

هنرها زبخت بد آهو بود زبخت آوران زشت نیکو بود . اسدی .

رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

هنرها سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست . اسدی .

این شعر باختصر تعریفی : بزرگی سراسر ... در شاهنامه نیز مضبوط است . رجوع به دوصد گفته ... شود .

هنرهای مردان شاید نهفت

(چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید ۱۵

ببند آمد و گفت اینست سیاه سواران مرد افکن و رزخواه

سپهدار پیران دگر گونه گفت :

سپهد سر چاه پوشد بخار براو اسب تازد بروز شکار

از آن به که برخیزد روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر کرد

ندیدم سواران و گردنکشان بگردی و مردانگی زین نشان (فردوسی . ۲۰

رجوع به مزین زشت بیفاره ... شود .

هنر هر چه در مرد والا بود بچهرش بر از دور پیدا بود

چو گوهر میان گهر دار سنک که بیرون پدیدار باشدش رفک . اسدی .

نظیر : آشکار بیشکاه و دیباچه نهان باشد . ابقراط .

هنر هر کجا افکند سایه چو ظل همایش دهد پایه . رجوع به اندر جهان ۲۵

چو بیهنری ... شود .

(۱) در فرهنگ انجمن آرای ناصری بجای بکس بس ضبط شده و مس را پای بند مجرمان معنی

هنر یافته مرد جنگی بجنك رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .
بجوید گه رزم جستن درنك فردوسی .

هنگامرا محابا نبود . تمثیل :

هنگامرا محابا نبود مثل زنند تا آن مثل زدند شد از عاشقان فرار
 هنگام کل رسید ز کلروی لعبتی بر بوسه رام کشته محابا مکن کنار
 خوش بر کنار گیر و نشان بر کنار خویش مگذار کز کنار تو گیرد دمی کنار . سوزنی .
 رجوع به از امروز کاری ... ، و رجوع به شکار که سر تیر آمد ... ، شود .

هنگام زمستان سخت بی برک فرو ماند

هر کو نهد توشه در موسم تابستان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۱۰ رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چراهمی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آینه صبح کز عمر شبی گذشت و تویی خبری .

۱۵ نظیر : کریال که نوحه میکند گاه گری
 یعنی که گری گری شود عمر تو کم
 دانی چراست ناله گریال هر دمی
 (کریال زنك ساعت آبی است . و گری ظاهراً بمعنی درجه و توسعاً دقیقه است .)
 هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

هن ناقصات العقل و الدین . (... فقیل وما نقصان دینهن قال تعهد احدیهن فی قعر
 بیتها شطر دهرها لا تصلی ولا تصوم .) حدیث . اقتباس :

۲۰ زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گریزند . ناصر خسرو .
 ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویا در کمند ایشان . مقامات حمیدی .

هنوز از میوه ها تیش رسیده . تیت در بعض لهجه ها توت باشد و بزاج ، نظیر : باش
 تا صبح دولتت بدمد ... ، باشد .

هنوز باد بز خمشی نخورده است . رجوع به هنوز گاو ش نلیسیده است ، شود .

۲۵ **هنوز جراحتمش تازه است** . رجوع به هنوز گاو ش نلیسیده است ، شود .

هنوز سیلی روزگار نخورده است . نظیر : هنوز گاو ش نلیسیده است .

هنوزش دست بیرحمی دراز است . هنوز دلربا و جیل است . مأخوذ از شعر نظامی :

هنوزم دست بیرحمی دراز است هنوزم تکه بر بالین ناز است .

رجوع به اگر مسجد خراب شده است ... شود .

هنوز گاوش نلیسیده است . نظیر: هنوز سیلی روزگار نخورده است . هنوز نرخ لویار را نداند . هنوز نرخ پیاز نداند . هنوز باد بزخمش نخورده است . هنوز جراحتش تازه است .
هنوز گویندگان هستند اندر عراق (...) که قوت ناطقه مدد از ایشان برد . (جلال الدین عبد الرزاق .

هنوزم آب در جوی جوانیست **هنوزم لب پر آب زندگانیست**
هنوزم هندوان آتش پرستند **هنوزم چشم چون ترکان مستند .** نظامی .
رجوع به هنوزش دست بیرحمی ... شود .

هنوز مرده من زنده ترا باراست . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر: پوست شتر بار خراست .

هنوز مسجد ساخته نشده کور بردرش نشست . از مجموعه امثال طبع هند .

هنوز نرخ پیاز را نداند . تمثیل :

ور بیرسیش یکی مشکل کویدت بخشم سخن رافضیان است که آوردی باز
بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم بآواز
صبرکن برسخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوزای پسر از نرخ پیاز . ناصر خسرو .
هنوز نرخ لویا نداند . رجوع به هنوز گاوش نلیسیده است ، شود . و رجوع به نرخ لویار ... شود .

هنوز همان آتش در کاسه است . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به همان آتش ... شود .

هوا ابر بودن . پیش آمدی سوء محتمل بودن .

هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد (... آسته و هموار برد از کنار دیوار برد) نظیر: توی دالان میخوابم صاحب خانه نکذار برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نکذار برم . گله بمعنی کل است باشد نمی تانه نمیتواند است و برد برود و آسته آسته .

هوا بردل هر کسی پادشاست . (چنین گفت بهرام کاری رواست ...) فردوسی .

هوا جوی سوی خرد ننگرد **که بیمر هوا چیره شد بر خرد .** فردوسی . ی .

هوا چشم دل را عما آورد **بیرهیز از آنچت عما آورد .** مرحوم ادیب .
عما در مصراع اول بکسر عین ومعنی آن کوری و در مصراع ثانی بفتح آن وبمعنی پرده رقیقی از سخاب است .

هوا درد است و می درمان درد است

غمان گرد است و می باران گرد است . ویس و رامین .

رجوع به الخمر تعطی شود .

هوآرا میرپیش رای و خرد کز آن پس خرد سوی او ننگرد . فردوسی .
هوآرا مله چیرگی برخرد چنان کن تو هر کار کاندرخورد . فردوسی .
هوآرا مشو سخره ای نیک کسی که سخره هو نیست جز خار و خس .

مرحوم ادیب .

هوآز کیسه دریا بود سقا (۱) . (مت ز آستانه فراست ملک جوی آری . . .) خاقانی .
هوآگرم و من تشنه ناصبور بیابان و خر مانده و راه دور . امیر خسرو .
هوآن نیست هر آنجا که هوا نیست . (مجرع هوئی ز هوا دست بیفشان زیرا که . . .)
اثیر اخسبکتی . نظیر :

در کوی هوس دام هوآن است نهاده بیهوده به پیرامن آن دام چه گردی . عبدالواسع جلی .
هوای خوبان جستن همه غم است و وبال . (هوای او بدام بر همه تباهی کرد . . .) منجیک .
هوس پختن از کودك نا تمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سمدی .
رجوع به آخر پیری شود .

هوس پیشه چون آدمی نیست کسی که دارد بنا دیده دیدن هوس .
امیر خسرو دهلوی .

هوشیار بدگمان است . تمثیل :

دل از نیک و بد رمان باشد زنکه هشیار بدگمان باشد . سنائی .
هو و هو و است اگر همه سبوست . تحمل ضره . یارقیب هر چند او زشت و ناچیز باشد
دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مر مقر .

هو و هو و را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو . و سنی بواسطه بدرفتاری
که با شوی کند ضره دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یا دو ضره بحسد یکدیگر در آرایش خود
کوشند . و تقلید یاعیب جوئی زن برادر شوهر (جاری) زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری وادارد .
هویدا کن ای شیر نر زور خویش مهل با شغالان ز کف گور خویش .
مرحوم ادیب .

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد چه پر نیان بیر تیر او چه ز آهن سد .
منجیک .

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی وایاها لمختلفان . مجنون عامری .

همچو مجنون در تنازع با شتر
میل مجنون پیش آن لیلی روان
یکدم از مجنون زخود غافل شدی
میل ناقه بس پی طفلش دوان
ناقه گردیدی و واپس آمدی
.....

گفت ای ناقه چو هردو عاشقیم
تاتو باشی بامن ای مرده وطن
هویت باز است بر کبک نجیب
ما دوضد بس هره نا لایقیم

بس زلیلی دور ماند جان من . مولوی .
هرمگس را نیست زان هیبت نصیب
عنکبوتان می مگس گیرند و بس . مولوی .
هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور ویداد . (تونی آزاد و هرگز ...)
ویس ورامین .

نظیر: آزادی آرزوست مرادیر سالهاست
منم آزاد و هرگز هیچ آزاد
نباشد هیچ بیکانه ستمگر
تا کی زبندگی نه کم از سرو و سوسنم . عمادی شهریار .
چو بنده بر نگیرد جور ویداد
نباشد هیچ آزاده ستم بر . ویس ورامین .
کری بر کی بمرک مالد گوشم
آزادیرا ببندگی فروشم . از مقدمه محمد بن
علی الرقا بر حقیقه سنائی . انسان فاعل مختار است . عقیده آزاد است .

بنده کی گردد آنکه باشد حر . آزادی آبادیست . بنده مشو ز بهر فزونی را
و به از اوئی . ناصر خسرو . بندگی بیچارگی . هر کسی بر تلش یادداشت . فردوسی .
مرد عالی همم نخواهد بند
بگیتی درون جانور گونه کون
سک بود سک بلقمه خرسند . سنائی .
بسنند از گمان وز شمردن فزون
ولی از همه مردم آمد پسند
که مردم کشاده است و ایشان به بند . سعدی .
ورجوع به لاجبر ولا تفویض ... شود .

هیچ انگوری باز غوره نشود (... و هیچ میوه پخته خام نگردد) . فیه مافیه .
نظیر: آن خار که شد کوه راو خار نخواهد شد
آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد .
از فیه مافیه .

هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست .

۲۵

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید . نظیر: رحمت بکفن دزد اول . رحم الله
النباش الاول . چونکه آید سال نو گویم دریغ از یار سال .
هیچ بر هرزه نافرید حکیم . (خواهی امید گیر و خواهی بیم ...) سنائی .

رجوع به هر چیزی شود .

هیچ بنده بخویشتن بدنخواهد . ابوالفضل بیهقی .

هیچ بودی هیچ خواهی شد هم اکنون هیچ باش (... زانکه کرهچی نکردی
تو زهچی کم شوی) عطار .

هیچ پیشه راست شد بی آلتی ! (نسبتی باید مرا یا حیلتی ...) مولوی .

رجوع به ابی الله ان یجری الامور شود .

هیچ قلبی بهتر از راستی نیست . نظیر : سر نادرستی ها درستیت . از دومثل
اراده کنند که سود از راستی یش از ناراستی توان برد . رجوع به اگر خواهی از هر
دوسر شود .

هیچ چراغی تا صبح نسوزد . نظیر :

وای فناء لم ترنج کعبها وای حسام لم یصیر فلول
وای هلال لم یشنه محاقه وای شهاب لم یخنه افول .
رجوع به چراغ هیچکس شود .

هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را شناسی دیگری را چون

شناسی . کیمیای سعادت . رجوع به من عرف نفسه شود .

هیچ چیز بده را بهیچ چیز بستان کاری نیست .

هیچ چیز بشر را چنان ضعیف نکرد که تکیه کردن بر غیر خویش کرد ضعیف .
(که ...) رشید یاسمی . رجوع به از تو حرکت شود .

هیچ چیز پنهان نمی ماند . رجوع به اگر چندی پنهان کند شود .

هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره کردن (... در خلاف و در هر حدیثی
و معنی رد کردن سخنی بر دوست خویش آن بود که ویرا احق و جاهل خوانده باشی و خویشتن
را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و در چشم حقارت نکه کرده باشی و این بدشمنی
نزدیک تر بود از آنک بدوستی) غزالی . از کیمیای سعادت .

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست . تمثیل :

بدنیا نیست چیزی شرط چیزی زمین بشنو اگر اهل تمیزی . ایرج میرزا .

هیچ چیز صعب تر و مشکل تر از تحمل محال نیست . (در عالم خدا ...) فیه مافیه .

هیچ چیز کلیت ندارد . نظیر : ۱) مامن عام الا وقد خص ۲) همه جا خوب و بد هست .

هیچ حجتی خصم را خجل تر از آن نکند که دروغی از او ظاهر شود در

حق تو . فیه مانیه .

هیج حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست . (جان پیوسته بحق را خطر از دشمن نیست) رجوع به باخدا باش شود .

هیج خانه بی بزرگتر نباشد . عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر: پیری نداری پیری بخر .
بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .

هیج خفته را بیداری در پی نباشد . جمله بصورت دعا گفته میشود .

نظیر: بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری او را بود در کین . اسدی .
چشم بر سکن بدوستان قرین کوش بردشمنان کوشه نشین
هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار . اوحدی .
هیج خوابی را بیداری در پی نباشد . رجوع به فقره قبل شود .

هیج خود بین خدای بین نبود . مرد خود دیده مرد دین نبود . سنائی .
رجوع به خود بین و رجوع به از تواضع شود .

هیج دانا بچه بط را نیاموزد شناه . (جود و احسان تو بی آمیزش آموزش است ...)
سنائی .

هیج دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد

بر سر خوان لثیمان دست کوتاه کردن است . سنائی .
رجوع به طبع آرد شود .

هیج دستی پنجه بر تابنده ایام نیست . (جز که دست عشق کش باز و مریزاد از کتف ...)
مرحوم ادیب . رجوع به اذا جاء القضاء شود .

هیج دوئی نیست که سه نشود . نظیر: لا تثنی الا وقد ثلث . خدا سبیش را
خیر کند .

هیج دودی بی آتشی نیست .

هیج دیوانه فلیوی این کند . بر بخیلی عاجزی کدیه تند . مولوی .
هیج راهی نیست گاورا نیست پایان غم مخور . (گرچه منزل بس خطرناک است

و مقصد ناپدید ...) حافظ .

نظیر: هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید . بستگیهارا کشایش از در دلها طلب . صائب .
رجوع به از پس هر کربه شود .

هیج رنج دانارا . زرنجها نبود چون عداوت نادان . (همیشه رنجهام و ...)

مسعود سعد

هیچ رنجی در جهان مارا نیاید پیش پیش

گرز دل اندیشه پیشی و پیشی کم کنیم . عبدالواسع جلی .

هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشگ نگردد چو عقاب . ادیب صابر .

هیچ روزی نبود بی روزی . (تا کند روز جهان افروزی ...) جامی .

رجوع به الرزق علی الله ، شود .

هیچ زنی نتوان داشت محرم سخنی زن که در عقل با کمال بود راز

پوشیدنش محال بود . (لیکن آخر زنی و ...) امیر خسرو .

نظیر : بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نیننی زنی رای زن . فردوسی .

رجوع به از مردم سرفراز ... و رجوع به بازن در راز هرگز مزین ... شود .

هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولی تر از نفس نیست . حسن بصری . نقل از

کیمیای سعادت . رجوع به نفس خود را بکش ... شود

هیچ سفره یک نانه نباشد . رجوع به الهی هیچ سفره ... شود .

هیچ شه راد در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید با شیر ژیان . فرخی .

رجوع مزین زشت بیناره ... شود .

هیچ صیقل نکو نگرداند آهنی را که بد گهر باشد .

نظیر : شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتزیت نشود ای حکیم کس . سعدی .

رجوع به تزیت نااهل را ... شود .

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

(... لبك عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند)

چون در این دل برق نور دوست جست اندر آندل دوستی میدان که هست . مولوی .

رجوع به آب کم جو ... و رجوع به تشنه می نالد ... شود .

هیچ عاشق عیب معشوق نیند . مرزبان نامه . رجوع به از محبت نارنوری ... شود .

هیچ عاقل افکند در ثمن در میان مستراح پرچمین ؟ مولوی .

هیچ عاقل خود دکرده را نداند چار . (می ندانم چاره فراق وین نه عجب

که ...) قطران .

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد .

هیچ عزیز خوار نشود . نظیر : نعوذ بالله من الإل بعد الکثر . نعوذ بالله من العور

بعد الکور .

هیچ علت نیست که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ را . حدیث . از کیمیای سعادت .

نظیر : لکل داء دواء .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوی درد سرما پوستین . مولوی .

هیچ فرع بی اصل نتواند بود . از رساله سیر وسلوک خواجه نصیرالدین .

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (... بستگیها را کشایش از دردلها طلب) صائب .

هیچ کاره همه کاره .

هیچ کج هیچ راست نپذیرد . (... راست کژ را براست برگیرد) سنائی .

هیچکس از پیش خود چیزی نشد (... هیچ آهن خنجر تیزی نشد) رجوع به

اگر مردی بده دل را ... شود .

هیچکس از دیگران راضی و از خود ناراضی نیست . رجوع به المرء مشعوف ... شود .

هیچکس از سر کار آگاه نیست زانکه آنجا هیچکس را راه نیست . عطار .

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است .

هیچکس از معصیت معصوم نیست . کیمیای سعادت .

هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان . (حسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق ...)

رجوع به ای الله ان یجری ... شود . ۱۵

هیچکس در خانه پیغمبر نشد . رجوع به سفر مربی مرد است ، شود .

هیچکس را با زنان محرم مدار که مثال آن چو پنبه است و شرار .

مولوی .

هیچکس را با قضای آسمان پیکار نیست . (این جهان يك چاکرت را بایدی لیکن

چه سود ...) قطران . رجوع به باقضا کارزار نتوان کرد ... شود . ۲۰

هیچکس را بیخت فخری نیست ز آنکه او جفت نیست با فرهنگ

يك اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقامر سنگ . ناصر خسرو .

نظیر : یونان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد . ایرج میرزا .

هیچکس را بگور دیگری نمی گذارند . نظیر : هر بزی را پیای خود آویزند .

هیچکس را بلای عشق مباد . (عاشقان را خدای صبر دهاد ...) فرخی .

هیچکس را تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .

رجوع به شیر کردن سطر ... شود .

هیچکس را مباحش عاشق غاش . (خویشتن دار باش و بی برخاش ...) رودکی .

نظیر : بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار .

هیچکس روزی دیگری را نتواند خورد . تمثیل :

بر او داد یزدان ز راه نفس
ما باده میخوریم بشادی و خصم ما
از قصه سکندر و آب حبوة و خضر
چه خوش گفت دانای دیرینه بود
و رجوع به برسر هر لقمه شود .

نغزیده است کس روزی هیچکس . نظامی .
جز غم بزی طاق مقرنس نمیخورد
معلوم شد که روزی کس کس نمیخورد . کاتبی .
که کس روزی کس نیارد ربود . امیر خسرو .

می تواند که جمله را بخورد .

هیچکس گر متاع او نخرد

۱۰ (چون بدیدی یار حلوانی
نظیر : چو خوش است دوشاب فروشی

هیچکس گفت گدا نپذیرد . (کربگویم که چه دیم از تو ...) عطار .

هیچکس ناکشته هرگز کی درود . (سابلش گفتا بیاید کشت زود ...) عطار .

هیچکس نخواهد که کار او کند . تقایس الفنون . رجوع به کس نخارد پشت من

۱۵ شود .

هیچکس نزنند بر درخت بی بر سنک . (که ...) سعدی .

هیچکس نگوید انگور من قرش است . فرة العیون . رجوع به کس نکوید که دوغ

من شود .

هیچکس نیست زیر چرخ کبود که از آن بهترک همی باید . از تاج المآثر .

هیچکسی گرک را نداده شبانی . (دل بهوای تو داده ام من و جز من ...) ادیب صابر .

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت . رجوع به ارزان خری ... شود .

هیچ گربه محض رضای خدا موش نگیرد . هر کسی از کار خود منتظر نفی است .

هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند رجوع به چراغ هیچکس شود .

هیچ آئیند نگه ندارد گوز . (برویای سپهر کسه مدوز ... و در جای دیگر تو به بادام و

۲۵ بسته زخ مفروز ...) سنائی . رجوع به گوز برکنید شود .

هیچ گنجشک نگردد چو عقاب . (هیچ روباه نگردد چو هوبر ...) ادیب صابر .

هیچ لایمرد را چون دیده نیست (جز مقام راستی یکدم مایست ...

عمرها باید بنادر کاه کاه تا که بینا از قضا افتد بپناه

کور را خود این قضا همراه اوست که سر اورا اوقاتن طبع و خوست
در حدث افتد نداند بوی چیست ازمن است این بوی یا آلودگیست
ورکی بروی کند مشکی نثار هم ز خود داند نه از احسان یار
بس دو چشم روشن ای صاحب نظر بهتر از صد مادر است و صد پدر . مولوی .
هیچ مرده را باین پاکی نشسته بود . با همه بد رفتار بوده و این نخستین بار است که
با کسی خوش رفتاری کند . نظیر : اول ما اطلع صب ذنبه .

هیچ معشوق را نبوده وفا . (ابر برایغ عاشق است ولی هست معشوق او قرین جفا
این بگیرد چو دیده وامق وان بخندد جو چهره عذرا کر وفا داشتی نخندیدی ...) ادیب صابر .
هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست . سهل تستری . از کیمای سعادت .
هیچ مغزی نداشته است آن سر که بود پای بند دستاری . اوحدی .
رجوع به اهل نکردد بعامه ... ، شود .

هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست . (کشتنم را آن دو زلف چون کند آمد
سبب ...) کاتبی . رجوع به ابی الله ان یجری ... ، شود .
هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شه شیر
نکند هیچ صید گور و گوزن گر برترسد ز گور و روبه شیر . از تاریخ کیلان
میر ظهیر الدین مرعشی . رجوع به ز ترسند مردم ... ، شود .

هیچ موجودی معطل نیست . از رساله سیر وسلوک خواجه نصیر الدین طوسی . نظیر:
لا معطل فی الوجود . و رجوع به هر چیزی بجای خویش ... ، شود .
هیچ ناممکن بحیثیت می نگردد ممکن . (در میان دیو و آدم آشتی میدان محال ...)
مرحوم ادیب .

هیچ نبشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد . تمثیل : هر چند سخن دراز کشیدم بیسندید
که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به هر نوشته بیک ... ، شود .
هیچ واقعه نباشد از خیر و شر که سانح گردد که نه در عهد گذشته مثل آن
یا نزدیک بدان واقعه بوده باشد (...) و چنانکه اطبا از بیماریهای گذشته که افتاده باشد
و اطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند ... همچنین
وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و از آنچه
احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند
و دفع کرده آنرا دفع کنند ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان

افتاده باشد . و اعلم انی لم اصبني مصیبة من الدهر الا قد اصابت فتی مثلی . از تاریخ بیہق ، در فوائد تاریخ .

هیچ و ہمی بی حقیقت کی بود هیچ قلبی بی صحیحی کی رود

(آن حکیمک و ہم خواند ترس را فہم کو کردہ است او ابن دسر را . . .)

کی دروغی قیمت آرد بی ز راست دردو عالم مردروغ از راست خاست

راست را دید او رواجی و فروغ برامید او روان کرد آن دروغ . (مولوی .

هیچ یوسف دیدہ کز تخت مصر چون دلش بگرفت در زندان نشست ؟ عطار .

ہیزم تر بکسی فروختن . رجوع بہ ہیمة تر فروختن ، شود .

ہیزم تر دود بر آرد نہ نور .

ہیزم خشک و برق آتشیبار مرد خفته است و دشمن بیدار .

(چشم بر کن بدوستان قرین کوش بر دشمنان کوشہ نشین . . .) اوحدی .

رجوع بہ هیچ خفته را بیداری شود .

ہیزم شکاف پیری فرزانه وقت نزع میگفت با قرینش و می مرد ناگزیر

تن را مدار رنجہ پی دفع رنج من زین بیریک دوہیزم دیگر شکستہ گیر .

نظیر ؛ بستر گفت سک کہ میرستی لیک دردا کہ زود میرستی

گفت خاتم بکام و بار بدوش مرگ من ہرچہ زود دیرستی .

ہیمة بسیار را شرارہ کافیت . از شاہد صادق .

ہیمة تر بکسی فروختہ بودن . او را درگذشتہ فریب دادہ بودن . مثال :

کم شنیدیم چون تو لبنانی تر فروشی و ریش جنبانی . سنائی .

تا کی از شور درون ای سخت جان ہیمة تر میفروشی با کسان .

ہیمة خوشیدہ بر حوالی کاخن گفت منم عود تر و شاخک چندن

آتش افروختہ ز خشم بر افروخت گفت بمن گرد داین دعاوی روشن

گر بمن اندر شوی و بر دمد از تو طیب گلان بہار و نکہت لادن . مرحوم

ادیب . رجوع بہ عند الامتحان شود .

ہین مشو چون قند پیش طوطیان

بلکہ زہری شو شوایمن از زیان . مولوی .

رجوع بہ ان لم تکن ذنباً شود .

ہین مگو کاینک فلانی کشت کرد

در فلان سال و ملخ کشتش بخورد

پسن چرا کارم کہ اینجا خوف هست

پس چرا افشانم این گندم ز دست

بس کسا که نان خورد دلشاد او مرک او گردد بگیرد در گلو
 پس توای ادبار و نان هم مخور تالیفتی همچو او در شور و شر . ولوی
 رجوع به از تو حرکت شود .
 هیئات جنت الی دقلی تحرکها مستطعما عبا حرکت فالتقط . دقلی
 خرزهره است . نظیر : انک لانجنى من الشوك العنب . و رجوع به از مار نزاید شود .



باب یاء.

یا اجل میدواند یاروزی . اشاره :

۵. بتو باد ملاکم می دواند غلط گفتم که خاکم میدواند .
اذا قضی الله عبداً ان یبوت بارض جعل له الیها حاجة . حدیث . رجوع به خاک میکشد ، شود .
یا الله آقا آب بخواهد . غلامی سیاه را تشنه بود و بعلت کاهلی دعا میکرد که خواجه
آب بخواهد تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد . نظیر : تنبل برو بسایه - سایه
خودش می آید . بکاهل کار فرما پند بشنو .

۱۰. یاباش دشمن من یاباش دوست و یحک

نه دوستی نه دشمنی اینت سپیدکاری . منوچهری .

رجوع به فاما ان تکون اخی بصدق شود .

یابتشویش و غصه راضی شو یاجگر بند پیش زاغ بنه . سعدی . اشاره :
دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم این زمزمه افسانه زاغ است و جگر بند . صبای کاشانی .

۱۵. یابر مراد بر سر گردون نهیم پای یامر دوار بر سر همت نهیم سر .

(گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریاو کوه را بگزاریم و بگذریم سیمرغ وار زیریر آریم بحر و بر . . .) از خواجه
بجی کرای سربدار در جواب قطعه ذیل طغایتر خان :
گردن بنه جفای زمان راو سر میبچ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه فرد باش و میغراز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را تادر سر سرت نشود صد هزار سر .
رجوع به همت بلند دار شود .

یابرو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر

یاچومردان اندر آو گوی در میدان فکن . سنائی .

۲۵. یابکشی یادانه ده یا از قفس آزاد کن . تمثیل :

یا کند صید خویش را صیاد یا دهد دانه یا کند آزاد
هست آئین نیک صیادی مرگ یا دانه گر نه آزادی . دهمخدا .
یا بوی برداشتن کسی را . خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن .

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد .

کره تا در سرای بو مره است تا بصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی کور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

یابوی پیش آهنگ آخرش تو بره کش می شود .

نظیر : چونکه کله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .
یایا با یزید بیعت کن یابرو کنگور زراعت کن . (۱) بیتی ساخته عامه است .
یاتخت یاتخته . نظیر : یامرک یا استقلال . رجوع به مهتری کر بکام شیر شود .
یاجنی یابرار جنی . بزاح ، تو این سر و راز چگونه دانستی . و برار در لهجه لران برادر
باشد . نظیر : یا خدائی یا برار خدا .

۱۰ یاجواب یا ثواب . گدایان چون بر در خانه ها مکرر سؤال کنند و صاحبان خانه ها چیزی ندهند
و جوابی نیز نگویند این جمله را گویند . یعنی یا امتناع و مضایقت خود اظهار کنید یا چیزی بدهید . تمثیل :
مفرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یاجوابی یا ثوابی . ابن یبین .
رجوع به الیاس احدی الراحتمین ، شود .

یا خدا یا خرما . یا خدا میشود یا خرما . تمثیل :

۱۵ خداوندست یا خرما چنین گفت مرا در کودکی مام کهن سال . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به بایکدست دوهندوانه شود .
یا خدائی یا برار خدا . بزاح ، آنچه را تو کوئی و گمان بری که رازیست ، همه کس
دانند . رجوع به یاجنی شود .

یاخر میرد یا خر صاحب یا دنیا ماند بی صاحب .

۲۰ نظیر : من همان گویم کان لاشه خرك چه کنم بار کشم راه برم
یا بهیرم من یا خر بنده اقول کما یقول حمار سوء
یا بود راه مرا پایانی . رشید و طواط .
وقد ساموه حملا لا یطیق کما ان الامور لها مضیق
۲۵ فاما ان اموت او المکاری و اما ینتهی هذا الطریق . قاضی
یحیی بن صاعد .

یاد چون آید سرود آنرا که تن داردش تب . (شاد کی گردد در این زندان تاری

(۱) Il faudra se soumettre ou se démettre.

هوشمند ...) ناصر خسرو .

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند و تو خندان .

رجوع به آنچنان زی که بمیری ... ، شود .

یا در آب است یا در آتش ماهی . (عاشق چو برون فتاد از عشق بسوخت ...)

واعظ قزوینی .

یاد رسفینه باش چونوح ارنه بر کران . (بحریست موج زن زحوادث فضاي خاك ...)

مجموعه بیلقانی .

یاد غمهای دیگران هر دم دل شکبیا کند ببردن غم . رشید یاسمی .

یاد کسی خوردن . بآرزوی سلامت او باده نوشیدن . تمثیل :

زبید که خسروان جهان یاد او خورند کورا جهان زجد و پدر یادگار یافت . معزی .

غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خورند حاضران از خرمی بر روی او گیرند یاد . معزی .

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنده ستان

جود مویانت جود کنده همی بیریده برون (۱) تو پستان . منسوب برودکی .

رجوع به ازمرک خود چاره ... ، شود .

یادوستی صادق یادشمنی ظاهر یایکسره پیوستن یایکسره بیزاری .

(نازی توکنی باما وزمانبری نازی خواری فکنی برما وزمانکشی خواری

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ای دوست بر هواری ...) منوچهری .

رجوع به فاما ان تگون اخی ... ، شود .

یاد یاران یار را میمون بود (... خاصه کان لیلی و این مجنون بود .) مولوی .

رجوع به ازهرچه بگذری ... ، شود .

یار آن باشد که انده یار کشد (... برکس ننهد بار اگر بارکشد

در عشق کم ازدرخت گل نتوان بود سالی بامید گل همی خار کشد .) عبدالواسع جبلی .

یار آن باشد که در بلا یار بود . (جائیکه درخت عیش یربار بود

نو در نظر و کهنه در انبار بود آنجا همه کس یار وفا دار بود ...) سعدی .

رجوع به دوست مشمار آنکه ... ، شود .

یاران را یاران شناسند .

(۱) . برون تو ، بمعنی برای تو باشد .

یاران را یاران فروشند . (یا) یاران یاران را فروشند . از مجموعه امثال طبع هند .
یاران همه بدینند من هم بدین یاران . سمدی . رجوع به آنکس که چو من
نیست شود .

یار از خیال یار قوت می‌گیرد . ذیه مافیه .

یار است بازمانه بهر کرده آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی .

مسعود سعد سلمان .

یار است مرد را بگه کارزار اسب . (تندی مرکب است به‌اشق کشیش یار) کاتابی .

نظیر : الخیر معقود بنواصی الخیل .

یار باقی صحبت باقی . نظیر :

۱۰ شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر . مولوی .
شب کوته و تو ماول و افسانه دراز .

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است . (کر ز گلشنها براند ما بگلخنهارویم)
سنائی . رجوع به هر کجا تو بامنی رجوع به هر کجا باشد شه مارا بساط شود .

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

۱۵

هان و مان تانکنی تکیه بر این بد بنیاد	(... ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست
یابد از سوزش دل هر دومی صدیداد	در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر
محت خواندش آن به که نیاری با یاد	گفتش کندن جانست و نوشتن غم دل
در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد	این چه صنعت بود آخر بنگونی که از آن
از دل و دیده در این کار کسی را نکشاد	دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون و سرشاک
یابر آنکس چه فراید که تواش خوانی راد	خود از آنکس چه بگاهد که تو گویش بغیل
بس برنجی که سرا کاغذ زر نفرستاد	کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی
بس بدان خط بتو چیزش چرا باید داد	آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست
گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد	وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح
بسوی خانه مدوح چو تیری زگشاد	بس بدین هم نشوی قانع و از بی نازی
او ز تو شرم کند هم چو عروس از داماد	همچو آینه نهی در رخ او بیشانی
از فلان شاه بغرور زر و سیم ستاد	و آن بنشنو تو که گویند فلان شخص بشعر

۲۰

۲۵

کان بی مصلحت خویش هم آنها گفتند

ورنه با جود طبعی ز بی راحت خلق

ورکسی زاد به بخت منش از روی زمین

آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست

بچشم عقل نظر میکنم یمین و یسار

همیشه بینی او را ز فکرهای دقیق

جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد

برای پاکی لفظی شبی بروز آرد

چو شد تمام برد نزد نا تمام خری

پس آنکهی چو بر او خواند و بوسه داد زمین

برون کنندش از خانه چون سگ از مسجد

چو یشت کرد، بهر يك ثنا که او آورد

یکیش خام طمع خواند و یکی بد نفس

وگر بوعده بخشش باتفاق الحال

بدان امید که کاری بر آید آن مسکین

وفای وعده خود امکان ندارد اما او

نه این طمع بتواند برید از آن وعده

درین تقاضا ده قطعه بیش نظم افتد

هزار منت و خواری تحمل افتد بیش

پس آنکه از بی دفع صداع وی روزی

دو یست نام عطا باشد و ادا پنجاه

من آنچه بیشتر و خویشتر همی گویم

خدای بر تو بانصاف کو نه که خوردن

که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد

من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد

چرخ پیوید یکباره مگر نسل و نژاد

شاعرانرا همه زین کار خدا توبه دهد (۰) اثیر اومانی.

ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار

دماغ تیره و دل خسته و جگر افکار

که بر محک افاضل بود تمام عیار

که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار

که خود نداند کو شاعر است یا بیطار

گر استماع کند بعد همت بسیار

خسب مرتبت و خوار عرض و بی مقدار

در آورند بشعرش هزار عیب و عوار

یکی کائناتی گوید یکی چه خوزی خوار

خلاف عادتشان آتشی جهد ز خیاب

بنقد از همه کاری بر آید اول کار

در انتظار و تردد فتد مهی سه چهار

نه آن خسب بگوید بترك ده دینار

که عرضه کردن آن هریکی بود ناچار

کینه ناخوشی پرده دار و حاجب بار

فرا کنند یکی را که کار او بگزار

کینه غبن همین بس دگر همه بگذار

تو خود بعقل همی کن بر این قیاس شمار

نکو تر است زنان خوردن چنین صدفبار ؟ کمال اسمعیل.

یارب این نود و لثان را بر خرد خودشان نشان (۰۰۰ کاینهمه ناز از غلام واسب

۲۵ (استر می کنند) حافظ .

یارب چه متاعم که خریدارم نیست . (سرتاسر آفاق بهیچم نخرند .۰۰۰) اوحدی .

نظیر : نه در مسجد دهتم ره که مستی نه در میخانه کاین خمار خام است . احمد جام .

یارب از مار جانگزی بتر . (هزار مرتبه مانا فرون شنیدستی که هست .۰۰۰) قآنی .

رجوع به آلو چو بآلو نگردد... شود.

یاربد بدتر بود از مار بد (... تا توانی میگزیز از یار بد

مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند) مولوی .

رجوع به آلو چو بآلو نگردد... شود .

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . (از جان دعای دولت او می کنند خلق ...)

ضیاء الدین خجندی .

حافظ مراد می طلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . حافظ .

اوراد ما دعای رسول است و آل او یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . کاتبی .

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود **مگر معتبر شود ز خدا بی خبر شود**

تمثل : در تنگنای حیرتم از نفوذ رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . حافظ .

گو شامم اعتبار کند گرچه گفته اند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . قآانی .

ورجوع به ان الانسان لیطغی... شود .

یارب مبکیه فی طی مضحکه **ورب مولمة فی طی لذات** . ابن المعتز .

یارب مکن امید کسی را تو نا امید . رجوع به اگر امید رنجوری... شود .

یار بی پرده از درو دیوار **در تجلیست یا ولی الابصار** . هاتف .

رجوع به مرد باید که بوی داند... شود .

یار ینش شو نه فرزند قیاس . (جان شو و از راه جان جان را شناس ...) مولوی .

رجوع به اول من قاس ابلیس ، شود .

یار تو تیمار ندارد ز تو **چون تو نداری خود تیمار خویش** . ناصر خسرو .

رجوع به کس نخارد پشت من... شود .

یار تو خرچین تست و کیسه ات (... گر تو رامینی بجز ویه ات) مولوی .

رجوع به ای زر تو خدا نه... شود .

یار در خانه و ماگرد جهان می گردیم . (آب در کوزه و ماشنه لبان میگردیم ...)

رجوع به آفتی نبود بتر... شود .

یار در غار است با تو غار گوهر مار باش . (با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس ...)

سنائی . رجوع به هر کجا باشد شه مارا... ، رجوع به هر کجا تو بامنی... ، شود .

یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد . فیه مافیه .

نظیر : یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روانی . امیر خسرو .

و رجوع به دیو آزموده ... شود .

یار راهم یار هست از یار یار اندیشه کن . (دست در سوراخها داری زمار اندیشه کن

بای در گل می نهی از زخم خارا اندیشه کن راز خود بایار خود هر چند بتوانی مگوی

.....) رجوع به کل سر ... رجوع به اگر طوطی ... شود .

یار زنده به از شوی مرده . کج . نظیر : پهلوان زنده را عشق است .

یار شاطر باش نه بار خاطر . رجوع به اگر باری زدوشم بر نداری ... شود .

یار شو خلق را و یاری بین . (راستی ورز و رستگاری بین ...) اوحدی .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

یا رضای دوست باید یاهوای خویشتن . (با دوقبله در ره توحید نتوان رفت راست ...)

سنائی . نظیر : یا خدا میشود یا خرما .

یار غار . دوستی یکدل . و تعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار

بشب هجرت از مکه باشد . مثال :

تا هوی و هوس شعار تو اند امل و حرص یار غار تو اند

زین حریفان بکس نپردازی خود بخود یک نفس نپردازی . سنائی .

غار جهان گر چه تنگ و تاری شده است عقل بسنده است یار غار مرا . ناصر خسرو .

من آگاه گشتم از غدر و غورش چگونه بوم زین سپس یار غارش . ناصر خسرو .

آری بهر کجا که روم حرفة الادب باشد مرا ملازم و همراز و یار غار . ابن یمن .

ز غار هجر تو کارم بیاغ وصل رسید رسید گیر (کذا) نه هجو تو یار غار من است . ادیب صابر .

آن پنج ستون خانه شرع قائم بوجود چار یارت

اول بوجود ثانی اثنین صدیق که بود یار غارت . سلمان ساوجی .

مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا عزت دین هم وثاق عصمت حق یار غار . خاقانی .

هر جا روی و آئی همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یار غارت . کمال اسمعیل .

همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یک یوست ... یافتم . مقامات حمیدی .

داده بقلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت .

باصفاي دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس یار در غار است با تو غار گو یر مار باش . سنائی .

یار غالب شو تو تا غالب شوی . (... یار مغلوبان مشو تو ای غوی) مولوی .

رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... شود .

یار قدیم اسب زین کرده است جامع التمثیل .

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد . جامع التثلیل .

یار لاغر نه سبک باشد و فربى نه گران ؟

سبکی به زگرانی ز همه روی و شمار . فرخی .

رجوع به اسب لاغر میان شود .

یار ما این دارد و آن نیز هم . (آنچه میگویند آن (۱) بهتر ز حسن) حافظ .

یار ما راست چون روی بدرش مار یار است چون رمی ز برش . سنائی .
نظیر : آستین بر هر چه افشاندیم دست ما گرفت رو بما آورد بر هر چیز پشت یا زدیم . صائب .

یار مرا یاد کند يك هیل پوچ . نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست .

یار مساعدنه اندك است نه بسیار (عشق خوش است از مساعدت بود از یار)

هست ولیکن کجا یکست ز ده جا ده دل بینی بدو نهاده بزهار . (فرخی .

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی یارب چکند هیچ ندان با همه دانی .

نظیر : هیچ دانی را نه دانش نه قرار با همه دانی بیفتادست کار . عطار .

یار نباشد که دست یار نگیرد . (داد من امروز ده که روز ضرورت) اوحدی .

رجوع به دوست مشمار آنکه شود .

یار نیک به از کار نیک مار بد به از یار بد . خواجه عبدالله انصاری .

یار نیک را در روز بد شناسند . نظیر :

جزی الله المصائب . کل خیر و ان هی جرعت غصصی بریقی

و ما شدری لها الا لانی عرفت لها عدوی من صدیقی . علاء الدین جوینی .

رجوع به دوست مشمار آنکه شود .

یار و رقیب را بهم این الفت از چه شد .

یا روز گریه کن شب آرام بگیر یا شب گریه کن روز آرام بگیر . پیامیست که اهل

مدینه پس از رحلت حضرت رسول صلوٰة الله علیه صدیقہ علیها سلام را که بریدر دائم گریستی دادند .

یار همگاسه هست بسیاری لیک همدرد کم بود یاری . سنائی . و در

جای دیگر ... لیک هم کیسه کم بود یاری . سنائی . رجوع به این دغل دوستان شود .

یار یار نمیخواند ؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت ؟

یاری ز صبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر مر تن تنهارا . ناصر خسرو .

رجوع به آن میوه که از صبر شود .

(۱) بنده طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

یاری زیاوران هنرمند جو که سنک از خودنگشت بی مدد یاور آینه .

مرحوم ادیب . رجوع به آلو جو بآلو شود .

یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روانی

(... صد یار بود بنان شکی نیست چون کار بجان بود یکی نیست .) امیر خسرو .

رجوع به دیو آزموده و رجوع به دوست مشمار شود .

یاری که تحمل نکند یار نباشد . (جنک از طرف یار دل آزار نباشد ...) سعدی .

یاری یاریست و حساب حساب . جامع التمثیل . رجوع به برادری بجا بزغاله یکی

مقتصد دینار ، شود .

یازر یا بز . تمثیل :

۱۰ زرو بز هر دو نباشد مثل عام این است یک رهت سوی ججیم است و دگر سوی نعیم . ناصر خسرو .

رجوع به یاخدا میشود یا خرما ، شود .

یازر یازور یازاری . چون ترامال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای . تمثیل و اشاره :

بر در او چو زر نداشت اثر زور بر آب چشم و زاری کرد . اثیر اخسیکتی .

بر گرفت از لبش بزور و بزور همه گامی که می توان برداشت

۱۵ اوحدی را چه زور و زر کم بود دست زاری بر آسمان برداشت . اوحدی .

زر ز من خواهد آن ماه و ندارم لیکن تن بی زور و رخ زرد و دل زارم هست . اوحدی .

صبر و زور و زر بیاید در ره عشق و دلم هیچ از آن دو چون ندارد صبر باید داشتن . اثیر اومانی .

بیچه تقریب کسی از تو برومند شود نه یزاری نه بزور و نه بزور می آتی . صائب .

زاری د زور زور بود مایه عاشق مارانه زر و زور و نه رحم است شمارا . ابن حسام هروی .

۲۰ زور را بگذار و یزاری جو ذهب . مولوی .

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر

زاری سرد و دروغ آن غویست زاری مضطر که تشنه معنویست

کریه اخوان یوسف حیلست کاندرونشان پر ز رشک و علت است . مولوی .

یازنگی زنك باش یا رومی روم . بریک عقیدت جازم و یا برجای باش . تمثیل :

۲۵ از اول زنگبار تا آخر روم با دوست مبارکیم و با دشمن شوم

یا سخت چو سنک باش یا نرم چو موم یا زنگی زنك باش یا رومی روم .

ای موی تو شاه زنك و رویت مه روم شاهی و مهمی حسن ترا گشته رسوم

بگفتم که غلام هر دو ام گفتی نه یا زنگی زنك باش یا رومی روم . انصاف .

نظیر: بار ماهی مانی نه این تمام ونه آن مناققی چه کنی مار باش یا ماهی .

یاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش . (در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست . . .) حافظ .

یاسر میرود یا کلاه می آید . مثال :

۵. بیاشید تامن بدین رزمگاه اگر سردهم یاستانم کلاه . فردوسی .

یاسین بگوش خر خواندن . نظیر :

کي سزد حجت پیوده سوی جاهل یش کوساله نشاید که قران خوانی . ناصر خسرو .
ورجوع به بگوش خر یاسین . . . ، شود .

یاسین کنند وردو بطه کشند تیغ قرآن کنند حرز و اماممبین کشند . وصال .

۱۰. نظیر: الم تر ان خارقة بن بدر یصلی وهو اکفر من حار .
ورجوع به آه از این واعظان . . . ، شود .

یاعلی غرقش کن من هم بجهنم . یکی از خواص عامه را در کشتی باشیعی عامی

بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جواب او فروماند و در آن حال دریا متلاطم بود شیعی گفت . . . نظیر: اقتلونی و مالکاً . خریدزه است مرک خود را خواهد برای زیان صاحبش .

۱۵. **یاعمر .** نظیر: که مرده و که زنده .

یافت آئینه زنگی در راه اندر او کرد روی خویش نگاه

بینی پخج دید وروئی زشت چشمی از آتش ورخی زانگشت

چو براو عیمش آینه نهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت

کانکه این زشترا خداوند است بهر زشتیش در ره افکنده است . سنائی .

۲۰. اشاره: زشت را کوروی خود را نیک کن ورنه با آئینهات چبود سخن . قالی .

یافتی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند . رودکی .

دیرند در فرهنگها بمعنی دهر و زمان مضبوط است و شاید در این جا بمعنی پیر و دیر پائیده باشد .

یافه گوئی دوم دیوانگی بود . قابوس نامه .

یاقوت کش نباشد رنگ پس چه یاقوت باشد و چه حجر . (مپو . . .)

عنصری .

یاقوت و و با . گویا قدما گمان می کرده اند که همراه داشتن یاقوت از ابتلای بوبا صیانت کند .

کان یاقوت و بس آنگاه و با ممکن نیست شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم . خاقانی .

یاقیمت تمام یا منت تمام . از عبارات متداوله بین خریداران و فروختاران است .

نظیر ، هم قیمت و هم منت !

یا کوچه گردی می شود یا خانه داری . بتقریع ، بزنانی که بسیار بمیهانی و گردش

روند گویند .

یا گربه است یا گوشت .

۵ بود مردی کدخدا اورا زنی
بهر مهمان گوشت آورد آن معیل
زن بخوردش با شراب و با کباب
مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید
گفت زن کاین کربه خورد آن گوشت را
گفت ای ایك (۱) ترازو را بیار
بر کشیدش بود کربه نیم من
گوشت افزون نیم من بد يك ستیر
این اگر کربه است پس آن گوشت کو
سخت دانا و پلید و رهنی
سوی خانه باد و صد جهد طویل
مرد آمد ، داد دفع ناصواب
بیش مهمان لوت می باید کشید
گوشت خر دیگر ، گرت باید هلا
تا که کربه بر کشم کیرم عیار
پس بگفتش مرد کای محتال فن
هست کربه نیم من هم ای ستیر (۲)
در بود این گوشت بنما کربه تو . مولوی .

یال آکندن . مثال :

۱۵ بر شک اندر اهریمن بدسگال همی راه زد تا بیاکند یال . فردوسی .
یالتوزك . کلمه مُرگب از یالتوز ترکی یعنی تنها و کاف تصغیر فارسی است . و به تقریع بآنکه
تنهائی را دوست گیرد گویند .

یامردباش یا در قدم مردباش . جامع التمثیل . رجوع به اگر مردی بده دل را . . . ، شود .

یامردباش یا نیمه مرد یا هپل هپو . نظیر :

۲۰ نه زنی در ره صواب نه مرد نه خنث از آنت نبود درد . سنائی .
یامرغ باش پیر یا شتر باش پیر . رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .
یامرگ یا استقلال . جمله ، شعار وطن پرستان ایران و لشکریان ما در سال تمام حجت روس
در سنه ۱۳۲۸ قمری بود .

یامرگ یا اشتها . بزاج ، بآنکه باتنوع خوردنیها بهلت سیری از خوردن باز مانده است گویند .

۲۵ **یامشت یا پشت .** مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید .

یامفت یا مفت . تقلیدی به استهزاء از صوت تسبیح زاهدان ربائی است که از اذکار و اوارد ،

جلب خاطر عوام و در نتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند .

(با) نامی از نامهای غلامان ترك . (۲) ستیر مصراع اول بمعنی سیر امروزین و ستیر مصراع دوم بمعنی مستوره است .

یامکش بر چهره نیل عاشقی یافروبر جامه تقوی بنیل . حافظ .

رجوع به فقره بعد شود .

یامکن با پیلانان دوستی یابناکن خانه در خورد پیل . سعدی .

حافظ این شعر را بطور تمثیل در غزلی که یامکش بر چهره ... نیز از آن است آورده است .

نظیر : شنیدم من که موشی در بیابان مگر دید اشتری را بی نگهبان

مهارش سخت بگرفت و روان شد که با اشتر باسانی توان شد

چو آوردش بسوراخی که بودش نبودش جای آن اشتر چه سودش

بدو گفت اشتر ای کم کرده را را من اینک آمدم کو جای مارا

کجا آیم درون ای تنگ روزن چو من اشتر بدین سوراخ سوزن . عطار .

یامکن بیهده از عشق خروش یانظر ز آنچه نه معشوق پیوش . جامی .

یامکن وعده چون نخواستی کرد یافاکن بهره میگوئی . از فقره العیون .

رجوع به فقره بعد شود .

یامگو آنچه می نخواستی کرد یا وفا کن بدانچه میگوئی .

ان لا بعد نعم فاحشة قیلا ابدأ اذا خفت الندم . منسوب بعلی

۱۵ علیه السلام . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۲ . کاری که نمیکنی

چرا میگوئی . شاهزاده افسر . کون نداری هلیله چرا خوری .

یانصیب و یاقسمت . نظیر : تا سال دگر می که خورد زنده که ماند !

یا وعده مکن که میفرستم یا وعده خویش را وفا کن . رجوع به یا

مگو ... شود .

۲۰ یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد

(... کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد) . سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایه ... شود .

ببقی الود مابقی العتاب . (اذا ذهب العتاب فلیس ود و ...) ابونعمان طائی .

یتیم شاد کنک . غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانه فرزندان را بزنند .

۲۵ یتیمی خواری دوران یتیمی . (یتیمی درد بی درمان یتیمی ...) رجوع به فقره

بعد شود .

یتیمی درد بی درمان یتیمی (... یتیمی خواری دوران یتیمی) از شیه، زبان

یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۹۵ . اقتباس :

یخرج الحی من المیت بدان که عدم آمد امید عارفان . مولوی .

نظیر : کبل از خار است ابراهیم از آزر . آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش .

یخ فروش نیشابور . رجوع به مثل یخ فروش نیشابور ، شود .

یدالله فوق ایدیهم . قرآن کریم . سورة ۴۸ . آیه ۱۰ . اقتباس :

رو یدالله فوق ایدیهم تو باش همچو دست حق کزافه رزق پاش . مولوی .

یدالله مع الجماعة . نظیر : الجماعة رحمة . السوداء مع السواد . رجوع به آری باتفاق شود .

ید تصرف قویست . قاعده فقهی است که گوید تصرف اماره مالکیت باشد . و رجوع به از آسمان

افتاده ام ، شود .

یدک منك وان کانت شلاء . نظیر : انک منك وان کان اذن ، (یا) اجدع . ربضک

منک (یا) ، منك ربضک وان کان سمارا . دست شکسته وبال کردن است . در مسجد است

نه کند نیست نه سوختنی .

یدی شاهی پوله دارم خانم قشنگده میخام . یدی در ترکی بمعنی هفت است و

ده بمعنی هم ، و میخام در فارسی متداول عامه مخفف میخوام باشد .

یری الجبناء ان العجز حزم و **تلك خدیعة الطبع اللئیم** .

رجوع به اذا ما کنت فی امر شود .

یری الشاهد مالا یری الغایب . رجوع به از حق تاناحق چهار شود .

یریدالله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۸۱ . نظیر :

ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۹ . و ما جعل علیکم فی الدین من حرج .

قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیه ۷۷ .

یریدون لیطفوا نور الله بافواهم والله متم نوره (... و لو کره المشرکون)

قرآن کریم . سورة ۶۱ . آیه ۸ .

اقتباس : که خواهد کشتن بدن کافراورا روشن کندش ایزد بر کاره کافر . ناصر خسرو .

رجوع به چراغیرا که ایزد شود .

یزدان رزق اگر بی سعی دادی به مریم کی ندا کردی که هزی .

(اگر چه رزق مقسوم است میجوی که خوش فرمود این معنی معزی که ...) ابن یمن .

اقتباس از آیه شریفه و هزی الیک بجزع النخلة تساقط علیک رطباً جنیا . قرآن کریم . سورة ۱۹ . آیه

۲۵ . رجوع به از تو حرکت شود .

یزدان کسی را که دارد نگاه نگردد ز سرما و گرما تباه . (... که) فردوسی .

يسعد الرجل بمصاحبة السعيد . على عليه السلام . رجوع به آلو چو به آلو ... شود .

يشيب ابن آدم ويشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل . حديث . نظير :

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند
 ریشه نخل کهن سال از جوان افزونتر است
 آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد
 خواب در وقت سحرگاه کران می گردد
 وبال است بر مرد عمر درازش
 چو عمر درازش فزاید در آزش
 سویی چشمه شور بختی شتابد
 کرا آز باشد دلیل و نه ازش
 اخوف ما اخاف على امتي اتباع الهوي وطول الامل . حديث . ناصر خسرو .

يطلب الغنيمة في الهزيمة ماموية مرزبان مرو . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

يعرف المجرمون بسماهم . قرآن کریم سورة ۵۵ . آیه ۴۱ .

يعرف المرء بقرينه . رجوع به آلو چو بآلو ... شود .

يعقوب هم بدیده معنی بود ضریر
 گرمهر یوسفی یهودا بر افکند .

خاقانی .

يعمل الزمام في ساعة فتنة اشهر . على عليه السلام .

يعنى كشك . رجوع به آخوند نباتی ... شود . شاید در قطعه ذیل اشاره بدین

مثل یا حکایتی نظیر آن باشد .

زن خواجه دهد بهمان دوغ
 چکند نیستش جز این در مشک
 کهنه مشک مباد هیچ تهی
 یارب از دوغ تازه یعنی کشک . خاوری کاشانی
 يغتفر في الضرورة مالا يغتفر في غيره . نظیر : در تنگنای قافیه خورشید خرشود .

الضرورات تبيح المحظورات . ۲۰

يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد .

يقول الناس لي في الكسب عار
 فقلت العار في ذل السؤال .

(لنقل الصخر من قتل الجبال احب لي من منن الرجال ...) منسوب بعلى عليه السلام
 رجوع به از تو حرکت ... شود .

يقين را بگمان نفروشد . مثل :

ای اهل هنر قصه همین است که گفتم
 هان تا نفروشد یقینی بگمانی . ابن یمن .
 نقد امروز مده نسیه فردا مستان
 که یقین را ندهد مردم غرزانه بشک . ابن یمن .
 و رجوع به لا اتقن الیقین ... شود .

یقین هر آینه ستوار تر بود ز گمان - (جزا و دهد بکمان او ظفر دهد یقین ...) بدیع الزمان .

یکانه گهر گر چه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود .

(کنون شهریار آشکار و نهفت شناسد که نگزیرد از روی جفت

بگیتی خداوند از آن شد بدید که هر چیز را یاک جفت آفرید

خطی ناورد خامه بی دو سر چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر ...) اسدی .

رجوع به لا رهبانیه ... شود .

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سغفص

پس آنگه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد

دل از حروف جمل شد تمام مستخلص .

یک آهوست خانرا چو ناریش پیش

چو پیش آوریدی صد آهوش پیش . ابو شکور .

نظیر : سفره نیفتاده بوی مشک میدهد . سفره نیفتاده یک عیب دارد افتاده هزار عیب .

یک آهو و صد سگ . کج .

یکایک نبوت همی بگذریم سزدگر جهان را بید نسیریم . فردوسی .

رجوع به بگیتی جز از دست نیکی ... و رجوع به از مرک خود چاره نیست ... شود .

یک ارزن از دستش نمی افتد . نهایت ممسک است . مثال :

بر ارزن است دستم و با بسطی چنین از دست در نیفته یک دانه ارزنم . کمال اسمعیل .

نظیر : آب از دستش نمی چکد .

یک است ابلهان را شتاب و شکیب سواران بد را چه بالا چه شیب . اسدی .

یک انار و ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار . تمثیل :

گلنار ترا هزار چشم است از یی یک نار است و هزار بیمار اینجا .

نظیر : صد گربه و یک موش . یک آهو و صد سگ . یک کله و یک کله . یک مویز و چهل قلندر .

یک انگور و صد زنبور .

یک انگور و صد زنبور . رجوع به یک انار ... شود .

یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال .

نظیر : سر مرا آنچه نخواهی که بخری بفروش بر تنم آنچه تنت را میپسندی میپسند . ناصر خسرو .

- یکبار جستی محله دوبار جستی محله آخر میافتی بته .

یکبارجستی ملخك دوبارجستی ملخك آخر فرستی ملخك . (یا) آخر بدستی ملخك . نظیر : لا بد من صيدك يوما فاصبری .

يك باز سپید به زصد باز سیاه . (داده است جفای روزگار ای دلخواه بر موی سیاه من سپیدی را راه درمن بحقارت نتوان کرد نگاه . . .) ادیب صابر .

یکبام و دو هوا . زنی شبانگاه بر بام با بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کرمی مهر باتر خفتن سلامت نزدیکتر باشد . سپس به دیگر سویی بام بر سر بستر پسر و عروس رفت و گفت هوا گرم است اندکی دوری آندرستی را سزاوار تر است . عروس که هر دو گفته شنیده داشت ، گفت : قربان میروم خدا را يك بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما .

یکبام و دو هوا نمی شود . رجوع بقره قبل شود .

يك بد نکند تابخودش صد نرسد . (بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد . . .) رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

يك بزرگتری گفته اند و يك كوچكتری . چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری .

يك بز كم يك قنخ كم . قنخ کلمه زجر انعام است . رجوع به هر چه بز . . . ، شود .

يك بز كه از جوی جست گله از جوی می جهد .

يك بز گر گله را اگر گمین کند . جامع التمثیل . نظیر :

یکی آلوده باشد که شهر را بیالاید چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن . رودکی .
چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در غلف زار بیالاید همه گاوان ده را . سعدی .
رجوع به آلو چو به آلو . . . ، شود .

يك بنده مطواع به از سبب فرزند

کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

نظیر : چاکر و بنده شایسته به از فرزند بود . از سیاست نامه .

يك پاپیش و يكپا پس گذاشتن . مردد و دو دل بودن . مثال :

پای پیش و پای پس در راه دین می نهد با صد تردد بی یقین . مولوی .

يك پا چارق يكپا سمیوه . در نهایت فقر و نیازمندی .

يك پایش این دنیا است يك پایش آن دنیا . رجوع به آفتاب سر دیوار . . . ، شود .

يك پول جگرگ سفره قلمکار نمی خاد . نمی خاد مخفف نمیخواهد است .

يك پیاله کمتر . بزاج بکسیکه مسکری نخورده سکندری خورد یا ناوان رود گویند . مثال :

گفت دو پیانه کمتر ای عمو تا روی آزاده چون من کو بکو . عطار .

یکتا شدن . یکتا کردن دل . مثال :

- با تو یکتا شدم الف کردار
ای تن ز غم جدا شو و میدان که هیچک
زبان یکتا بهر دعوی و جان پاک از همه عیبی
ازیراقد دوتا دارد بخدمت پیش او هر کس
یکدل و یکتا خواهم که بوی جله مرا
من دژم کردم که با من دل دوتا کرده است دوست
من دل کردم ز عشق یکتا
هر که دل یکتا کند در بیعت و پیمان تو
بخدمت تو دوتا هست قامت ملک
گردون که هواخواه تو است از دل یکتا
۱۰
- یکتا نشود هر گز آشکارا . (یکتاست تورا جان از آن نهان است ...) ناصر خسرو .
نظیر تعریف الاشياء با ضدادها .

يك تخته اش كم است . نظیر : عقلش پارسنگ میدهد .

يك تن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود . ۱۰

- رجوع به هر کس بقدر خویش گرفتار ... شود .
یکتن ساخته داری به که دو تن ساخته . (خدمتکار چندان دار که نگیرد و آنرا
که داری بسزا دار و نیکو که ...) از قابوسنامه . این مثل در شاهد صادق نیز مضبوط است .
نظیر : يك ده آباد بهتر از ده ده خراب .

يك ته چون آفتاب بر سپه شب زند ۲۰

- هر که بود چون سپهر هم به تن خود سوار . سیف اسفرنك .
يك تیرو دو نشان کردن . نظیر : بیک کرشمه دو کار کردن . يك گره و دو فاخته . رجوع
به چه خوش بود که برآید بیک کرشمه ... شود .

يك جامه بدر به نیکنامی . تمثیل :

- ۲۰ دامنی که چاک شد در عالم رندی چه باك
نظیر : یکی جامه در نیکنامی بیوش
گل اندر غنچه تر دامن بود لیک
چو خواهی صد قبا در شاد کامی
- جامه در نیکنامی نیز میاید درید . حافظ .
دگر جامه ها را به نیکی فروش . نظامی .
دریده پیرهن در نیکنامی . یحیی سبک نیشابوری .
بدر يك پیرهن در نیکنامی . نظامی .

راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب
چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری
چون به نیکی درید پیره‌نی شد مستخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .
و رجوع به اگر جاودانه نمائی بجای ، شود .

۵

يكجا ميل و مناره را نمی بینند يكجا ذره را در هوا می شمارند . تمثیل :
در ره دین بمثل میل نبینند و مناره وزیر دنیا ذره بهوا در بشمارند . ناصر خسرو .
رجوع به گاه از دروازه ... ، شود .

يك جان در دو قالب . نظیر : دوبادام دریك پوست .

يك جا همه جا همه جا هیچ جا . رجوع به همه جا هیچ ... ، شود .

۱۰

يك جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار
(... زانکه دل نهاده بر جور و جفاش جانش خوگر بود بامپرو و فاش .) مولوی .
نظیر : ضرب الحبيب اوجم .

يك جو . رجوع به يك خردل ... ، شود .

يك جو از حیا كم كن هر چه میخواهی بكن . رجوع به آدمی چون بداشت

۱۵ دست ... ، شود .

يك جو از عقل كم كن هر چه میخواهی بكن .

يك جو منت دونان بصد من زر نمی ازند . (چو حافظ در قناعت كوش و از دنیای
دون بگذر كه ...) حافظ .

يكجهان دیورا شهابی بس (... چرخ را خسرو آفتابی بس) سنائی .

۲۰ نظیر : صد كلاغ را كلوخی بس است .

يك جهود و چند نفر مسلمان ! بزاح ، چرا همگی با هم او را زنید ،

يك چراغی هست در دل وقت گشت

وقت خشم و حرص اندر زیر طشت . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد كو .

يك چشمه آب از درون خانه به زان جوئی كه از برون می آید . سنائی .

۲۵

يك چیز بگو بگنجد رجوع به به گنجشك گفتند ... ، شود .

يك حمام خراب چند جامه دار می خواهد !

يكخانه داریم پنبه ریشه میان هفتاد ورثه . پنبه ریشه یکی از عملات قزوین است .

یکخانه دومیهمان ننگجد . (ماخانه خراب کردگان را دردل غم خاندان ننگجد یادوست کرین کمال یا جان ...) کمال خجندی .

یک خرتو کم گیر از گله (ای جان من تاکی گله ... در زفتی فارس نگر نی بارگیر لاغرم .) مولوی . نظیر : یک بز کم یک فخ کم .
یک خردل ، یک سپندان . مثال :

چنان باید که نعمتهای دنیا نسنجد پیدش چشم یک سپندان . معزی .
می پیله نیکی زیك سپندان کم پیله بدی اندر هزار سپندان
چه مایه بنده سپندان دلم ترا ملکا که در ترازوی نیکی کم از سپندانم . سوزنی .
نظیر : یک جو .

یک خشت هم بگذار بر درش . عروسی خودپسند را مادرشوی ریختن کوفته می آموخت و می گفت سبزی و گوشت را کوبی اوگفت دانم گفت آبرا جوشانی گفت دانم گفت مایه را کلوله کنی گفت دانم گفت یک یک در دیک افکنی گفت دانم مادر زن برآشفته بطنزگفت و خشتی خام هم بر در دیک نهی گفت دانم و راستی کمان برد مگر خشت نیز از بایسته های طبخ این طعام باشد . کوفته در دیک کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب کِل شده در دیک فرو ریخت .
یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا . سعدی .

یک خواب وز پی اینهمه بیداریها ! (دور از تو شبی بر اثر زاریها دیدم ز تو در خواب بسی یاریها زان شب در کم خواب نه سبحان الله ...)
یک خوبی میماند یک بدی . رجوع به بگیتی جز از دست ... شود .
یک داغ دل بسی است برای قبیله . (... روشن شود هزار چراغ از فنیله .)
یکدانه چون جهلزمیان دو آسیا . (مابین آسمان و زمین جای عیش نیست ...) سعدی .
یک در بسته هزار در باز . جامع التمثیل . کج .
یک درگیر و محکم گیر . از مجموعه امثال طبع هند .
یک درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آمد پیش . سنائی .

نظیر : جهالمقل غیر قلیل .

یک دست بی صداست . از صدا آواز اراده شده است . تمثیل :
کوبند آواز بر نخواست ز دستی کوبند آواز بر نخواست ز دستی
سردی کز نیروی دو دست برومند باز کشاید منبع سد سکندر
زان دو یکرا اگر بندی ریش مرد یکاست عاجز آمد و مضطر . ملک الشعراء بهار .

دست چیم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست بی صداست . از شبه عباس علیه السلام .

هیچ بانك كف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر . مولوی .
رجوع به آری باتفاق جهان ... شود .

۵ يك دست خير است يك دست شر . نظیر : يك كلوج پنبه آدم میکشد . عصائی شنیدی که عوجی بکشت .

يك دستش به پیش يك دستش به پس . نظیر :

نه در سر کلاه و نه دریای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

يك دست صداندارد . نظیر : ليس الداو الا بالرشاء . و رجوع به یکدست بی صداست ، شود .
۱۰ يك دستم تفك يك دستم شمشیر پس با دندانهام جنگ كنم ! مردی از اهل کاشان را سرزنش میکردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ - گفت ...

يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر . رجوع به آن خشت بود که ... شود .

يكدستی برداشتن . يكدستی گرفتن . بحقارت دیدن در ... مثال :

۱۵ تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت ظاهر چرخ هر چند که برداشت یكدست مرا . صائب .

يكدستی زدن .

يك دل داری بس است يك دوست ترا . (دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ...)
ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه . قرآن کریم سورة ۳۳ . آیه ۴ . فان خفتم الا تعدلوا فواحدة . سورة ۴ . آیه ۳ .

۲۰ گر مذهب عاشقان یکدل داری یکدوست بسنده کن که يك دل داری .
دو جا غیرت کند زور آزمائی چنان گیرد کز او نبود رهایی
یکی آنجا که عاشق بیند از دور ز شمع خویش بزم غیر بر نور
دوم آنجا که معشوق وفا کیش به بیند نو گلی با بلبل خویش . وحشی .
یکدل و صد آرزو بس مشکل است يك مرادت بس بود چون یکدل است . امیرحسینی .
و رجوع به خدا یکی یاریکی ، شود .

يك دل دوگزند نکشد (... و بکپای دوبند بر نکیرد) مقامات حمیدی :

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

يك مرادت بس بود چون يك دل است . امیرحسینی سادات .

رجوع به يك دل داري ... شود .

يكدل و صد غم . تمثیل :

جز غم رویت مراست غمها در دل خوش بمثل گفته اند يكدل و صد غم : ملك الشراعه بار :

يكدل و يك جهت ويك رو باش از دور و يان جهان يك سو باش . جامی .

يكدم است آن دم که آدم در حقيقت آن دم آمد

مرتد ره باشی از تو محرم آن دم نباشی . عطار .

رجوع به واقف دم باش ، شود .

يكدم باشد ز نيست تاهست . (تو غره مشو که ميزند دم ...) کمال اسمعیل .

يكدم روان شو قدت به بينم (... تو نوجواني مرکت نه بينم) زبان حال دو طفل مسلم

با يکديگر از شبیه . و غالباً به زاح گفته میشود .

يكدم نشد که بی سر خر زندگی کنيم (... ابليس کی گذاشت که ما بندگی کنيم)

نظير : بستان بی سر خر !

يكدم و هزار اميد . رجوع به يك نفس او دارد ... شود .

يك دنده اش کم است . نظير : عقلش پارسنگ می برد .

يك دو آواز بر آيد ز چراغ وقت مردن که بود در سكرات . خاقانی .

نظير : شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .

يك دوينده می بچشم احول . (يك دويینی می واین نه شگفت ...) مسعود سعد سلمان .

تمثیل : سخن کر آبدی هیچ شك زلهجه لوش یکی دوييند البته دیده احول . شمس فخری .

حسودت دید مانندت برادی بلی چشم کلاژه يك دو بيند . سيف اسفرونک .

نظير : احول یکی را دوييند . و رجوع به پسري احوال از پدر ... شود .

يكدوروزی پیش و پس بود ارنه از دور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت . دولتشاه قاجار .

نظير : دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کنند .

رجوع به از مكافات عمل ... شود .

يكدوست بسنده کن که يك دل داری . (گر مذهب عاشقان يكدل داری ...)

با غير چرا قرار کيرم يكدل بودم دو يار کيرم . امير حسینی .

رجوع به خدا یکی یار یکی ، شود .

يك ده آباد به از صد ده خراب . نظير : لان يشع واحد خير من ان يجوع اثنان . مجمع .

نظیر : يك تن ساخته داری به كه دو تن نا ساخته . قوسنامه .

يك دهان خوام به پنهانی فلك (... تا بگویم شرح آن رشك ملك .) مولوی .

نظیر : سینه خوام شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح حال اشتیاق . مولوی .

يك ديك امام حسینی . دیکي بس بزرگ .

يك دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون نتواند آورد .

يك ذره به آفتاب والا نرسد . عطار .

يك رعایت قاضی به از هزار گواه . از مجموعه امثال طبع هند .

يك رفیق هم سرشت و همدم و همدرد كو . (از رای انس جان اندر میان

انس و جان ...) سنائی .

يك روح دردو بدن ، (یا) دردو کالبد .

تمثل : دردو يك قبله و خردشان دو (؟) دردو يك روح و کالبدشان دو . سنائی .

دردو يك روحنند اندر دودن .

يك روده راست در شکم نداشتن . مزاح ، همیشه دروغ گفتن .

يك روده راست در شکمش نیست . رجوع به فقره قبل شود .

يك روز بخر ز آنچه فروشی همه سال . از آن بدیها كه سالها بادیگران میکردی

اکنون نوبتی به کیفر بین .

نظیر : آنچه می بافی همه روزه بیوش ز آنچه میکاری همه ساله بنوش مولوی .

مهر آ آنچه نخواهی كه بخری مفروش بر تنم آنچه تنت را نپسندی میسند . ناصر خسرو .

رجوع به از مکافات عمل ... شود .

يك روز حلاجی می کند و سه روز پنبه از ریش برمی چیند . حکایت کنند كه

بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ، ابواسحق همواره ندیم مجلس بود و چند روز

بمجلس پادشاه حاضر نشد روزيكه بمجلس آمد شاه پرسید كه مولانا چندین روز كجا بودی

زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم يك روز حلاجی (۱) میکنم و سه روز پنبه از ریش

برمی چینم و این بیت فرمود : منع مكس از یشك قندی كردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است .

نقل از تذکره دولتشاه در شرح حال بسحق اطعمه .

تعظیم بصاحبخانه چنان است كه پنبه از ریش حلاج چینند . عید زاکانی . نظیر : ملا نصرالدین

است صد دینار می گیرد ساك اخته میکند يك عباسی میدهد حمام می رود .

(۱) تخلص ابواسحق حلاج بوده است و تمثل بدین مثل گویا اشاره بآن تخلص است .

يك روز كه خديد كه سالی نگريست ؟ نظير .

لا تحسبن سروراً دائماً ابدآ من سره زمن ساء ته ازمان . ابوالفتح بستی .
رجوع به اندر يس هر خنده شود .

يك روز من بیمار میشدم يك روز استادام يك روز من بگرمابه میرفتم
يك روز استادام يك روز من جامه می شستم يك روز استادام و روز هفتم
آدینه بود . روستا زاده را پدر بتحصیل علم فرستاد يس از سالی چندكه بموطن باز آمد دانشمندان
اختیار کردند عامی بر آمد پدر پرسید در این مدت دراز عمر بچه گزاشتی ؟ او گفت ...

يك روز منوچهر پیرسید زسالار كاذب همه عالم چه به ای سام نریمان
گفتا بجوابش كه در این عالم فانی گفتار حكیمان به و كردار کریمان .

۱۰ سنائی . نقل از ابداع البدائع .

يك روزه مهمانیم صدساله دعاگو . نظير : نباشد جز درودی بر نظاره . از ویس ورامین .

يك زبان داری دو گوش یکی بگو دوتا بنیوش . تمثیل :

كم كوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی كه نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و يك زبانت زآغاز یعنی كه دو بشنو و یکی پیش مگو . بابا افضل .

۱۵ و رجوع به تاثیر سندات شود .

يك زبان كردم و استاد شدم . (دل بشا كردی عشقش دادم ...)

نظير : هر ضرری عقلی زیاده كند .

يكسال بخور نان و تره هر سال بخور نان و كره ، (یا) مرغ و بره . رجوع

به اسراف حرام است ، شود .

۲۰ يكسال روزه بگیر آخرش بافضله سك افطار كن ! نظير : صام حولا نم

شرب بولا .

يكسانی هزار آسانی . از شاهد صادق . نظير :

ساقی بجام عدل بده باده تا كدا غیرت نیاورد كه جهان پر بلا كند . حافظ .

و رجوع به الناس امة واحدة شود .

۲۵ يك سپندان . رجوع به يك غرذل ، شود .

يك ستاره در هفت آسمان نداشته . نهایت فقیر بودن .

اشاره : چون بر زمین بروی توام آفتاب هست ز افلاک گویستاره میباشم بر آسمان . رضی نیشابوری .

يك سر الزهم جدا هستند .

مثال: اگر بامن كنى زين كونه پيمان تن مارا دوسر باشد يكي جان . ويس ورامين . رجوع به يك روح در ... شود .

يك سراست و هزار سودا . رجوع به آيم است و كاهم است ... و رجوع به فقره بمد ، شود .

يك سردارم ، (يا) دارد هزار سودا .

مثال: آن زلف سیه دل سبکسار يك سر دارد هزار سودا .
يك دل دارم هزار دلبر يك سر دارم هزار سودا . شاهزاده افسر .
رجوع به آيم است و كاهم است ... شود .

يك سر سفله نيست كز فلکشی برکله صد گهر ندوخته اند

۱۰ . (... نيست آزاده را قبا نمدي كه همش پاره برندوخته اند) خاقانی .
نظير: هرکجا هست ره فراداني بنده گشته است از يی ناني
هرکجا تيز فهم و فرزانيست بنده کند فهم نادانيست . سنائي .
يك سر مهربانی در دسربى (چه خوش بى مهربانى هردوسربى كه ...)

اگر مجنون دل شوریده داشت دل لیلی از آن شوریده تر بى . باباطاهر .
۱۵ . نظير: بیکدل مهر پیوستن نشاید چو خر کش بار بر یکسو نیاید ويس ورامين .
چو زين سر هست زان سر نیز باید كه مهر از يك طرف دیری نیاید . ازده نامه اوحدى .
تا كه از جانب معشوقه نباشد كشی كوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

يك سلامی نشنوی ای مرد دین كه نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام . مولوى .
۲۰ . نظير: سلام روستائى بى طمع نيست .

يك سنگ و دو چغوك . نظير: يك تير و دونشان . چغوك گنجشك باشد .
رجوع به چه خوش بود كه بر آيد يك ... شود .

يك سوزن بخودت بزنيك جوال دوز بدیگران ، (يا) يك درفش بدیگران .

ظير: پيكان به تير جاكند آنگاه بر نشان . تا كه از خود نكندى از ديگران توان گذشت .
۲۵ . و رجوع به آنچه بخود نپسندى ... شود .

يك سيب را كه به آسمان انداختی تابزمين بر گردد هزار چرخ ميزند .

رجوع به همى تابگردانى انكشتري ... شود .

يكشاهی هم يكشاهی است . رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود .

يك شب تب يكشب مرگ . بيماريهای دراز که بمرک انجماد مایه رنج و عذاب بيمار و پرستاران باشد .

يك شبتم دو طوفان بر فتابد . (اگر با من نيسازي بسوزم که . . .) عطار .

يك شب هزار شب نيست . تمثیل :

هرچند کلبه ما جاي تو نوش لب نيست باماشي روز آريک شب هزار شب نيست . هاشمی .

صبر کن کامشتم بجالی نيست آخر امشب شبي است سالی نيست . نظامی .

و رجوع به آخر امشب شبي است شود .

يك شرح كشاف . نظير : يك حسين كرد . يك كتاب کلينی . يك قصه چهل طوطي .

يك كتاب رموز حمزه .

يك شعله بس است خرمی را .

(ماتم دو شد و غم دو افتاد فریاد که ماتم دو افتاد

حيثت دو داغ چون مني را) امير خسرو ؟

نظير : يك داغ دل بس است برای قبيله روشن شود هزار چراغ از فتيله . يك شبتم دو

طوفان بر فتابد . عطار . هست سرمایه احراق جهانی شری .

يك شكم سیر بهتر از ده شكم نیم سیر . نظير : يك ده آباد بهتر از صد ده خراب .

يك شكم و دو منت !

يك شمع شبی هزار پروانه کشد . از مجموعه امثال طبع هند .

يك شهر و دو نرخ ؟ نظير : يك بام و دو هوا !

يك صبر کن و هزار افسوس مخور . جامع التمثيل . رجوع به آن ميوه که از

صبر شود . ۲۰

يك صحيفه ز نام نيك ترا بهتر از صد خزانه هنر است . ظهير : رجوع

به اگر جاودانه نمائی شود .

يك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نداند .

يك عنايت قاضی به از هزار گواه . تمثیل :

هدايت تو مرا خويتر ز علم و عمل که يك عنايت قاضی به از هزار گواه . کاتبی .

نظير : عنايت القاضی خير من شاهدهی عدل .

يك عيان نزد يك من فاضلتر از سيصد خبر .

(جودحاتم را در اخبار وسير خواندی همی دمت لفظ حقيقي نيست جاری در سمر (کذا)

جود اورا من بچشم سرعیان بینم می (ازرنی .
رجوع به ازحق تا ناحق شود .

يك عیب باشد كه هزار هنر پیوشد و يك هنر باشد كه صد هزار عیب را .
عنصر المالی . از شاهد صادق .

۵ يك غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من هر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است ليك ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .

نظیر : طمع خام است آن غور خام ای پسر خام خوردن علت آرد در بشر
۱۰ كان فلانی یافت كنجی ناكهان من هم آن خواهم چرا جویم دكان
كار بخت است آن و آنهم نادر است كسب باید كرد تا تن قادر است
كسب كردن كنج را مانع کی است یا مكش از كار آن خود دربی است
تا نكردی تو گرفتار اگر كه اگر آن كردمی یا آن دگر
كر اگر گفتن رسول با وفاق (۱) منع كرد و گفت هست آن از تفاق . مولوی .
۱۵ و رجوع به اگر خاله ام شود .

يك فقیهی ژنده ها بر چیده بود در عمامه خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم چون در آید سوی محفل در حطیم

۲۰ در ره تاريك مردی جامه كن منتظر استاده بود از بهر فن
در ربود از سرش آن دستار را پس روان شد تا بسازد كار را
پس فقیهش بانك برزد کی پسر باز كن دستار را آنكه پیر
چونكه بازش كرد آنكه میگریخت صد هزارش ژنده اندر ره بریخت
زان عمامه زفت نا بایست او ماند يك گز كهنه اندر دست او . مولوی .
يك فوت و يك صبر . بفتاب . با كودكانی كه طعام گرما خورند و دهانشان بسوزد ، گویند .
۲۵ يكقاب و صد بشقاب . جامع التثیل .

يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب كز هر کسی كه میشنوم نا مكرر است .

يك قصه چل طوطی . رجوع به يك شرح كشاف ، شود . و چل مخفف چهل است .
يك قطره آب دریا دریا كجا بدانست . (اندیشه كن تو با خود كاندر دو كون
هرگز . . .) عطار .

يك قطره آب نادره باشد ز چشم كور . (از بی وفا و با بغیبت شمار از آنك . . .)
ناصر خسرو . نظیر : دجله بود قطره از چشم كور . نظامی .

يك قطره بگرد هفت دریا نرسد (در وصف تو عقل و دانش ما نرسد . . . چون
هجده هزار عالم آنجا كه توئی بر مكسی بود كس آنجا نرسد .) عطار .

يك كاسه كاجی صد تا سرناچی !

يك كتاب . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب چهل طوطی . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب رموز حمزه . سلطان محمود را علت دق عارض شد حكیم ابو بكر باقلانی قصه
حمزه ترتیب داد پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت . از شاهد صادق . نظیر : يك شرح
كشاف . يك كتاب كلینی يك قصه (یا) كتاب چهل طوطی . يك حسین کرد .

يك كتاب كینی . رجوع به يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كشتی و هزار جلاذ !

يك كفش آهنین يك عصای پولادین . رنج و تعبى سخت دراز درو صول بمقصودی .

يك كلاغ را چهل كلاغ كردن . در آكاهى و خبرى كزافه گفتن .

يك كلاوچ پنبه آدم ميكشد . نظیر : عصائی شنیدی كه عوجى بكشت . يك دست خبراست
يك دست شر .

يك كلاوچ صد كلاغ را بس است .

يك كله و صد گله . رجوع به يك انار و . . . شود .

يك گز مطبخ به از صد گز طويله . جامع التمثيل : رجوع به آفتابه لکن . . . شود .

يك گز و دو فاخته . نظیر : يك تير و دو نشان . ييك كرشمه دو كار . رجوع به چه خوش
بود كه بر آید شود .

يك گل از صد گلش نشكفته بودن . در عنوان شباب بودن . تمثيل :

گر چه دانا بعر پيرت گفت . روز كه از صد گلت يكي نشكفت . او حدي .
يك گل از صد گل عمرش نشكفته است چرا . پشت خم كرد چو پيران معمر نركس . سلمان ساوجی .
هنوزش مه بمیغ اندر نهفته . هنوزش يك گل از صد نا شكفته . امير خسرو .
رجوع به باش تا صبح شود .

يك گل خندان كجا دیدی كه همراهش نبود

اشك شبنم ناله بابل فغان باغبان . نظام وفا .

رجوع به گنج و مارو گل و ... ، شود .

يك گناه بسیار است و هزار طاعت كم .

يك گوشت را در كن يك گوشت را دروازه . نظیر : تعافل كانك واسطی . رجوع

به آه سعدی اثر كند . . . ، شود .

يك گوشش در است و يك گوشش دروازه . نظیر : قد جعل احدى اذنيه بستاناً

والاخرى ميداناً . ميدانی .

يكي در در آید از گوشش بدگر در برون كند هوشش . سنائی .

و رجوع به آه سعدی اثر كند . . . ، شود . ۱۰

يك گول را دو دفعه نخورند . تمثیل بزاح : ملا نصر الدین را گفتند چرا اينهمه

گول خوری گفت هیچ گوارا دو دفعه خورده ام ؟ رجوع به هر كسی انگشت خود . . . ، شود .

يك لاش كرديم نرسيد دولاش ميكنيم برسد . بزاح یا طنز ، در صورتیكه انجام آسان

توانست بدشوار دست برد .

يك لبش زمین را جاروب ميكند يك لبش آسمان را . نهایت خشمگین است . مثال :

رو ترش كرد و دو دیده پر زخم لب فرو افكند یعنی صائم . مولوی .

يك لحظه در مجاهده نفس پايدار و آنگاه دست بر سر گنج ظفر فكن .

از عقد العلی . رجوع به نفس خود را بكش . . . ، شود .

يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد . (رفتم كه خار از پا كشم محمل

نهان شد از نظر . . .) ملك قمی . نظیر : يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد . ۲۰

يك لغت . راستگو و يك زبان . مثال : گفت زندگانی خواجه دراز باد من تركي ام

يك لغت و راستگویم بی محابا این لشكرا چنانكه من دیدم كار نخواهند كرد . ابوالفضل بیهقی .

نظیر : رك . كلم و راستگو .

يك لقمه بنگاه به از صد لقمه بیگاه . از مجموعه امثال طبع هند .

يك لقمه نان پرپری من بخورم یا اكبری . بزاح نهایت كم است .

يك لقمه نان را سك هم میخورد . این همه تعب در خانه یا در خدمت تو مرا چرا باید برد .

يك مثقال تریاك ضرر كرد . نظیر : چرتش پاره شد .

يك مرده بنام به كه صد زنده به ننگ . (ياما سرخصم را بكويم بسنگ يا او
تن ما بدار سازد آونك القصه در اين سراچه پرنيرنگ...) شاه نظر . اين رباعی در
ديوان فرخی نیز ديده شد .
هما خطئا اما اسار و مئة واما دم والقتل بالحراجدر . رجوع به اگر جاودانه
نمانی بجای ... ، شود .

۵

يك مريد خر به از يك توپره زر .
يك مريد خر به از يك ده شش دانگ است . نظير : لابد للفقير من سفیه يفاضل عنه .
و رجوع به فقره قبل ، شود .
يك من رفته صدمن آدم . حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من با تحقير
رد کردند .

۱۰

يك مويز و چهل قلندر . رجوع به يك انار ... ، شود .
يك نان بخور يك نان هم خير كن كه . . . بسی شاكر باش .
يك نان بدوروز اگر شود حاصل مرد وز كوزه شكسته دمی آبی سرد
محكوم كم از خودی چرا بايد بود يا خدمت چون خودی چرا بايد كرد .
۱۵ **خيام . نظير :** من اصبح آمناً في س به معافى فبى بدنه وعنده قوت يومه فكنا محاز الدنيا بجنافيرها .
رجوع به ای شكم خيره ... ، و رجوع به طمع آرد ... ، شود .
يك نان كمتر بخور يك نو كر (يا) يك كلفت نگهدار . بعتاب ، چرا كار خود نكنی
وبمن فرمان دهی . كلفت در تداول عامه خادمه است .

۲۰

يك نانواي كور يك سقاي شل . اينان بسيار خورند و آشامند .
يك نظر حلال است . مرد اجنبی چون زنی را ازدواج كردن خواهد دیدار كردن او
آن زن را يك بار روا باشد نظير ، بمزاح :

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند بگمانم نه چنان است گناهی بکند
ماباشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند . نراقی .

۲۵

يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد . نظير :
رفتیم که خار از ایا کشم محل نهان شد از نظر يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد .
ملك قمی .
يك نفس ماداريم يك نفس او . مردن این بیمار يقين نباشد . نظير : تاجان هست

امید هست . تانفس هست امید هست . یکدم و هزار امید .

یک نفس و اینهمه تاثیر بین . (سخت مبارك نفس است این صبا . . .) جمال الدین عبد الرزاق .

یک نه بگو نه ماه بدل مکش . نظیر : بلی گفتی فتادی در بله . یک نه و صد آسانی . رجوع به فقره بعد ، شود .

یک نه و صد هزار آسانی .

تمثل : از تو برسم غم خوری کو نه یک نه و صد هزار آسانی . عمادی شهر یاری . رجوع به فقره قبل شود .

یک وجب نیستی و پنداری کز سر تابه آسمان و جیبیست .

۱۰ (تو بدین کوتاهی و مختصری اینهمه کبر و ناز بوالعجبی است . . .) جمال الدین عبد الرزاق . نظیر : میخ طویلۀ پای خروس . و رجوع به جهان در جنب این . . . شود .

یک و دو کردن . ستیزه و مجادله کردن .

مثال : بجز خوشی راه دگر نمی بینم که نیست زهره یگ و دو کردنم یارا . کمال اسمعیل . **یک هوا از دو عقل بگریزد .** (باد و عاقل هوا نیامیزد . . .) مولوی .

۱۵ رجوع به اسرهم شوری . . . شود .

یک یار (یا) یک دوست ، بسنده کن چو یکدل دل داری .

تمثل : باغیر چرا قرار کبرم یکدل بودم دیوار کبرم . امیر حسینی سادات . رجوع به خدا یکی یاریکی ، شود .

یک یار یار به از صد برادر ناسازگار .

۲۰ **یکی آلوده باشد که شهری را بیالاید**

چو از سماوان یکی باشد که شهری را کند ریخن . رودکی . رجوع به چو در قومی یکی . . . شود .

یکی از بام افتاد دیگری را گردن شکست . جامع التمثیل .

یکی از جنود شیطان عادت است . کیمیای سعادت . رجوع به از خلاف آمده ات . . . شود .

۲۵ **یکی از سیری میمیرد یکی از گرسنگی .** نظیر : یکی بخورد پاک یکی بخورد خاک !

رجوع به اگر دستم رسد . . . شود .

یکی از هزار .

مثال : مقدار نه سپهر خرد گر کند قیاس با اوج همت تو یکی باشد از هزار . سلمان ساوجی .

نظیر : و هذه قصيرة من طويلة ونكتة من جملة . غرر اخبار ملوك الفرس . و رجوع به از بسیار اندکی ، شود .

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد . فردوسی .
رجوع به از سرک خود چاره ... شود .

یکی اندر یکی یکی باشد . (نه فراوان که اندکی باشد ...) سنائی .
یکی باید من باشد یکی نیم من . رجوع به اگر از هر دو جانب ... و رجوع به همه منید ... ، شود .

یکی بیاید که مان هر دو بزنند ان برد . (من از تو ابله ترم تو از من احمق تری ...)
جمال الدین عبدالرزاق . نظیر : من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه .

یکی بچه گرگ می پرورید چوپرورده شد خواجه را بردید . سعدی .
نظیر : فرست شو بهتی و فجعتم طفلا
نشأت مع السخال و انت طفل
اذا كان الطباع طباع سوء
رجوع به از مار نژاد ... ، شود .

یکی بدنهال است خمرای برادر که بر گش همه ننگ و عار است بارش
(... نگر کرد میخواره هرگز نگردی
چو دیوانه میخواره هرچت بگوید
بغواب اندرون است میخواره لیکن
رجوع به چه خوری چیزی ... ، شود .

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد میکند همانا که با نفس خود میکند . سعدی .
نظیر : تیشه بر ریشه خودزدن .

یکی بر صد آید نه صد بر یکی از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : کم زوی زیاد
میرود . رجوع به روغن روی روغن میرود ... ، شود .

یکی بر وز روشن اشتر را نمی بیند میگوید که من بشب تاریک سوراخ سوزن را
دیدم ورشته گذرانیدم ، فیه مافیه .

یکی بکوه سخن ران که گر چه هست جماد
ز زشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر . قافیه .

رجوع به این جهان کوهست ... و رجوع به از مکافات عمل ... شود .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی بود که رساند حساب را بهزار . (یکی توئی که بفضل از حساب بگذشتی ...)

ادب صابر . رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود .

یکی بهر سبکبازان روزه بست

(چو کم را نخوردی بامید بیش

رجوع به کلیچه میفکن ... شود .

که توجه دوست داری گفت دشنام

بجز دشنام منت می نهندم . اسرار نامه عطار .

یکی پرسید از آن شوریده ایام

که هر چیزی که دیگر میدهندم

رجوع به آفة السباح ... شود . ۱۰

بنزدیک سلیمان شد بفریاد

بیندازد جهانی در جهانی

پس آنگاه باد را نزدیک خود خواند

گریزان شد از او پشه بصد میل

ولیکن پشه می نتواند استاد . عطار .

یکی پشه شکایت کرد از باد

که ناگه باد تندم در زمانی

سلیمان پشه را نزدیک بنشانند

چو آمد باد از دوری بمعجیل

سلیمان گفت نیست از باد بیداد ۱۵

وز سلیمان نبی شد داد خواه

بر شیاطین و آدمی دبو و پری

کیست آن گم گشته کش فضلت نجات

بی نصیب از باغ و گلزاریم ما

پشه باشد در ضعیفی خود مثل

شهره تو در لطف و مسکین پروری

منتهی ما در کمی و گهرمی

دست گیر ای دست تو دست خدا

داد و انصاف از که میخواهی بگو

ظلم کرده است و خراشیده است روت

کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست

پس بعهده ما که ظلمی پیش برد

ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

پشه آمد از حقیقه و از گیاه

کای سلیمان ممدلت می گستری

مرغ و ماهی در پناه عدل تست

داد ده ما را که بس زاریم ما

مشکلات هر ضعیفی از تو حل ۲۰

شهره ما در ضعف و اشکسته پری

ای تو در اطباق قدرت منتهی

داد ده ما را از این غم کن جدا

پس سلیمان گفت ای انصاف جو

کیست آن ظالم که از باد بروت ۲۵

ای عجب در عهد ما ظالم کجاست

چونکه ما زادیم ظلم آن روز مرد

چون بر آمد نور ظلمت نیست شد

نك شياطين كسب و خدمت ميكنند

اصل ظلم ظالمان از ديو بود

ملك زان داده است مارا كن فكنان

تا بيالا بر نيابد دود ها

تا نلرزد عرش از ناله يقيم

زان نهاديم از ممالك مذهبي

منكر اي مظلوم سوي آسمان

گفت پشه داد من از دست باد

ما ز ظلم او به تنگي اندريم

پس سليمان گفت اي زيبا دوي

حق بمن گفته است هان اي داد ور

تا نيابد هر دو خصم اندر حضور

خصم تنها گر بر آرد صد نفير

من نيارم رو ز فرمان تافتن

گفت قول تست برهان و درست

بانك زد آن شه كه اي باد صبا

هين مقابل شو تو با خصم و بگو

باد چون بشنيد آمد تيز تيز

پس سليمان گفت اي پشه كجا

گفت اي شه داد من از بود اوست

او چو آمد من كجا يابم قرار

يکيتان من باشيد يکيتان نيم من

رجوع به اگر از هر دو جانب ... شود .

يکي تا نيابد غم رفته چيز

(چنين است و زين گونه تا بد بس است

نظير : تا نميزد يکي بنا کامي

و رجوع به يکي خانه آباد هرگز ... شود .

يکي تشنه ميگفت و جان ميسپرد

ديگران بسته باصفادند و بند

ديو در بند است استم چون نمود

تا ننالند خلق سوي آسمان

تا نگرود مضطرب چرخ و سها

تا نگرود از ستم جاني سقيم

تا نگرود بر فلکها يا ربی

کآسماني شاه داري در زمان

کو دو دست ظلم بر ما برگشاد

با لب بسته از او خون ميخوريم

امر حق بايد كه از جان بشنوي

مشغو از خصمي تو بي خصم دگر

حق نيابد پيش حاكم در ظهور

هان و هان بي خصم قول او مگير

خصم خود را رو بياور سوي من

خصم من باد است و او در حكم تست

پشه افغان كرد از ظلمت بيا

ياسخ خصم و بكن دفع عدو

پشه بگرفت آن زمان راه گريز

باش تا بر هر دو رانم من قضا

خود سياه اين روزمن ازدود اوست

كه بر آرد از نهاد من غبار . مولوي .

• نظير : نيست گنجائي دومن دريك سرا . مولوي .

بدان هم نگرود يکي شاد نيز

زيان کسي سود ديگر کس است ...) اسدي .

ديکري شاد کام نشيند .

خاك نيكبختي كه در آب هرد . سعدی .

اگر خود تهمتن بود زن بود . امیر خسرو .

یکی تن که در پیش صد تن بود

رجوع به آری باتفاق شود .

وجودم نیاززد و رنجم نداد

یکی تیری افکند و در ره فتاد

همی در سپیدی پهلوی من . سعدی .

تو برداشتی و آمدی سوی من

رجوع به باکم از ترکان شود .

که جان داردش پوشش خویشتن

یکی جامه زند گمانیست تن

چو فرسود جامه بیاید فکند

بفرساید آخرش چرخ بلند

بچیند یکی روز میوه زدار . اسدی .

تن ماچو میوه است و او میوه دار

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

بنش نا پدید و سرش پهن باز

یکی چاه تاریک ژرف است آرز

چو یک در بیندی گشاید دگر

سرائیست بروی بی اندازه در

منه تا توان اندرین دام گام

(... بهر درش غولیست افکنده دام

بخور کت بخواری بیاید گذشت) . اسدی .

پراکنده عمر و درم کرد گشت

رجوع به طمع آرد بردان شود .

کشد رنج و آسان خورد دیگری . اسدی .

یکی چیز گرد آرد از هر دری

رجوع به الله الله که تلف کرد شود .

که از ده فزون بر نیار و در گردد

یکی خانه آباد هرگز نکرد

کهی زهر بارش کهی یاد زهر ...) . اسدی .

(بسان درختیست گردنده دهر

رجوع به یکی تا نیاید غم و رجوع به تا نبرد یکی بنا کامی شود .

که چون برگوزنی سر آید زمان

یکی داستان زد هر ژر زبان

بیاید که بر شیر فر بگذرد . فردوسی .

زمانه بر او دم همی بشمرد

رجوع به اشتر چو هلاک گشت و رجوع به همان از تن خویش نا بوده سیر شود .

چو جاوید با تو نیاید همی

یکی دان از او هر چه آید همی

بکیتی مکن جاودان دل دژم

(مدار ایچ تیمار با جان بهم

چنین بود تا بود این روز کار ...) . فردوسی .

که نا پایدار است و نا ساز کار

رجوع به از مرگ خود شود .

فراوان در این دایره داوری

یکی دایره است آبگون چنبیری

نه مر پادشاه و نه مر بنده را شناسد نه نادان و داننده را . اسدي .
يکي درجی بصحرا بس کلان يافت

پر از مشتی شبه دیدش چو بشکافت . پروين .
يکي در چهارشنبه گم کرد و دیگری يافت .

يکي در دو يکي درمان پسندد من از درمان و در دو وصل و هجران
يکي وصل و يکي هجران پسندد بستم آنچه را جانان پسندد . باباطاهر .
نظير : متاع کفر و دين بی مشتری نیست . گروهی اين گروهی آن پسندند .

يکي درزی است اين جهان بی هنر چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش
ز شیر شتر زان نیرسیدمش
خمیده ستون است و لرزان رواق
هراسان نشین زیر این کهنه طاق . (مرحوم ادیب .

يکي دفتر است اين جهان ای پسر
بنیکی نویس اندر آن نام خویش
نفته در آن نامها سر بسر
که تا بهره یابی ز ایام خویش . مرحوم
ادیب . رجوع به اگر جاودانه نمائی و رجوع به
الناس احادیث ، شود .

يکي دفتری بس شگرفست گردون
کند آشکارا بما اندك اندك
ورقها پیایی نمودار دارد
نهان هر چه در طی طومار دارد .
آقای حاج سید نصرالله تقوی .

يکي دو بیند البته دیده احوال
سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه لوش .
فخری . لوش بمعنی کج زبان است . رجوع به يك دو بیند همی شود .
يکي دهش را می فروخت که در ده دیگر کد خدا شود . نظير : باع کرمة واشترى
معصرة . تا کستان فروختن و چرخشت خریدن . خردادن خیار ستدن . کره هارا روغن کردن .
کلند بسوزن دادن .

يکيرا بده در ندادند جای
همی گفت برده منم کدخدای .
(بن تاج و تخت شهی چون دمی
که هست از تو خود تخت شاهی تهی) اسدي .
رجوع به اندر همه ده جوی نه و رجوع به فقره بعد ، شود .

يکيرا بده راه نمیدادند خانه کدخدایا می پرسید .
آتش :
کر کافری از خدا چرا می پرسى
زاف نيس که تو را راه ندادند بده
از خانه کد خدا چرا می پرسى . آصف ابراهیمی .

یکی نان نداشت بخورد نیازم‌بخورد اشتهايش باز بشود . و رجوع به فقره قبل ، و رجوع به ترکی را بده شود .

یکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و تر کش مرا بخانه رئیس برید . رجوع به فقره قبل شود .

- ۵ یکیرا بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و دردش کند بی‌گزند
وز انجاش گردان بردسوی خاک همی جای ترس است و تیمار و باک
هم آنرا که پرورد در بر بناز در افکند خیره بچاه نیاز
- (... یکیرا ز چاه آورد سوی گاه نه‌د بر سرش بر ز کوهر کلاه
جهانرا ز کردار بد شرم نیست کسیرا بنزدیکش آزم نیست
همیشه بهر کار (؟) و بد دسترس ولیکن نجوید خود آرام کس
چنین است رسم سپنجی سرای بد و نیک را او بود رهنمای
ز بهر درم تا نباشی بدرد بی‌آزار بهتر دل راد مرد .) فردوسی .
یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را بخاک افکند مستمند . فردوسی .
یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را کند خوار و زار و نژند
نه پیوند با آن نه با این بکین نه شرم و نه دانش نه آئین نه دین . فردوسی .
یکی را برآرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند . فردوسی .
یکی را برآری بچرخ بلند یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را زماه اندر آری بچاه یکی را زچاه اندر آری بهماه
یکی را برآری و شاهی دهی یکی را بدریا بهماهی دهی
نه با آت مهر و نه با اینت کین که به دان توئی ای جهان آفرین . فردوسی .
یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی را کند خوار و زار و نژند
نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین . فردوسی .
یکی را زماهی رساند بهماه یکی را زمه اندر آرد بچاه . اسدی .
که گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است
یکی را زماهی بهماه آورد یکی را زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدریا بهماهی دهد
یکی را برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت

- یکی را دهد نوش از شهد و شیر
بیوشد بدیبا و خز و حریر
سرانجام هردو بخاک اندرند
بتاریک چاه مفاک اندرند . فردوسی .
- یکی شاد و دیگر پراز درد و رنج
چنین است "رسم سرای سینج . فردوسی .
رجوع به اگر دستم رسد بر جرخ ... شود .
- ۵ یکی را بر آرد بچرخ بلند
یکیرا بخاک افکند مستمند . فردوسی .
رجوع به فقره قبل ، سود .
- یکیرا بر آرد بچرخ بلند
یکیرا کند خوار و زار و نژند .
(بگویش که کردار گردان سپهر
همیشه چنین بود با کین و مهر ...) فردوسی .
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۱۰ یکیرا بر آرد بچرخ بلند
یکیرا کند خوار و زار و نژند
نه پیوند با آن نه با این بکین
نه شرم و نه دالشی نه آئین نه دین . فردوسی .
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- یکیرا بر آرد بابر بلند
دگر زو شود خوار و زار و نژند .
(زیزدان بترس و زما شرم دار
نکه کن بدین گردش روزگار ...) فردوسی .
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۱۵ یکیرا بر آری بچرخ بلند
یکیرا کنی خوار و زار و نژند
یکیرا ز چاه اندر آری بمه
یکیرا بدریا بماهی دهی
(...) یکیرا بر آری و شادی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
که بهدان توئی ای جهان آفرین .) فردوسی .
رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۲۰ یکیرا بر آری و شاهی دهی
یکیرا بر آری و شاهی دهی
اول صفحه ۲۰۱ .
- یکیرا بود دیگر آرد بجای
جهانرا نمایند بی کدخدای . رجوع به هر
کسی پنج روزه نوبت ... شود .
- ۲۵ یکیرا بگیر دیگر را دعوی کن .
یکیرا بیهنر مال از علدیش
یکیرا با صد هنر دلتنگ و دلریش . ناصر خسرو .
رجوع به اگر بهر سرمویت ... و رجوع به اسب تازی شده ... شود .
- یکیرا چوب پیا میزدند میگفت وای پشتم گفتند چرا چنین گویی گفت اگر

پشت داشت می کسی مرا بر پای زدن نتوانستی . رجوع به آدم خودش بمیرد ... شود .
 یکیرا خانه بد آتش گرفته دلش را شعله فاختوش گرفته
 دوان با چشم گریان و دل ریش به آب و اشک میکشت آتش خویش
 برو بگذشت ناگه ابلهی مست نمک خورده کبابی کرده بردست
 بدو گفت ای گه آتش میکشی تند بیا و شعله چندانی مکن کند
 که من بر آتش اندازم کبابی تورانیز اندر این باشد ثوابی . امیر خسرو دهلوی .

رجوع به العصفور فی الفزع ... و رجوع به رفتم ثواب کنم ... شود .

یکیرا دهد تاج و تخت بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
 نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کسی این جز جهان آفرین . فردوسی .
 ۱۰ رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .

یکیرا زماهی رساند بمه یکیرا زمه اندر آرد بچاه . اسدی .
 رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .

یکیرا زماهی بمه آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد .
 (که گیتی یکی تفر باز بگر است که هر دم و را بازی دیگر است ...) فردوسی .
 ۱۵ رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .

یکیرا که دیدی بچاه افتاده یک لگدم بز ن بروش .
 یکیرا گفتند عیت هست گفت نه گفتند عیب جویت هست گفت بسیار گفتند
 چنان دان که معیوبتر کس توئی . از قابوسنامه . نظیر : بدی یابد کو داری .
 یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا بماهی دهد
 یکیرا برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت
 یکیرا دهد نوش از شهد و شیر پیوشد بدیا و خزو حریر
 سر انجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مفاک اندرند . فردوسی .
 ۲۰ رجوع به یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .

یکی روز مرد آرزو مند نان دگر روز بر کشوری مرزبان .
 (چنین است کجهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار ...) فردوسی .
 یکی سری بادوستی بگفت گفت یاد گرفتی گفت نی فراموش کردم . کیمای
 سعادت . رجوع به آن شنیدی که گفت دمسازی ... شود .
 یکی سینه شیر باشدش جای یکی کر کس و دیگری را همای . فردوسی .
 ۲۵

رجوع به از مرك خود چاره ... شود .

یکی شادود دیگر پر از درد ورنج چنین است رسم سرای سپنج • فردوسی .

رجوع به اگر دستم رسد بر چرخ ... شود .

یکی شربت آب از پس بد سگال بود خوشتر از عهر هفتاد سال • سعدی .

نظیر : والله لم اشمع به فالكل رهن المعات

و ان حيوۃ المرء بعد عدوه و ان كان يوماً واحداً لكثير .

یکی شیر و از گورو آهو قطاری • (یکی شاه و از خصم و دشمن هزاری ...) قطران .

نظیر : صد کلاغ را يك کلوخ بس است .

یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی • سعدی .

۱۰ رجوع به کسیکه با مادر ... شود .

یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر جمع است •

یکی کم گفتن است و نه خموشی

(بچین شد یش پیری ، مرد هشیار که مارا از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیز است در معنی حقیقت

۱۵ بگویم با تو گر نیکو نبوشی

ز خاموشیست در دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز

چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا کردی ار خاموش باشی) شیخ عطار .

رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .

یکی کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار

چو بوی مشک از دکان برون شد همی کناس آنجا سر نگون شد

برون آمد ز دکان مرد عطار گلاب و عود پیش آورد بسیار

چو رویش از گلاب و عود تر شد دل کناس از آن بیهوش تر شد

یکی کناس دیگر چون بدیدش نجاست پیش بینی آوریدش

مشامش از نجاست چون خبر یافت دو چشمش باز شد جانی دگر یافت •

۲۵ عطار . نظیر : بخنسا چه کنی وصف نائفه اذفر .

یکی کند کان و یکی یافت گوهر • (بدو گفتم آری چنین بود دایم ...) قطران .

رجوع به الله الله که تلف کرد ... شود .

یکی که اشتر را بر مناره نمی بیند تارموی در دهن اشتر چون بیند • فیه مافیه .

رجوع به يك جا ميل و مناره ... شود .

يكي گاه بايد پرازقف و تاب كه سازدهويدا نېهره ز ناب

(... نېهره شود آشكارا ز ساو در آتش چو بانك كلاغ از چكاو) . مرحوم اديب .

گاه بمعنی بوته زرگريست . رجوع به عندالامتحان ... شود .

يكي گفت كسرا زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد . سعدی .

رجوع به چنين گفت با جفت خود ... شود .

يكي گوهر برد بي كندن كان يكي در كار كان كندن كند جان .

امير خسرو دهلوی . رجوع به الله الله كه تلف ... شود .

يكي مرد نيك از در كارزار بجنك اندرون به زبده دل هزار

۱۰ (بيك مرد كردد شكسته سپاه هميدونش يك مرد دارد نگاه ...) اسدی . نظير :

جنك را (يا) فتح را يكنفر ميكند شكست را يكنفر ميخورد . پشت صد لشكر سواری ميشود . مولوی .

و رجوع به آنكه جنك آرد ... و رجوع به چه يك مرد جنگی چه ... شود .

يكي مرد و يكي مردار شد يكي بغضب خدا گرفتار شد . بزاح ، همگی از

كار ماندند ، همگی مردند يا رفتند .

۱۵ نظير : مخافتان تو را هر يكي بنوع دگر زمانه در فتن آخر الزمان افكند

يكي ببرد و يكي را فلک بخنجر تو كلو بريد و يكي را ز خانمان افكند . ظهير .

يكي مرغ بر كوه بنشست و خاست چه افرو د بر كوه و از وی چه كاست

من آن مرغم و اين جهان كوه من چو مردم جهان را چه اندوه من .

در مجله آینده اين شعر بفردوسی نسبت داده شده !! و فرهنگ انجمن آرا در ذيل لغت كاست آنرا بنام

۲۰ نظامی ضبط کرده . رجوع به جهان در جنب ... شود .

يكي ميبرد يكي ميدوزد . در نهان با يكديگر هم عقیده اند و از اين رو در بيدا و آشكار

مانند هم سخن گویند .

يكي ميگفت مادرم را مي فروشم پرسيدند مادر را چگونه فروشی ! گفت

نرخي نهم كه كسي نخرد .

۲۵ **يكي ميمرد ز درد بي نوائی يكي ميگفت خانم زرك ميخواهی .** زرك يكي

از هر هفت است و عامه بجای زرك ميخواهی ، زردك ميخواهی گویند .

يكي ميهما نخانه بر خاسته است تو ميهما ن جهان خوان آراسته است

بخور زود از او ميهما ن و ارسير كه ميهما ن نمايد بيكجای دير . اسدی .

رجوع به بخور هرچه داری... و رجوع به از مرک خود چاره... شود.

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهايش باز شود . رجوع به ترکی را

بده... شود.

یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه . سعدی . بازرگانرا هزار دینار خسارت افتاد

۵ سر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری گفت ای پدرفرمان تراست لیکن خواهی که مرا بر فایده آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست گفت تاصیبت دو نشود... .

مکو انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان . گلستان سعدی.

یکی نگفت خرت بچند . (یا) یکی نگفت حالو خرت بچند است .

یکی نیک به از هزاران رزاله یکی شاه به از هزاران بیادق . ادیب صابر .

یک یوسف و صد خریدار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به یک انار... شود . ۱۰

یکی یک دانه یا خل میشود یا دیوانه . فرزند یگانه خود را چون عادتاً پدر و مادر

سخت عزیز دارند و بدو عتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت برآید .

یکی یک مو به کچل بدهند کچل مو دار شود . بزراح عده شما بسیار است و

اگر هر یک بمن چیزی مرچند کم دهید من از تنگدستی رهائی یابم .

یکی یکبست دو تا دوتا . چون عده مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون تر شود . ۱۵

یلدغ العقب طبعاً . رجوع به نیش عقب... شود .

یمحواله مایشاء وثبت وعنده ام الکتاب . رجوع به سطر ۲۸ صفحه ۲۰۶۴ کتاب شود .

یموت الرجل علی ما عاش علیه .

یمین از یسار نشاختن . بسیار نادان بودن . سخت مضطرب و پریشان خاطر بودن .

۲۰ مثال : توئی که بیش و بس مویکت بسر بدود هر آنکسی که بمن از یسار نشناسد . ظهیر .

رجوع به دست راست از چپ... شود .

ینزل الصبر علی قدر المصیبة . منسوب بعلی علیه السلام .

ینکر فضل الشمس من کان اخفها . (فانکر ابناء الجهالة فضلها و...) از تاج المآثر .

یوز و پنیر .

۲۵ دولت شاه جهان را که میان بندی جوگور دولت آید بریت چون یوز بر بوی پنیر . رضی نیشابوری .

یاد از تن همچو شیرش ای دل کم کن که نه یوز این پنیرم . اوحدی .

بدان مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دوروز . سعدی .

یوسف بصبر خویش پیبم شد رسوا شتاب کرد ز لیخارا . ناصر خسرو .

رجوع به آن میوه که از صبر برآمد... شود.

یوسف از گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (که بچاهش برادر اندازد . خاقانی .

رجوع به من از بیگانگان هرگز... شود.

یوسف که بده درم فروشی چه خری . (فردا که بنامه سیه درنگری

بس دست تحیر که بدنندان پیری بفروخته دین بدینی از بی خبری...) نقل از ابداع البدایع .

نظیر : تا زهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید

در حیرتم از باده فروشان کایشان زین به که فروشد چه خواهند خرید . خیام .

رجوع به دین بدینا فروشان... شود.

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (... کلبه احزان شود روزی گلستان

غم مخور .) حافظ .

یوسف مصر سعادت را چه باکست از ذناب . (آهوی صحرای گردون را چه بیمست

از کلاب...) سلمان ساوجی .

یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم . رجوع به فقره

بعد ، شود .

یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم . علی علیه السلام .

رجوع به فقره قبل ، شود.

یوم جدید رزق جدید . نظیر : کنجشک روزی . کردی خوردی . دست بدهن .

و رجوع به آه در بساط... شود.

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان

اگر شان بر در اغیار دین بینی بدر بانی . خاقانی .

۲۰

یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لن ينالها الفلك

يامعشر الناس قدا قول لكم تهودوا قد تهود الفلك .

رجوع به تهودوا... شود.

یهودی چون فقیر شود بحسابهای کهنه رجوع کند .

یهودی دعاش را آورده است . رجوع به جنها دعایش را... شود .

۲۰

یهودیرا وارد بغداد کردن . نظیر : دستار بر سر کبر نهادن .

یهودی طلسمش را آورده است . رجوع به جنها دعایش را... شود .

یمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب . قرآن کریم . سورة ۱۳ . آیه ۲۹ .

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
آمین مارسیئن .	۱۵۵۶	۱۹	آمین مارسیئن .	۱۲۶۵	۲۷	آمین نامه .	۱۶۶۹	۱۹
آناستاسیوس .	۱۵۶۸	۴	آناستاسیوس .	۱۲۶۶	۶	آنسز .	۱۶۷۰	۲
آناطولیوس .	۱۵۶۷	۱۲	آناطولیوس .	»	۷	آنازالباقیة ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی .	۱۲۳۷	۱۵
ابدع البدایع .	۱۲۰۶	۲۸	ابدع البدایع .	»	۱۱	آرا نیوس .	۱۶۴۸	۳
ابراهیم بن ادهم .	۱۵۰۷	۲۷	ابراهیم بن ادهم .	»	۱۵	آراکادیوس .	»	۱۰
ابراهیم بن حسن بن سهل .	۱۷۴۶	۱۵	ابراهیم بن ادهم .	۱۷۰۰	۲۴	آریوینندوس .	۱۶۴۹	۶
ابن الہباریة .	۱۴۴۵	۶	ابن خلدون .	۱۶۷۳	۱۹	آزاد خان .	»	۱۴
ابن حاجب .	۱۶۰۳	۲	ابن سیری .	۱۷۰۱	۱۱	آزاد مرد .	»	۱۹
ابن حزم .	»	۲۴	ابن سیرج .	۱۶۹۹	۱۰	آصف ابراہیمی .	»	۲۵
ابن خلدون .	۱۶۴۷	۲۱	ابن سیرج .	»	۱۱	آصف ابراہیمی .	۱۲۸۸	۲۳
ابن سعد .	۱۶۸۲	۱۲	ابن سعد .	۱۴۰۳	۱	آصف ابراہیمی .	۱۷۴۱	۲۴
ابن سیرج .	۱۶۸۲	۱۶	ابن سیرج .	۱۴۶۱	۲۱	آصف ابراہیمی .	۱۵۶۸	۲۲
ابن سیرج .	۱۶۷۹	۱۳	ابن سیرج .	۱۷۰۵	۴	آصف ابراہیمی .	۱۵۶۷	۲
ابن سیرج .	۱۷۶۹	۱۱	ابن سیرج .	۱۶۹۹	۲۴	آصف ابراہیمی .	»	۶
ابن سیرج .	۱۷۰۵	۴	ابن سیرج .	»	۳	آصف ابراہیمی .	۱۵۶۸	۷
ابن سیرج .	۱۷۴۰	۶	ابن مسعود .	۱۷۲۹	۹	آصف ابراہیمی .	۱۴۷۷	۱۹
ابن سیرج .	ابن ادهم . رجوع به ابراہیم بن ادهم شود .	۱۲	ابن مقلہ .	۱۴۴۵	۶	آصف ابراہیمی .	۱۶۵۳	۱۲
ابن سیرج .	ابن زبیر .	۱۷	ابن مقلہ .	۱۱۷۵	۲۲	آصف ابراہیمی .	۱۷۱۴	۱۱
ابن سیرج .	ابن العبری .	۴	ابن مقلہ .	۱۱۷۹	۱۲	آصف ابراہیمی .	۱۷۵۶	۱۵
ابن سیرج .	ابن المعتز .	۲۸	ابن مقلہ .	۱۱۸۵	۸	آصف ابراہیمی .	۱۲۰۶	۲۸
ابن سیرج .	ابن المعتز .	۱۷	ابن مقلہ .	۱۱۹۸	۱۶	آصف ابراہیمی .	۱۲۹۹	۲۰
ابن سیرج .	ابن المعتز .	۲۱	ابن مقلہ .	»	۲۳	آصف ابراہیمی .	۱۵۵۵	۱۹
ابن سیرج .	ابن المعتز .	۱۳	ابن مقلہ .	»	۲۴	آصف ابراہیمی .	»	۲۶
ابن سیرج .	ابن المعتز .	۲۸	ابن مقلہ .	»	۲۵	آصف ابراہیمی .	»	»

ب

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب
۱۵	۱۵۰۱	ابن یمن .	۱۵	۱۳۰۴	ابن یمن .	۱۲	۱۲۱۸	ابن یمن .
۱۴	۱۵۰۲	»	۱۶	»	»	۱۴	»	»
۵	۱۵۱۴	»	۱۷	»	»	۱۶	»	»
۹	۱۵۱۸	»	۱۹	»	»	۱۶	۱۲۲۸	»
۲۷	۱۷۰۷	»	۲۰	»	»	۴	۱۲۳۶	»
۷	۱۷۰۸	»	۲۱	»	»	۱۱	۱۲۴۶	»
۱۱	۱۷۴۱	»	۲۲	»	»	۱۲	»	»
۲	۱۷۴۵	»	۲۳	»	»	۱۸	۱۲۵۶	»
۱۱	۱۷۴۶	»	۲۴	»	»	۱۲	۱۲۶۲	»
۱۳	»	»	۲	۱۳۰۵	»	۵	۱۲۸۱	»
۲۷	۱۵۳۲	ابو اسحق .	۹	۱۳۲۶	»	۱۹	۱۲۸۸	»
۲۸	۱۷۴۵	ابو اسحق غزی .	۲۷	۱۳۶۷	»	۱۰	۱۲۹۱	»
۱۵	۱۵۲۷	ابو الحسن .	۱۹	۱۳۸۴	»	۱۴	»	»
۲۰	۱۵۰۰	ابو الحسن مؤلف شرح مشکلات خافانی .	۲۰	»	»	۵	۱۲۹۵	»
۱۴	۱۳۸۲	ابو الحسن اور مزدی .	۱	۱۳۹۱	»	۱	۱۳۰۳	»
۵	۱۳۲۷	ابو الحسن جلوہ . (پیرزا ...)	۸	۱۴۰۱	»	۲۸	»	»
۲۵	۱۷۱۹	»	۲۸	۱۴۲۰	»	۵	۱۳۰۴	»
۱۵	۱۴۲۴	ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم صاحب تاریخ بیہق .	۱۲	۱۴۳۰	»	۶	»	»
۱۹	۱۵۰۶	ابو الحسن نوری .	۲۰	۱۴۴۴	»	۷	»	»
۲۷	۱۱۷۲	ابو الفتح ہستی .	۲۱	۱۴۴۵	»	۸	»	»
۱۸	۱۱۹۷	»	۴	۱۴۶۴	»	۹	»	»
۱۹	۱۱۹۸	»	۶	»	»	۱۲	»	»
۱۷	۱۳۵۶	»	۲۲	۱۴۷۶	»	۱۳	»	»
۴	۱۷۳۸	»	۱۰	۱۴۹۸	»	۱۴	»	»
۲	۱۷۴۳	»						

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ابوالفرج رونى .	۱۱۹۱	۱	ابوالفضل يدهقى .	۱۱۹۸	۷	ابوالفضل يدهقى .	۱۴۲۰	۷
»	۱۲۰۱	۱۹	»	۱۲۰۳	۹	»	۱۴۲۹	۵
»	۱۲۱۱	۱۶	»	»	۲۵	»	۱۴۴۸	۱۹
»	۱۲۶۴	۲۰	»	۱۲۳۵	۱	»	۱۴۸۱	۱۱
»	۱۲۸۹	۲۳	»	۱۲۳۹	۱۳	»	۱۴۸۵	۱۶
»	۱۳۰۴	۲۶	»	۱۲۴۴	۱۴	»	»	۲۵
»	۱۳۸۵	۶	»	۱۲۷۰	۲۵	»	۱۵۰۴	۲۰
»	۱۴۲۶	۹	»	۱۲۹۹	۱۷	»	۱۵۰۸	۱۰
»	»	۲۰	»	»	۱۸	»	۱۵۱۴	۹
»	۱۴۲۹	۲۰	»	»	۱۹	»	»	۱۴
»	۱۴۳۸	۲۵	»	۱۳۱۲	۶	»	۱۵۲۰	۴
»	۱۴۴۸	۱۱	»	۱۳۲۵	۱۵	»	۱۵۲۱	۱۷
»	»	۱۲	»	۱۳۳۰	۲۴	»	۱۵۲۳	۱۱
»	۱۴۶۳	۲۳	»	۱۳۳۵	۲۰	»	۱۵۳۱	۲۶
»	۱۴۷۱	۲۶	»	۱۳۴۰	۲۶	»	۱۵۲۷	۱۶
»	۱۴۷۷	۱۰	»	۱۳۴۱	۱۷	»	۱۷۰۹	۱۶
»	۱۴۹۳	۱۲	»	۱۳۵۹	۸	»	۱۷۳۴	۱۲
»	۱۵۰۴	۱۵	»	۱۳۶۷	۲۱	»	۱۷۴۵	۹
»	۱۵۱۳	۲۸	»	۱۳۸۰	۱۷	»	۱۷۵۸	۲۰
ابوالفرج سكرى .	۱۴۶۲	۲	»	۱۳۸۲	۲۸	»	۱۷۶۹	۷
ابوالفضل يدهقى .	۱۱۷۱	۲۷	»	۱۳۸۶	۴	ابوالفضل جمعى .	۱۴۲۳	۲۸
»	۱۱۸۵	۱۷	»	»	۵	ابوالفضل نوبختى .	۱۶۰۳	۸
»	۱۱۸۶	۱۲	»	۱۳۹۶	۱۸	ابوالمظفر بلخى .	۱۷۰۱	۲۴
»	۱۱۹۸	۴	»	۱۴۰۵	۲۸	ابوالمظفر جمعى .	۱۴۲۴	۱۶

فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر
ابوالمعالی .	۱۱۸۴	۲۰	ابوحنیفه اسکافی .	۱۴۴۴	۲	ابوسلیک کرکانی .	۱۳۱۰	۲۵
»	۱۲۴۹	۲۶	»	۱۴۸۶	۱۲	ابوسودجه و کیم بن حسان .	۱۷۰۴	۲۱
ابوالولید صالح بن عبدالرحمن البصری .	۱۶۵۸	۶	»	»	۱۴	ابوسهل .	۱۳۴۰	۲۴
»	»	۱۵	»	۱۴۹۱	۱۵	ابوسهل نوبختی .	۱۶۰۳	۱۸
ابوالهذیل علاف .	۱۳۵۲	۱۲	»	۱۵۱۳	۲۵	ابوشکور بلخی .	۱۱۷۲	۲۷
ابویوب سلیمان بن مخلد موریانی .	۱۶۹۶	۲۳	»	۱۵۱۴	۲	»	۱۱۹۸	۱۹
ابوبکر بن ابی قحافه .	۱۳۶۰	۱۹	»	۱۵۱۸	۲۸	»	۱۲۱۸	۳
»	۱۴۰۹	۲۱	»	۱۵۲۴	۱	»	۱۳۲۲	۲۰
»	۱۴۱۰	۱۹	»	۱۷۳۵	۵	»	۱۲۸۶	۱۲
ابوبکر بن محمد بن عمرو ترمذی (شیخ ...)	۱۲۳۲	۱۵	»	۱۷۳۹	۱۶	»	۱۴۳۹	۱۶
ابوتمام طائی .	۱۳۷۷	۲۲	»	۱۷۵۵	۲۱	»	۱۴۵۳	۱۱
»	۱۶۸۳	۱	ابوحیان .	۱۶۸۶	۲۵	»	۱۴۸۴	۱۷
»	»	۴	»	۱۶۶۵	۱۶	»	۱۷۲۰	۳
»	۱۶۸۸	۲۵	ابودلف عجلی .	»	»	»	»	»
ابوحنیفه (امام ...)	۱۲۲۴	۲۶	ابوذری غفاری .	۱۲۶۷	۲۴	»	۱۷۴۳	۱۱
»	۱۳۷۲	۲۳	ابوسعید ابی الخیر (شیخ ...)	۱۲۷۹	۲۴	ابوعبدالله مغربی .	۱۳۸۴	۲۴
»	۱۵۱۳	۵	»	۱۲۸۵	۸	ابوعبیده معمر بن المثنی .	۱۶۶۹	۸
»	۱۶۹۶	۲۰	»	۱۲۹۲	۵	ابوعلی بن سینا (شیخ الرئيس ...)	۱۲۲۸	۲۸
»	»	۲۲	»	۱۵۲۹	۲۴	»	۱۷۴۰	۵
»	۱۷۰۵	۴	»	۱۷۱۷	۲۲	»	۱۷۷۵	۱۶
ابوحنیفه اسکافی .	۱۲۱۲	۱۶	»	»	»	»	»	»
»	۱۲۵۸	۳	ابوسعید رستمی .	۱۵۴۵	۸	ابوفراس همدانی .	۱۳۷۷	۲۵
»	۱۳۲۰	۵	»	۱۶۹۸	۱۱	»	۱۷۳۹	۲۵
»	۱۳۸۵	۱۴	ابوسعید صراف .	۱۳۶۸	۲۲	»	۱۷۵۰	۲۷
»	۱۳۹۳	۱۹	ابوسام سراج .	۱۷۰۰	۱۱	ابولؤلؤ .	۱۶۹۸	۱
»	۱۴۴۴	۱	ابوسلیک کرکانی .	۱۲۵۱	۱۲	ابولهپ . رجوع به بولهپ شود .	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابومسلم خراسانی .	۱۳۷۳	۱۸	اثیر اومانی .	۱۴۱۴	۷	اخسیکتی .	۱۲۲۰	۲
»	۱۶۸۶	۱۷	»	۱۴۱۹	۸	»	۱۲۳۴	۲۶
»	۱۶۹۴	۲۲	»	۱۴۴۱	۲۰	»	۱۲۳۷	۱۰
»	۱۶۹۵	۵	»	۱۴۴۹	۱۲	»	۱۲۶۰	۱۲
»	۱۷۰۱	۲۷	»	۱۴۵۸	۲۰	»	۱۳۷۵	۲۰
ابونصر فراهی .	۱۳۶۶	۱۱	»	۱۴۶۱	۸	»	۱۳۱۸	۴
ابونواس .	۱۲۲۴	۲	»	۱۴۶۸	۲۶	»	۱۳۳۶	۱۵
»	۱۷۰۱	۱۷	»	۱۴۷۰	۹	»	۱۳۷۱	۱۱
»	۱۷۰۳	۹۰۴	»	۱۴۸۸	۲۶	»	»	۲۲
ابوهاشم صوفی .	۱۲۴۹	۲۰	»	۱۴۹۸	۹	»	۱۴۰۰	۴
ابوهزیره .	۱۲۴۵	۲۲	»	۱۵۳۶	۴	»	۱۴۲۹	۸
»	۱۲۶۷	۲۵	»	۱۷۵۸	۲۷-۲۶	»	۱۴۳۵	۴
»	۱۴۰۵	۱۰	احمد بن حامد کرمانی .	۱۲۲۱	۲	»	۱۴۳۶	۱۲
ابوزید آل مظفر (سلطان ...)	۱۲۳۹	۲۱	احمد بن علی اسکافی .	۱۶۸۶	۱۰	»	۱۴۳۹	۴
ابویعقوب خریمی .	۱۶۴۲	۲۲	احمد جام .	۱۷۶۷	۶	»	۱۴۴۴	۱۵
ابیوردی .	۱۳۴۱	۱۶	احمد مشهدی (سید...) .	۱۳۲۰	۱۰	»	»	۱۶
اتابک یهلوان .	۱۳۶۴	۱۷	احقیه .	۱۲۰۱	۱۷	»	۱۴۴۵	۱۲
اتابک محمد .	۱۳۶۴	۱۶	احنف .	۱۴۰۳	۴	»	۱۴۵۵	۸
اثیر اومانی .	۱۲۶۹	۶	»	»	۵	»	۱۴۷۳	۱
»	۱۲۷۳	۲۳	»	»	۶	»	۱۴۷۵	۷
»	۱۲۸۲	۱۳	اختیار الدین شیبانی .	۱۲۳۶	۲۷	»	۱۴۸۳	۱۵
»	۱۳۳۵	۲۴	اختیارات شیخ علی همدانی از کتب قطار .	۱۳۹۴	۲۴	»	۱۵۰۶	۲۵
»	۱۳۶۵	۲۶	اخسیکتی (اثیر الدین...) .	۱۱۷۵	۲۳	»	۱۵۲۶	۱۶
»	۱۴۰۶	۲	»	۱۱۸۰	۲۳	»	۱۵۲۹	۱

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ادب الدنيا والدين	۱۶۵۱	۱۷	ادب الدنيا والدين	۱۷۱۳	۱۲	ادب الدنيا والدين	۱۷۱۳	۱۲
»	»	۲۰	»	»	۱۲	»	»	۱۲
»	»	۲۵	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	»	۲۷	»	»	۲۱	»	»	۲۱
»	»	۲۸	»	»	۱۲	»	»	۱۲
»	»	۳	»	»	۱۴	»	»	۱۴
»	»	۵	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۱	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۶	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۹	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۱	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۳	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۷	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۸	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۸	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۱	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۸	»	»	»	»	»	»
»	»	۳	»	»	»	»	»	»
»	»	۱۶	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۲	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۵	»	»	»	»	»	»
»	»	۲	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۵	»	»	»	»	»	»
»	»	۲	»	»	»	»	»	»
»	»	۲۵	»	»	»	»	»	»
»	»	۸	»	»	»	»	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ادیب پیشاوری .	۱۵۰۹	۴	ادیب پیشاوری .	۱۳۱۰	۸	ادیب پیشاوری .	۱۲۱۵	۴
»	۱۵۲۲	۱۵	»	»	۱۲	»	»	۵
»	۱۵۲۳	۱۶	»	۱۳۱۲	۷	»	»	۷
»	۱۵۲۷	۲۲	»	»	۹	»	»	۱۲
»	۱۵۲۸	۱۶	»	۱۳۲۲	۲۴	»	۱۲۱۶	۲
»	۱۵۲۹	۱۲	»	۱۳۲۳	۱۴	»	۱۲۱۸	۲۰
»	۱۵۴۰	۷	»	۱۳۲۷	۱۵	»	۱۲۲۴	۱۲
»	»	۱۹	»	۱۳۲۹	۱۸	»	۱۲۳۱	۱۴
»	»	۲۸	»	»	۱۹	»	۱۲۳۴	۱۱
»	۱۷۱۰	۲۴	»	۱۳۳۶	۱۹	»	۱۲۳۸	۱۱
»	۱۷۱۶	۲۴	»	۱۳۳۸	۲	»	۱۲۴۴	۱۷
»	۱۷۲۳	۱۳	»	۱۳۶۹	۱۰	»	۱۲۴۷	۱۵
»	۱۷۳۰	۵	»	۱۳۷۱	۱۹	»	۱۲۵۹	۲۵
»	۱۷۴۳	۱۳	»	۱۳۹۴	۲۸	»	۱۲۶۳	۱۴
»	۱۷۵۵	۱۴	»	۱۴۰۸	۱۰	»	۱۲۷۰	۴
»	۱۷۶۰	۱۶	»	۱۴۲۷	۲۱	»	۱۲۷۱	۱۳
»	۱۷۶۶	۹	»	۱۴۲۸	۹	»	»	۱۹
ادیب صابر .	۱۱۷۲	۳	»	۱۴۲۹	۲۳	»	۱۲۷۲	۱۴
»	۱۱۷۵	۱	»	۱۴۵۲	۷	»	۱۲۷۵	۱۴
»	۱۱۹۰	۸	»	۱۴۶۳	۲۴	»	۱۲۷۷	۱۷
»	»	۱۲	»	۱۴۷۱	۲۵	»	۱۲۷۸	۵
»	»	۱۳	»	۱۴۸۰	۱۴	»	۱۲۸۰	۱۲
»	۱۱۹۴	۱۷	»	۱۴۹۱	۱۹	»	۱۲۹۳	۱۰
»	۱۲۲۴	۵	»	۱۵۰۶	۶	»	۱۲۹۷	۲۳

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
ادیب صابر .	۱۲۲۷	۲۸	ادیب صابر .	۱۴۸۹	۱۹	اردوان بن بهرام .	۱۶۶۸	۱۴
»	۱۲۳۹	۱۱	»	۱۴۹۰	۱۹	اردی بهشت یشث .	۱۵۷۷	۴
»	۱۲۵۳	۲۴	»	۱۴۹۶	۲۶	ارسطو .	۱۷۴۶	۱۸
»	۱۲۵۴	۱۰	»	۱۴۹۷	۱	ارطخشت .	۱۶۷۱	۱۳
»	۱۲۵۶	۲۰	»	»	۱۴	اریارق .	۱۴۸۱	۱۰
»	۱۲۸۷	۲۰	»	۱۵۲۰	۲۸	ازرق شامی .	۱۴۰۳	۱۳
»	۱۲۸۹	۱۰	»	۱۵۳۱	۲۴	ازرقی .	۱۱۷۴	۱۴
»	۱۲۹۸	۱۲	»	۱۷۱۸	۸	»	۱۱۹۰	۹
»	۱۳۰۵	۴	»	۱۷۳۵	۱۹	»	۱۲۰۳	۲۰
»	۱۳۰۸	۸	»	۱۷۴۴	۱۸	»	۱۲۲۵	۲۵
»	۱۳۳۵	۱۵	ادیب نیشابوری .	۱۷۴۷	۲۳	»	۱۲۸۷	۷
»	۱۳۵۹	۲۶	اردای ویراف نامه .	۱۵۵۷	۲۱	»	۱۳۱۲	۴
»	۱۳۶۶	۱۳	اردشیر پایکان .	۱۳۵۶	۱۷	»	۱۳۶۵	۱۱
»	۱۳۹۲	۱۶	»	۱۳۵۹	۳	»	۱۳۹۹	۱۹
»	۱۴۰۱	۱۵	»	۱۵۶۳	۱۴	»	۱۴۱۹	۲
»	۱۴۰۶	۲۵	»	۱۶۶۸	۸	»	۱۴۲۰	۱
»	۱۴۰۸	۱۴	»	»	۱۶	»	۱۴۲۶	۲۶
»	۱۴۱۳	۱۴	»	۱۶۶۹	۱	»	۱۴۲۷	۳
»	۱۴۳۹	۲۶	»	۱۶۷۰	۱۱	»	۱۴۳۸	۶
»	۱۴۴۰	۲۲	»	۱۶۸۰	۸	»	»	۲۷
»	۱۴۴۱	۱۷	»	»	۲۰	»	۱۴۵۳	۱
»	۱۴۶۷	۲۶	»	»	۲۴	»	۱۴۵۷	۱۰
»	۱۴۸۶	۱۹	»	۱۶۹۲	۱۳	»	۱۴۶۲	۱۶
»	۱۴۸۹	۱۷	اردوان بن بهرام .	۱۵۶۲	۲۶	»	»	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ازرقی .	۱۵۴۵	۴	اسدی طوسی .	۱۲۱۲	۱۷	اسدی طوسی .	۱۲۵۲	۱۵
»	۱۷۱۴	۲۲	»	»	۲۸	»	»	۱۷
»	۱۷۶۶	۲۴	»	۱۲۱۳	۵	»	»	۲۱
اسامة بن شريك .	۱۳۷۶	۱	»	»	۱۹	»	۱۲۵۳	۵
اسپهسالار سيف الجيوش .	۱۱۷۹	۲۱	»	۱۲۱۴	۲۳	»	»	۱۰
استاسيس .	۱۷۰۰	۱۰	»	۱۲۱۵	۲۸	»	»	۱۴
استر ابو .	۱۵۵۵	۱۱	»	۱۲۱۷	۲۶	»	»	۱۹
»	۱۵۵۷	۱۶	»	۱۲۱۸	۲۵	»	»	۲۶
اسحق بن سويد العدوی .	۱۶۷۰	۲۴	»	۱۲۲۸	۶	»	»	۲
اسدی طوسی .	۱۱۸۵	۲۱	»	»	۱۵	»	۱۲۵۴	۲
»	۱۱۹۲	۲۰	»	۱۲۳۲	۸	»	»	۸
»	۱۱۹۴	۱۴	»	»	۹	»	»	۱۱
»	»	۲۴	»	۱۲۳۶	۲۲	»	»	۱۳
»	۱۱۹۷	۱۴	»	۱۲۳۸	۱۳	»	۱۲۷۱	۴
»	۱۲۰۲	۲۳	»	»	۲۵	»	»	۱۵
»	۱۲۰۳	۱۰	»	۱۲۵۱	۲	»	»	۲۱
»	»	۱۴	»	»	۳	»	۱۲۷۲	۱
»	۱۲۰۷	۱۳	»	»	۹	»	»	۸
»	۱۲۰۸	۲۰	»	»	۱۸	»	۱۲۸۰	۲۴
»	۱۲۰۹	۳	»	»	۲۱	»	»	۲۶
»	۱۲۱۰	۴	»	»	۲۳	»	۱۲۸۱	۲
»	»	۲۶	»	۱۲۵۱	۲۶	»	»	۳
»	۱۲۱۲	۲	»	۱۲۵۲	۱۱	»	»	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسدی طوسی .	۱۷۱۵	۱۲	اسدی طوسی .	۱۳۶۱	۷	اسدی طوسی .	۱۲۹۵	۱۴
»	»	۱۶	»	۱۳۷۰	۹	»	۱۲۹۷	۲۸
»	۱۷۲۰	۱	»	۱۳۸۲	۱۹	»	۱۳۰۳	۲۷
»	۱۷۲۳	۹	»	۱۳۸۵	۹	»	۱۳۰۴	۱
»	»	۱۵	»	۱۳۹۶	۲۵	»	»	۱۱
»	»	۱۶	»	۱۳۹۸	۸	»	۱۳۱۰	۱
»	»	۱۸	»	»	۱۳	»	»	۷
»	۱۷۲۶	۱۲	»	»	۱۸	»	۱۳۱۱	۱۴
»	۱۷۳۵	۱۵	»	۱۵۰۲	۱۷	»	۱۳۲۲	۱۶
»	»	۱۷	»	»	۲۳	»	»	۲۲
»	۱۷۴۵	۲۳	»	۱۵۰۵	۱۲	»	۱۳۲۳	۲
»	۱۷۵۲	۳	»	»	۱۳	»	۱۳۲۴	۱
»	۱۷۶۶	۱۱	»	»	۱۴	»	۱۳۲۷	۲۳
»	۱۷۶۸	۲۴	»	»	۱۸	»	۱۳۳۰	۸
»	»	۲۷	»	»	۲۳	»	۱۳۳۶	۲۲
اسرار الاحکام .	۱۷۴۰	۶	اسرار الاحکام .	۱۵۰۶	۱۳	»	۱۳۳۷	۱
اسرار التوحید .	۱۱۷۴	۲۰	»	»	۱۸	»	»	۶
»	۱۳۴۰	۱۰	»	۱۵۰۷	۸	»	»	۱۰
»	۱۳۵۴	۵	»	۱۵۰۸	۸	»	۱۳۳۸	۱۴
»	۱۳۸۱	۱۶	»	۱۵۱۰	۱۶	»	۱۳۴۳	۱۵
»	۱۵۱۱	۲۴	»	۱۵۲۰	۱۲	»	»	۱۷
»	۱۵۲۹	۲۳	»	۱۵۳۶	۲۵	»	۱۳۵۳	۱۰
»	۱۷۰۸	۲	»	۱۵۳۷	۱۱	»	۱۳۵۴	۲۴
»	۱۷۱۷	۲۲	»	۱۵۴۰	۲۱	»	۱۳۵۶	۱۰

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اسرار نامه .	۱۳۹۹	۲۸	اسکندر مقدونی .	۱۵۶۲	۱۸	اغانی .	۱۶۹۹	۱۰
»	۱۴۱۵	۱۰	»	»	۲۲	»	»	۲۳
»	۱۴۲۳	۶	»	۱۶۶۷	۲	»	۱۷۰۰	۲
»	۱۴۲۵	۲۱	»	»	۲۸	»	»	۴
»	»	۲۲	»	۱۶۶۸	۶	افراسیاب .	۱۱۷۶	۲۷
»	۱۴۲۹	۲۵	»	»	۸	»	۱۳۸۰	۱۰
»	۱۴۳۲	۲۲	»	»	۱۴	افسر (شاهزاده محمد هاشم میرزا ...)	۱۱۸۳	۶
»	۱۴۵۴	۴	»	۱۶۷۱	۱۳	»	۱۱۹۰	۲۶
»	۱۴۷۷	۴	»	»	۲۷	افشین .	۱۴۸۹	۱۲
»	۱۷۱۹	۶	اسکندر نامه نظامی .	۱۲۴۵	۲۷	افلاطون .	۱۳۹۸	۲۷
»	۱۷۲۴	۱۸	»	۱۴۸۹	۱	اقبال (میرزا عباسخان...)	۱۱۸۵	۱۷
»	۱۷۲۵	۱۰	اسمعیل بن یسار .	۱۵۴۷	۱	»	۱۶۸۸	۲۸
»	۱۷۲۶	۲۶	»	»	۹	اقرع الحابس .	۱۷۰۴	۲۱
»	۱۷۴۵	۲۰	اسمعیل سامانی .	۱۲۳۹	۸	اکرده .	۱۶۶۷	۱
»	۱۷۵۸	۵	اسمعیل کیلکی (امیر... پادشاه طیس .)	۱۳۰۶	۱۵	الاخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود دینوری .	۱۵۹۹	۲۵
اسفندیار .	۱۱۹۹	۱۰	اسمعیلیه .	۱۷۰۰	۲۲	»	۱۶۰۱	۱۲
»	۱۵۶۲	۹	اسیری مشهدی .	۱۵۰۳	۲۶	»	»	۲۴
اسکندر مقدونی .	۱۵۰۵	۱۵	اشرف خر .	۱۱۷۹	۸	»	»	۲۸
»	۱۵۲۹	۲۶	اشعب طماع .	۱۴۰۳	۲۸	»	۱۶۰۲	۳
»	۱۵۳۰	۳	اشقان بن اش .	۱۶۶۷	۲۱	»	»	۸
»	»	۴	اظهری .	۱۳۸۰	۱۹	»	»	۱۵
»	۱۵۶۱	۱۳	اغانی .	۱۵۳۹	۲۵	»	۱۶۴۷	۱۷
»	۱۵۶۲	۲	»	۱۵۴۷	۹	الاعلاق النقیسه تصنف ابی علی احمد بن عمرو بن رسته .	۱۷۰۴	۲۲
»	»	۱۰	»	۱۶۷۵	۲۷	»	۱۷۰۵	۹

الاغانی رجوع به اغانی شود .

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
البيان والتبيين للجاحظ.	١٦٥٧	١٤	التنبيه والاشراف .	١٦٦٩	٢١	المراضة .	١٢٣٩	٧
»	١٦٧٤	٢٧	»	»	٢٤	»	١٢٦٢	٧
»	١٦٧٥	٢٦	»	»	٢٧	»	١٣٢١	٩
التاج في زوائد الروضة على المنهاج .	١٦٧٩	٢٢	»	١٦٧٠	١٥	»	١٣٤٠	١١
التنبيه والاشراف لابى الحسن على بن حسين بن على المسمودي .	١٦٦٥	١٣	»	»	٢٤	»	١٣٥٣	٢٢
»	»	١٦	»	»	٢٨	»	١٣٥٩	٢٨
»	»	٢١	»	١٦٧١	٤	»	١٣٦١	٢٠
»	»	٢٤	»	»	٧	»	١٣٧١	٢٧
»	»	٢٦	»	»	١٢	»	١٣٧٧	٢٠
»	١٦٦٦	١	»	»	١٨	»	١٣٧٨	١
»	»	٨	»	»	٢٢	»	١٣٩١	٢٣
»	»	١٦	»	»	٢٦	»	١٥٠١	٩
»	١٦٦٧	١٨	»	١٦٧٢	٢	»	١٧٢٩	٥
»	»	٢٧	»	»	٨	»	١٧٤٣	٤
»	١٦٦٨	٢٨	»	»	١٠	»	١٧٥٢	٢٥
»	١٦٦٩	٤	»	»	١٨	الفخرى .	١٧٠١	١٨
»	»	٨	»	١٦٩٧	٢٢	القاص ميرزا صفوى .	١٢٧٩	٢٤
»	»	٢١	»	»	٢٨	المعجم فى معانيير اشعار المعجم	١٤٨٣	٩
»	»	٢٤	»	١٦٩٨	١	السى .	١٣٢١	٢
»	»	٢٧	»	»	٥	السى نامه .	١٣٣٣	٢٨
»	١٦٦٧	١٨	»	»	٧	اميدى رازى .	١١٨٢	١٣
»	»	٢٧	»	»	٤	»	١١٨٣	١٥
»	١٦٦٨	٢٨	المراضة .	١١٧٦	٤	»	١١٩١	٢٧
»	١٦٦٩	٤	»	١١٨٦	١٢	»	١٢٥٥	٢٣
»	»	٨	»	١٢٢٤	١١	»		

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴ ۱۵۲۲	امیر خسرو دهلوی .	۱۰ ۱۲۰۸	امیر خسرو دهلوی .	۲۸ ۱۲۷۷	امیدی رازی .
۲۵ »	»	۱۵ ۱۲۱۰	»	۲۳ ۱۳۳۴	»
۱۸ ۱۵۳۵	»	۲ ۱۲۱۱	»	۱۷ ۱۳۹۴	»
۱۸ ۱۷۱۷	»	۲۲ »	»	۱۵ ۱۴۲۶	»
۱۷ ۱۷۱۹	»	۲۴ »	»	۱۶ ۱۵۰۵	»
۱۰ ۱۷۲۰	»	۸ ۱۲۱۲	»	۲۶ ۱۵۰۹	»
۹ ۱۷۲۲	»	۲۵ ۱۲۱۵	»	۲۷ ۱۷۵۹	»
۱۷ ۱۷۳۰	»	۲۱ ۱۲۴۵	»	۲۸ ۱۱۸۵	امیر اعظم .
۲۸ ۱۷۳۱	»	۳ ۱۲۵۶	»	۱۰ ۱۴۱۸	امیر حسینی سادات .
۲۸ ۱۷۳۳	»	۸ ۱۲۶۲	»	۲۳ ۱۴۳۵	»
۶ ۱۷۴۵	»	۲۷ ۱۲۷۱	»	۲۱ ۱۵۰۳	»
۲۴ ۱۷۵۷	»	۶ ۱۲۸۳	»	۲۷ ۱۵۱۹	»
۱۶ ۱۷۵۸	»	۱۱ ۱۲۸۶	»	۱۳ ۱۷۱۴	»
۱۸ ۱۷۶۱	»	۷ ۱۲۹۹	»	۱۷ ۱۷۴۵	»
۱۶ ۱۷۶۳	»	۲۳ ۱۳۰۶	»	۱۸ »	»
۱۳ ۱۷۶۴	»	۲۵ ۱۳۰۸	»	۸ ۱۷۵۴	»
۱۷ ۱۷۶۹	»	۱۶ ۱۳۱۲	»	۱۰ »	»
۲۰ »	»	۲۱ ۱۳۷۲	»	۱۱ ۱۱۸۲	امیر خسرو دهلوی .
۲ ۱۷۳۰	امیر علی شیر .	۲۰ ۱۳۸۰	»	۲۴ ۱۱۸۹	»
۸ ۱۷۶۳	»	۲۶ ۱۳۹۸	»	۲ ۱۱۹۷	»
۱۰ ۱۴۸۱	امیرك .	۱۴ ۱۴۳۵	»	۱۱ »	»
۶ ۱۲۳۶	انجمن آرای ناصری (فرهنگ ...)	۹ ۱۵۰۶	»	۱۷ ۱۲۰۲	»
۲۷ ۱۵۳۷	»	۱۷ ۱۵۰۸	»	۱۵ ۱۲۰۵	»
۱۲ ۱۲۱۰	انجیل .	۲۸ ۱۵۱۲	»	۱۹ ۱۲۰۶	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
انجیل .	۱۵۶۰	۲۰	انوری .	۱۲۶۴	۲۱	انوری .	۱۴۰۱	۳
اندرز نامه (... منسوب بخواجه نظام الملک)	۱۳۵۹	۲۰	»	۱۲۶۷	۳	»	۱۴۰۴	۱۲
انوری .	۱۱۷۲	۱۵	»	»	۱۳	»	۱۴۱۰	۲۵
»	۱۱۷۴	۲۸	»	۱۲۶۹	۱۸	»	۱۴۱۸	۹
»	۱۱۷۸	۲۱	»	۱۲۷۷	۱۲	»	۱۴۲۵	۱۴
»	۱۱۸۱	۱۳	»	»	۱۴	»	»	۱۵
»	۱۱۹۵	۱۶	»	»	۱۵	»	۱۴۳۰	۸
»	»	۲۰	»	۱۲۹۰	۵	»	»	۹
»	۱۱۹۸	۱۴	»	۱۲۹۱	۳	»	»	۱۰
»	»	۱۵	»	»	۸	»	۱۴۳۹	۱۵
»	»	۲۶	»	۱۳۰۱	۱۰	»	»	۱۸
»	۱۲۱۱	۵	»	۱۳۲۲	۸	»	۱۴۴۲	۴
»	۱۲۲۴	۴	»	۱۳۲۴	۱۸	»	»	۵
»	۱۲۲۷	۱۴	»	»	۱۹	»	۱۴۴۸	۱۶
»	۱۲۴۸	۱۲	»	۱۳۲۹	۱۱	»	۱۴۵۲	۲۲
»	»	۱۳	»	۱۳۳۱	۷	»	۱۴۶۹	۸
»	۱۲۵۸	۱۰	»	۱۳۳۸	۱۶	»	۱۴۷۰	۲۵
»	۱۲۶۰	۱	»	۱۳۵۹	۱	»	۱۴۷۷	۱۱
»	»	۳	»	»	۹	»	۱۴۸۱	۱۳
»	»	۷	»	۱۳۷۰	۲۶	»	۱۴۸۵	۱۷
»	»	۸	»	۱۳۷۱	۲	»	۱۴۸۸	۱
»	»	۱۴	»	»	۵	»	۱۴۹۱	۵
»	۱۲۶۳	۲۲	»	۱۳۸۵	۸	»	۱۴۹۲	۳
»	۱۲۶۴	۱۰	»	۱۳۹۸	۱۰	»	»	۴

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
انوری .	۱۴۹۲	۶	انوشیروان .	۱۶۸۰	۲۱	اوحدی .	۱۲۳۴	۲۷
»	۱۴۹۶	۱۵	»	۱۶۹۱	۴	»	۱۲۳۵	۶
»	»	۱۶	»	۱۶۹۲	۲۵	»	»	۱۲
»	۱۵۰۰	۶	اوحداالدین کرمانی .	۱۷۱۸	۱۵	»	۱۲۴۱	۶
»	۱۵۰۸	۴	»	۱۷۴۹	۱۸	»	۱۲۵۴	۱۸
»	۱۵۲۶	۶	»	۱۷۵۴	۵	»	۱۲۵۸	۸
»	۱۷۲۰	۱۴	اوحند سبزواری .	۱۷۴۲	۲۵	»	۱۲۵۹	۱
»	۱۷۲۸	۸	اوحدی .	۱۱۷۱	۲۰	»	»	۱۷
»	۱۷۳۸	۱۴	»	۱۱۷۴	۱۹	»	۱۲۶۳	۱۵
»	۱۷۴۶	۱۲	»	۱۱۷۵	۱۳	»	۱۲۶۴	۱۱
»	۱۷۶۰	۱۳	»	۱۱۷۶	۵	»	۱۲۶۷	۱۹
»	۱۷۶۱	۸	»	۱۱۷۸	۲۵	»	»	۲۱
»	۱۷۷۷	۵	»	۱۱۸۳	۲۶	»	۱۲۷۳	۲۸
انوشیروان .	۱۱۷۲	۲۱	»	۱۱۸۵	۱۱	»	۱۲۸۰	۸
»	۱۱۷۸	۸	»	۱۱۸۸	۱۸	»	۱۲۸۲	۲۰
»	۱۱۸۰	۱۵	»	۱۱۹۲	۲	»	»	۲۵
»	۱۲۳۲	۱۲	»	۱۱۹۵	۱۵	»	۱۲۸۵	۲۷
»	۱۲۶۵	۱۴	»	۱۱۹۹	۲۵	»	۱۲۸۶	۲۷
»	۱۳۲۵	۲۷	»	۱۲۰۵	۵	»	۱۲۸۷	۲۷
»	۱۳۶۹	۲۳	»	۱۲۱۳	۱۴	»	۱۲۸۸	۸
»	۱۳۸۹	۲	»	۱۲۲۱	۱۷	»	۱۲۸۹	۲۸
»	۱۵۳۵	۱۳	»	۱۲۲۸	۷	»	۱۲۹۲	۸
»	۱۶۰۳	۲۵	»	۱۲۲۹	۲۷	»	»	۹
»	۱۶۱۰	۱۴	»	۱۲۳۲	۱۰	»	»	۱۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	۱۲۹۲	۱۷	اوحدی .	۱۴۱۷	۹	اوحدی .	۱۵۲۲	۱۲
»	»	۲۰	»	۱۴۳۰	۱۸	»	۱۵۲۴	۲۷
»	۱۲۹۳	۴	»	۱۴۳۱	۲۴	»	۱۵۲۸	۹
»	»	۱۷	»	۱۴۳۷	۲۲	»	۱۵۳۳	۴
»	»	۲۳	»	۱۴۴۰	۸	»	»	۱۲
»	۱۲۹۴	۶	»	۱۴۴۱	۱۸	»	۱۷۱۰	۹
»	۱۳۰۰	۶	»	»	۱۹	»	۱۷۱۲	۲۱
»	۱۳۰۶	۹	»	»	۲۱	»	۱۷۱۳	۲۵
»	۱۳۱۴	۱۶	»	۱۴۴۹	۹	»	۱۷۱۴	۶
»	۱۳۱۶	۱۲	»	۱۴۶۱	۶	»	»	۱۴
»	۱۳۱۷	۲۸	»	۱۴۷۰	۱۲	»	۱۷۳۳	۱۹
»	۱۳۲۰	۲۸	»	۱۴۷۳	۲۸	»	۱۷۳۴	۲۴
»	۱۳۲۱	۱۸	»	۱۴۷۴	۲	»	۱۷۴۳	۹
»	۱۳۲۹	۲	»	»	۹	»	۱۷۴۵	۴
»	۱۳۷۲	۳	»	۱۴۹۲	۱۲	»	»	۵
»	۱۳۷۹	۲۲	»	»	۲۰	»	۱۷۵۴	۷
»	۱۳۸۲	۱۸	»	۱۴۹۶	۲۴	»	۱۷۵۷	۱۱
»	۱۳۸۹	۱۳	»	»	۲۵	»	۱۷۶۱	۲۶
»	۱۳۹۵	۸	»	۱۴۹۷	۲	»	۱۷۶۲	۲۱
»	۱۴۰۰	۳	»	۱۵۰۲	۹	»	۱۷۶۴	۸
»	۱۴۰۲	۵	»	۱۵۰۵	۲۶	»	۱۷۶۷	۲۲
»	۱۴۰۴	۱۴	»	۱۵۰۷	۳	»	۱۷۶۹	۲۶
»	»	۱۵	»	۱۵۱۷	۷	»	۱۷۷۰	۴
»	۱۴۱۰	۲۱	»	۱۵۲۲	۱	اوحدی کازرونی .	۱۴۰۹	۲۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوستا .	۱۵۵۶	۲۶	بختری .	۱۵۴۴	۱۴	بدر جاجرمی .	۱۲۱۴	۲۱
ایاز .	۱۲۸۰	۸	»	۱۶۰۳	۲	»	۱۳۳۲	۲۵
»	۱۵۰۴	۲۲	»	»	۱۸	»	۱۴۸۰	۱۲
ایرج میرزا (جلال الممالک)	۱۱۷۹	۲۸	»	»	۲۰	»	۱۵۰۱	۱۹
»	۱۱۸۷	۱۸	»	»	۲۳	بدیع الزمان بشرویه .	۱۱۷۸	۱۷
»	۱۱۸۸	۱۶	»	۱۶۴۷	۲۰	»	۱۱۹۷	۲۱
»	۱۲۵۴	۲۰	»	»	۲۴	»	»	۲۵
»	۱۲۸۴	۱۳	»	۱۶۴۹	۱	»	۱۳۰۶	۲۰
»	۱۳۰۰	۱۵	»	۱۶۷۶	۲۶	»	۱۳۹۳	۲۴
»	۱۵۰۲	۵	»	۱۶۷۷	۴	»	۱۵۱۳	۲۱
»	۱۵۱۹	۳	»	»	۲۴	»	۱۵۱۷	۱۹
»	۱۷۱۱	۲۶	»	۱۶۸۲	۹	»	۱۵۳۰	۲۰
»	۱۷۴۴	۲۱	»	»	۲۳	»	۱۵۳۱	۹
»	۱۷۵۷	۱	»	»	۲۴	»	۱۵۴۱	۸
ایستیلوس .	۱۶۷۹	۱۱	»	»	۲۵	»	۱۷۳۴	۲
ایمان ابقرط . (کتاب ...)	۱۶۷۱	۱۵	»	»	۲۷	»	»	۱۹
ایوب ابوالبرکه .	۱۵۰۰	۱۲	»	۱۶۸۴	۱۷	بدیع الزمان همدانی .	۱۶۸۵	۱۰
پ			»	»	۲۸	»	۱۶۹۸	۱۳
بابا افضل کاشی .	۱۳۳۲	۱۹	بختنصر .	۱۴۰۷	۷	برامکه .	۱۷۰۱	۱۲
بابا طاهر .	۱۳۲۷	۱۸	»	۱۵۳۸	۱۰	براون (پروفسور ادوار...)	۱۴۸۳	۹
»	۱۵۰۱	۱۰	»	»	۱۳	برهان قاطع .	۱۲۳۵	۳
بابک خرم دین .	۱۷۰۰	۱۰	»	»	۱۴	»	۱۲۶۰	۲۸
بشینه و جیل .	۱۳۷۶	۱۲	»	»	۱۹	»	۱۲۸۹	۲۷
بهار الانوار مجلسی .	۱۵۴۸	۱۴	بدایعی بلخی .	۱۷۵۹	۱۸	بزرجمهر .	۱۲۴۷	۱۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
بزرجمهر .	۱۳۵۲	۱۸	بوستان سعدی .	۱۳۷۰	۱۰	بهار (ملک الشعراء...) .	۱۷۱۱	۲۵
»	۱۷۰۵	۱۰	بوسهل .	۱۱۹۸	۶	»	۱۷۱۳	۱
بشار بن برد .	۱۵۳۹	۲۵	بوزز .	۱۵۶۹	۲	»	۱۷۲۳	۱۷
بشتاسب .	۱۶۶۸	۷	بولهب .	۱۲۷۳	۱۳	بهارستان جامی .	۱۱۷۸	۲۲
بشرمریسی .	۱۳۵۲	۱۲	»	۱۳۰۷	۲۶	»	۱۲۴۹	۲۰
بلبل نامه عطار .	۱۴۲۵	۲۳	بهاء الدین ولد .	۱۲۵۹	۲۷	بهار و خزان کاشف شیرازی .	۱۵۱۶	۱۳
»	۱۴۳۰	۲۳	»	۱۴۰۵	۸	بهرام .	۱۵۶۷	۱۴
»	۱۴۳۷	۳	»	۱۷۱۹	۱۶	بهرام چوبینه .	۱۶۸۲	۱۸
»	»	۱۹	»	۱۷۴۴	۲	بهرام خورزاد .	۱۶۲۱	۲۱
»	۱۴۶۴	۷	بهائی (شیخ...) .	۱۲۳۰	۹	بهرام گور .	۱۵۷۴	۲۸
»	۱۴۹۰	۱۴	»	۱۲۸۲	۱۰	»	۱۶۸۲	۱۸
»	۱۷۲۳	۲۲	»	۱۲۹۴	۲۸	»	»	۲۶
»	۱۷۳۱	۶	»	۱۳۷۴	۲۸	بہزاد خراسانی .	۱۵۴۴	۲۳
»	۱۷۳۳	۸	»	۱۴۰۳	۱۴	بہمن .	۱۳۹۷	۷
بلزار یوس .	۱۵۶۸	۱۹	بهار (ملک الشعراء...) .	۱۲۰۵	۲۵	بہمن بن اسبندیاذ .	۱۶۷۱	۱۴
»	»	۲۵	»	۱۲۲۵	۲۳	بیت المقدس .	۱۵۳۸	۱۱
»	»	۲۷	»	۱۲۵۷	۲۸	»	»	۱۵
»	۱۵۶۹	۲	»	۱۲۷۶	۱۵	»	»	۱۶
بلعام .	۱۳۸۰	۲۶	»	۱۲۹۳	۲۵	بیژن .	۱۲۳۳	۱۲
بلیناس .	۱۲۴۵	۲۲	»	»	۲۶	بیوراسب رجوع بضحاك شود .		
»	»	۲۵	»	۱۳۶۵	۲۱	بیرقی وجوع بابو الفضل بیهقی شود .		
»	۱۴۴۰	۱	»	۱۴۶۲	۲۸	پ		
بوالمثل بخاری .	۱۴۵۳	۴	»	۱۵۴۷	۱۶	یازند .	۱۶۶۷	۱
»	۱۱۷۲	۲۶	»	»	۲۸	یانورژ .	۱۴۸۰	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
بدشخوارگر .	۱۶۲۴	۱۴	بروین اعتصامی .	۱۲۴۰	۲۸	تاریخ بیہق تألیف ابو الحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم .	۱۴۲۴	۱۵
بروکپ .	۱۵۶۷	۱۱	"	۱۲۴۱	۱	"	۱۴۳۳	۱۲
"	"	۱۹	"	۱۷۲۱	۹	"	۱۴۸۳	۲۲
"	"	۲۲	"	۱۷۵۵	۲۴	"	۱۴۸۹	۲۲
"	"	۲۴	"	۱۷۷۰	۷	"	۱۵۳۷	۱۷
"	۱۵۶۸	۳	پلوتارک .	۱۵۵۵	۱۶	"	۱۷۴۷	۱
"	"	۱۶	"	۱۵۵۶	۵	تاریخ بیہقی رجوع بابوالفضل بیہقی شود .		
"	"	۱۸	ہندنامہ آذرباد .	۱۵۵۸	۲	تاریخ تمدن اسلامی .	۱۵۴۸	۹
"	"	۲۶	"	"	۴	تاریخ حسن بن عمر .	۱۴۴۵	۲
"	۱۵۶۹	۶	"	"	۸	تاریخ سلاجقہ کرمان .	۱۱۷۹	۲۳
"	"	۲۴	ہندنامہ آذربادمارسیند .	۱۵۵۸	۱۷	"	۱۲۹۶	۱۰
"	۱۵۷۰	۲	پوران (دختر حسن بن سہل) .	۱۶۸۳	۱۰	"	۱۳۶۴	۲۰
"	"	۸	پوریای ولی .	۱۲۷۴	۱۶	"	۱۳۶۷	۱۲
"	"	۹	"	۱۳۹۳	۳	"	۱۳۸۸	۲۳
"	"	۱۶	"	۱۵۲۵	۷	تاریخ سینستان .	۱۲۶۳	۱۷
"	۱۵۷۱	۴	"	۱۷۵۳	۱۹	"	۱۳۷۳	۱۹
"	"	۱۰	پیر بوداق .	۱۷۵۰	۱۹	"	۱۵۱۲	۹
"	"	۲۰	ینیو .	۱۳۶۲	۲۴	"	"	۱۰
"	"	۲۶	ت			"	"	۱۲
"	۱۵۷۲	۳	تاج المآثر .	۱۴۸۸	۴	تاریخ طبرستان ابن اسفندیار .	۱۶۴۰	۲۶
"	"	۱۳	"	۱۴۹۷	۱۵	"	۱۶۹۶	۷
"	"	۱۶	"	۱۷۴۰	۴	"	"	۱۹
بروین .	۱۳۷۹	۱	تاریخ الحکماء قفطی .	۱۶۴۷	۷	"	۱۶۹۷	۶
بروین اعتصامی .	۱۲۰۷	۲۲						

فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر
تاريخ طبری .	۱۶۷۵	۲۷	تئودوسیوس .	۱۵۶۷	۱۲	ج		
تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبد الملك	۱۷۷۴	۴	تجارب الامم مسکویه .	۱۶۲۱	۲۰	جابر بن عبد الله انصاری .	۱۶۹۶	۳
»	»	۲۲	»	۱۶۴۷	۲	جاحظ .	۱۶۷۵	۱
تاریخ کزیده .	۱۱۷۲	۲۱	تذکره دولتشاه سمرقندی .	۱۴۲۰	۲۸	»	۱۶۸۰	۸
»	۱۱۸۰	۱۵	ترجمه تاریخ طبری بامعی .	۱۶۵۹	۲۱	جامع التمثیل .	۱۱۷۶	۱
»	۱۲۰۳	۱۶	»	۱۶۶۱	۶	»	»	۷
»	۱۲۱۷	۲۴	تعلیقات بر ناصر خسرو .	۱۴۲۴	۲۹	»	۱۱۷۸	۷
»	۱۲۳۲	۱۵	تعنّاج رجوع بطمناج شود .			»	۱۱۸۰	۱۶
»	۱۲۴۷	۱۳	تفسر .	۱۶۲۳	۱۹	»	۱۱۸۱	۲۱
»	۱۳۱۹	۹	»	۱۶۶۸	۲۱	»	۱۱۸۲	۱
»	۱۳۵۲	۱۹	»	۱۶۶۹	۱	»	۱۱۸۴	۲
»	۱۳۵۶	۲۶	توبه و لیلی .	۱۳۷۶	۱۳	»	»	۲۱
»	۱۳۶۶	۲	توراة .	۱۲۴۰	۱۰	»	۱۱۸۶	۸
»	۱۳۹۱	۲۱	»	۱۴۰۵	۳	»	۱۱۸۹	۱۲
»	۱۵۰۵	۱۵	»	۱۵۴۹	۲۳	»	۱۲۰۳	۲۷
»	۱۵۲۱	۲	»	»	۲۵	»	۱۲۳۱	۱۰
»	۱۵۲۹	۲۶	»	»	۲۷	»	۱۲۶۲	۱۰
»	۱۵۳۵	۱۳	»	۱۵۵۰	۱	»	۱۲۷۸	۳
»	۱۷۳۳	۱۱	»	»	۵	»	۱۲۹۴	۱۴
تاریخ گیلان تألیف سید ظهیر الدین .	۱۲۳۷	۳	»	»	۱۴	»	۱۳۰۱	۱۲
»	۱۳۱۹	۲۳	»	۱۵۵۱	۲	»	۱۳۱۱	۲۸
»	۱۵۰۶	۴	»	۱۵۶۷	۱	»	۱۳۲۹	۲۷
تئودوسیوس .	۱۵۶۷	۴	تورانشاه (ملك...) .	۱۳۶۴	۱۶	»	۱۳۳۰	۴
»	»	۸	توماس .	۱۵۶۹	۸	»	۱۳۳۷	۱۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
جامع التمثیل .	۱۳۶۱	۲	جامع التمثیل .	۱۷۷۵	۲۸	جامی .	۱۲۶۴	۵
»	»	۴	جامع التواریخ رشیدی .	۱۴۱۹	۱۵	»	۱۲۷۴	۲۱
»	۱۳۶۶	۱۴	»	۱۴۴۵	۹	»	۱۲۹۵	۱
»	۱۳۸۴	۶	»	۱۴۷۴	۵	»	۱۲۹۶	۲۶
»	۱۳۸۵	۱۵	»	۱۴۸۴	۱۹	»	۱۳۱۷	۴
»	۱۳۸۶	۷	»	۱۴۸۷	۱۹	»	۱۳۱۹	۵
»	»	۱۷	»	۱۴۹۰	۲۵	»	»	۱۶
»	»	۲۵	»	۱۴۹۱	۱	»	۱۳۲۴	۹
»	۱۳۸۷	۱۰	»	۱۷۱۲	۱۸	»	۱۳۲۶	۱۰
»	۱۳۹۱	۹	»	۱۷۱۶	۱۱	»	۱۳۲۸	۱۸
»	۱۵۰۴	۲۳	جامع الکبیر .	۱۷۰۲	۱۷	»	۱۳۴۱	۱۸
»	۱۵۱۲	۱۸	جامی .	۱۱۷۱	۲۶	»	۱۳۶۱	۱۲
»	۱۵۱۳	۳	»	۱۱۸۲	۱۲	»	۱۳۶۳	۲۸
»	۱۵۱۶	۱	»	۱۱۸۴	۱۷	»	۱۳۶۴	۱۳
»	»	۱۰	»	۱۱۹۵	۵	»	۱۴۴۴	۲۱
»	۱۵۲۲	۹	»	۱۲۱۹	۲۳	»	»	۲۲
»	۱۵۲۴	۱۱	»	۱۲۲۷	۹	»	۱۴۷۵	۴
»	»	۱۴	»	۱۲۳۱	۱۶	»	۱۴۹۱	۲
»	۱۷۱۲	۷	»	۱۲۳۸	۵	»	۱۵۰۸	۱۱
»	۱۷۵۳	۷	»	۱۲۴۲	۱۷	»	۱۵۱۷	۲۴
»	۱۷۵۶	۶	»	۱۲۴۹	۱	»	۱۷۷۰	۱۶
»	»	۲۷	»	»	»	»	»	»
»	۱۷۶۵	۲۳	»	۱۲۵۸	۷	جبرئیل بن بغنیشوع .	۱۶۷۴	۸
»	»	۲۴	»	۱۲۵۹	۴	جعی .	۱۱۷۲	۲۶
»	»	۲۵	»	۱۲۶۱	۲	»	۱۳۱۷	۱۲

ک

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۷۹	۲	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۳۵	۱۲	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۱۷	۱۴
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۸۷	۲۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۰	۲۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۵۴۸	۱۲
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۸۹	۱۰	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۸۷	۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۶۷۰	۱۶
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۹۰	۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۰۱	۷	جمال الدين عبدالرزاق	۱۶۲۳	۱۴
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۹۶	۲۷	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۰۷	۲۸	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۲۱	۲۲
جمال الدين عبدالرزاق	۱۵۰۷	۱۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۱۱	۱۰	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۳۲	۲۷
جمال الدين عبدالرزاق	۱۵۱۲	۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۱۵	۲	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۴۳	۱۴
جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۱۴	۲۳	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۱۹	۱۱	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۵۲	۱۲
جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۳۷	۱۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۲۲	۱۳	جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۵۴	۱۶
جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۵۳	۲۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۲۳	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۰۹	۲۲
جمال الدين عبدالرزاق	۱۶۵۹	۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۲۷	۲	جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۰۱	۱
جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۵۴	۲	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۲۹	۱۷	جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۹۴	۵
جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۷۴	۳	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۴۰	۱۰	جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۹۴	۵
جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۵۲	۶	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۴۱	۱۰	جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۷۲	۱۸
جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۵۳	۲۴	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۴۹	۱۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۷۲	۱۸
جمال الدين عبدالرزاق	۱۷۴۶	۱۸	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۵۲	۲۱	جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۹۸	۵
جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۲۳	۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۵۵	۲۸	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۰۳	۲۴
جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۴۱	۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۲	۲۳	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۷۶	۸
جمال الدين عبدالرزاق	۱۱۸۶	۲۴	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۳	۲۸	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۹۲	۱۵
جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۲۰	۵	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۴	۱	جمال الدين عبدالرزاق	۱۲۹۹	۲۵
جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۰۱	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۸	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۳۱	۸
جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۹۰	۱۳	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۸	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۳۴	۹
جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۹۸	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۸	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۳۴	۹
جمال الدين عبدالرزاق	۱۶۸۶	۲۰	جمال الدين عبدالرزاق	۱۴۶۸	۱۹	جمال الدين عبدالرزاق	۱۳۳۴	۹

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
جیهانی .	۱۶۸۶	۲۴	حاشیه مثنوی .	۱۳۲۴	۳۰	حافظ .	۱۳۲۴	۴
چ			حافظ .	۱۱۷۵	۱۷	»	»	۱۲
چهل طوطی .	۱۴۶۶	۵	»	۱۱۸۰	۱۴	»	»	۷
ح			»	۱۱۹۳	۱۸	»	»	۹
حاتم طی .	۱۴۲۴	۶	»	۱۲۰۵	۱۴	»	»	۸
»	»	۷	»	۱۲۰۸	۱۶	»	»	۱۳
»	۱۴۸۹	۱۲	»	۱۴۱۷	۱۸	»	»	۱۴
»	»	۱۶	»	۱۲۱۹	۱۱	»	»	۱۳
»	»	۱۶	»	۱۲۲۴	۱۷	»	»	۱۸
»	»	۱۹	»	۱۲۲۸	۲۲	»	»	۳
»	۱۵۰۲	۱۳	»	۱۲۳۶	۵	»	»	۲۶
حاج باقر .	۱۴۷۴	۱۱	»	۱۲۴۷	۲۳	»	»	۳
حاج بن زرارة .	۱۷۰۴	۲۰	»	۱۲۵۰	۱۴	»	»	۲۲
حاج محمد .	۱۲۰۷	۷	»	۱۲۷۲	۲۲	»	»	۱۳
حاج محمد زمان .	۱۱۸۶	۲	»	۱۲۸۰	۴	»	»	۶
»	۱۴۶۸	۲۴	»	۱۲۸۴	۳	»	»	۱۶
حاج میرزا آقاسی .	۱۲۶۳	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۱۷
»	۱۲۶۶	۱۸	»	۱۲۹۴	۸	»	»	۲۰
»	۱۴۳۶	۱۳	»	۱۳۰۸	۲۴	»	»	۱۲
»	۱۴۷۶	۱۸	»	۱۳۱۶	۱۴	»	»	۳
حارث بن جنده رجوع به هرمان شود .			»	۱۳۲۲	۱۱	»	»	۲۲
حارث قاتل طفلان مسلم .	۱۴۲۴	۸	»	۱۳۲۳	۲۳	»	»	۱۰
حاشیه احیاء العلوم شمار .	۱۲۵۳	۳	»	»	۲۷	»	»	۲۴
حاشیه مثنوی .	۱۳۲۴	۳	»	۱۳۳۳	۱۱	»	»	۲

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
حافظ .	۱۷۶۶	۱۸	حديث .	۱۳۴۳	۱۰	حديث .	۱۳۶۱	۸
»	۱۷۷۰	۱۰	»	۱۳۴۴	۱۵	»	»	۱۶
»	۱۷۷۵	۱۰	»	»	۲۴	»	»	۲۳
»	»	۱۱	»	۱۳۵۲	۲۸	»	»	۲۵
حجاج بن يوسف قاضيان القضاة .	۱۳۷۸	۸	»	۱۳۵۳	۳	»	۱۳۶۷	۲۲
حديث .	۱۱۷۱	۶	»	»	۲۶	»	۱۳۶۸	۲۴
»	۱۱۷۶	۱۳	»	»	۲۷	»	۱۳۷۳	۲۸
»	۱۱۸۳	۱۸	»	»	۲۸	»	۱۳۷۴	۲
»	۱۱۹۲	۶	»	۱۳۵۴	۱	»	»	۱۰
»	۱۱۹۷	۱۹	»	»	۳	»	»	۱۲
»	۱۲۱۷	۱۴	»	»	۲۵	»	»	۱۶
»	۱۲۲۲	۲۷	»	۱۳۵۶	۱۲	»	۱۳۷۵	۱۸
»	۱۲۲۳	۳	»	»	۲۰	»	۱۳۷۷	۷
»	۱۲۲۹	۱۰	»	»	۲۲	»	»	۲۷
»	»	۱۹	»	»	۲۳	»	۱۳۷۸	۴
»	۱۲۳۰	۳	»	»	۲۴	»	۱۳۸۹	۲
»	»	۱۳	»	»	۲۵	»	۱۳۹۰	۱۸
»	۱۲۳۱	۳	»	»	۲۸	»	۱۳۹۱	۱۴
»	۱۲۳۹	۱۸	»	۱۳۵۷	۱	»	»	۲۳
»	۱۲۸۴	۱۴	»	»	۲۴	»	۱۳۹۳	۷
»	۱۳۱۴	۲۵	»	۱۳۵۸	۱۵	»	۱۴۹۹	۵
»	۱۳۱۵	۴	»	۱۳۶۰	۶	»	»	۷
»	»	۷	»	»	۱۰	»	۱۵۰۴	۱۵
»	۱۳۴۳	۳	»	»	۱۱	»	۱۵۰۵	۱۷

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
حدیث .	۱۵۳۹	۲۶	حدیث .	۱۷۵۰	۲۳	حسن غزنوی (سید...)	۱۴۷۰	۱۰
»	۱۷۱۰	۵	»	۱۷۵۲	۱۷	»	۱۴۹۴	۹
»	۱۷۱۱	۱۲	»	»	۲۳	»	۱۵۰۲	۲۷
»	۱۷۱۵	۸	»	۱۷۶۵	۱۵	حسنک .	۱۵۲۷	۱۵
»	۱۷۳۷	۲	حدیقه سنائی .	۱۲۷۹	۲۱	»	»	۱۵
»	»	۴	»	۱۳۳۳	۲۸	حسین (سلطان... صفوی)	۱۳۸۳	۱۵
»	»	۱۷	حرمله .	۱۴۲۴	۱۴	حسین بن حسن بن سهل .	۱۶۴۷	۲۵
»	»	۲۱	حزین لاهیجی .	۱۴۰۱	۱۹	حسین بن علی م .	۱۳۲۱	۲۷
»	»	۲۴	حسان .	۱۴۲۵	۲	»	۱۳۷۷	۱۶
»	۱۷۳۸	۳	»	»	۳	»	۱۵۳۱	۱۵
»	»	۵	»	۱۴۴۴	۲۸	»	۱۵۳۷	۲۱
»	»	۲۰	»	۱۴۴۵	۹	»	»	۲۳
»	»	۲۸	حسن ابن علی علیه السلام	۱۵۳۷	۲۴	»	»	۲۴
»	۱۷۳۹	۲۸	حسن بن عمر مورخ .	۱۴۴۵	۲	»	۱۷۲۹	۳
»	۱۷۴۰	۹	»	»	۱۰	حسین خلف .	۱۴۷۵	۲۶
»	۱۷۴۱	۱۳	حسن بصری .	۱۵۳۲	۱	حسین کاشفی (ملّا...)	۱۵۲۸	۸
»	۱۷۴۲	۲۲	»	۱۷۴۱	۲۶	حکمة الاشراق علامه .	۱۶۹۵	۶
»	۱۷۴۳	۴	حسن غزنوی .	۱۳۱۸	۲۳	حماد بن اسحق .	۱۶۹۹	۲۷
»	»	۵	(سید...)	۱۳۲۲	۵	حزرة سید الشهداء .	۱۴۹۹	۹
»	»	۲۰	»	۱۳۲۶	۲۴	حنظلة باد غیسی .	۱۷۶۱	۱۰
»	۱۷۴۵	۲۲	»	۱۴۱۹	۶	خاقانی .	۱۹۸۷	۴
»	۱۷۴۶	۲	»	۱۴۲۵	۱۰	»	۱۹۸۸	۱۱
»	۱۷۴۷	۳	»	۱۴۲۶	۲۷	»	۱۹۹۰	۱۰
»	۱۷۴۹	۲	»	۱۴۴۱	۱۵	»	۱۹۹۱	۴
»	»	۱۶	»	۱۴۵۴	۱۹	»	۱۹۹۲	۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
خانانی	۱۲۸۴	۲۳	خانانی	۱۲۸۷	۱۰	خانانی	۱۲۸۸	۲۷
»	۱۲۸۶	۵	»	۱۲۸۹	۲۲	»	۱۲۹۰	۲۷
»	۱۲۸۷	۱۱	»	۱۲۹۱	۱۴	»	۱۲۹۲	۲۷
»	»	۲۲	»	۱۲۹۳	۲۰	»	۱۲۹۴	۲۱
»	۱۲۸۸	۲۲	»	۱۲۹۴	۲۱	»	۱۲۹۵	۲۱
»	۱۲۸۹	۷	»	۱۲۹۶	۱۵	»	۱۲۹۷	۱۵
»	۱۲۹۱	۱۵	»	۱۲۹۷	۱۵	»	۱۲۹۸	۱۵
»	۱۲۹۳	۱۶	»	۱۲۹۹	۱۳	»	۱۲۹۹	۱۳
»	۱۲۹۴	۲	»	»	۲۴	»	»	۲۴
»	۱۲۹۶	۲۱	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	۱۲۹۷	۲۱	»	»	۵	»	»	۵
»	۱۲۹۹	۱۳	»	»	۷	»	»	۷
»	»	۲۴	»	»	۲۶	»	»	۲۶
»	»	۲۶	»	»	۲۱	»	»	۲۱
»	۱۳۰۲	۵	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	»	۶	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۱۶	۲۸	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۲۰	۱۸	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	»	۲۲	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۲۱	۲۲	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	»	۲۸	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۲۲	۱	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	»	۲	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۲۵	۳	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	۱۳۲۸	۴	»	»	۱۷	»	»	۱۷

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۵۲۸	۱۰	خاقانی	۱۴۵۶	۱۰	خاقانی	۱۴۳۱	۱۲	خاقانی
»	۲۶	»	»	۲۴	»	۱۴۳۲	۷	»
۱۵۲۱	۲	»	۱۴۵۹	۲۳	»	»	۱۹	»
۱۷۰۷	۱۶	»	۱۴۶۰	۱۸	»	»	۲۰	»
۱۷۰۸	۱	»	۱۴۶۸	۱۲	»	»	۲۱	»
۱۷۱۳	۷	»	۱۴۷۱	۲۳	»	»	۲۳	»
»	۸	»	»	۲۷	»	۱۴۳۴	۱۵	»
»	۹	»	۱۴۷۲	۲۸	»	۱۴۳۵	۲۷	»
»	۱۰	»	۱۴۷۷	۸	»	۱۴۳۶	۱۶	»
۱۷۱۴	۳	»	۱۴۸۴	۱۶	»	»	۱۷	»
»	۲۷	»	۱۴۸۵	۲۱	»	»	۱۸	»
۱۷۲۹	۲۰	»	۱۴۸۹	۸	»	۱۴۳۸	۱۳	»
۱۷۳۵	۲۷	»	۱۴۹۳	۵	»	۱۴۴۰	۱۷	»
۱۷۳۸	۲۴	»	۱۴۹۷	۱۲	»	۱۴۴۱	۲۶	»
۱۷۴۸	۱۰	»	»	۱۳	»	۱۴۴۲	۱۷	»
۱۷۵۵	۱۶	»	۱۵۰۵	۶	»	۱۴۴۶	۲۵	»
۱۷۶۱	۲	»	۱۵۱۰	۲۵	»	۱۴۴۷	۱۴	»
۱۷۶۲	۲	»	۱۵۱۲	۱۲	»	»	۱۵	»
۱۷۶۳	۲	»	»	۲۳	»	۱۴۵۰	۶	»
»	۴	»	۱۵۱۸	۱۶	»	۱۴۵۱	۸	»
»	۶	»	»	۲۵	»	»	۱۰	»
»	۱۰	»	۱۵۱۹	۶	»	»	۱۵	»
»	۱۳	»	»	۱۸	»	۱۴۵۴	۱	»
۱۶۹۶	۲۵	خالد برمکی	۱۵۲۷	۲	»	»	۲۷	»
						»	۲۸	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
خدای نامه .	۱۶۷۰	۲	خواجوی کرمانی .	۱۴۴۲	۶	داراب .	۱۴۲۸	۱۰
خرزادین نرسی .	۱۶۹۷	۱۹	»	۱۴۷۳	۳	دار مستقر .	۱۶۴۰	۲۵
خرزجی .	۱۵۴۵	۱۷	»	۱۴۹۸	۱۱	»	»	۲۷
خسرو (.. انوشیروان) .	۱۵۶۹	۱۱	»	۱۵۱۷	۲۱	داود علیه السلام .	۱۵۳۸	۱۱
خسروانی .	۱۳۵۳	۹	»	۱۵۲۴	۶	دره التاج .	۱۴۰۵	۱۸
خسرو پرویز .	۱۵۰۹	۱۲	»	۱۷۶۲	۱۱	دعدو رباب .	۱۳۷۶	۱۲
»	۱۶۹۷	۹	خیالی .	۱۷۲۱	۱۲	دقیقی .	۱۲۰۴	۹
خسرو و شیرین .	۱۳۷۶	۱۱	خیام (عمر ...)	۱۲۴۰	۱۲	»	۱۲۵۲	۷
خضر نبی علیه السلام	۱۵۰۲	۱۳	»	۱۲۹۵	۱۳	»	۱۳۳۵	۱۰
خُمخانه .	۱۲۲۶	۲۵	»	۱۳۱۳	۱۵	»	۱۳۸۴	۱
خواجوی کرمانی .	۱۲۲۵	۹	»	۱۳۶۳	۱۴	»	۱۴۵۵	۵
»	۱۲۴۶	۲۴	»	۱۳۸۳	۲۷	»	۱۷۶۳	۲۸
»	۱۲۸۹	۲۵	»	۱۵۲۴	۹	دولت شاه سمرقند .	۱۱۹۸	۸
»	۱۲۹۸	۶	»	۱۷۳۹	۹	»	۱۳۰۰	۲۶
»	۱۳۰۳	۲۶	»	۱۷۴۲	۱۶	»	۱۳۵۴	۲۵
»	۱۳۰۸	۹	»	۱۷۷۸	۱۷	»	۱۴۲۰	۲۸
»	۱۳۲۵	۲۹	خیرانی .	۱۴۰۸	۱۲	دمخدا .	۱۲۶۵	۱۲
»	۱۳۷۵	۱	خیزرانی .	۱۷۰۳	۵	»	۱۲۸۲	۹
»	۱۴۰۴	۲۱	دارا (ی سوم) .	۱۵۶۱	۲۳	»	۱۳۴۳	۲
»	»	۲۸	»	۱۵۶۲	۷	»	۱۴۰۹	۲۳
»	۱۴۲۳	۱۷	»	»	۱۰	»	۱۴۱۷	۱۹
»	۱۴۲۶	۳	»	»	۱۷	»	۱۴۴۴	۱۰
»	۱۴۳۴	۲۱	»	»	۱۸	»	۱۴۷۷	۶
»	۱۴۳۵	۲۱	»	۱۶۶۷	۳	دمقان نهریتری .	۱۶۶۵	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
دمقان نهریتری.	۱۶۵۳	۲۷	دینشاه.	۱۵۵۶	۹		۱۵۵۸	۱۷
دهنامه اوحدی.	۱۲۱۳	۱۰	»	»	۱۲	»	»	۲۰
»	»	۱۲	»	»	۱۵	»	»	۲۲
»	۱۴۱۷	۲۷	»	»	۱۸	»	»	۲۴
»	۱۴۴۱	۱۸	»	»	۲۰	»	»	۲۸
»	۱۷۱۲	۲۲	»	»	۲۲	»	۱۵۵۹	۲
دیباچه مثنوی.	۱۳۷۲	۲۲	»	»	۲۵	»	»	۵
دیگری گفت.	۱۲۳۶	۲۸	»	»	۲۶	»	»	۷
(... نام کتاب تألیف شیبانی کاشانی)	۱۵۵۵	۱۰	»	۱۵۵۷	۱	»	»	۹
دینشاه.	»	۱۱	»	»	۲	»	»	۱۲
»	»	۱۲	»	»	۴	»	»	۱۵
»	»	۱۴	»	»	۵	»	»	۱۷
»	»	۱۶	»	»	۹	»	»	۲۱
»	»	۱۷	»	»	۱۱	»	»	۲۵
»	»	۱۹	»	»	۱۴	»	»	۲۷
»	»	۲۱	»	»	۱۶	دینکرد.	۱۵۵۷	۱۶
»	»	۲۲	»	»	۲۲	دیوان ابو نواس.	۱۷۰۲	۱۴
»	»	۲۴	»	»	۲۶	دیون کریمستم.	۱۵۵۵	۱۷
»	»	۲۶	»	»	۲۸	ذوالنون.	۱۴۸۵	۲۷
»	»	۲۸	»	۱۵۵۸	۲	»	۱۷۵۰	۲۵
»	»	۲	»	»	۴	رایبندرانان تاگور.	۱۵۴۹	۲۰
»	۱۵۵۶	۲	»	»	۸	راحة الصدور.	۱۴۱۶	۲۷
»	»	۵	»	»	۱۰	»	۱۶۹۷	۱۱
»	»	۷	»	»	۱۵	»	۱۷۰۵	۳

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
زافعی (امام الدین...)	۱۲۱۷	۲۳	رشید و طواط.	۱۳۰۵	۱۶	۱۴۷۴	۱	۱
رساله ابن المقدم.	۱۶۸۸	۲۸	»	»	۱۷	۱۴۸۲	۲	۲
رساله عقل و عشق شیخ نجم الدین کبری.	۱۷۵۹	۷	»	۱۳۷۳	۹	۱۴۸۵	۴	۴
رستم.	۱۱۷۶	۲۴	»	۱۴۰۹	۱۵	»	۱۱	۱۱
»	۱۱۷۷	۱۷	»	۱۴۹۳	۱۶	۱۴۸۸	۳	۳
»	۱۱۹۹	۱۰	»	۱۴۱۶	۳	۱۴۹۴	۴	۴
»	۱۲۷۲	۲۳	»	۱۴۱۸	۲۴	»	۱۱	۱۱
»	۱۲۷۳	۱	»	۱۴۱۹	۷	۱۴۹۵	۱۰	۱۰
»	۱۴۳۹	۷	»	»	۱۲	۱۴۹۷	۴	۴
»	»	۸	»	»	۱۴	۱۷۹۱	۱۳	۱۳
»	»	۹	»	۱۴۲۲	۱۴	»	۲۴	۲۴
»	»	۱۰	»	۱۴۲۷	۲۴	۱۷۶۰	۲۴	۲۴
»	»	۱۱	»	۱۴۳۴	۵	رشید یاسمی.	۹	۹
»	»	۱۲	»	»	۲۶	»	۶	۶
»	۱۵۲۲	۵	»	۱۴۴۲	۲۶	»	۲۷	۲۷
»	۱۵۲۴	۲۲	»	»	۲۷	»	۲۴	۲۴
»	۱۷۰۱	۱۹	»	۱۴۴۸	۲۷	رشیدی سمرقندی	۱۲	۱۲
رستم آذری.	۱۵۸۴	۱۷	»	۱۴۴۹	۲۱	رضاقلیخان هدايت.	۲۷	۲۷
»	»	۲۱	»	۱۴۵۰	۲۰	»	۲۸	۲۸
»	۱۶۶۵	۲۵	»	»	۲	»	۲۱	۲۱
رشید الدین (خواجه... وزیر غازان خان)	۱۷۵۴	۱۲	»	۱۴۵۵	۲	»	۲۱	۲۱
رشید و طواط.	۱۱۸۷	۲۰	»	۱۴۵۷	۷	رضی (سید...).	۲۸	۲۸
»	۱۲۰۴	۱	»	»	۱۶	رضی الدین نیشابوري.	۲۲	۲۲
»	۱۲۳۸	۸	»	۱۴۶۶	۱۷	»	۱۴	۱۴
»	۱۲۹۱	۱۹	»	»	۲۳	»	۷	۷
»	۱۳۰۵	۱۴	»	۱۴۶۷	۹	»	۲۰	۲۰

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
رضی الدین نیشابوری	۱۲۸۹	۶	رضی نیشابوری	۱۴۸۰	۵	رودکی	۱۱۹۸	۱۹
»	۱۳۰۵	۱۱	»	۱۴۸۵	۲۲	»	۱۲۰۲	۱۲
»	۱۳۱۲	۲۱	»	۱۴۸۶	۲۰	»	۱۲۰۳	۱۸
»	۱۳۷۰	۲	»	۱۵۲۲	۷	»	۱۲۲۲	۲۰
»	۱۳۹۴	۱۲	رعدی آذر خشی	۱۱۸۳	۱۳	»	۱۲۲۳	۷
»	۱۳۹۵	۱۸	رفیع الدین لنبانی	۱۱۷۴	۱۱	»	۱۲۵۰	۱۹
»	۱۴۰۴	۲۲	»	۱۱۹۰	۲۲	»	۱۲۵۷	۲۲
»	»	۲۳	»	۱۲۲۷	۱۰	»	۱۲۶۰	۲۴
»	۱۴۱۹	۴	»	۱۲۵۸	۲۶	»	۱۲۶۸	۳
»	۱۴۲۲	۴	»	۱۳۰۳	۴	»	۱۲۹۰	۲۱
»	»	۱۸	»	۱۳۸۲	۱۵	»	۱۲۹۱	۲۵
»	۱۴۲۶	۷	»	۱۴۱۴	۱۵	»	۱۳۰۱	۲۰
»	»	۲۵	»	۱۴۲۸	۶	»	۱۳۰۳	۶
»	۱۴۲۹	۹	»	۱۴۲۹	۱۹	»	»	۸
»	۱۴۳۰	۱۵	»	۱۴۴۱	۲	»	۱۳۳۰	۱۶
»	۱۴۳۶	۱۰	»	۱۴۴۲	۱۱	»	۱۳۳۸	۳
»	۱۴۵۰	۲۶	»	۱۴۸۰	۱۱	»	۱۳۵۳	۸
»	»	۲۷	»	۱۴۹۹	۱۷	»	۱۳۶۲	۲۰
»	۱۴۵۶	۶	رقیه بنت الحسین علیهما السلام	۱۵۰۷	۱۵	»	۱۳۶۹	۲۴
»	۱۴۶۱	۱۹	روحانی	۱۵۱۱	۲۸	»	۱۳۷۸	۲
»	۱۴۶۶	۹	روحي و لوالجی	۱۴۷۵	۲۷	»	۱۳۸۱	۲۷
»	۱۴۷۵	۱۵	»	»	۲۸	»	۱۴۰۵	۱۳
»	»	۱۸	رودکی	۱۱۷۲	۲۷	»	۱۴۱۲	۹
»	۱۴۸۰	۱	»	۱۱۷۳	۶	»	۱۴۳۰	۲

لب

فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر
رودکی.	۱۴۶۷	۲۸	Mgr. Romain مؤلف تاریخ برویر. Histoire de Brévère - ریدک خوش آرزو.	۱۷۰۲	۲۸	زهر الرياض.	۱۲۳۱	۲
»	۱۴۷۳	۲۱	زادان فروخ.	۱۵۸۲	۲۲	(جنگ ...).	۱۵۱۴	۱۸
»	»	۲۲	»	۱۶۵۸	۹	زين الأخبار.	۱۴۰۷	۸
»	»	۲۳	»	»	۱۰	»	۱۲۰۲	۲۷
»	۱۴۷۹	۹	»	»	۱۱	زين العابدين (ع).	۱۷۳۵	۴
»	۱۴۸۱	۲۶	»	»	۱۲	زينب بنت علی علیهما السلام.	۱۵۰۷	۱۵
»	۱۴۸۲	۲۴	»	»	۱۴	»	۱۵۳۱	۱۶
»	۱۴۹۱	۱۰	»	۱۶۶۲	۲۸	ژورنال آزیاتیک.	۱۶۴۰	۲۰
»	۱۵۰۲	۷	»	۱۶۶۳	۲	ژوزف فلاویوس.	۱۵۵۶	۱۵
»	۱۵۲۳	۱۲	»	»	۹	ژوستینین.	۱۵۶۸	۲۷
»	۱۵۲۴	۵	»	»	۱۰	سائب خاثر.	۱۶۹۹	۹
»	۱۵۲۵	۸	زال زر.	۱۲۹۳	۲۸	»	»	۲۰
»	۱۵۲۸	۴	»	۱۵۲۲	۵	ساسانیان.	۱۶۷۰	۳
»	۱۷۲۳	۱	زرارة بن عدس تميمی.	۱۷۰۴	۲۰	»	۱۶۸۰	۱۹
»	۱۷۵۰	۶	زر دشت.	۱۵۶۲	۱۹	»	»	۲۴
»	۱۷۶۱	۴	»	۱۶۶۷	۱	»	۱۶۸۱	۲۲
»	۱۷۶۲	۲۴	»	»	۳	»	۱۶۸۲	۵
»	۱۷۷۸	۱۹	»	»	۷	»	»	۶
روز نامه تربیت.	۱۳۲۸	۲۳	»	۱۶۶۸	۴	سبحانی.	۱۷۱۹	۲۲
روز نامه فکر آزاد.	۱۴۴۸	۲	»	»	۶	سيفتا (ع...).	۱۵۴۹	۲۱
روضه الصفا.	۱۴۴۳	۱۶	»	»	۷	سجبان وائل.	۱۴۲۵	۳
روضه العقلاء.	۱۶۷۵	۲۶	زکی پاشا.	۱۵۸۶	۲۵	»	۱۴۴۴	۲۷
روفيניوس.	۱۵۶۹	۸	زليخا.	۱۴۲۰	۱۷	»	»	۲۸
			»	۱۵۰۰	۲۸	»	۱۴۴۵	۱

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴ ۱۲۴۸	سعدی .	۲۴ ۱۲۰۵	سعدی .	۲ ۱۲۴۵	سجبان وائل
۶ ۱۲۵۵	»	۲۸ »	»	۵ »	»
۹ »	»	۲۴ ۱۲۰۶	»	۶ »	»
۲۰ »	»	۲۵ »	»	۸ »	»
۲۲ »	»	۱ ۱۲۰۷	»	۹ »	»
۲۶ ۱۲۶۰	»	۲ »	»	۱۰ »	»
۱۷ ۱۲۶۲	»	۱۷ »	»	۷ ۱۲۲۰	سراج قمري .
۱۸ »	»	۲۲ ۱۲۰۸	»	۴ ۱۷۵۸	»
۱۹ »	»	۱۸ ۱۲۱۱	»	۱۹ ۱۵۸۲	سرجس .
۱۷ ۱۲۶۷	»	۶ ۱۲۱۹	»	۱۵ ۱۳۱۴	سرنی سقطی .
۸ ۱۲۶۸	»	۴ ۱۲۲۶	»	۱۱ ۱۳۷۶	سعدی و اسماء .
۱۶ »	»	۱۷ ۱۲۲۹	»	۱۹ ۱۱۸۱	سعدی .
۲۳ »	»	۷ ۱۲۳۱	»	۲۲ »	»
۲۶ »	»	۶ ۱۲۳۳	»	۲۳ »	»
۲۶ ۱۲۶۹	»	۱۶ ۱۲۳۴	»	۲۴ »	»
۲۹ ۱۲۷۰	»	۲۵ ۱۲۳۶	»	۲۴ ۱۱۸۳	»
۶ ۱۱۷۱	»	۲۴ ۱۲۳۹	»	۱ ۱۱۹۵	»
۶ ۱۲۷۲	»	۲۵ »	»	۶ ۱۲۰۰	»
۷ »	»	۲ ۱۲۴۰	»	۱۷ »	»
۱۱ »	»	۵ »	»	۲۸ »	»
۲ ۱۲۷۶	»	۱۳ »	»	۲۲ ۱۲۰۱	»
۹ »	»	۷ ۱۲۴۷	»	۲ ۱۲۰۲	»
۳ ۱۲۷۹	»	۱۶ »	»	۱۸ »	»
۹ »	»	۳ ۱۲۴۸	»		

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۸ ۱۳۱۹	سعدی .	۱۴ ۱۳۹۸	سعدی .	۱۵ ۱۳۸۰	سعدی .		
۱۲ »	»	۲۱ ۱۳۰۰	»	۱۸ »	»		
۲۵ ۱۳۲۱	»	۱۱ ۱۳۰۱	»	۱ ۱۳۸۱	»		
۲۶ ۱۳۲۲	»	۱۵ »	»	۷ »	»		
۲۷ ۱۳۲۳	»	۲۵ »	»	۸ ۱۳۸۳	»		
۷ ۱۳۲۴	»	۲ ۱۳۰۲	»	۲ ۱۳۸۶	»		
۱۴ »	»	۲ ۱۳۰۵	»	۳ »	»		
۱۱ ۱۳۲۵	»	۲۳ »	»	۱۵ »	»		
۲۶ »	»	۱ ۱۳۰۷	»	۱۶ »	»		
۲ ۱۳۲۶	»	۳ »	»	۲۲ »	»		
۴ »	»	۲۰ ۱۳۰۸	»	۸ ۱۳۸۷	»		
۲۱ ۱۳۲۷	»	۶ ۱۳۰۹	»	۱۰ ۱۳۸۸	»		
۱۰ ۱۳۲۹	»	۱۸ »	»	۲۱ ۱۳۹۱	»		
۱۳ ۱۳۳۰	»	۲۸ »	»	۱ ۱۳۹۲	»		
۱۵ ۱۳۳۲	»	۱۴ ۱۳۱۵	»	۲۶ »	»		
۷ ۱۳۳۴	»	۲ ۱۳۱۷	»	۲ ۱۳۹۳	»		
۴ ۱۳۴۰	»	۲۴ »	»	۴ ۱۳۹۴	»		
۱۳ ۱۳۴۲	»	۲۵ »	»	۵ »	»		
۱۲ ۱۳۵۹	»	۲۶ »	»	۲ ۱۳۹۵	»		
۲۷ ۱۳۶۳	»	۲ ۱۳۱۸	»	۹ ۱۳۹۶	»		
۲۷ ۱۳۶۴	»	۷ »	»	۲۸ »	»		
۱ ۱۳۶۵	»	۲۰ »	»	۱۶ ۱۳۹۷	»		
۲۴ »	»	۲۵ »	»	۲۵ »	»		
۲۳ ۱۳۶۶	»	۱ ۱۳۱۹	»	۲ ۱۳۹۸	»		

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سعدی.	۱۳۶۹	۱	سعدی.	۱۴۲۲	۱۱	سعدی.	۱۵۰۵	۵
»	»	۲۰	»	۱۴۳۳	۲۲	»	»	۱۱
»	۱۳۲۷	۲۱	»	۱۴۳۷	۸	»	۱۵۰۶	۱۶
»	۱۳۷۵	۲۴	»	»	۲۵	»	۱۵۰۷	۲۲
»	»	۲۷	»	۱۴۴۴	۱۹	»	۱۵۰۸	۱۳
»	۱۳۸۰	۲۲	»	۱۴۴۵	۸	»	»	۲۰
»	»	۲۷	»	۱۴۵۰	۱۹	»	»	۲۶
»	۱۳۸۵	۱۲	»	۱۴۵۹	۱۰	»	۱۵۰۹	۵
»	۱۳۸۶	۲	»	۱۴۷۳	۲۷	»	»	۱۳
»	۱۳۸۷	۲	»	۱۴۷۷	۱۳	»	»	۲۰
»	۱۳۸۸	۵	»	۱۴۷۸	۱۷	»	۱۵۱۰	۱
»	۱۳۸۹	۲۵	»	۱۴۸۱	۴	»	۱۵۱۱	۱
»	»	۱۲	»	۱۴۸۴	۲۶	»	۱۵۱۲	۱۴
»	»	۲۷	»	۱۴۸۵	۱۴	»	۱۵۱۳	۱۵
»	۱۳۹۰	۱۷	»	۱۴۸۷	۲۷	»	»	۲۳
»	۱۳۹۵	۱۶	»	۱۴۹۳	۷	»	۱۵۱۴	۱۰
»	۱۳۹۶	۱۰	»	۱۵۰۱	۲۰	»	۱۵۱۵	۱۴
»	»	۱۴	»	۱۵۰۳	۱۰	»	»	۱۹
»	۱۳۹۷	۱۲	»	»	۱۵	»	۱۵۲۱	۲۴
»	۱۳۹۸	۲۱	»	»	۲۰	»	۱۵۲۲	۹
»	۱۳۹۹	۴	»	۱۵۰۴	۱۱	»	»	۲۲
»	۱۴۰۹	۱۶	»	»	۱۷	»	۱۵۲۳	۳
»	۱۴۱۲	۲۵	»	۱۵۰۵	۲	»	»	۸
»	۱۴۱۹	۱۶	»	»	۳	»	۱۵۲۴	۱۷

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۷۵۱	۱۳	سعدی .	۱۷۲۱	۲۵	سعدی .	۱۵۲۴	۱۸	سعدی .	۱۵۲۴	۱۸	سعدی .
۱۷۵۲	۲	»	۱۷۲۲	۶	»	»	۲۴	»	»	۲۴	»
۱۷۵۳	۱۵	»	۱۷۲۳	۱۹	»	۱۵۲۵	۱۱	»	»	۱۱	»
۱۷۵۴	۲۷	»	»	۲۰	»	»	۱۲	»	»	۱۲	»
۱۷۵۵	۱۸	»	»	۲۱	»	۱۵۲۶	۱۱	»	»	۱۱	»
»	۲۵	»	۱۷۲۶	۱۴	»	۱۵۲۷	۱	»	»	۱	»
۱۷۵۶	۲۲	»	۱۷۲۷	۲	»	۱۵۲۸	۱۷	»	»	۱۷	»
۱۷۶۴	۱۲	»	۱۷۲۹	۱۶	»	۱۵۳۱	۱۰	»	»	۱۰	»
۱۷۶۵	۷	»	۱۷۳۱	۲	»	۱۵۳۵	۱۶	»	»	۱۶	»
۱۷۶۶	۲	»	»	۱۰	»	۱۵۳۶	۱۲	»	»	۱۲	»
»	۳	»	»	۱۴	»	»	۱۵	»	»	۱۵	»
»	۶	»	»	۲۵	»	»	۲۲	»	»	۲۲	»
۱۷۶۸	۱۵	»	۱۷۳۳	۲۰	»	»	۲۳	»	»	۲۳	»
۱۷۶۹	۲۱	»	۱۷۳۵	۶	»	۱۷۰۹	۲	»	»	۲	»
»	۲۲	»	۱۷۳۶	۸	»	۱۷۱۰	۱۲	»	»	۱۲	»
۱۷۷۵	۲۶	»	»	۲۲	»	»	۱۳	»	»	۱۳	»
۱۵۴۶	۲۲	سعيد رستمی .	»	۲۸	»	»	۱۴	»	»	۱۴	»
»	۲۶	»	۱۷۳۷	۱۲	»	»	۱۵	»	»	۱۵	»
۱۳۷۰	۳	سعيد نفیسی .	۱۷۴۰	۱۲	»	۱۷۱۱	۱۰	»	»	۱۰	»
۱۴۷۳	۲۲	»	۱۷۴۲	۸	»	»	۱۹	»	»	۱۹	»
۱۵۲۵	۸	»	»	۱۷	»	۱۷۱۳	۳	»	»	۳	»
۱۵۶۷	۱۱	سعيدی (م. . .)	۱۷۴۶	۵	»	»	۱۵	»	»	۱۵	»
»	۱۹	»	۱۷۴۸	۸	»	۱۷۱۷	۱۶	»	»	۱۶	»
			»	۱۴	»	»	۲۵	»	»	۲۵	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سمیدی (م...)	۱۵۶۷	۲۲	سلمان ساوجی.	۱۲۲۴	۱۹	سلمان ساوجی.	۱۴۴۲	۸
»	»	۲۵	»	۱۲۳۴	۱۷	»	۱۴۵۰	۷
»	۱۵۶۸	۳	»	۱۲۳۷	۸	»	۱۴۶۲	۲۰
»	»	۱۶	»	۱۲۴۴	۱۶	»	۱۴۶۸	۱۵
»	»	۱۸	»	۱۲۵۸	۲۷	»	۱۴۷۸	۶
»	»	۲۶	»	۱۲۸۷	۱۳	»	۱۴۹۲	۷
»	۱۵۶۹	۷	»	۱۲۹۸	۲۰	»	»	۸
»	»	۲۵	»	۱۳۰۵	۵	»	۱۵۲۲	۳
»	۱۵۷۰	۲	»	»	۶	»	۱۷۰۹	۸
»	»	۸	»	»	۷	»	»	۲۵
»	»	۱۰	»	۱۳۰۵	۸	»	۱۷۱۶	۸
»	»	۱۷	»	۱۳۱۹	۲۸	»	۱۷۲۰	۱۹
»	۱۵۷۱	۴	»	۱۳۲۰	۲۴	»	۱۷۳۰	۲۴
»	»	۱۰	»	۱۳۲۶	۱۱	»	۱۷۳۶	۱۱
»	»	۲۰	»	۱۳۶۰	۲۷	»	۱۷۴۰	۱۹
»	»	۲۷	»	۱۳۶۳	۲۴	»	۱۷۵۹	۱۲
»	۱۵۷۲	۳	»	۱۳۷۳	۱	سلمان فارسی.	۱۲۶۷	۲۴
»	»	۱۳	»	۱۳۸۵	۷	»	۱۲۷۳	۱۲
»	»	۱۶	»	»	۲۳	»	»	۱۵
سفر نامه ناصر خسرو.	۱۴۰۸	۲۲	»	۱۳۸۶	۱۱	سلیم.	۱۱۸۸	۲۱
سکک شاه.	۱۶۸۶	۲۱	»	»	۲۱	»	۱۲۹۹	۲۲
سلامه موسی.	۱۵۴۶	۳	»	۱۴۲۶	۴	»	۱۳۸۷	۵
سلمان سیاوجی.	۱۲۰۷	۲۶	»	۱۴۳۱	۸	سلیمان ابن عبدالملك.	۱۵۳۹	۱۵
»	۱۲۲۴	۱۸	»	۱۴۴۲	۷	»	۱۵۴۴	۱۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سليمان نبی ع.	۱۱۸۲	۵	سنائی .	۱۲۰۴	۶		۱۲۴۶	۲۱
»	۱۲۶۰	۱۹	»	۱۲۰۷	۱۱	»	۱۲۴۸	۱۷
سموئل لنگ .	۱۵۵۶	۲۲	»	۱۲۱۲	۲۴	»	»	۲۷
سنائی .	۱۱۷۱	۲۵	»	۱۲۱۷	۳	»	۱۲۵۰	۱۲
»	۱۱۷۳	۱۰	»	۱۲۱۹	۲۵	»	۱۲۵۴	۲۱
»	»	۱۳	»	۱۲۲۱	۱۱	»	۱۲۵۶	۵
»	۱۱۷۴	۹	»	۱۲۲۷	۲۶	»	۱۲۵۷	۲
»	»	۲۲	»	۱۲۲۸	۸	»	»	۱۲
»	۱۱۷۶	۱۱	»	۱۲۲۹	۶	»	»	۱۳
»	۱۱۷۹	۱۴	»	۱۲۳۱	۱۲	»	»	۲۳
»	»	۱۹	»	۱۲۳۴	۵	»	۱۲۵۸	۱۱
»	۱۱۸۳	۱۷	»	»	۲۰	»	»	۱۲
»	۱۱۸۴	۱۲	»	۱۲۳۵	۱۰	»	»	۲۱
»	۱۱۸۹	۱۲	»	۱۲۳۶	۶	»	»	۲۲
»	»	۱۵	»	»	۱۲	»	»	۲۳
»	۱۱۹۰	۱۵	»	۱۲۳۷	۲۵	»	»	۲۴
»	۱۱۹۴	۱۹	»	»	۲۷	»	»	۲۵
»	۱۱۹۵	۹	»	۱۲۴۰	۱۸	»	۱۲۵۹	۲
»	۱۱۹۷	۱	»	۱۲۴۱	۱۱	»	»	۸
»	۱۱۹۸	۲	»	»	۲۶	»	»	۱۶
»	۱۱۹۹	۱۴	»	۱۲۴۳	۶	»	»	۲۰
»	»	۱۷	»	»	۲۴	»	۱۲۶۰	۱۱
»	۱۲۰۰	۱۵	»	»	۲۷	»	»	۱۲
»	۱۲۰۱	۱۰	»	۱۲۴۴	۱	»	»	۲۱

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۳۱۴	۱۸	سنائی.	۱۲۹۴	۱۰	سنائی.	۱۲۶۰	۲۲	سنائی.
۱۳۱۶	۵	»	»	۲۳	»	۱۲۶۳	۲	»
۱۳۱۷	۱۴	»	۱۲۹۶	۱۶	»	۱۲۶۵	۲	»
۱۳۲۰	۱۵	»	۱۲۹۸	۵	»	»	۱۱	»
۱۳۲۴	۱۳	»	»	۱۸	»	۱۲۶۷	۲۵	»
»	۱۸	»	۱۳۰۱	۱۷	»	۱۲۶۸	۶	»
»	۲۲	»	۱۳۰۲	۲۱	»	»	۱۹	»
»	۲۳	»	۱۳۰۳	۱۲	»	۱۲۶۹	۲۵	»
۱۳۲۶	۶	»	»	۲۵	»	۱۲۷۲	۱۵	»
»	۹	»	۱۳۰۵	۱۸	»	۱۲۷۸	۷	»
۱۳۲۷	۱۳	»	۱۳۰۷	۱۱	»	۱۲۸۰	۱	»
۱۳۲۹	۵	»	۱۳۰۸	۲	»	»	۱۰	»
»	۷	»	»	۶	»	۱۲۸۱	۱۳	»
»	۱۲	»	»	۱۶	»	۱۲۸۴	۷	»
»	۲۲	»	۱۳۰۹	۸	»	۱۲۸۶	۷	»
۱۳۳۰	۱۰	»	»	۱۰	»	»	۲۱	»
»	۱۴	»	»	۱۳	»	»	۲۵	»
۱۳۳۱	۱۵	»	»	۱۵	»	۱۲۸۷	۳	»
۱۳۳۳	۱	»	۱۳۱۱	۱۵	»	»	۲۵	»
»	۱۲	»	»	۱۸	»	۱۲۸۸	۱	»
»	۱۸	»	»	۲۰	»	۱۲۹۰	۱۰	»
۱۳۳۶	۵	»	»	۲۱	»	۱۲۹۱	۲	»
۱۳۴۴	۹	»	»	۲۶	»	»	۹	»
»	۱۱	»	۱۳۱۴	۹	»	۱۲۹۲	۱۴	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی.	۱۴۴۴	۱۲	سنائی.	۱۴۱۸	۱۶	سنائی.	۱۴۵۴	۲۰
»	۱۳۵۲	۱۶	»	»	۱۷	»	۱۴۵۶	۱۵
»	۱۳۵۴	۱۶	»	۱۴۲۲	۷	»	۱۴۶۱	۱۶
»	۱۳۶۳	۱۷	»	»	۸	»	۱۴۶۳	۲۱
»	»	۱۸	»	۱۴۲۳	۱	»	»	۲۲
»	»	۱۹	»	»	۱۰	»	۱۴۶۸	۲۷
»	»	۲۱	»	»	۱۱	»	۱۴۷۰	۲
»	۱۳۶۴	۱۱	»	»	۱۴	»	»	۳
»	۱۳۶۶	۲۴	»	۱۴۲۵	۸	»	۱۴۷۶	۲۱
»	۱۳۷۰	۶	»	»	۹	»	»	۲۴
»	۱۳۷۱	۱	»	۱۴۲۹	۶	»	۱۴۸۱	۲۷
»	»	۱۵	»	»	۲۴	»	۱۴۸۴	۲۱
»	۱۳۸۴	۲۱	»	۱۴۳۴	۱۹	»	۱۴۹۶	۹
»	۱۳۸۶	۸	»	۱۴۳۹	۱۹	»	»	۱۰
»	۱۳۹۲	۲۱	»	۱۴۴۰	۲۴	»	۱۵۰۰	۱۶
»	۱۳۹۵	۳	»	۱۴۴۱	۲۷	»	۱۵۰۱	۱۴
»	»	۲۱	»	»	۲۸	»	۱۵۰۴	۳
»	»	۲۲	»	۱۴۴۵	۱۷	»	۱۵۰۹	۸
»	۱۳۹۸	۶	»	»	۱۸	»	۱۵۱۰	۴
»	۱۴۰۴	۲۷	»	۱۴۵۰	۱۸	»	۱۵۱۱	۷
»	۱۴۰۹	۳	»	۱۴۵۱	۱۶	»	۱۵۱۲	۱۵
»	۱۴۱۳	۲۷	»	۱۴۵۲	۲	»	۱۵۱۳	۱۸
»	۱۴۱۴	۹	»	۱۴۵۳	۱۰	»	»	۲۷
»	۱۴۱۸	۶	»	»	۲۳	»	۱۵۱۴	۷

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی.	۱۵۱۴	۲۱	سنائی.	۱۵۲۴	۷	سنائی.	۱۷۳۲	۲۱
»	»	۲۵	»	»	۲۱	»	»	۲۶
»	۱۵۱۵	۵	»	۱۵۲۵	۱۶	»	۱۷۳۴	۷
»	»	۱۰	»	»	۱۷	»	»	۸
»	»	۲۵	»	»	۱۸	»	»	۱۰
»	»	۲۸	»	۱۵۲۷	۶	»	»	۲۴
»	۱۵۱۶	۱۱	»	»	۷	»	»	۲۵
»	»	۲۰	»	»	۱۷	»	۱۷۳۵	۲
»	»	۲۲	»	»	۲۶	»	»	۷
»	»	۲۴	»	»	۲۳	»	۱۷۳۷	۲۰
»	»	۲۸	»	۱۵۲۸	۲۳	»	»	۱۴
»	۱۵۱۷	۹	»	»	۲۵	»	۱۷۳۹	۱۴
»	»	۱۱	»	۱۵۳۰	۲۴	»	۱۷۴۱	۱
»	»	۱۳	»	»	۲۷	»	۱۷۴۳	۱۵
»	»	۱۴	»	۱۵۳۱	۱	»	۱۷۴۵	۱۰
»	»	۲۸	»	۱۵۳۲	۲۳	»	»	۱۶
»	۱۵۱۸	۴	»	۱۵۳۳	۱۳	»	۱۷۴۸	۴
»	»	۵	»	»	۱۷	»	»	۹
»	»	۲۲	»	۱۵۳۵	۱۰	»	۱۷۴۹	۹
»	۱۵۱۹	۹	»	۱۷۰۷	۲۸	»	۱۷۵۰	۲۲
»	»	۲۶	»	۱۷۰۹	۲۷	»	۱۷۵۳	۱۱
»	۱۵۲۰	۵	»	۱۷۱۳	۲۱	»	۱۷۵۴	۴
»	»	۱۶	»	۱۷۱۵	۳	»	۱۷۵۵	۹
»	۱۵۲۲	۱۱	»	۱۷۱۷	۲۸	»	»	۲۲
»	»	۱۷	»	۱۷۲۰	۲۴	»	۱۷۵۱	۲۳
»	۱۵۲۳	۱	»	۱۷۳۲	۱	»	۱۷۵۵	۹
»	»	۱۸	»	»	»	»	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی.	۱۷۵۵	۲۲	سوزنی.	۱۲۲۸	۲۰	سوزنی.	۱۴۵۱	۶
»	۱۷۶۲	۳	»	۱۳۰۳	۱۱	»	۱۴۸۰	۸
»	»	۵	»	»	۱۲	»	»	۹
»	»	۱۷	»	۱۳۰۴	۱۸	»	»	۱۰
»	»	۱۸	»	۱۳۰۹	۲۶	»	۱۴۸۸	۱۶
»	۱۷۶۴	۲۱	»	۱۳۲۱	۱۲	»	۱۴۸۹	۵
»	»	۲۲	»	۱۳۲۷	۹	»	»	۱۲
»	۱۷۷۸	۲۶	»	»	۱۰	»	۱۴۹۱	۲۶
سن اکوستن.	۱۷۰۲	۹	»	۱۳۳۵	۱۴	»	»	۲۷
سن بازیل.	»	۶	»	۱۳۴۰	۱۸	»	»	۲۸
سن انبرواز.	۱۷۰۱	۶	»	۱۳۸۴	۸	»	»	۲۹
سنفاده.	۱۷۰۰	۱۰	»	۱۴۰۰	۲۶	»	۱۴۹۲	۱
سنجر کاشی.	۱۱۹۱	۱۶	»	۱۴۰۴	۱۸	»	۱۴۹۵	۲۱
»	۱۳۳۴	۲۰	»	۱۴۱۸	۱۸	»	۱۴۹۶	۷
»	۱۳۹۸	۲۵	»	۱۴۲۹	۱۲	»	»	۸
سنی ملوک الارض جزا صنفهانی.	۱۵۴۸	۱۵	»	۱۴۳۱	۷	»	۱۵۱۰	۹
سوری.	۱۴۲۳	۲۷	»	۱۴۳۶	۷	»	۱۵۲۰	۱۴
»	۱۴۲۴	۱۷	»	»	۸	»	۱۷۴۱	۲۷
»	»	۲۲	»	۱۴۴۲	۱	»	۱۷۶۵	۲۷
سوزنی.	۱۱۷۱	۱۴	»	۱۴۴۳	۲۳	»	۱۷۷۵	۷
»	۱۱۸۴	۱۳	»	۱۴۴۵	۱۹	سهراب رستم.	۱۴۶۵	۱۸
»	۱۱۹۰	۱۴	»	۱۴۴۹	۵	»	۱۵۳۲	۱۱
»	۱۱۹۳	۱۳	»	»	۷	»	۱۷۰۴	۱۶
»	۱۲۲۶	۲۵	»	۱۴۵۰	۱۰	سیامک.	۱۱۹۴	۱۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سیاوش.	۱۳۸۰	۱۰	سیف اسفرنگ.	۱۳۰۶	۱۲	سیف اسفرنگ.	۱۴۹۲	۲۷
»	۱۴۳۳	۲۰	»	۱۳۷۱	۲۰	»	»	۲۸
سیناس.	۱۵۶۸	۱۹	»	»	۲۱	»	۱۴۹۳	۱
سیرالعباد سنائی.	۱۴۱۴	۹	»	۱۳۹۴	۲۴	»	»	۲
»	۱۴۲۲	۸	»	۱۴۱۳	۱	»	۱۴۹۸	۱
»	۱۴۲۳	۱	»	»	۲	»	۱۵۲۱	۲۵
»	»	۱۴	»	۱۴۱۷	۶	»	۱۵۲۷	۱۸
»	۱۴۲۹	۲۴	»	۱۴۱۸	۲۴	»	»	۱۹
»	۱۴۷۶	۲۵	»	۱۴۲۷	۱	»	۱۷۴۶	۱۴
»	۱۴۹۵	۷	»	۱۴۳۲	۲۸	سیف الدین باخرزی.	۱۷۰۷	۱۳
»	۱۴۹۷	۲۱	»	۱۴۳۴	۱۳	شایور.	۱۲۱۵	۱۷
»	۱۵۱۴	۲۵	»	»	۱۴	»	۱۵۰۹	۱۴
»	۱۵۲۸	۲۵	»	۱۴۴۸	۲۴	»	۱۶۸۲	۱۱
سیره ابن هشام.	۱۶۹۸	۱۹	»	۱۴۵۴	۱۸	»	»	۲۳
سیرویدی.	۱۵۵۵	۲۱	»	۱۴۵۷	۱۸	شایور بن اردشیر.	۱۶۹۱	۱۲
»	۱۵۵۶	۷	»	۱۴۶۲	۱۰	شافعی.	۱۲۲۴	۲۶
سیف بن ذی یزن.	۱۶۹۷	۲۰	»	۱۴۷۱	۲	»	۱۶۹۶	۲۲
سیف اسفرنگ.	۱۲۲۰	۲۱	»	۱۴۸۲	۲۰	شانی تکلو.	۱۱۹۵	۷
»	۱۲۳۷	۲۳	»	۱۴۸۳	۱۳	شاهد صادق.	۱۱۷۲	۱۷
»	۱۲۵۸	۱۳	»	۱۴۸۶	۵	»	۱۱۸۴	۱۸
»	۱۲۸۶	۹	»	»	۶	»	۱۲۵۵	۲۶
»	۱۲۸۸	۱۱	»	۱۴۸۷	۱۶	»	۱۲۹۶	۱۴
»	۱۲۹۱	۱۶	»	۱۴۹۲	۲۵	»	۱۳۲۱	۴
»	۱۲۹۹	۲۷	»	»	۲۶	»	۱۳۲۸	۱۹

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
شاهد صادق.	۱۳۵۶	۱۷	شبلۃ .	۱۷۵۱	۲۰	شمر ذی الجوشن .	۱۵۳۲	۲۲
»	۱۳۹۶	۴	شبه (تغزیه) .	۱۳۷۷	۱۵	شمس المعالی قابوس بن و شمگیر .	۱۷۴۹	۸
»	۱۵۱۰	۷	»	۱۵۰۷	۱۲	شمس تبریزی .	۱۵۱۴	۱۸
»	۱۷۳۶	۴	»	۱۵۳۲	۲۲	شمس فخری .	۱۳۵۳	۹
»	۱۷۴۰	۱۶	»	۱۷۱۱	۷	شهاب ترشیزی (خواجہ علی...)	۱۳۷۱	۱۴
»	۱۷۵۱	۵	»	۱۷۲۵	۱	شهر بانو بنت یزدجرد .	۱۳۲۱	۲۱
»	۱۷۷۰	۲۱	»	۱۷۲۹	۳	»	»	۲۷
»	۱۷۷۵	۱۷	»	۱۷۳۰	۸	»	»	۲۳
شاهنامه .	۱۴۲۸	۱۰	»	۱۷۳۹	۸	»	»	۲۴
»	۱۴۸۹	۲	»	۱۷۵۳	۴	شهر بانویہ .	»	شروع بشهر بانو شود
»	۱۴۹۵	۲۰	»	۱۷۶۶	۱۶	شهر براز .	»	۵
»	»	۲۱	شداد .	۱۴۱۲	۱۰	شہید بلخی .	۱۱۷۲	۲۷
شاهنامہ آقای نوبخت .	۱۵۴۵	۲۸	شرح کشف .	۱۱۹۱	۲۸	»	»	۱۹
»	۱۵۴۶	۱۶	شرح مشکلات خاقانی تألیف عبدالوہاب مسعودی .	۱۷۱۳	۶	»	»	۱۴
شاهی .	۱۳۶۶	۱	شرح مشکلات خاقانی تألیف ابوالحسن .	۱۵۰۰	۲۰	»	»	۴
»	۱۴۵۸	۲۵	شرف الدین بنجدھی .	۱۱۸۷	۱	شیبانی کاشانی .	۱۲۳۶	۲۷
شبستری (محمود...) .	۱۲۱۷	۲۰	شرف الدین خوارزمی .	۱۲۲۰	۳	»	»	۲۸
»	۱۲۵۳	۱۲	شرف الدین یزدی .	۱۴۲۹	۲۲	شیخ الرئیس قاجار .	۱۱۸۴	۲۸
»	۱۲۶۵	۴	شرف شفرہ .	۱۲۵۶	۲۵	شیرین .	۱۲۰۲	۲۴
»	۱۳۸۱	۸	»	۱۴۸۶	۲۱	»	»	۱۲
»	۱۵۰۱	۲۵	شفائی .	۱۲۹۹	۲۱	»	»	۲۷
»	۱۷۱۶	۲۶	شکبی .	۱۳۸۳	۲۰	شیرین و فرہاد .	۱۳۷۶	۱۱
»	۱۷۲۱	۷	شمر ذی الجوشن .	۱۴۵۵	۱۹	صائب تبریزی .	۱۱۸۹	۲۷
»	۱۷۳۳	۱۵	»	»	۲۰			

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
صائب تبریزی.	۱۲۰۱	۲۲	صائب تبریزی.	۱۵۰۸	۲۱	ضحاک.	۱۱۸۸	۱۰
»	۱۲۱۲	۴	»	۱۵۲۱	۲۱	»	۱۱۹۲	۵
»	۱۲۱۹	۸	»	۱۵۳۶	۶	»	۱۱۹۴	۵
»	۱۲۲۰	۸	»	۱۷۱۵	۲۵	»	»	۷
»	۱۲۳۴	۹	»	۱۷۱۸	۱۰	ضیا.	۱۵۰۸	۱۴
»	۱۲۴۶	۵	»	»	۱۷	طاهر (والی خراسان).	۱۳۵۶	۲۶
»	۱۲۵۶	۲۸	»	۱۷۵۵	۱۱	طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزة الرستمی.	۱۶۹۸	۶
»	۱۲۵۹	۲۲	»	»	۲۸	طبقات الامم قاضی ساعدالدلی.	۱۵۳۹	۱۳
»	۱۲۶۸	۱۴	»	۱۷۵۷	۲۸	طافا خان.	۱۳۸۶	۴
»	»	۱۵	»	۱۷۶۷	۲۱	طغرل.	۱۲۶۲	۲۲
»	۱۲۶۹	۱۴	»	۱۷۷۰	۹	طغرل سلجوقی (سلطان...).	۱۳۲۱	۵
»	۱۳۰۰	۲۲	»	۱۷۷۷	۱۵	طغاج خان (سلطان...).	۱۲۵۲	۲۵
»	۱۳۱۶	۱۶	»	»	۱۷	»	۱۴۹۹	۱۶
»	»	۱۷	صابر.	رجوع بادیب صابر شود.	»	طوس (اسم شخص).	۱۱۷۷	۱
»	»	۱۸	صاحب بن عباد.	۱۵۴۵	۸	طوئیس.	۱۶۹۹	۹
»	۱۳۲۰	۱۲	صاحب رأی.	رجوع بابو حنیفه شود.	»	طهمورث	۱۱۹۴	۱۱
»	۱۳۲۳	۱۷	صاحب علی آبادی.	۱۵۰۱	۲۳	ظفر نامه تیموری.	۱۴۴۳	۱۰
»	۱۳۲۴	۲۷	صادقخان هدایت.	۱۷۰۲	۱۱	»	۱۴۷۶	۵
»	۱۳۲۶	۱۹	صادق کاواصفهانی.	۱۳۳۹	۱	»	۱۴۸۹	۳
»	»	۲۰	صبوری ملک الشعراء خراسانی.	۱۴۶۲	۲۸	»	»	۴
»	»	۲۱	صدر الشریعه (برهان الاسلام).	۱۲۶۲	۲۵	ظهوری.	۱۲۶۲	۱۶
»	۱۳۹۸	۱۶	صراح اللغة.	۱۷۷۴	۲۸	»	۱۲۶۵	۲۲
»	۱۴۰۳	۱۷	صفدی.	۱۶۹۳	۱۳	ظهرالدین بلخی.	۱۳۴۱	۶
»	۱۴۴۷	۲۶	صور اسرافیل.	۱۳۸۳	۱۱	ظهر فارابی.	۱۱۷۶	۱۸

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر
ظهر فاريابي .	۱۷۵۸	۲۸	ظهر فاريابي .	۱۴۰۴	۲۶	ظهر فاريابي .	۱۱۸۵	۲۳
»	۱۷۶۶	۲۱	»	۱۴۰۴	۱۱	»	۱۱۹۸	۲۷
»	۱۷۷۸	۱	»	۱۴۰۶	۲۷	»	۱۲۰۸	۶
عاد .	۱۵۳۸	۳	»	۱۴۲۵	۳	»	۱۲۱۶	۱۵
عارض (؟) .	۱۲۳۵	۱	»	»	۱۶	»	۱۲۱۷	۶
عباس دبس يا دوس .	۱۴۶۰	۹	»	»	۱۷	»	۱۲۲۱	۴
عباسيان .	۱۴۲۰	۸	»	۱۴۳۰	۱۲	»	۱۲۲۴	۱۶
»	»	۱۰	»	۱۴۴۰	۶	»	۱۲۵۹	۶
»	»	»	»	۱۴۴۴	۲۸	»	۱۲۶۴	۲
»	۱۶۷۸	۲۲	»	۱۴۵۳	۲۸	»	۱۲۷۴	۱۲
»	»	۲۷	»	۱۴۷۰	۴	»	۱۲۹۲	۲۳
»	۱۶۸۲	۱	»	۱۴۷۷	۲۱	»	۱۲۹۴	۲۶
»	»	۲	»	۱۴۸۰	۱۳	»	۱۳۰۳	۲۲
عبدالرحمن فضولى .	۱۳۸۲	۲۷	»	۱۴۹۱	۱۴	»	»	۲۳
عبدالرحيم خلخالى (سيد...) .	۱۷۷۴	۵	»	۱۴۹۳	۲۰	»	»	۲۴
عبدالله انصارى (خواجه)	۱۱۷۹	۱۶	»	۱۴۹۵	۱۷	»	»	۲۷
»	۱۱۸۰	۲۵	»	۱۴۹۶	۱۷	»	۱۳۰۴	۲۸
»	۱۲۳۵	۲۴	»	»	۱۸	»	»	۱
»	۱۲۸۴	۱۹	»	۱۴۹۷	۱۸	»	۱۳۲۶	۲۱
»	۱۳۸۴	۲۸	»	۱۵۰۶	۲۴	»	۱۳۳۳	۶
»	۱۵۲۱	۷	»	۱۵۱۶	۹	»	۱۳۳۸	۲
»	۱۵۲۴	۲۱	»	۱۵۲۳	۹	»	۱۳۷۱	۱۰
»	۱۷۴۵	۱۲	»	۱۷۱۵	۲۳	»	»	۱۵
عبدالله بن العمروين الحرث الكندى	۱۷۰۰	۱۸	»	۱۷۱۶	۲	»	۱۳۹۴	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
عبدالله بن سبا.	۱۷۰۰	۱۹	عبدالواسع جبلی.	۱۴۲۶	۲۴	عبدالواسع جبلی.	۱۴۶۶	۱۹
عبدالواحد بن محمد.	۱۶۹۰	۲	»	۱۴۲۷	۱۵	»	»	۲۴
عبدالواسع جبلی.	۱۲۰۶	۲۲	»	»	۱۶	»	»	۲۵
»	۱۲۱۷	۹	»	۱۴۲۸	۱	»	»	۲۶
»	۱۲۸۵	۲۰	»	»	۲	»	۱۴۶۷	۸
»	۱۲۸۸	۱۴	»	»	۴	»	۱۴۷۹	۴
»	۱۳۰۵	۱۰	»	۱۴۳۹	۸	»	»	۵
»	۱۳۱۸	۵	»	۱۴۴۱	۱۴	»	»	۶
»	۱۳۴۱	۲۸	»	»	۲۳	»	»	۷
»	۱۳۷۵	۱۵	»	۱۴۴۳	۲۱	»	»	۹
»	۱۴۰۳	۶	»	۱۴۴۵	۱۵	»	»	۱۱
»	»	۸	»	۱۴۴۶	۵	»	»	۱۲
»	»	۲۵	»	۱۴۴۹	۲۴	»	»	۱۳
»	۱۴۰۷	۱۶	»	۱۴۵۰	۲۲	»	»	۱۴
»	۱۴۱۵	۱۸	»	»	۲۳	»	»	۱۵
»	»	۲۰	»	»	۲۵	»	»	۱۶
»	۱۴۱۷	۱۰	»	۱۴۵۱	۴	»	۱۴۷۱	۱۷
»	۱۴۱۸	۲۷	»	»	۷	»	»	۱۸
»	»	۲۸	»	»	۱۳	»	»	۲۰
»	۱۴۳۱	۹	»	۱۴۵۵	۴	»	۱۴۷۶	۸
»	۱۴۳۲	۱۶	»	۱۴۵۷	۸	»	۱۴۷۹	۳
»	»	۱۷	»	»	۱۲	»	۱۴۸۴	۱۱
»	۱۴۳۶	۲۱	»	»	۱۳	»	»	۱۴
»	»	۲۲	»	۱۴۶۱	۲۶	»	۱۴۸۹	۱۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
عبدالواسع جلی.	۱۴۸۹	۱۴	عدنان.	۱۴۳۶	۱۵	عطّار.	۱۲۲۰	۲۴
»	»	۱۵	عُرفی (سید محمد...)	۱۲۲۲	۱۹	»	۱۲۴۱	۲۰
»	»	۲۰	عروه و عفرآ.	۱۳۷۶	۱۲	»	۱۲۴۲	۱۸
»	»	۲۱	عزّة.	۱۱۹۲	۷	»	۱۲۴۳	۲۱
»	۱۴۹۱	۱۴	عسجدی.	۱۲۷۳	۲۴	»	۱۲۴۵	۲
»	۱۴۹۴	۵	»	۱۴۹۸	۱۷	»	»	۲
»	»	۸	»	۱۵۳۱	۱۴	»	۱۲۴۸	۸
»	»	۱۲	عصمة الله.	۱۳۸۳	۱۸	»	۱۲۵۶	۱۹
»	»	۱۳	عطّار.	۱۱۷۱	۸	»	»	۲۶
»	»	۱۵	»	»	۱۰	»	۱۲۵۸	۴
»	»	۱۹	»	»	۱۵	»	۱۲۵۹	۱۲
»	۱۴۹۵	۶	»	۱۱۷۵	۲۵	»	۱۲۶۰	۲
»	۱۴۹۷	۲۴	»	۱۱۹۳	۱۲	»	»	۲
»	۱۵۰۲	۲۶	»	۱۱۹۵	۱۸	»	»	۵
»	۱۷۱۴	۱۲	»	۱۱۹۷	۲۷	»	۱۲۶۴	۱۲
»	۱۷۱۵	۱۸	»	۱۱۹۹	۱۳	»	»	۱۳
»	۱۷۲۰	۲۷	»	۱۲۰۰	۱۲	»	»	۱۴
»	۱۷۴۳	۷	»	۱۲۰۵	۲۳	»	»	۲۸
»	۱۷۵۵	۷	»	»	»	»	»	»
»	۱۷۰۷	۶	»	۱۲۱۱	۱۲	»	۱۲۶۵	۱۰
عید زاکانی.	»	۱۸	»	۱۲۱۴	۲۷	»	۱۲۷۰	۹
»	»	»	»	»	»	»	۱۲۷۳	۶
عبدالله بن عبدالله بن طاهر.	۱۵۸۳	۲۱	»	»	»	»	۱۲۷۴	۸
عثمان بن عفان.	۱۳۶۰	۷	»	»	»	»	»	»
»	۱۴۱۵	۱۲	»	»	»	»	»	۱۴
»	۱۴۶۰	۱۰	»	»	»	»	۱۲۷۶	۲۳

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۲۱	۲۵	عطار.	۱۳۷۲	۱۵	عطار.	۱۲۸۰	۶	عطار.
۱۴۲۲	۱۵	»	۱۳۸۰	۲۰	»	۱۲۸۲	۷	»
۱۴۲۳	۶	»	۱۳۸۳	۲۵	»	۱۲۸۳	۳	»
»	۱۵	»	۱۳۹۴	۱۸	»	۱۲۸۴	۲۱	»
»	۱۶	»	»	۱۹	»	۱۲۸۷	۱	»
۱۴۲۴	۵	»	۱۳۹۵	۱۴	»	»	۴	»
۱۴۲۵	۱۹	»	»	۲۴	»	۱۲۸۸	۵	»
»	۲۰	»	۱۴۰۰	۱۴	»	»	۷	»
»	۲۷	»	۱۴۰۲	۲۴	»	۱۲۹۱	۲۰	»
»	۲۸	»	۱۴۰۳	۲۱	»	۱۲۹۵	۱۶	»
۱۴۲۶	۱	»	۱۴۰۹	۱۴	»	۱۲۹۸	۱۷	»
»	۲	»	»	۲۰	»	۱۲۹۹	۲۳	»
۱۴۲۷	۶	»	۱۴۱۱	۸	»	»	۲۸	»
»	۷	»	»	۱۳	»	۱۳۰۷	۱۶	»
۱۴۳۰	۲۰	»	۱۴۱۲	۴	»	»	۲۶	»
»	۲۱	»	»	۵	»	۱۳۱۹	۲۴	»
»	۲۳	»	۱۴۱۳	۶	»	۱۳۲۴	۲۰	»
۱۴۳۴	۱۷	»	»	۷	»	۱۳۲۵	۷	»
»	۲۶	»	»	۲۲	»	۱۳۳۱	۹	»
»	۲۷	»	۱۴۱۴	۱۹	»	۱۳۳۴	۲۸	»
۱۴۳۵	۱	»	۱۴۱۵	۶	»	۱۳۳۵	۱	»
»	۵	»	»	۷	»	»	۲۶	»
۱۴۳۷	۳	»	۱۴۱۹	۹	»	۱۳۴۲	۲	»
»	۱۹	»	»	۱۰	»	»	۸	»
						۱۳۶۵		

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۴۸۲	۱۱	عطّار.	۱۴۶۴	۲۱	عطّار.	۱۴۳۸	۲۵	عطّار.
»	۱۲	»	۱۴۶۶	۱۸	»	»	۲۶	»
»	۱۳	»	»	۲۰	»	۱۴۴۱	۶	»
»	۱۴	»	»	۲۱	»	»	۷	»
»	۱۵	»	»	۲۲	»	۱۴۴۲	۲۲	»
»	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۳	»
»	۱۷	»	۱۴۶۷	۴	»	۱۴۴۳	۴	»
»	۱۸	»	»	۵	»	۱۴۴۹	۲۵	»
۱۴۸۵	۲۶	»	»	۶	»	»	۲۷	»
۱۴۸۶	۸	»	۱۴۶۹	۱	»	۱۴۵۱	۱۲	»
»	۹	»	۱۴۷۰	۷	»	۱۴۵۲	۹	»
»	۱۰	»	۱۴۷۴	۳	»	»	۱۵	»
۱۴۸۷	۱۲	»	۱۴۷۶	۴	»	»	۱۶	»
۱۴۸۸	۷	»	۱۴۷۷	۲۰	»	۱۴۵۳	۲۵	»
»	۹	»	۱۴۸۱	۱۶	»	۱۴۵۴	۳	»
»	۱۰	»	»	۱۸	»	»	۴	»
»	۱۱	»	»	۱۹	»	»	۲۳	»
»	۱۲	»	»	۲۰	»	۱۴۵۶	۱۱	»
»	۱۳	»	۱۴۸۱	۲۱	»	»	۱۲	»
»	۱۴	»	»	۲۲	»	۱۴۵۸	۱۹	»
۱۴۹۰	۵	»	»	۲۳	»	۱۴۵۹	۲۶	»
»	۷	»	»	۲۴	»	۱۴۶۲	۲۵	»
»	۱۴	»	۱۴۸۲	۶	»	۱۴۶۴	۷	»
۱۴۹۲	۹	»	»	۷	»	»	۲۰	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
عطار.	۱۷۵۹	۲	عطار.	۱۷۱۹	۲	عطار.	۱۴۹۲	۱۰	عطار.		
»	»	۲	»	»	۶	»	»	۱۵	»		
»	»	۱۰	»	»	۲۱	»	»	۱۶	»		
»	»	۱۱	»	۱۷۲۴	۱۷	»	۱۴۹۶	۲۸	»		
»	۱۷۶۰	۱	»	»	۲۳	»	۱۴۹۷	۷	»		
»	۱۷۶۵	۱	»	۱۷۲۵	۱۰	»	۱۴۹۹	۲۴	»		
»	۱۷۷۵	۲۱	»	»	۲۳	»	»	۲۵	»		
عقد الملی	۱۱۹۶	۱۸	»	۱۷۲۶	۲۶	»	۱۵۰۰	۱	»		
»	۱۳۰۵	۱۳	»	۱۷۲۸	۲۷	»	»	۲	»		
»	۱۳۰۶	۱۸	»	۱۷۲۹	۱۳	»	۱۵۰۳	۵	»		
»	۱۳۶۸	۲۰	»	۱۷۳۰	۳	»	۱۵۰۷	۵	»		
»	۱۳۷۸	۸	»	۱۷۳۱	۶	»	۱۵۱۲	۶	»		
»	۱۳۸۹	۴	»	۱۷۴۱	۲	»	»	۲۲	»		
»	۱۳۹۹	۱۲	»	۱۷۴۲	۱۳	»	۱۵۱۳	۹	»		
»	۱۴۰۰	۲۷	»	۱۷۴۳	۲۸	»	۱۵۱۵	۲۳	»		
»	۱۴۲۰	۲	»	۱۷۴۸	۲۳	»	۱۵۱۶	۲۶	»		
»	۱۴۳۰	۱۷	»	»	۲۴	»	۱۵۱۸	۲	»		
»	۱۴۵۸	۵	»	۱۷۵۱	۲۶	»	۱۵۱۹	۷	»		
»	۱۷۳۴	۹	»	۱۷۵۳	۲۰	»	۱۵۲۱	۱	»		
»	»	۱۰	»	»	۲۷	»	۱۵۲۷	۲۵	»		
»	»	۲۲	»	۱۷۵۴	۱	»	۱۷۰۹	۲	»		
»	»	۲۲	»	»	۲۶	»	»	۲۴	»		
علامه الدوله سمنانی.	۱۲۷۶	۱۷	»	۱۷۵۵	۱	»	۱۷۱۰	۴	»		
عنان وراق.	۱۶۴۶	۲۳	»	»	۴	»	۱۷۱۴	۲۴	»		
علی علیه السلام.	۱۱۸۵	۱۵	»	۱۷۵۹	۱	»					

ن ب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
علی علیه السلام.	۱۲۲۰	۱۰	علی علیه السلام.	۱۳۴۳	۱۳	علی علیه السلام.	۱۳۵۸	۲۶
»	»	۱۹	»	۱۳۵۲	۲۷	»	۱۳۵۹	۲۰
»	۱۲۲۲	۲۴	»	۱۳۵۳	۷	»	۱۳۶۳	۲۳
»	»	۲۵	»	»	۱۲	»	۱۳۶۴	۶
»	»	۲۶	»	»	۱۳	»	»	۷
»	»	۲۸	»	»	۱۴	»	۱۳۶۷	۱۸
»	۱۲۲۳	۴	»	»	۱۵	»	۱۳۶۸	۱
»	»	۹	»	»	۱۶	»	»	۱۲
»	۱۲۲۶	۲۶	»	»	۲۱	»	»	۱۸
»	۱۲۲۹	۳	»	۱۳۵۶	۱۱	»	۱۳۶۹	۲۷
»	»	۱۵	»	»	۱۵	»	۱۳۷۴	۱۱
»	۱۲۳۲	۲۵	»	»	۱۶	»	۱۳۷۵	۶
»	»	۲۸	»	»	۱۸	»	۱۳۷۶	۱۵
»	۱۲۳۹	۶	»	»	۲۷	»	»	۱۶
»	۱۲۵۴	۲۴	»	۱۳۵۷	۴	»	۱۳۷۷	۱۶
»	۱۲۸۰	۲۶	»	»	۵	»	»	۱۷
»	۱۳۰۲	۲	»	»	۱۲	»	۱۳۸۹	۱
»	۱۳۰۶	۲۶	»	»	۱۳	»	۱۳۹۳	۲۸
»	۱۳۰۷	۴	»	»	۲۵	»	۱۳۹۵	۱
»	۱۳۴۰	۱۵	»	۱۳۵۸	۲	»	۱۳۹۸	۲۸
»	۱۳۴۱	۱۳	»	»	۴	»	۱۵۰۱	۱
»	»	۲۰	»	»	۷	»	۱۵۱۸	۱۱
»	۱۳۴۳	۱	»	»	۱۳	»	۱۵۲۵	۱۴
»	»	۱۲	»	»	۱۴	»	۱۷۱۳	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
علی علیه السلام.	۱۷۱۵	۹	علی بن میصم.	۱۱۹۵	۲	عمادی شهر یاری.	۱۴۱۳	۱۹
»	»	۲۱	علی بهانه گیر.	۱۴۶۱	۱۰	»	۱۴۲۵	۷
»	۱۷۴۷	۲۷	علی تکین.	۱۳۸۶	۴	»	۱۴۲۸	۲۷
»	»	۲۸	علی خراسانی.	۱۱۹۵	۸	»	۱۴۴۱	۴
»	۱۷۳۸	۱	علی دوستی.	۱۴۷۷	۱۵	»	۱۴۹۶	۱۱
»	»	۲	علی ذکرة السلام.	۱۴۸۰	۲۴	»	۱۵۰۷	۲۳
»	۱۷۴۱	۸	علی شطرنجی.	۱۳۹۰	۱۱	»	۱۵۱۲	۸
»	۱۷۴۲	۱	»	۱۴۷۴	۲۱	»	۱۵۱۴	۶
»	»	۲۸	»	۱۷۱۱	۲۷	»	۱۵۱۷	۲۰
»	۱۷۴۳	۱۹	علی کماجی.	۱۴۶۱	۱۱	»	۱۵۳۱	۱۷
»	»	۲۶	علی همدانی (شیخ) ..	۱۳۹۵	۲۴	عمار ملقب به خداش.	۱۷۰۰	۱۱
»	»	۲۷	عماد الدوله دیلمی.	۱۶۸۵	۱۶	عمارة مروزی.	۱۳۸۴	۱۶
»	۱۷۴۴	۴	»	»	۱۷	عمر بن الخطاب.	۱۳۰۶	۲۶
»	»	۱۳	»	»	۱۹	»	۱۳۲۱	۲۱
»	»	۲۵	عماد فقیه.	۱۹۲۱	۲۳	»	»	۲۷
»	»	۲۶	عمادی شهر یاری.	۱۲۰۴	۱۷	»	۱۴۱۴	۱۳
»	۱۷۴۶	۶	»	۱۴۲۰	۲۶	»	۱۴۶۱	۱۳
»	۱۷۴۷	۱۸	»	»	۲۷	»	»	۱۴
»	»	۱۹	»	۱۲۳۴	۲۱	»	»	۱۵
»	۱۷۶۳	۲۳	»	۱۲۴۸	۲	»	»	۱۶
»	»	»	»	۱۲۷۷	۲۵	»	»	۲۲
علی ابن الحسین زین العابدین	۱۴۰۵	۱۱	»	۱۳۲۳	۴	»	۱۵۱۳	۶
»	۱۵۳۷	۲۱	»	۱۳۳۱	۱۸	»	۱۶۹۸	۱
»	۱۵۳۹	۱۹	»	۱۴۰۸	۶	عمر سعد.	رجوع به ابن سعد شود	

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
عمر و عاص.	۱۴۶۱	۲۴	عنصری.	۱۲۰۲	۶	عنصری.	۱۵۰۱	۲
عمر و بن عبدود.	۱۴۶۱	۲۳	»	۱۲۰۷	۲۰	»	۱۵۰۴	۱۶
عمر و بن عثمان صوفی.	۱۵۳۵	۱۴	»	۱۲۱۱	۱	»	۱۵۱۰	۱۰
عمق بخاری.	۱۲۰۴	۲۷	»	۱۲۱۶	۶	»	۱۷۰۲	۲۰
»	۱۲۹۳	۲۸	»	»	۱۸	»	۱۷۱۶	۲۸
»	۱۳۱۸	۲۸	»	۱۲۱۷	۱۲	»	۱۷۳۵	۲۲
»	۱۴۲۲	۲۱	»	۱۲۵۱	۱	»	۱۷۷۸	۱۱
»	۱۴۴۲	۲	»	۱۲۵۲	۱۰	عوج بن عنق.	۱۴۶۲	۷
»	۱۴۵۷	۵	»	۱۲۵۷	۲۶	عوفی.	رجوع بمحمد عوفی شود	
»	۱۴۶۱	۴	»	۱۲۸۵	۲۴	عیسی علیه السلام.	۱۱۹۴	۲
»	۱۴۷۸	۱۶	»	۱۲۸۹	۱۱	»	»	۱۶
»	۱۴۹۳	۱۶	»	۱۳۱۹	۱۳	»	۱۲۰۵	۷
»	۱۵۲۷	۸	»	۱۳۲۰	۱۳	»	۱۴۱۰	۱۳
عمید عطا.	۱۲۱۸	۱۸	»	»	۱۷	»	۱۲۶۰	۱۹
عمید لوبکی.	۱۴۷۵	۹	»	۱۳۲۳	۲۰	»	۱۳۰۶	۷
عناوین مثنوی.	۱۳۷۵	۱۹	»	۱۳۲۵	۱۹	»	۱۳۰۷	۹
»	۱۴۰۵	۱۷	»	۱۳۳۶	۱۲	»	۱۳۳۲	۲۵
عنصر المعالی.	۱۲۴۱	۱۵	»	۱۴۱۶	۱۳	»	۱۳۷۱	۲۵
»	۱۷۴۹	۸	»	۱۴۴۹	۱	»	۱۳۹۶	۱۲
عنصری.	۱۱۸۰	۱۷	»	»	۱۰	»	۱۴۳۲	۱۶
»	۱۱۸۷	۲۸	»	۱۴۵۱	۹	»	»	۱۸
»	۱۱۹۰	۶	»	۱۴۵۷	۲	»	»	۱۹
»	»	۱۱	»	۱۵۵۹	۱۳	»	»	۲۰
»	۱۱۹۷	۲۳	»	۱۴۹۷	۲۴	»	»	۲۱

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
١٦٤٣	٢٣	عيون الاخبار ابن قتيبه.	١٥٩٧	١	عيون الاخبار ابن قتيبه.	١٤٣٢	٢٢	عيسى عليه السلام.
»	٢٦	»	»	٩	»	»	٢٣	»
١٦٤٥	١٦	»	١٥٩٩	١٠	»	»	٢٤	»
»	١٩	»	»	١١	»	»	١١	١٧٥٤
»	٢١	»	»	٢١	»	»	٢٠	عيون الاخبار ابن قتيبه.
»	٢٢	»	»	٢٣	»	»	٢٣	»
»	٢٦	»	١٦٤١	١٤	»	»	٢٤	»
»	٢٧	»	»	٢٦	»	»	٢٧	»
»	٢٨	»	»	٢٨	»	»	٣	١٥٩٣
١٦٤٦	٤	»	١٦٤٢	١	»	»	٢٥	»
»	٧	»	»	٤	»	»	٣	١٥٩٤
»	١٠	»	»	٩	»	»	٥	»
»	١٣	»	»	١٢	»	»	١٠	»
»	١٥	»	»	١٥	»	»	١٥	»
١٦٥٦	٢٦	»	»	١٨	»	»	٢١	»
»	٢٧	»	»	٢٠	»	»	٢٣	»
١٦٥٧	٤	»	١٦٤٣	٥	»	»	٧	١٥٩٥
»	٧	»	»	١٠	»	»	٢١	»
»	١٠	»	»	١١	»	»	٢٤	»
١٥٥١	٤	غور اخبار ملوك القرس تعالى.	»	١٣	»	»	١	١٥٩٦
»	٦	»	»	١٦	»	»	٨	»
»	٢٤	»	»	١٧	»	»	١٠	»
»	٢٧	»	»	١٩	»	»	١٤	»
١٥٥٢	١	»	»	٢١	»	»	١٩	»

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر
غور اخبار ملوك الفرس تعالى.	۱۵۵۲	۲	غزالي .	۱۵۷۲	۲۱	غزالي لوكرى .	۱۴۶۹	۲۵
»	»	۱۱	»	۱۵۷۳	۱	»	»	۱۰
»	»	۱۳	»	»	۱۸	غزالي لوكرى .	۱۴۶۹	۲۵
»	»	۲۸	»	۱۵۷۴	۲۳	غزالي .	۱۳۸۹	۲۶
»	۱۵۵۳	۳	»	۱۵۷۵	۱۰	غضائرى .	۱۵۴۴	۱۹
»	»	۷	»	»	۱۸	غنى .	۱۳۸۷	۴
»	»	۱۲	»	»	۲۱	فارس نامه ابن بلخى .	۱۵۳۹	۶
»	»	۱۸	»	»	۲۵	فاطمه زهر اعليها السلام .	۱۵۰۷	۱۲
»	»	۲۱	»	۱۵۷۶	۳	»	۱۶۸۱	۲۵
»	»	۱	»	۱۵۷۹	۵	فتوت نامه .	۱۳۷۴	۹
»	۱۵۵۴	۱	»	»	۱۰	»	۱۴۸۰	۲۴
»	»	۹	»	»	۲۰	»	۱۷۴۹	۵
»	»	۱۴	»	۱۵۸۰	۳	فتوت نامه ملاحسين كاشفى .	۱۵۲۸	۸
»	»	۷	»	»	۱۸	»	۱۷۱۰	۱۱
»	۱۵۵۵	۷	»	»	۲۰	فتوح البلدان بلاذرى .	۱۶۶۱	۱۰
»	۱۵۶۰	۲	»	»	۲۵	»	۱۶۶۲	۱۶
»	»	۴	»	۱۵۸۱	۱۶	»	»	۲۲
»	»	۲۷	»	۱۵۸۴	۸	»	»	۲۶
»	۱۵۶۱	۴	»	»	۱۶	»	»	۱۲
»	۱۵۶۲	۲۱	»	»	۲۰	»	»	۱۶
»	»	۲۵	»	۱۶۸۷	۹	»	»	۲۱
»	»	۲۶	»	۱۷۶۸	۴	»	»	۲۴
»	۱۵۶۳	۱۵	غزالي .	۱۴۱۸	۸	»	»	۲۶
»	۱۵۷۲	۱۹	»	۱۵۲۴	۱۶	»	»	

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فتوح البلدان بلاذری.	۱۶۶۴	۴	فرخی.	۱۲۰۹	۲۶	فرخی.	۱۴۱۶	۵
»	»	۶	»	۱۲۱۷	۱۱	»	»	۱۷
»	»	۱۴	»	»	۱۷	»	۱۴۱۸	۱۴
»	»	۱۹	»	۱۲۲۵	۱۲	»	»	۱۵
»	»	۲۱	»	۱۲۳۱	۱	»	۱۴۲۳	۹
»	»	۲۵	»	۱۲۳۲	۱۲	»	۱۴۲۸	۵
»	۱۶۶۵	۶	»	۱۲۳۳	۱۴	»	»	۲۶
فخرالدین مطرزی.	۱۲۰۸	۱۸	»	۱۲۴۲	۱۵	»	۱۴۲۹	۲
فخر رازی.	۱۷۴۸	۲۵	»	۱۲۴۳	۱۱	»	۱۴۳۰	۳
فخری.	۱۴۶۵	۳	»	۱۲۵۷	۱۱	»	۱۴۳۱	۱۰
فدائی لاهیجی.	۱۳۸۴	۱۰	»	۱۲۸۶	۱۲	»	»	۲۲
فرالووی.	۱۳۵۳	۹	»	۱۲۹۹	۱۶	»	۱۴۳۴	۱۸
فرج رنجبی.	۱۶۶۳	۲۸	»	۱۳۱۳	۴	»	۱۴۳۵	۲۰
فرخی.	۱۱۷۲	۹	»	۱۳۲۸	۱۵	»	۱۴۳۸	۸
»	»	۱۳	»	»	۲۵	»	»	۱۸
»	۱۱۷۵	۱۹	»	۱۳۴۳	۷	»	۱۴۳۹	۱
»	۱۱۷۸	۱۸	»	۱۳۵۲	۲۲	»	۱۴۴۲	۱۸
»	۱۱۸۰	۶	»	۱۳۷۰	۱۴	»	»	۲۳
»	۱۱۸۵	۱۸	»	۱۳۷۷	۱۱	»	۱۴۴۸	۵
»	۱۱۸۷	۲۷	»	۱۴۰۱	۱۱	»	»	۶
»	۱۱۹۵	۴	»	۱۴۰۲	۱۹	»	۱۴۴۹	۶
»	۱۲۰۴	۷	»	۱۴۰۳	۲۳	»	»	۸
»	۱۲۰۶	۲۰	»	۱۴۰۴	۱۷	»	۱۴۵۵	۲۲
»	۱۲۰۷	۱۶	»	۱۴۰۷	۱۴	»	»	۲۳

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فرخی.	۱۴۶۴	۱۲	فرخی.	۱۷۱۱	۲۰	فردوسی.	۱۱۹۴	۵
»	۱۴۶۸	۸	»	۱۷۲۲	۴	»	»	۱۰
»	۱۴۶۹	۵	»	»	۲۳	»	۱۱۹۹	۱۰
»	»	۲۷	»	»	۲۵	»	»	۱۲
»	۱۴۷۲	۹	»	۱۷۳۵	۱۰	»	۱۲۰۲	۵
»	۱۴۷۳	۹	»	»	۱۲	»	»	۱۹
»	۱۴۷۵	۲۵	»	۱۷۴۰	۸	»	»	۲۶
»	۱۴۷۶	۱۵	»	۱۷۵۵	۸	»	۱۲۰۳	۱
»	۱۴۷۸	۱۲	»	»	۱۰	»	»	۷
»	۱۴۸۶	۱۷	»	۱۷۵۷	۱۲	»	»	۱۲
»	۱۴۹۳	۲۴	فردوسی.	۱۱۷۲	۱۴	»	۱۲۰۴	۱۸
»	۱۴۹۵	۱۵	»	۱۱۷۵	۱۶	»	»	۲۶
»	۱۴۹۶	۵	»	۱۱۷۸	۳	»	۱۲۰۷	۵
»	»	۶	»	»	۴	»	»	۱۴
»	۱۵۱۴	۴	»	»	۱۵	»	۱۲۰۸	۱
»	»	۲۳	»	۱۱۸۷	۶	»	»	۲
»	۱۵۱۶	۱۵	»	»	۱۱	»	»	۴
»	۱۵۱۹	۲۰	»	»	۱۴	»	»	۸
»	۱۵۲۰	۲	»	۱۱۹۲	۱۰	»	»	۱۲
»	۱۵۲۱	۲۷	»	»	۱۴	»	»	۲۵
»	۱۵۲۶	۹	»	»	۱۷	»	»	۲۶
»	۱۵۳۱	۸	»	۱۱۹۳	۲	»	»	۲۸
»	۱۵۳۹	۸	»	»	۳	»	۱۲۰۹	۱
»	۱۵۴۰	۲۳	»	»	۱۶	»	»	۶

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی.	۱۲۰۹	۱۰	فردوسی.	۱۲۱۴	۶	فردوسی.	۱۲۵۱	۱۰
»	»	۱۱	»	»	۸	»	»	۱۲
»	»	۱۲	»	»	۹	»	»	۱۴
»	»	۱۹	»	»	۱۰	»	»	۲۸
»	۱۲۱۰	۳	»	»	۱۱	»	۱۲۵۳	۷
»	»	۵	»	»	۱۲	»	»	۱۸
»	»	۱۰	»	»	۱۴	»	»	۲۵
»	»	۱۲	»	»	۱۶	»	۱۲۵۴	۱۴
»	»	۱۷	»	»	۲۵	»	۱۲۵۵	۱۱
»	»	۱۹	»	»	۸	»	»	۱۲
»	»	۲۴	»	»	۱۴	»	»	۱۳
»	»	۲۵	»	»	۲۲	»	»	۱۶
»	۱۲۱۱	۹	»	»	۲۶	»	»	۱۷
»	»	۱۲	»	»	۱	»	۱۲۵۶	۹
»	»	۲۳	»	»	۲۸	»	۱۲۶۳	۵
»	۱۲۱۲	۵	»	»	۲	»	»	۶
»	»	۲۳	»	»	۲۷	»	»	۷
»	۱۲۱۳	۱۶	»	»	۵	»	»	۸
»	»	۱۷	»	»	۲۰	»	»	۲۴
»	»	۲۲	»	»	۲۲	»	۱۲۷۰	۷
»	»	۲۴	»	»	۸	»	»	۱۵
»	»	۲۸	»	»	۱۵	»	»	۱۶
»	۱۲۱۴	۱	»	»	۲۲	»	»	۲۴
»	»	۳	»	»	۵	»	»	۲۷

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
فردوسی.	۱۲۷۱	۹	فردوسی.	۱۳۱۲	۲۶	فردوسی.	۱۳۶۲	۱۴
»	»	۱۲	»	۱۳۱۳	۷	»	۱۳۶۳	۲
»	»	۱۴	»	۱۳۱۸	۱۲	»	»	۱۲
»	»	۲۴	»	»	۱۶	»	۱۳۸۰	۱۰
»	»	۲۵	»	»	۱۸	»	»	۱۶
»	۱۲۷۲	۱۰	»	۱۳۲۳	۱۳	»	۱۳۸۴	۴
»	»	۱۲	»	۱۳۲۷	۲۵	»	۱۳۸۷	۲۳
»	»	۲۱	»	۱۳۲۸	۱۶	»	۱۳۹۶	۲۸
»	»	۲۴	»	۱۳۲۹	۱۵	»	۱۳۹۷	۶
»	»	۲۶	»	«	۱۶	»	»	۱۱
»	۱۲۷۳	۳	»	۱۳۳۴	۲۵	»	»	۱۷
»	۱۲۸۰	۱۷	»	۱۳۳۶	۱۳	»	»	۲۷
»	۱۲۸۴	۹	»	»	۱۶	»	۱۳۹۸	۱
»	۱۲۸۹	۲۲	»	۱۳۳۷	۱۳	»	»	۲
»	۱۲۹۲	۷	»	»	۱۵	»	»	۱۴
»	۱۲۹۳	۲۰	»	»	۱۷	»	۱۴۳۷	۲
»	۱۳۰۲	۲۸	»	۱۳۱۷	۱۹	»	۱۵۰۲	۱۱
»	۱۳۰۶	۲۲	»	»	۲۰	»	»	۲۰
»	۱۳۱۲	۳	»	«	۲۱	»	»	۲۱
»	»	۵	»	۱۳۳۸	۴	»	»	۲۱
»	»	۲۲	»	»	۷	»	۱۵۰۶	۱
»	»	۲۳	»	»	۹	»	۱۵۰۸	۶
»	»	۲۴	»	۱۳۵۴	۱۵	»	۱۵۰۹	۱
»	»	۲۵	»	»	۱۹	»	»	۲۸
»	«	۲۵	»	»	۲۱	»	۱۵۱۰	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی .	۱۵۱۰	۲	علی علیه السلام .	۱۷۱۴	۹	فردوسی .	۱۷۶۵	۵
»	»	۵	»	۱۷۱۵	۱۴	»	»	۱۲
»	»	۱۳	»	۱۷۱۶	۴	»	»	۱۴
»	»	۱۷	»	۱۷۲۱	۱۸	»	۱۷۶۶	۱۲
»	۱۵۹۱	۱۰	»	»	۲۰	»	۱۷۶۷	۱۰
»	۱۵۱۲	۱۷	»	»	۲۲	»	»	۲۸
»	۱۵۱۴	۱۵	»	۱۷۲۲	۱۳	»	۱۷۶۸	۲
»	۱۵۲۰	۱۱	»	»	۱۵	»	»	۲۰
»	۱۵۲۱	۱۱	»	۱۷۲۳	۵	»	»	۲۱
»	۱۵۲۲	۲۰	»	»	۱۴	»	»	۲۲
»	۱۵۲۴	۱۸	»	»	۲۶	»	۱۷۶۹	۳
»	»	۲۲	»	»	۲۴	»	»	۴
»	۱۵۳۰	۵	»	۱۷۳۰	۲۴	فردوسی ی	۱۲۰۹	۲۲
»	»	۷	»	»	۲۷	»	»	۲۴
»	۱۵۳۱	۱۳	»	۱۷۴۱	۱۵	»	»	۲۷
»	۱۵۳۵	۲۰	»	۱۷۵۱	۲۴	»	۱۲۱۰	۲۳
»	۱۵۳۶	۲۰	»	»	۲۵	»	۱۲۱۳	۱
»	۱۵۳۷	۱۴	»	»	۲۸	»	»	۲۱
»	۱۵۴۰	۱۳	»	۱۷۵۲	۱۸	»	۱۲۵۲	۲۴
»	»	۲۰	»	»	۲۴	»	۱۳۱۰	۲۰
»	»	۲۵	»	۱۷۵۹	۲۴	»	۱۳۲۳	۲۸
»	۱۵۸۵	۲۵	»	۱۷۶۳	۱۵	»	۱۳۲۷	۲۷
»	۱۷۱۰	۲۴	»	۱۷۶۴	۴	»	۱۳۲۸	۱
»	۱۷۱۱	۱۴	»	۱۷۶۵	۲۰	»	۱۳۹۷	۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی.	۱۵۱۰	۲۰	فلکی شیروانی.	۱۳۰۷	۱۰	قا آنی.	۱۲۲۵	۴
»	۱۷۲۳	۱۱	»	۱۴۳۲	۱۳	»	۱۲۳۲	۱۸
فرزدق.	۱۵۳۹	۲۱	فهلبد.	۱۵۸۲	۱۹	»	۱۲۳۲	۱۴
فرهاد.	۱۱۷۹	۷	فیثا غورث.	۱۵۰۶	۲۳	»	»	۱۸
»	۱۵۰۹	۱۳	»	۱۵۵۶	۲	»	»	۱۶
»	»	۱۴	فیرزان.	۱۶۵۸	۱	»	۱۲۳۶	۲۴
فرهنگ سروری.	۱۴۳۹	۲۷	فیروز حصین بن عبدالله العنبری.	۱۶۵۶	۳	»	۱۲۴۰	۲۰
»	۱۴۹۳	۴	فیلیپوس مقدونی پدر اسکندر.	۱۵۳۰	۵	»	۱۲۴۱	۱۶
فریدون.	۱۱۹۴	۵	فیه مافیه مولوی.	۱۲۱۲	۱۳	»	۱۲۵۰	۶
»	»	۷	»	۱۲۸۱	۶	»	۱۲۵۹	۱۲
»	»	۱۰	»	۱۳۹۲	۱۱	»	۱۲۵۹	۱۱
»	۱۲۹۳	۲۸	»	۱۳۹۹	۱۵	»	۱۲۷۷	۱۶
فریدون عکاشه.	۱۷۳۵	۱۴	»	۱۵۰۵	۱۰	»	۱۲۹۰	۶
فضل برمکی.	۱۴۶۴	۱۱	»	۱۷۶۴	۲۷	»	۱۲۹۳	۱۳
»	»	۱۲	»	۱۷۶۶	۲۵	»	۱۲۹۵	۲۸
فلایوس.	»	»	»	۱۷۶۶	۲۵	»	۱۲۹۷	۹
فلکی شیروانی.	۱۴۰۵	۱۲	قا آنی.	۱۱۷۴	۲۴	»	۱۳۰۰	۲۵
»	۱۲۲۲	۱۵	رجوع به ژوزف فلایوس شود.	۱۱۷۵	۱۴	»	۱۳۰۲	۱۷
»	۱۲۴۴	۹	»	۱۱۸۰	۱۰	»	۱۳۰۸	۱۰
»	۱۲۴۵	۲۳	»	۱۱۹۰	۲۷	»	۱۳۱۰	۱۳
»	»	۲۸	»	۱۲۰۲	۸	»	۱۳۲۵	۲
»	۱۲۵۶	۲۴	»	۱۲۰۵	۲۱	»	۱۳۳۴	۱۱
»	۱۲۷۷	۱	»	۱۲۱۹	۱۰	»	۱۳۶۵	۱۰
»	»	۲	»	»	۱۷	»	»	۱۷
»	»	»	»	»	»	»	۱۴۰۸	۲۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
فآنی.	۱۴۱۱	۱۹	فآنی.	۱۷۴۴	۲۰	قابوسنامه.	۱۵۲۰	۱۹
»	۱۴۲۱	۱	»	»	۲۲	»	۱۵۲۱	۴
»	۱۴۲۶	۱۶	»	۱۷۴۵	۲۵	»	»	۵
»	۱۴۳۲	۸	»	۱۷۴۶	۲۷	»	»	۲۳
»	۱۴۴۲	۹	»	۱۷۶۰	۱۴	»	۱۵۲۵	۲۵
»	۱۴۴۶	۲۲	»	۱۷۶۲	۹	»	۱۵۳۱	۱۱
»	۱۴۵۷	۲۳	»	»	۲۵	»	۱۷۰۹	۲۳
»	۱۴۷۰	۵	»	۱۷۶۳	۹	قابوس و شمگیر.	۱۷۴۴	۶
»	»	۶	»	۱۷۷۵	۴	قارون.	۱۳۲۵	۲۵
»	۱۴۷۸	۲۸	قابوسنامه.	۱۱۸۹	۱۰	»	»	۲۶
»	۱۴۸۴	۱۰	»	۱۱۹۶	۲۴	»	»	۲۷
»	۱۴۹۱	۱۸	»	۱۲۲۸	۴	قاضی ساعداندلسی.	۱۵۳۹	۱۳
»	۱۴۹۳	۱۳	»	۱۲۳۵	۲۱	قباد.	۱۵۶۷	۲۸
»	»	۱۴	»	۱۲۳۷	۹	»	۱۵۶۸	۷
»	۱۵۰۴	۲۵	»	۱۲۴۷	۵	»	۱۶۹۱	۳
»	۱۵۲۲	۲۷	»	۱۳۲۵	۲۲	قحندمی.	۱۶۵۷	۱۹
»	۱۵۳۱	۲۱	»	۱۳۲۷	۲	»	۱۶۵۸	۴
»	۱۵۳۲	۸	»	۱۳۶۸	۱۵	خطبه سردار سپاه ابومسلم.	۱۵۴۴	۲۳
»	»	۱۱	»	۱۳۷۳	۲	قرآن.	۱۱۸۰	۲
»	۱۵۳۶	۱	»	۱۳۷۴	۵	»	۱۱۸۳	۴
»	۱۷۱۸	۵	»	۱۳۸۹	۱۳	»	۱۱۹۰	۲۵
»	»	۲۰	»	۱۳۹۱	۱۱	»	۱۲۰۴	۲۳
»	۱۷۲۰	۱۶	»	۱۵۰۸	۲۴	»	۱۲۱۵	۲۲
»	۱۷۲۱	۳	»	۱۵۲۰	۱۵	»	۱۲۲۲	۲۷
						»	۱۲۲۶	۵
						»	»	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
قرآن.	۱۳۷۲	۱۳	قرآن.	۱۳۴۲	۱۰	قرآن.	۱۳۲۷	۲۲
»	»	۲۸	»	»	۱۲	»	۱۳۳۰	۸
»	۱۳۷۳	۷	»	»	۱۸	»	»	۲۶
»	»	۱۷	»	»	۲۵	»	»	۲۷
»	۱۳۷۴	۲۳	»	»	۲۸	»	۱۳۳۱	۴
»	۱۳۷۵	۷	»	۱۳۵۳	۶	»	۱۳۳۲	۱۷
»	»	۲۵	»	۱۳۵۷	۲	»	»	۱۹
»	۱۳۷۶	۱۴	»	»	۳	»	۱۳۳۳	۱۹
»	»	۱۷	»	۱۳۵۸	۲۵	»	۱۳۳۴	۱۵
»	۱۳۷۷	۲۴	»	۱۳۶۰	۵	»	۱۳۳۶	۱۳
»	۱۳۷۸	۶	»	»	۸	»	»	۱۸
»	۱۳۷۹	۱۵	»	»	۱۵	»	۱۳۴۶	۲۰
»	»	۲۴	»	۱۳۶۱	۵	»	۱۳۵۵	۱۴
»	»	۲۸	»	»	۶	»	۱۳۶۹	۱۰
»	۱۳۸۹	۹	»	»	۱۹	»	۱۳۸۷	۹
»	»	۱۵	»	»	۲۷	»	۱۳۰۸	۱۳
»	۱۳۹۲	۲۸	»	۱۳۶۵	۱۹	»	۱۳۴۰	۱۲
»	۱۳۹۴	۳	»	۱۳۶۷	۲۰	»	»	۲۳
»	۱۴۰۵	۴	»	»	۲۵	»	»	۲۴
»	۱۴۲۸	۱۵	»	۱۳۶۹	۴	»	»	۲۷
»	۱۴۳۰	۲۷	»	»	۲۱	»	۱۳۴۱	۱
»	۱۴۶۵	۲۳	»	»	۲۶	»	»	۴
»	»	۲۵	»	۱۳۷۰	۱	»	»	۷
»	»	۲۶	»	»	۵	»	»	۱۹
						»	»	۲۴

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
قرآن.	۱۴۷۳	۱۴	قرآن.	۱۷۵۲	۲۸	قصص العلماء.	۱۲۶۶	۱۶
»	۱۴۸۹	۹	»	۱۷۵۳	۵	قطامه.	۱۴۶۶	۷
»	»	۱۰	»	۱۷۶۹	۶	قطب الدین شیرازی.	۱۴۰۵	۱۸
»	۱۴۹۹	۲	قرة العيون.	۱۱۷۹	۱۸	قطران.	۱۱۹۴	۲۱
»	۱۵۰۷	۱	»	۱۱۸۹	۱۷	»	»	۲۵
»	۱۵۳۸	۶	»	۱۲۰۱	۲۴	»	۱۲۳۷	۱۸
»	»	۲۶	»	۱۲۰۴	۲۰	»	۱۲۴۱	۱۲
»	۱۷۱۶	۹	»	۱۲۰۹	۲۱	»	۱۲۵۲	۲
»	۱۷۲۷	۱	»	۱۳۳۰	۲۱	»	۱۲۵۴	۱۵
»	۱۷۳۹	۶	»	۱۳۳۲	۵	»	»	۱۷
»	۱۷۴۰	۱۷	»	۱۳۶۹	۲	»	۱۳۰۳	۱۰
»	»	۲۱	»	۱۳۹۷	۱۴	»	۱۳۲۳	۸
»	»	۲۲	»	۱۵۲۰	۷	»	»	۱۰
»	»	۲۳	»	۱۵۲۱	۲۸	»	۱۳۸۸	۲
»	»	۲۴	»	۱۵۳۰	۹	»	۱۴۳۳	۱۷
»	»	۲۵	»	۱۷۴۱	۱۷	»	۱۴۳۷	۱۶
»	۱۷۴۱	۱۸	»	۱۴۸۹	۱۳	»	۱۴۶۰	۲۴
»	۱۷۴۶	۸	قس ساعده.	»	»	»	۱۴۶۱	۱
»	»	۲۲	»	»	۱۴	»	۱۴۶۴	۲۴
»	۱۷۴۷	۴	»	»	۱۵	»	»	۲۵
»	»	۱۴	»	»	۱۷	»	۱۴۶۷	۲۱
»	۱۷۵۰	۲۶	»	»	۱۹	»	»	۲۲
»	۱۷۵۲	۲۶	»	»	۲۰	»	۱۴۸۰	۷
»	»	۲۷	قسططنیه.	۱۵۶۹	۱۳	»	۱۵۰۷	۲۶

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
قطران .	۱۵۲۰	۱۷	کانبی .	۱۴۲۶	۲۲	کاترمر .	۱۴۴۳	۱۴
»	۱۷۶۱	۶	»	۱۴۵۶	۲	»	»	۱۵
قیس بن خطیم .	۱۲۲۷	۱	»	۱۴۵۹	۲۸	»	»	۱۶
»	»	۲	»	۱۴۶۷	۳	»	»	۱۷
»	۱۴۸۹	۱۹	»	۱۴۸۳	۱۰	»	۱۴۴۵	۲
قیس ولبنی .	۱۳۷۶	۱۱	»	»	۱۲	»	»	۴
کانبی .	۱۱۷۲	۶	»	»	۱۷	»	»	۹
»	۱۱۷۶	۲	»	»	۲۷	»	»	۱۰
»	۱۲۱۶	۱۹	»	۱۴۸۴	۱۵	»	»	۱۰
»	۱۲۲۱	۱۹	»	۱۴۹۳	۶	کاشف شیرازی .	۱۵۱۶	۱۲
»	۱۲۳۳	۱۵	»	۱۵۰۴	۲۳	کاظمین .	۱۱۹۱	۲۰
»	۱۲۴۶	۱۶	»	۱۵۱۹	۸	»	۱۴۰۱	۱۷
»	۱۲۷۵	۱۶	»	۱۵۴۶	۱۴	»	۱۴۶۹	۱۳
»	»	۱۸	»	۱۷۳۵	۲	کافی خراسانی مشهور بکافک	۱۷۱۷	۵
»	»	۲۵	»	۱۷۴۱	۴	کامل ابو العباس محمد بن یزید مرید	۱۶۵۳	۳
»	۱۲۹۷	۲۴	»	۱۷۴۲	۱۹	»	»	۵
»	۱۳۰۰	۱۶	»	۱۷۵۹	۲۱	»	»	۷
»	۱۳۳۵	۵	»	۱۷۶۲	۲۷	»	»	۹
»	۱۳۳۷	۱۲	»	۱۷۷۸	۱۳	»	»	۱۱
»	۱۳۶۲	۲۱	»	»	۲۳	»	۱۶۵۴	۳
»	۱۳۶۴	۲۴	کاترمر .	۱۴۴۳	۹	»	»	۹
»	۱۳۷۴	۲۲	»	»	۱۰	»	»	۱۳
»	۱۳۹۸	۲۴	»	»	۱۲	»	»	۲۸
»	۱۴۱۳	۱۳	»	»	۱۳	»	۱۶۵۵	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
کتیبه داریوش.	۱۵۵۷	۱۱	کشف المحجوب هجویری.	۱۷۵۴	۱۴	کمال الدین اسمعیل.	۱۱۹۴	۳
کثیر.	۱۱۹۲	۷	کشکول شیخ بهائی.	۱۶۹۳	۲۰	»	۱۱۹۸	۲۸
کر بلائی خیک محمد.	۱۴۷۳	۱۶	»	»	۲۳	»	۱۲۰۵	۷
کریم خان زند.	۱۳۶۴	۵	»	۱۶۹۴	۶	»	۱۲۲۵	۱۰
کریم شیر.	۱۴۷۰	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۲۸	۹
کریمی سمرقندی.	۱۴۵۹	۲	»	۱۶۹۵	۵	»	۱۲۳۱	۱۸
کسانی مروزی.	۱۳۳۳	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۵۸	۱۶
»	۱۳۹۶	۱۷	»	»	۱۴	»	»	۱۹
»	۱۴۴۵	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	۱۴۵۵	۱۳	»	»	۲	»	۱۲۷۷	۲۳
»	۱۴۶۰	۶	کلیله و دمنه (بهرامشاهی).	۱۲۷۸	۲۶	»	۱۲۸۲	۴
»	۱۷۲۸	۲۲	»	۱۳۵۹	۵	»	۱۲۹۱	۱۷
کسری.	۱۲۹۳	۲۷	»	۱۶۴۷	۶	»	۱۲۹۲	۱۶
کشاف زمخشری.	۱۵۶۰	۲۴	»	»	۷	»	»	۱۸
کشف المحجوب هجویری	۱۱۷۲	۴	»	»	۱۴	»	۱۳۰۵	۱۲
»	۱۱۹۸	۱۲	»	»	۱۶	»	»	۱۵
»	۱۲۱۰	۸	»	۱۶۷۹	۲۴	»	۱۳۳۵	۲۸
»	۱۲۹۶	۵	کلینی.	۱۱۹۱	۲۸	»	۱۳۳۶	۲۴
»	۱۳۵۴	۲	کمال الدین اسمعیل.	۱۱۷۲	۲۵	»	»	۲۷
»	۱۳۵۹	۲۴	»	۱۱۷۶	۱۶	»	۱۳۳۷	۹
»	۱۳۸۴	۲۴	»	۱۱۷۹	۲۰	»	»	۲۲
»	۱۵۰۶	۲۰	»	۱۱۸۰	۱۱	»	۱۳۵۲	۲
»	۱۷۳۶	۱	»	۱۱۸۴	۱۱	»	۱۳۶۲	۷
»	»	»	»	۱۱۹۰	۴	»	»	۱۳

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
کتبہ داریوش.	۱۵۵۷	۱۱	کشف المحجوب هجویری.	۱۷۵۴	۱۴	کمال الدین اسمعیل.	۱۱۹۴	۳
کثیر.	۱۱۹۲	۷	کشکول شیخ بهائی.	۱۶۹۳	۲۰	»	۱۱۹۸	۲۸
کر بلائی خیک محمد.	۱۴۷۳	۱۶	»	»	۲۲	»	۱۲۰۵	۷
کریم خان زند.	۱۳۶۴	۵	»	۱۶۹۴	۶	»	۱۲۲۵	۱۰
کریم شیر.	۱۴۷۰	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۲۸	۹
کریمی سمرقندی.	۱۴۵۹	۳	»	۱۶۹۵	۵	»	۱۲۳۱	۱۸
کسانی مروزی.	۱۳۳۳	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۵۸	۱۶
»	۱۳۹۶	۱۷	»	»	۱۴	»	»	۱۹
»	۱۴۴۵	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	۱۴۵۵	۱۳	»	»	۲	»	۱۲۷۷	۲۳
»	۱۴۶۰	۶	کلیله و دمنه (بهرامشاهی).	۱۲۷۸	۲۶	»	۱۲۸۲	۴
»	۱۷۲۸	۲۲	»	۱۳۵۹	۵	»	۱۲۹۱	۱۷
کسری.	۱۲۹۳	۲۷	»	۱۶۴۷	۶	»	۱۲۹۲	۱۶
کشاف زمخشری.	۱۵۶۰	۲۴	»	»	۷	»	»	۱۸
کشف المحجوب هجویری	۱۱۷۲	۴	»	»	۱۴	»	۱۳۰۵	۱۲
»	۱۱۹۸	۱۲	»	»	۱۶	»	»	۱۵
»	۱۲۱۰	۸	»	۱۶۷۹	۲۴	»	۱۳۳۵	۲۸
»	۱۲۹۶	۵	کلیتی.	۱۱۹۱	۲۸	»	۱۳۳۶	۲۴
»	۱۳۵۴	۲	کمال الدین اسمعیل.	۱۱۷۲	۲۵	»	»	۲۷
»	۱۳۵۹	۲۴	»	۱۱۷۶	۱۶	»	۱۳۳۷	۹
»	۱۳۸۴	۲۴	»	۱۱۷۹	۲	»	»	۲۲
»	۱۵۰۶	۲۰	»	۱۱۸۰	۱۱	»	۱۳۵۲	۲
»	۱۷۳۶	۱	»	۱۱۸۴	۱۱	»	۱۳۶۲	۷
»	»	»	»	۱۱۹۰	۴	»	»	۱۳

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب
۱۴۷۱	۱	كمال الدين اسمعيل .	۱۴۴۴	۲۳	كمال الدين اسمعيل .	۱۳۶۹	۱۸	كمال الدين اسمعيل .
»	۱۹	»	۱۴۴۶	۸	»	۱۳۷۱	۲۴	»
»	۲۱	»	۱۴۴۹	۲۰	»	۱۳۷۴	۲۵	»
۱۴۷۲	۲	»	»	۲۲	»	۱۳۷۵	۲۱	»
»	۲۶	»	»	۲۶	»	۱۴۰۵	۱	»
۱۴۷۶	۱۰	»	۱۴۵۰	۱۲	»	۱۴۰۷	۲۷	»
»	۲۰	»	»	۱۴	»	۱۴۰۹	۱۸	»
۱۴۷۹	۱	»	۱۴۵۱	۲۳	»	۱۴۱۱	۱۷	»
۱۴۸۲	۳	»	۱۴۵۴	۲	»	۱۴۱۳	۲۴	»
»	۲۶	»	۱۴۵۵	۲۷	»	۱۴۱۴	۵	»
۱۴۸۸	۸	»	۱۴۵۶	۱	»	۱۴۱۵	۸	»
۱۴۸۹	۲۴	»	۱۴۵۷	۱	»	»	۹	»
۱۴۹۰	۲۰	»	»	۱۷	»	۱۴۱۸	۲۵	»
۱۴۹۱	۲۰	»	۱۴۵۸	۲۳	»	۱۴۱۹	۳	»
۱۴۹۲	۱۱	»	»	۲۴	»	۱۴۲۱	۲۱	»
»	۱۳	»	۱۴۶۲	۵	»	»	۲۲	»
»	۱۴	»	۱۴۶۶	۱۱	»	۱۴۲۲	۵	»
»	۲۴	»	۱۴۶۷	۱	»	۱۴۲۴	۱۰	»
۱۴۹۳	۲۵	»	»	۲	»	۱۴۳۰	۱۱	»
۱۴۹۴	۳	»	۱۴۶۸	۱۸	»	»	۱۹	»
»	۶	»	»	۲۰	»	۱۴۳۴	۴	»
»	۱۰	»	۱۴۶۹	۲۲	»	۱۴۴۱	۱۱	»
۱۴۹۶	۳	»	۱۴۷۰	۸	»	»	۱۲	»
»	۲۰	»	»	۱۱	»	»	۱۶	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
کمال الدین اسمعیل .	۱۴۹۶	۲۱	کمال الدین اسمعیل .	۱۷۵۷	۲۵	کیمیای سعادت .	۱۳۰۶	۲۴
»	»	۲۲	»	»	۲۷	»	۱۳۱۳	۲
»	»	۲۳	»	۱۷۵۹	۴	»	۱۳۷۲	۲۰
»	۱۴۹۷	۳	»	۱۷۷۵	۱۴	»	۱۳۹۹	۶
»	»	۶	»	»	۲۴	»	۱۴۱۸	۸
»	۱۴۹۸	۲	»	۱۷۷۸	۱۲	»	۱۴۹۹	۵
»	۱۴۹۹	۱۴	»	»	۲۸	»	»	۷
»	»	۱۵	کمال خجندی .	۱۱۸۶	۲۲	»	۱۵۱۳	۶
»	۱۵۰۱	۱۲	»	۱۲۵۹	۱۹	»	۱۷۰۵	۷
»	»	۱۶	کمالی (میرزا حیدر علی ...)	۱۲۵۰	۵	»	۱۷۲۹	۷
»	۱۵۰۴	۶	»	۱۳۹۷	۱۹	»	»	۸
»	»	۲۷	»	۱۴۵۴	۸	»	»	۹
»	۱۵۰۸	۹	کمانیک و یجار .	۱۵۵۸	۱۹	»	»	۱۰
»	۱۵۱۳	۱۶	کور اوغلی .	۱۲۴۲	۱۹	»	۱۷۴۹	۳
»	۱۵۲۷	۲۰	کورتیوس .	۱۵۵۵	۱۲	کیومرث .	۱۱۹۴	۱۲
»	»	۲۱	کوروش .	۱۵۶۴	۲	کافنامه .	۱۶۶۹	۱۸
»	۱۷۱۱	۵	کیقباد .	۱۲۹۳	۲۸	»	۱۶۷۰	۲
»	۱۷۱۹	۵	کیکاوس .	۱۲۴۰	۱۲	کج .	۱۱۷۴	۱۵
»	»	۹	کیگا . قریه در شمال طهران .	۱۴۶۹	۲۰	»	۱۱۹۹	۲۱
»	۱۷۲۴	۷	»	۱۴۷۶	۶	»	۱۲۱۶	۷
»	۱۷۲۵	۴	کیمیای سعادت .	۱۱۷۵	۵	»	۱۲۴۲	۲۱
»	۱۷۳۹	۳	»	۱۱۷۶	۱۳	»	۱۲۴۶	۸
»	۱۷۴۵	۲۱	»	۱۱۸۲	۲۴	»	۱۲۵۰	۲
»	۱۷۵۶	۱۵	»	۱۱۹۶	۱	»	۱۳۲۵	۲۱
			»	۱۱۹۹	۱۸	»	۱۳۲۸	۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
کعب	۱۳۵۶	۱۹	لامعی .	۱۴۳۴	۹	لیلاج .	۱۴۸۳	۹
»	۱۳۷۰	۱۵	»	۱۴۵۹	۶	»	»	۱۰
»	۱۳۸۶	۶	»	۱۴۶۳	۱۵	»	»	۱۱
»	۱۳۸۷	۹	»	۱۴۷۳	۸	»	»	۱۲
»	۱۳۹۱	۲	»	۱۴۹۳	۲۳	»	»	۱۳
»	۱۷۰۷	۱۹	»	۱۴۹۴	۶	»	»	۱۴
»	۱۷۵۶	۲۰	»	۱۴۹۹	۱۸	»	»	۱۵
کر سیوز .	۱۳۸۰	۱۰	»	۱۵۱۴	۱۳	»	»	۲۷
کر نقون .	۱۵۵۵	۹	»	۱۷۱۲	۵	»	»	۲۸
»	»	۲۱	»	۱۷۱۸	۲۸	»	»	۲۹
»	۱۵۵۶	۱۸	لیلی .	۱۷۷۵	۱۴	لیلی .	۱۳۱۳	۱۹
کدون .	۱۵۶۷	۲۶	لیلی (؟) .	۱۱۸۷	۲۴	»	»	۲۰
»	»	۲۰	لجلاج .	۱۱۸۱	۹	»	»	۲۷
کودرز .	۱۱۷۷	۱	لجمان .	رجوع بلیلاج شود		»	»	۲۸
کیلیپ .	۱۶۴۷	۳	»	۱۴۴۵	۵	»	۱۳۱۴	۲
گیهان شناخت تألیف ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمد قطان مروزی .	۱۷۰۰	۲۸	لهراسب .	»	۶	»	۱۳۱۶	۱۴
لافونتن .	۱۳۵۰	۲	»	۱۵۳۸	۹	»	۱۳۷۶	۱۱
لاله خاتون .	۱۷۳۸	۹	»	۱۶۶۸	۷	»	۱۴۸۳	۲۶
لامعی .	۱۱۸۵	۲۴	لیلاریوس .	۱۶۸۹	۲۷	لیلی اخیلیه .	۱۳۷۶	۸
»	۱۴۰۱	۲۵	»	۱۵۶۸	۲۳	لیلی و مجنون صاعدا .	۱۴۹۰	۴
»	۱۴۱۱	۱۶	»	»	۲۵	ماجنس .	۱۶۶۸	۲۲
»	۱۴۲۷	۱۶	لیشی (؟) .	۱۱۸۱	۹	»	۱۶۶۹	۳
»	۱۴۳۳	۴	لیلاج .	۱۴۷۶	۲	مادر حسن .	۱۴۸۰	۲۰
»	»	»	»	»	۶	مادر وهب .	۱۴۸۴	۲

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
مجموعه امثال طبع هند .	۱۷۷۶	۳	مجموعه امثال طبع هند .	۱۲۲۴	۱۳	مار کلیوت .	۱۶۷۳	۲۸
مجنون عامری .	۱۳۱۳	۱۹	»	۱۲۴۵	۱۰	مالک بن انس .	۱۲۲۴	۲۷
»	»	۲۱	»	۱۲۴۷	۱۰	مأمون عباسی (خلیفه...) .	۱۳۵۶	۲۶
»	»	۲۷	»	۱۲۶۵	۱۴	»	۱۳۹۳	۱۴
»	۱۳۱۴	۱	»	۱۳۲۱	۱۶	»	۱۶۹۷	۷
»	»	۲	»	»	۱۷	متنبی .	۱۳۷۴	۱
»	۱۳۱۶	۱۹	»	۱۳۲۴	۲	»	۱۷۱۵	۲۰
»	»	۲۰	»	۱۳۲۹	۲۵	مشنوی .	۱۱۹۷	۵
»	۱۳۷۶	۱۱	»	۱۳۳۰	۷	»	۱۳۱۵	۱۲
»	۱۴۸۳	۲۶	»	۱۳۷۰	۱۱	مجد خوافی .	۱۲۸۵	۱۷
مجیر الدین یلقانی .	۱۱۸۴	۱۵	»	۱۳۷۹	۹	مجد همگر .	۱۲۶۱	۷
»	۱۱۹۶	۵	»	۱۳۸۳	۲۹	»	۱۷۵۸	۴
»	۱۲۲۱	۱۵	»	۱۳۸۴	۲۷	مجمر اصفهانی .	۱۲۷۹	۱۷
»	۱۲۳۴	۲۲	»	۱۳۹۲	۵	مجمع الامثال میدانی .	۱۲۷۸	۹
»	»	۲۳	»	۱۳۹۵	۵	»	۱۶۹۷	۱۲
»	۱۲۳۵	۴	»	۱۴۱۵	۱۵	»	۱۶۹۹	۱۸
»	»	۵	»	۱۵۰۳	۸	مجمع البحرین .	۱۶۹۳	۲۷
»	۱۲۶۰	۱۷	»	۱۵۰۶	۲۷	مجموعه امثال طبع هند .	۱۱۷۱	۲۴
»	۱۲۹۱	۱۱	»	۱۷۰۹	۱۱	»	۱۱۷۲	۱۱
»	۱۳۰۵	۱	»	۱۷۱۲	۶	»	۱۱۸۳	۳
»	۱۳۶۲	۲۶	»	۱۷۲۹	۱۱	»	»	۷
»	۱۳۶۳	۱	»	۱۷۴۹	۲۷	»	۱۱۸۹	۴
»	۱۳۹۶	۱۳	»	۱۷۵۰	۱۲	»	۱۲۰۱	۲۵
»	۱۳۹۷	۲۴	»	۱۷۵۲	۴	»	۱۲۲۲	۲۱

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
مجبور بیلقانی.	۱۴۰۹	۱۹	مجبور بیلقانی.	۱۴۷۵	۱۰	محمد بن عبدالله، ص.	۱۱۸۲	۶
»	۱۴۱۶	۲۳	»	۱۴۷۸	۱۴	»	۱۱۸۷	۲۲
»	۱۴۱۷	۸	»	»	۱۹	»	۱۱۸۸	۵
»	۱۴۱۹	۱۸	»	۱۴۸۱	۱۴	»	۱۱۹۲	۴
»	»	۲۰	»	۱۴۸۷	۲۲	»	۱۲۳۶	۱۵
»	۱۴۲۵	۱۸	»	»	۲۴	»	۱۲۶۶	۵
»	۱۴۳۰	۱۴	»	۱۴۹۰	۱	»	»	۸
»	۱۴۳۲	۱۰	»	۱۴۹۶	۱۹	»	۱۳۰۷	۲۶
»	۱۴۳۵	۲۸	»	۱۴۹۷	۲۳	»	۱۳۱۴	۲۰
»	۱۴۴۰	۷	»	»	۲۶	»	»	۲۷
»	۱۴۴۱	۱	»	۱۵۱۹	۲۳	»	۱۳۱۵	۱
»	۱۴۴۲	۱۲	»	۱۷۱۱	۱۷	»	»	۵
»	۱۴۴۴	۱۴	»	۱۷۳۳	۱۴	»	»	۸
»	۱۴۴۶	۱۹	»	۱۷۳۷	۱۷	»	۱۵۳۷	۱۸
»	»	۲۶	»	۱۷۴۳	۸	»	۱۵۳۸	۳
»	۱۴۵۲	۱۴	»	۱۷۴۸	۱۲	»	۱۵۳۹	۴
»	۱۴۵۳	۹	محاضرات راغب اصفهانی	۱۵۴۸	۱۸	»	۱۶۸۱	۲۶
»	۱۴۵۵	۲۶	»	۱۷۰۳	۷	»	۱۶۹۶	۲
»	۱۴۶۴	۱۵	محاضرات یانغ	۱۷۰۱	۲۸	»	۱۷۰۲	۱۵
»	۱۴۶۶	۱۵	مختشم کاشی	۱۱۹۱	۱۳	»	۱۷۰۵	۱۹
»	۱۴۶۷	۱۵	»	۱۲۳۸	۱۵	»	۱۷۴۵	۹
»	۱۴۷۲	۱	محمد بن ابراهیم.	»	رجوع بتاریخ سلاجقه کرمان شود.	محمد بن الواضح.	۱۶۹۰	۲
»	»	»	محمد بن سلمه.	۱۷۲۹	۵	محمد بن علی الرفا.	۱۲۷۹	۲۱
»	»	»	محمد بن طاهر.	۱۲۰۷	۶	محمد بن محمود غزنوی (امیر...)	۱۴۸۵	۲۴

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
محمد بن و صیف سگری	۱۲۴۶	۲۲	مغزن الانشاء ملاحسین کاشفی	۱۴۴۵	۳	مسعود سعد سلمان	۱۱۹۰	۱۶
محمد اب النخوارزمشاه	۱۴۰۹	۲۵	مدد اف	۱۴۸۶	۲۶	"	"	۱۸
محمد بهجة الاثری	۱۶۵۷	۱۷	مرداویج زیاری	۱۶۸۵	۶	"	۱۱۹۳	۷
محمد عوفی	۱۳۶۰	۲۲	"	"	۸	"	۱۱۹۹	۲۰
حمود غزنوی (سلطان...)	۱۲۸۰	۷	مرزبان نامه	۱۱۸۹	۶	"	۱۲۰۳	۶
"	۱۲۹۸	۱۶	"	۱۳۵۲	۱۵	"	۱۲۱۶	۲۷
"	۱۳۰۲	۲۸	"	۱۳۵۹	۷	"	۱۲۳۴	۷
"	۱۳۲۳	۱۲	"	۱۳۸۶	۱۹	"	۱۲۳۵	۱۷
"	۱۴۰۵	۲۸	"	۱۳۹۰	۲۶	"	۱۲۶۷	۵
"	۱۵۰۴	۲۲	"	"	۲۷	"	"	۲۸
"	۱۷۵۱	۵	"	۱۴۰۲	۲۸	"	۱۲۶۹	۲۵
محمود شبستری	رجوع به شبستری شود		"	۱۴۷۳	۱۸	"	۱۲۷۵	۲۳
مختاری غزنوی	۱۱۹۰	۲۱	"	۱۴۷۴	۲۳	"	۱۲۸۳	۵
"	۱۲۷۴	۱۸	"	۱۷۰۶	۲۰	"	۱۲۸۴	۱۵
"	۱۲۷۹	۵	مرصاد العباد	۱۲۴۴	۱۵	"	۱۲۹۰	۱۴
"	۱۳۴۰	۱۶	"	۱۴۷۱	۱۶	"	"	۲۷
"	۱۴۰۷	۹	موج الذهب مسعودی	۱۵۳۹	۱۸	"	۱۲۹۷	۱۱
"	۱۴۰۹	۷	"	۱۵۸۶	۲۵	"	۱۳۰۱	۹
"	"	۸	"	۱۶۴۶	۲۵	"	۱۳۱۹	۳
"	"		مسروق بن ابرهة الاشرم	۱۶۹۷	۲۱	"	۱۳۲۱	۱۴
"	۱۴۱۴	۱۶	مسعود سعد سلمان	۱۱۷۴	۲۷	"	۱۳۹۴	۱
"	۱۴۶۰	۸	"	۱۱۸۰	۳	"	۱۴۰۶	۱۸
مختصر الدول ابن العبری	۱۵۱۸	۴	"	۱۱۸۱	۳	"	۱۴۰۹	۴
مختصر تاریخ سلاجقة محمد کاتب	۱۵۳۹	۱۵	"	۱۱۸۷	۹	"	۱۴۱۰	۲۳
						"	۱۴۱۲	۲۷

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
مظفر هروی .	۱۱۹۸	۸	مسعود سعد سلمان .	۱۴۸۴	۹	مسعود سعد .	۱۴۱۳	۱۰
معبد (... مغیر) .	۱۶۹۹	۱۰	»	»	۲۲	»	»	۱۱
»	»	۱۹	»	۱۴۸۵	۵	»	»	۱۲
معتمد بالله .	۱۶۸۴	۱۲	»	۱۴۹۸	۱۲	»	»	۱۳
معجم الادباء یاقوت .	۱۶۴۶	۲۲	»	»	۱۳	»	»	۲۸
مهر و فی بلخی .	۱۱۸۵	۱۶	»	۱۵۲۰	۲۶	»	۱۴۲۲	۱۰
معزی .	۱۱۷۴	۳	»	۱۵۲۱	۸	»	۱۴۲۳	۴
»	۱۱۸۱	۲	»	۱۵۲۷	۱۲	»	۱۴۲۷	۸
»	۱۱۸۸	۳	»	۱۷۰۹	۱۲	»	»	۱۹
»	۱۱۹۲	۲۲	»	»	۱۸	»	۱۴۳۱	۳
»	۱۲۱۶	۱۲	»	۱۷۱۲	۲۵	»	»	۲۶
»	۱۲۲۴	۸	»	۱۷۱۵	۵	»	۱۴۴۰	۲۸
»	۱۲۴۹	۱۶	»	۱۷۲۳	۲۵	»	۱۴۴۵	۲۰
»	۱۲۵۰	۸	»	۱۷۳۴	۲۸	»	»	۲۷
»	۱۲۵۱	۷	»	۱۷۳۵	۲۱	»	۱۴۴۶	۱۴
»	۱۲۷۵	۸	»	۱۷۶۱	۱۵	»	»	۱۵
»	۱۲۸۷	۱۵	»	»	۲۴	»	۱۴۴۷	۲۳
»	۱۳۰۳	۲	»	۱۶۶۹	۲۳	مسعودی .	۱۴۵۹	۲۴
»	»	۳	»	۱۴۳۷	۶	مسلم بن عقیل .	۱۴۶۰	۱۴
»	»	۱۴	»	۱۴۸۸	۲۷	»	۱۴۶۳	۷
»	»	۱۵	»	۱۴۳۰	۱۶	مسلمه کذاب .	۱۴۶۵	۱
»	»	۱۶	رجوع بقرآن شود	مصحف .	۲۶	»	»	۲۶
»	»	۱۸	رجوع بمحمد بن عبدالله شود	مصطفی ، ص .	۲۳	»	۱۴۶۷	۲۳
»	»	۱۹	»	۱۴۴۳	۹	مطلع السعدین .	۱۴۸۴	۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
معزی .	۱۷۲۱	۱۵	معزی .	۱۴۲۵	۱۳	معزی .	۱۳۰۳	۲۰
»	۱۷۳۰	۱	»	۱۴۲۸	۷	»	»	۲۱
»	۱۷۵۴	۲۲	»	۱۴۳۳	۱۶	»	۱۳۱۷	۲۳
»	۱۷۵۷	۳	»	۱۴۳۴	۲۰	»	۱۳۶۴	۲۶
»	۱۷۶۱	۲۰	»	۱۴۳۸	۲۶	»	۱۳۷۱	۸
معن زائده .	۱۴۸۹	۱۱	»	۱۴۴۰	۲۵	»	۱۳۷۴	۶
»	»	۱۲	»	»	۲۷	»	۱۳۸۷	۱۳
»	»	۱۳	»	۱۴۵۹	۱۴	»	۱۴۰۴	۱۳
»	»	۱۴	»	۱۴۶۷	۱۳	»	»	۱۹
»	»	۱۵	»	»	۱۴	»	»	۲۰
»	»	۱۶	»	»	۲۵	»	۱۴۰۶	۱۹
»	»	۱۷	»	۱۴۷۳	۲۴	»	۱۴۰۹	۵
»	»	۱۹	»	»	۲۵	»	»	۶
»	»	۲۰	»	»	۲۶	»	۱۴۱۳	۱۵
»	»	۲۱	»	۱۴۸۵	۲۷	»	۱۴۱۶	۱۴
»	۱۴۸۹	۲۲	»	۱۴۹۳	۲۶	»	۱۴۱۸	۲۰
معزی .	۱۲۴۲	۶	»	»	۲۷	»	»	۲۱
»	۱۳۱۹	۲۰	»	۱۴۹۶	۱۲	»	»	۲۲
»	۱۳۴۳	۵	»	»	۱۳	»	»	۲۳
»	۱۳۶۷	۱۴	»	»	۱۴	»	۱۴۱۹	۵
مقاتل فرسان العجم (کتاب ... للمعهودی)	۱۶۶۹	۵	»	۱۵۱۶	۷	»	»	۱۷
مقاتل فرسان العرب (کتاب ... لابی عبیده معمر بن المثنی .)	»	۸	»	۱۵۱۷	۱۶	»	۱۴۲۳	۲۱
مقامات حبشی .	۱۲۳۹	۹	»	۱۵۲۰	۹	»	۱۴۲۵	۵
»	۱۲۶۳	۱۰	»	۱۷۱۲	۲۰	»	»	۱۲

فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر
مقامات حمیدی .	۱۲۸۴	۲۸	مکتبی .	۱۲۷۶	۲۰	منوچهری .	۱۲۷۳	۸
»	۱۳۶۰	۲	»	۱۲۸۵	۵	»	۱۲۹۷	۲۰
»	۱۳۶۸	۲۲	»	»	۲۲	»	۱۳۶۴	۲۲
»	۱۳۷۰	۲۳	»	۱۲۹۷	۱۳	»	۱۳۷۱	۶
»	۱۳۹۲	۲۵	»	۱۲۹۸	۲۲	»	۱۳۷۵	۲۲
»	۱۳۹۴	۲۶	»	۱۴۹۸	۷	»	۱۴۳۷	۱۴
»	۱۴۰۹	۹	»	۱۵۱۲	۲۵	»	۱۴۳۸	۳
»	۱۴۱۳	۹	»	۱۵۲۳	۵	»	»	۴
»	۱۴۲۲	۶	»	۱۷۱۶	۱۶	»	»	۷
»	۱۴۳۳	۳	»	۱۷۵۸	۸	»	۱۴۶۷	۲۰
»	۱۴۵۸	۶	»	۱۳۲۵	۱	»	۱۵۱۳	۱۱
»	۱۴۵۹	۱	مکی طولانی .	۱۴۷۴	۱۲	»	۱۵۲۴	۳
»	۱۵۱۴	۲۲	ملا باقر .	۱۳۳۰	۱	»	۱۷۲۳	۲۴
»	۱۷۳۱	۲۱	ملا نصرالدین .	۱۴۹۰	۹	»	۱۷۲۳	۲۳
»	۱۷۴۹	۱۰	»	۱۴۷۵	۶	»	۱۷۳۵	۱۸
»	»	۱۳	منجيك .	۱۳۷۳	۱۷	»	۱۷۴۰	۱۴
»	۱۷۵۹	۹	منصور (خلیفه عباسی) .	۱۶۹۶	۲۳	»	۱۷۵۱	۱۶
مقدمه ابن خلدون .	۱۵۴۲	۲۱	»	۱۴۱۱	۸	»	۱۷۵۴	۲۱
»	»	۲۵	منطق الطيور عطار .	۱۶۲۱	۲۱	»	۱۷۷۷	۷
»	۱۶۹۹	۱۰	منوچهر موبد خراسان .	۱۱۷۳	۲	منیجه خانم .	۱۲۶۰	۱۸
»	۱۷۰۱	۲۰	منوچهری .	۱۱۸۵	۲۶	موسی علیه السلام .	۱۴۷۳	۲
مقدمه مختار نامه عطار .	۱۷۴۸	۲۳	»	۱۱۹۸	۲۰	»	»	۳
»	»	۲۴	»	۱۲۰۴	۲۴	مولوی .	۱۱۷۱	۷
مقنع .	۱۷۰۰	۱۰	»	۱۲۱۵	۱	»	»	۹
مکتبی .	۱۲۱۸	۱۰	»					

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی.	۱۱۷۱	۲۱	مولوی.	۱۱۹۷	۶	مولوی.	۱۲۲۷	۶
»	۱۱۷۳	۹	»	»	۱۶	»	»	۲۱
»	»	۲۷	»	۱۲۰۶	۳	»	»	۲۳
»	۱۱۷۴	۸	»	»	۴	»	»	۲۴
»	۱۱۷۵	۷	»	۱۲۰۳	۲۲	»	»	۲۵
»	»	۱۵	»	»	۲۶	»	۱۲۲۸	۲۶
»	»	۲۴	»	۱۲۰۵	۹	»	۱۲۲۹	۹
»	»	۲۶	»	۱۲۰۶	۵	»	»	۱۱
»	۱۱۷۹	۲۴	»	»	۱۵	»	»	۱۸
»	۱۱۸۱	۱۸	»	۱۲۱۶	۲۴	»	»	۲۰
»	۱۱۸۲	۱۷	»	۱۲۱۷	۱۹	»	۱۲۳۱	۱۳
»	۱۱۸۴	۵	»	۱۲۱۸	۲۸	»	»	۲۱
»	»	۲۵	»	۱۲۲۰	۲۸	»	»	۲۴
»	۱۱۸۵	۱۲	»	۱۲۲۱	۹	»	۱۲۳۲	۲۲
»	»	۱۴	»	۱۲۲۳	۱۱	»	۱۲۳۳	۲۰
»	۱۱۸۷	۲۱	»	»	۱۲	»	۱۲۳۵	۷
»	۱۱۸۸	۹	»	۱۲۲۴	۶	»	»	۸
»	»	۲۲	»	۱۲۲۵	۷	»	»	۲۶
»	»	۱	»	۱۲۲۶	۲	»	۱۲۳۷	۶
»	۱۱۸۹	۱	»	»	۱۳	»	۱۲۳۸	۲۳
»	۱۱۹۰	۲۳	»	»	۱۶	»	۱۲۴۱	۳
»	۱۱۹۱	۸	»	»	۲۲	»	»	۶
»	۱۱۹۵	۱۷	»	»	۲۷	»	۱۲۴۲	۹
»	۱۱۹۶	۱۰	»	»	۲۸	»	»	۱۲

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب
۱۲۶۲	۲۸	مولوی.	۱۲۵۰	۲۴	مولوی.	۱۲۴۳	۱۸	مولوی.
۱۲۶۴	۷	»	۱۲۵۵	۲	»	۱۲۴۴	۱۸	»
۱۲۶۵	۶	»	»	۲	»	»	۲۱	»
۱۲۶۶	۲۰	»	۱۲۵۶	۲	»	»	۲۲	»
۱۲۷۴	۱۹	»	»	۱۳	»	»	۲۳	»
»	۲۲	»	»	۱۶	»	»	۲۵	»
۱۲۷۵	۱	»	»	۲۱	»	»	۲۶	»
»	۶	»	»	۲۲	»	»	۲۷	»
»	۱۷	»	۱۲۵۷	۱	»	»	۲۸	»
»	۲۶	»	»	۴	»	»	۱	۱۲۴۵
۱۲۷۶	۲۰	»	»	۶	»	»	۵	»
»	۲۶	»	»	۷	»	»	۱۵	»
۱۲۷۷	۷	»	»	۸	»	»	۳	۱۲۴۶
»	۱۹	»	»	۱۵	»	»	۱۳	»
۱۲۷۸	۲۴	»	»	۱۷	»	»	۱۵	»
۱۲۷۹	۱۵	»	۱۳۸۵	۱۵	»	»	۸	۱۲۴۷
»	۲۷	»	»	۱۸	»	»	۱۵	۱۲۴۸
۱۲۸۰	۲۰	»	۱۲۵۹	۱۳	»	»	۲	۱۲۴۹
»	۲۳	»	»	۱۴	»	»	۱۲	»
۱۲۸۱	۱۱	»	»	۱۵	»	»	۱۳	»
»	۲۳	»	»	۲۳	»	»	۲۲	»
۱۲۸۲	۲	»	۱۲۶۱	۲	»	»	۲۴	»
۱۲۸۳	۱	»	»	۵	»	»	۱	۱۲۵۰
»	۴	»	۱۲۶۲	۱۵	»	»	۱۳	»
۱۲۸۴	۲	»	»	۲۷	»	»		

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۳۰۸	۲۸	مولوی.	۱۲۹۵	۲۴	مولوی.	۱۲۸۴	۱۸	مولوی.			
۱۳۰۹	۱	»	۱۲۹۶	۱۸	»	»	۲۴	»			»
۱۳۱۰	۱۹	»	»	۲۰	»	۱۲۸۵	۱	»			»
»	۲۲	»	۱۲۹۷	۱	»	»	۲	»			»
»	۲۴	»	»	۲	»	»	۴	»			»
»	۲۷	»	۱۲۹۹	۸	»	۱۲۸۶	۱	»			»
۱۳۱۱	۲	»	۱۳۰۰	۹	»	۱۲۸۷	۲۴	»			»
»	۴	»	»	۱۰	»	۱۲۸۸	۲	»			»
»	۸	»	»	۱۹	»	»	۲۷	»			»
»	۱۱	»	»	۲۷	»	۱۲۸۹	۲	»			»
»	۲۴	»	۱۳۰۱	۱۴	»	»	۸	»			»
۱۳۱۳	۱۲	»	»	۲۸	»	»	۱۶	»			»
»	۲۰	»	۱۳۰۲	۲۲	»	»	۱۸	»			»
»	۲۶	»	»	۲۴	»	»	۲۱	»			»
۱۳۱۴	۲۴	»	۱۳۰۵	۲۶	»	۱۳۹۰	۲	»			»
»	۲۷	»	»	۱۱	»	»	۱۸	»			»
۱۳۱۵	۲	»	۱۳۰۶	۱۱	»	۱۳۹۱	۱۲	»			»
»	۶	»	۱۳۰۷	۱۳	»	»	۱۳	»			»
»	۹	»	»	۱۵	»	۱۳۹۲	۲۴	»			»
»	۱۹	»	»	۲۵	»	۱۳۹۳	۲۴	»			»
»	۲۴	»	»	۲۷	»	۱۳۹۵	۶	»			»
»	۲۸	»	»	۲۸	»	»	۷	»			»
۱۳۱۶	۲	»	۱۳۰۸	۱۴	»	»	۸	»			»

صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۹ ۱۳۵۱	مولوی.	۲۶ ۱۳۳۳	مولوی.	۲۰ ۱۳۱۶	مولوی.		
۱ ۱۳۵۲	»	۲۷ »	»	۲۶ »	»		
۱۱ »	»	۲۸ »	»	۲۷ »	»		
۲۶ ۱۳۵۵	»	۱۶ ۱۳۳۴	»	۱۷ ۱۳۱۸	»		
۷ ۱۳۵۶	»	۱۹ »	»	۵ ۱۳۲۴	»		
۱۲ »	»	۲۱ »	»	۶ »	»		
۱۴ »	»	۱۷ ۱۳۳۵	»	۱۱ »	»		
۱۹ ۱۳۵۷	»	۱۸ ۱۳۳۸	»	۲۴ »	»		
۱۷ ۱۳۵۸	»	۸ ۱۳۴۱	»	۲۵ »	»		
۱۰ ۱۳۶۱	»	۱۹ ۱۳۴۲	»	۲۶ »	»		
۳ ۱۳۶۲	»	۲۰ »	»	۲۷ »	»		
۴ »	»	۲۱ »	»	۴ ۱۳۲۵	»		
۴ ۱۳۶۵	»	۲۲ »	»	۵ »	»		
۵ »	»	۱۸ ۱۳۴۴	»	۶ »	»		
۶ »	»	۲۳ »	»	۸ ۱۳۲۶	»		
۲۵ ۱۳۶۶	»	۱۳ ۱۳۴۶	»	۱۳ »	»		
۲۷ »	»	۲۲ »	»	۱۵ »	»		
۳ ۱۳۶۸	»	۱۲ ۱۳۴۷	»	۱۶ »	»		
۴ »	»	۱ ۱۳۴۸	»	۱۷ ۱۳۳۰	»		
۱۶ »	»	۹ ۱۳۴۹	»	۲۵ »	»		
۲۱ ۱۳۷۰	»	۹ ۱۳۵۰	»	۲۸ ۱۳۳۲	»		
۲ ۱۳۷۲	»	۱۳ ۱۳۵۱	»	۴ ۱۳۳۳	»		
۱۰ »	»			۱۷ »	»		

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی.	۱۳۷۴	۲	مولوی.	۱۳۹۰	۲۲	مولوی.	۱۴۳۲	۱۸
»	»	۱۸	»	۱۳۹۱	۱۳	»	»	۲۴
»	۱۳۷۵	۸	»	۱۳۹۲	۱۰	»	۱۴۳۵	۱۶
»	»	۹	»	»	۲۳	»	۱۴۳۹	۱۷
»	»	۱۰	»	۱۳۹۳	۲۷	»	»	۲۸
»	»	۱۴	»	۱۳۹۵	۹	»	۱۴۴۱	۸
»	»	۱۵	»	»	۱۲	»	»	۹
»	»	۲۸	»	»	۲۵	»	»	۱۳
»	۱۳۷۶	۱	»	۱۳۹۶	۷	»	»	۲۴
»	۱۳۷۹	۱۰	»	۱۴۰۰	۲۸	»	»	۲۵
»	»	۱۲	»	۱۴۰۱	۱	»	»	۱۹
»	»	۱۹	»	۱۴۰۵	۵	»	۱۴۴۲	۲۴
»	۱۳۸۱	۷	»	۱۴۱۰	۱۸	»	۱۴۴۵	۹
»	»	۹	»	۱۴۱۱	۲۳	»	۱۴۴۷	۱
»	۱۳۸۲	۴	»	۱۴۱۵	۲۲	»	۱۴۵۱	۷
»	»	۲۶	»	۱۴۱۹	۱۲	»	۱۴۵۳	۱۵
»	۱۳۸۳	۶	»	۱۴۲۰	۲۵	»	»	۲۷
»	۱۳۸۵	۲	»	»	۲۷	»	»	۱۹
»	۱۳۸۸	۱۸	»	۱۴۲۳	۲۴	»	۱۴۵۷	۲۷
»	»	۱۹	»	۱۴۲۵	۲۴	»	»	۱۱
»	»	۲۰	»	۱۴۲۹	۷	»	۱۴۵۸	۱۲
»	۱۳۸۹	۸	»	»	۱۱	»	»	۱۷
»	۱۳۹۰	۷	»	۱۴۳۰	۲۲	»	»	۲۶
»	»	۱۵	»	»	۲۴	»	۱۴۶۲	

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۲۸	۱	مواوی .	۱۵۱۱	۱۱	مواوی .	۱۴۶۲	۲۷	مواوی .
»	۸	»	»	۱۲	»	۱۴۶۳	۲۵	»
»	۱۹	»	»	۱۴	»	»	۲۶	»
»	۲۴	»	»	۱۵	»	۱۴۷۲	۱۶	»
۱۵۳۰	۱	»	»	۱۷	»	»	۲۳	»
»	۱۲	»	»	۲۰	»	۱۴۸۱	۲۶	»
»	۱۴	»	»	۱۶	۱۵۱۶	»	۴	۱۴۸۲
»	۱۵	»	»	۲۷	۱۵۱۷	»	۱۰	»
»	۱۷	»	»	۶	۱۵۱۸	»	۱۶	۱۴۸۳
»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۲۷	»
»	۱۹	»	»	۲۵	۱۵۲۰	»	۸	۱۴۸۷
»	۲۱	»	»	۵	۱۵۲۲	»	۱۲	۱۴۹۰
۱۵۳۲	۴	»	»	۱۲	۱۵۲۴	»	۱۶	»
»	۱۹	»	»	۲۰	۱۵۲۵	»	۲۳	۱۴۹۱
۱۵۳۳	۶	»	»	۲۱	»	»	۲۲	۱۴۹۲
۱۵۳۴	۱۱	»	»	۸	۱۵۲۶	»	۲۶	۱۴۹۴
۱۵۳۵	۵	»	»	۱۵	»	»	۲۸	۱۴۹۵
»	۲۲	»	»	۱۸	»	»	۱۶	۱۴۹۹
»	۲۷	»	»	۱۹	»	»	۱	۱۵۰۳
۱۷۰۷	۹	»	»	۲۰	»	»	۱۸	۱۵۰۷
۱۷۰۸	۱۰	»	»	۲۱	»	»	۶	۱۵۱۱
»	۱۵	»	»	۲۴	»	»	۸	»
»	۱۸	»	»	۲۶	»	»	۹	»
»	۱۹	»	»	»	۱۵۲۷	»	»	»
»	۲۵	»	»	۴	»	»	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
مولوی.	۱۷۰۸	۲۸	مولوی.	۱۷۴۲	۴	مولوی.	۱۷۶۳	۱۹
»	۱۷۰۹	۶	»	۱۷۴۳	۲۱	»	»	۲۱
»	۱۷۱۲	۱۲	»	۱۷۴۴	۹	»	۱۷۷۶	۴
»	»	۱۳	»	۱۷۴۶	۲۴	»	»	۵
»	۱۷۱۵	۷	»	۱۷۴۷	۱۰	»	»	۱۲
»	۱۷۱۶	۱	»	»	۱۱	»	»	۲۵
»	»	۱۴	»	۱۷۴۸	۷	»	۱۷۷۷	۲۴
»	۱۷۱۷	۳	»	»	۱۸	»	»	۲۶
»	۱۷۱۸	۱۳	»	»	۲۶	»	۱۷۷۸	۲۰
»	»	۲۵	»	»	۲۷	»	»	۲۴
»	۱۷۱۹	۳	»	۱۷۵۰	۲۱	مہلابن کیومرث.	۱۶۶۷	۱۲
»	»	۴	»	۱۷۵۳	۱۰	مہلبہ بن کیومرث.	»	۱۲
»	»	۱۱	»	»	۱۲	موسی بن سیار السواری.	۱۶۷۵	۲
»	۱۷۲۰	۶	»	»	۱۳	موش و کر بہ عبیدزاکانی.	۱۷۰۷	۱۷
»	۱۷۲۲	۲	»	»	۲۳	مہدی باللہ.	۱۶۸۴	۴
»	»	۴	»	۱۷۵۴	۲	مہتر نسیم عیار.	۱۴۹۳	۹
»	۱۷۲۴	۲	»	»	۲۳	مہدی جمال.	۱۴۹۳	۱۰
»	۱۷۲۹	۲۲	»	۱۷۵۶	۱	مہدی خان شجنہ.	۱۲۷۸	۱۴
»	»	۲۳	»	»	۴	مہدیخان (میرزا، استرآبادی).	۱۷۵۰	۱۷
»	۱۷۳۳	۶	»	۱۷۵۷	۹	مہر یشت.	۱۵۵۸	۲۸
»	۱۷۳۷	۲۱	»	»	۱۷	»	۱۵۵۹	۱
»	۱۷۴۰	۳	»	۱۷۶۰	۱۱	مہیار دیلمی.	۱۵۴۴	۲۸
»	۱۷۴۱	۷	»	۱۷۶۳	۱۷	میدانی.	۱۱۷۱	۱۸
»	»	۱۴	»	»	۱۸	»	۱۳۰۲	۱۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
میدانی.	۱۳۰۲	۱۳	ناصر خسرو.	۱۱۸۳	۹	ناصر خسرو.	۱۲۳۰	۲۳
»	»	۱۵	»	۱۱۸۸	۱	»	»	۲۴
»	»	»	»	۱۱۹۳	۱۸	»	۱۲۴۲	۴
میر الهی همدانی.	۱۱۸۸	۱۵	»	۱۱۹۶	۲۱	»	۱۲۴۴	۳
میر عماد الدین کاتب.	۱۴۰۵	۲۵	»	۱۱۹۸	۱۳	»	۱۲۴۵	۱۸
میشانی.	۱۶۶۷	۱۲	»	۱۱۹۹	۵	»	۱۲۴۷	۲۸
میشاه.	»	۱۱	»	»	۸	»	۱۲۴۸	۲۰
مینو خرد.	۱۵۵۸	۱۰	»	»	۱۱	»	۱۲۵۰	۲۰
»	»	۱۵	»	»	۲۳	»	۱۲۵۲	۱۸
»	»	۲۳	»	۱۲۰۰	۹	»	»	۲۳
»	۱۵۵۹	۷	»	»	۲۵	»	۱۲۵۳	۸
»	»	۹	»	۱۲۰۴	۱	»	»	۱۶
»	»	۱۵	»	۱۲۰۶	۱۱	»	»	۲۲
»	»	۱۶	»	۱۲۰۷	۲۴	»	۱۲۵۴	۷
»	»	۲۵	»	۱۲۰۹	۱۷	»	۱۲۵۵	۲۸
نادر شاه.	۱۷۵۰	۱۷	»	۱۲۱۰	۹	»	۱۲۶۲	۱۳
ناز آباد.	۱۴۴۷	۱۸	»	۱۲۱۳	۱۵	»	۱۲۶۳	۱۹
ناصر الدین شاه.	۱۴۷۰	۲۰	»	۱۲۱۸	۱۷	»	»	۲۰
ناصر خسرو.	۱۱۷۱	۲۲	»	۱۲۲۰	۱۵	»	۱۲۶۵	۷
»	۱۱۷۵	۹	»	۱۲۲۴	۲۸	»	۱۲۶۶	۲۳
»	»	۱۱	»	۱۲۲۵	۱۵	»	۱۲۶۸	۱۱
»	۱۱۷۸	۵	»	۱۲۲۹	۱۱	»	۱۲۷۳	۱۸
»	۱۱۷۹	۲۶	»	۱۲۳۰	۱	»	»	۲۰
»	۱۱۸۲	۱	»	»	۲۲	»	»	۲۶

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۱۳۶۹	۲۸	ناصر خسرو .	۱۳۰۱	۷	ناصر خسرو .	۱۲۷۸	۲۰
»	۱۳۷۱	۱۲	»	۱۳۰۵	۲۱	»	»	۲۱
»	»	۱۷	»	۱۳۰۶	۲۷	»	»	۲۲
»	»	۱۸	»	۱۳۰۸	۵	»	»	۲۴
»	۱۳۹۰	۲۵	»	۱۳۱۲	۱۱	»	»	۲۵
»	۱۳۹۱	۲۷	»	۱۳۱۳	۱	»	۱۲۷۹	۲
»	۱۳۹۵	۲۸	»	۱۳۱۹	۲۱	»	»	۷
»	۱۳۹۶	۲۱	»	»	۲۶	»	۱۲۸۲	۲۷
»	۱۳۹۸	۴	»	۱۳۲۲	۱۵	»	۱۲۸۴	۴
»	۱۴۰۰	۲۴	»	»	۱۸	»	۱۲۸۶	۱۴
»	۱۴۰۵	۷	»	۱۳۲۷	۷	»	۱۲۸۷	۱۷
»	۱۴۰۸	۱۹	»	۱۳۳۱	۲۲	»	۱۲۸۸	۱۲
»	»	۲۳	»	۱۳۳۶	۱۰	»	»	۲۸
»	۱۴۱۲	۱	»	۱۳۳۷	۲۵	»	۱۲۸۹	۵
»	»	۲	»	»	۲۸	»	۱۲۹۲	۱۲
»	»	۱۹	»	۱۳۴۱	۲۷	»	۱۲۹۴	۱۳
»	۱۴۲۰	۱۰	»	۱۳۴۳	۱۹	»	۱۲۹۵	۲۰
»	۱۴۲۳	۳	»	»	۲۰	»	۱۲۹۶	۲۴
»	۱۴۲۴	۲	»	»	۲۲	»	۱۲۹۷	۵
»	»	۲۷	»	»	۲۴	»	»	۷
»	»	۲۸	»	»	۲۶	»	»	۱۲
»	۱۴۲۸	۱۶	»	۱۳۴۴	۴	»	۱۳۰۰	۳
»	»	۱۷	»	»	۷	»	»	۸
»	»	۱۸	»	»	۸	»	۱۳۰۱	۳

فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحة	سطر
ناصر خسرو .	۱۴۲۸	۱۹	ناصر خسرو .	۱۴۷۵	۴۴	ناصر خسرو .	۱۵۲۳	۱۹
»	»	۲۰	»	۱۴۷۶	۱	»	۱۵۲۶	۴
»	»	۲۱	»	۱۴۸۱	۸	»	۱۵۲۸	۲۰
»	»	۲۲	»	»	۹	»	۱۵۲۹	۲۱
»	»	۲۳	»	۱۴۹۱	۱۱	»	۱۵۳۱	۲۰
»	»	۲۸	»	»	۱۲	»	۱۵۳۳	۱۶
»	۱۴۲۹	۲	»	»	۱۳	»	۱۷۰۷	۲۴
»	۱۴۳۴	۱	»	۱۵۰۶	۱۵	»	۱۷۱۳	۲۲
»	۱۴۴۳	۲۷	»	۱۵۰۷	۶	»	۱۷۱۶	۱۲
»	۱۴۴۴	۲۵	»	۱۵۰۹	۱۰	»	۱۷۲۲	۲۱
»	۱۴۴۵	۵	»	۱۵۱۰	۲۲	»	»	۲۴
»	۱۴۴۷	۱۲	»	»	۲۳	»	۱۷۲۴	۱
»	۱۴۵۶	۲۱	»	»	۲۸	»	۱۷۳۰	۴
»	۱۴۵۹	۱۹	»	۱۵۱۱	۴	»	۱۷۳۱	۱
»	»	۲۲	»	۱۵۱۴	۲۸	»	۱۷۳۸	۱۷
»	۱۴۶۱	۱۵	»	۱۵۱۵	۸	»	۱۷۴۲	۵
»	۱۴۷۰	۱۶	»	۱۵۱۶	۶	»	۱۷۴۳	۱۷
»	۱۴۷۲	۷	»	۱۵۱۹	۱۱	»	۱۷۴۵	۱
»	»	۱۷	»	»	۲۲	»	»	۲
»	»	۱۸	»	۱۵۲۱	۹	»	۱۷۴۷	۵
»	»	۱۹	»	»	۱۵	»	»	۶
»	»	۲۰	»	»	۱۶	»	»	۷
»	»	۲۱	»	۱۵۲۳	۱۰	»	»	۸
»	۱۴۷۵	۱۹	»	»	۱۵	»	۱۷۵۴	۱۹

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
نظامی کنجوی .	۱۱۸۲	۱۸	ناصر الله تقوی (آقای حاج سید...)	۱۳۶۶	۲۱	ناصر خسرو .	۱۷۵۷	۷
»	»	۲۵	»	۱۳۷۳	۱۱	»	۱۷۶۷	۱۵
»	۱۱۸۹	۱۹	»	۱۴۲۲	۱۹	»	۱۷۶۸	۷
»	۱۱۹۲	۷	»	۱۵۲۳	۹	»	۱۷۶۹	۱۲
»	۱۲۰۲	۲۴	»	۱۷۳۳	۵	»	۱۷۷۷	۹
»	»	۲۵	»	۱۷۳۹	۲۱	ناصر نسوی .	۱۵۲۹	۱۸
»	۱۲۰۴	۱۴	»	۱۷۴۴	۱۶	نبوکدنوزر (بخت النصر)	۱۶۸۸	۵
»	۱۲۰۶	۱۶	»	۱۷۴۵	۲۶	نخبة الدهر شمس الدین ابی عبدالله محمد بن ابی طالب الانصاری الصوفی الدمشقی .	۱۶۵۰	۶
»	۱۲۱۴	۲	»	۱۷۶۲	۱	نرسس	۱۵۶۸	۲۱
»	۱۲۱۵	۹	نصیحة الملوك غزالی .	۱۵۳۴	۱۶	نزار .	۱۶۷۰	۱۶
»	۱۲۱۶	۲۲	نصیر الدین طوسی (خواجہ...)	۱۳۶۶	۴	نشاط .	۱۷۱۷	۲۴
»	۱۲۲۱	۷	»	»	۱۰	نصاب الصبیان (فراهی)	۱۳۵۹	۲۳
»	۱۲۲۳	۲۲	»	»	۱۳	»	۱۷۵۶	۲۵
»	»	۲۸	»	»	۱۴	ناصر الله تقوی (آقای حاج سید...)	۱۱۹۳	۵
»	۱۲۲۵	۵	»	»	۱۵	»	۱۲۰۹	۵
»	۱۲۳۱	۸	نظام استر ابادی .	۱۴۹۰	۳	»	»	۱۵
»	۱۲۳۳	۲۳	نظام الدین محمد بن عمر مسعود	۱۳۴۴	۱۴	»	۱۲۴۰	۱۴
»	۱۲۳۵	۲۷	نظام الملک (خواجہ...)	۱۲۲۴	۷	»	۱۲۴۳	۱۳
»	۱۲۳۹	۱	»	۱۲۶۵	۲۷	»	۱۲۷۴	۶
»	۱۲۴۶	۱۴	»	۱۲۶۶	۱	»	۱۲۸۴	۱۲
»	»	۲۳	»	»	»	»	»	»
»	۱۲۵۵	۲۵	نظام وفا .	۱۱۹۴	۴	»	۱۲۸۸	۱۶
»	۱۲۶۵	۱۹	نظامی کنجوی .	۱۱۷۴	۴	»	۱۲۹۴	۲۲
»	۱۲۶۷	۶	»	۱۱۷۹	۶	»	۱۳۰۹	۲۴
»	۱۲۹۵	۱۸	»	۱۱۸۰	۲۷	»	۱۳۳۴	۳

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
نظامی کنجوی.	۱۳۰۶	۱	نظامی کنجوی.	۱۵۶۲	۱۷	انفایس الفنون.	۱۵۳۲	۶
»	»	۱۵	»	۱۷۰۷	۲	نقطة المصدور زیدری.	۱۲۳۰	۱۴
»	۱۳۱۷	۲۱	»	»	۲۱	»	۱۲۴۰	۲۶
»	۱۳۲۳	۶	»	۱۷۰۸	۱۳	»	۱۳۴۰	۱۴
»	۱۳۳۲	۲	»	۱۷۰۹	۱۹	»	۱۳۵۳	۱۱
»	۱۳۵۴	۱۶	»	۱۷۱۱	۱۶	»	۱۳۹۹	۱۴
»	۱۳۵۷	۱۵	»	۱۷۱۵	۲۶	»	۱۴۱۹	۲۱
»	۱۳۶۰	۱۷	»	۱۷۱۶	۶	»	۱۴۲۴	۴
»	۱۳۶۳	۱۰	»	۱۷۲۲	۲۰	»	۱۴۳۶	۲
»	۱۳۶۹	۱۴	»	۱۷۴۰	۱	»	۱۴۴۴	۱۲
»	۱۳۸۴	۹	»	۱۷۴۴	۱۰	»	۱۷۵۷	۴
»	۱۴۳۵	۱۱	»	۱۷۵۳	۱۴	نقیسی.	رجوع بسید نقیسی شود	
»	۱۴۹۱	۱۷	»	۱۷۵۶	۹	نل و دمن.	۱۳۷۶	۱۲
»	۱۵۰۵	۱۹	»	۱۷۵۷	۱۴	نوار و فرزدق.	۱۳۷۶	۱۳
»	»	۲۱	»	۱۷۶۴	۵	نوبخت (از شعر بختری).	۱۶۸۲	۲۷
»	۱۵۰۶	۲۲	»	۱۷۶۷	۱۷	»	۱۵۴۵	۲۸
»	۱۵۰۷	۹	»	»	۱۹	»	۱۵۴۶	۱۶
»	۱۵۱۶	۴	»	۱۷۷۷	۲۱	»	»	۱۹
»	۱۵۲۶	۱	نظیری.	۱۲۱۷	۱	نوح نبی. ع.	۱۲۶۵	۲
»	»	۱۷	»	۱۲۱۸	۸	نوشجان.	۱۶۸۲	۲۷
»	»	۲۷	»	۱۴۹۹	۱۱	نوعی خوبشانی.	۱۲۰۲	۲۱
»	۱۵۳۱	۵	نقایس الفنون.	۱۱۷۵	۲۸	»	۱۲۴۹	۱۰
»	۱۵۳۲	۳	»	۱۵۱۱	۲۲	نهج البلاغه.	۱۳۴۷	۱۷
»	۱۵۴۰	۲۴	»	۱۵۲۳	۲۷	نه نه حسن.	۱۴۷۷	۱۶

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
نبر تبریزی.	۱۷۶۳	۱۹	وحید قزوینی.	۱۳۸۷	۳	ونیداد.	۱۵۵۹	۲۰
نیکلای دمشقی.	۱۵۵۷	۱۴	»	۱۷۴۵	۲۴	»	»	۲۷
نیم.	۱۵۱۶	۱۹	ورقه و گلشاه.	۱۳۷۶	۱۲	وهرز دیلمی.	۱۶۹۷	۲۰
واعظ قزوینی.	۱۱۹۵	۱۲	وصاف.	۱۳۸۲	۱۷	»	»	۲۲
»	۱۲۱۹	۴	»	۱۴۴۳	۱۱	ویزک.	۱۶۷۱	۱۰
»	۱۲۲۰	۶	»	»	۱۲	»	»	۱۱
»	۱۲۳۶	۶	»	»	۱۳	ویسپ هومتو.	۱۵۵۸	۲۲
»	۱۲۴۲	۷	»	»	۱۴	ویس ورامین.	۱۱۸۶	۲۵
وامق و عذرا.	۱۳۷۶	۱۲	»	»	۱۵	»	۱۱۹۳	۹
»	۱۴۹۸	۸	»	»	۱۷	»	»	۲۵
»	»	۹	»	۱۴۴۵	۵	»	۱۱۹۶	۱۵
»	»	۱۰	وصفی کرمانی.	۱۲۰۶	۱۰	»	۱۲۰۰	۲۴
»	»	۱۱	وطواط.	رجوع برشید وطواط شود	»	»	۱۲۰۴	۱۳
»	»	۱۲	وفیات الاعیان.	۱۶۵۷	۴	»	۱۲۰۸	۲۴
»	»	۱۳	ولهوسن.	۱۶۷۲	۶	»	۱۲۱۱	۲۸
»	۱۵۲۱	۲۳	»	»	۱۴	»	۱۲۱۳	۲
وحشی.	۱۱۸۱	۲۵	ولید بن هشام القحطمی.	۱۶۵۹	۳	»	۱۲۳۸	۱
»	»	۲۶	ولی دشت بیاضی.	۱۴۳۵	۲۵	»	۱۲۴۲	۱۶
»	۱۳۱۴	۲	»	۱۴۳۶	۲۷	»	۱۲۴۴	۶
»	۱۵۲۹	۱۰	»	۱۴۴۸	۲۲	»	»	۷
وحید قزوینی.	۱۲۱۹	۲	»	۱۷۱۰	۲	»	»	۸
»	۱۲۴۳	۲۰	ونیداد.	۱۵۵۶	۲۸	»	۱۲۴۵	۱۳
»	۱۳۰۷	۶	»	۱۵۵۹	۴	»	۱۲۵۱	۱۷
»	»	۸	»	»	۱۱	»	۱۲۵۲	۹

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال وكتب.
۱۴۵۰	۲	ويس ورامين.	۱۳۵۲	۲۵	ويس ورامين.	۱۲۵۲	۱۹	ويس ورامين.
»	۴	»	»	۲۶	»	۱۲۵۶	۷	»
۱۴۵۷	۲۴	»	۱۳۶۰	۱۳	»	۱۲۷۲	۱۹	»
۱۴۵۸	۲	»	۱۳۶۱	۹	»	۱۲۹۴	۱۱	»
»	۲	»	۱۳۷۱	۱۶	»	۱۳۰۴	۲	»
»	۴	»	۱۳۷۶	۱۳	»	»	۲	»
۱۴۵۹	۱۱	»	۱۳۸۲	۹	»	۱۳۰۴	۴	»
۱۴۶۹	۱۶	»	»	۱۲	»	۱۳۱۰	۱۶	»
۱۴۷۰	۱۵	»	۱۳۸۹	۱۴	»	»	۲۲	»
»	۲۳	»	۱۳۹۲	۴	»	۱۳۱۲	۱۳	»
»	۲۸	»	۱۳۹۷	۳	ويس ورامين.	»	۱۸	»
۱۴۸۳	۱۹	»	»	۱۶	»	۱۳۱۷	۱۷	»
۱۴۸۵	۲۰	»	۱۳۹۹	۲۳	»	۱۳۲۳	۱۵	»
۱۴۸۶	۲	»	۱۴۰۶	۷	»	»	۲۴	»
۱۵۰۵	۲۴	»	۱۴۰۷	۲۲	»	۱۳۲۷	۲۰	»
۱۵۰۷	۷	»	۱۴۱۸	۱۹	»	۱۳۲۸	۱۰	»
»	۲۱	»	۱۴۳۰	۴	»	۱۳۲۹	۹	»
۱۵۰۸	۲۵	»	»	۵	»	۱۳۳۱	۴	»
۱۵۳۱	۴	»	»	۶	»	۱۳۳۲	۴	»
۱۷۱۱	۱۸	»	»	۷	»	۱۳۳۷	۲۲	»
۱۷۱۴	۵	»	۱۴۳۳	۲۶	»	۱۳۴۲	۱۶	»
۱۷۱۸	۱	»	۱۴۳۴	۲۴	»	۱۳۴۳	۱۹	»
۱۷۲۲	۲۶	»	»	۲۵	»	۱۳۵۲	۱۷	»
»	۲۷	»	۱۴۴۸	۲۱	»	»	۲۴	»

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ویس و رامین.	۱۷۲۳	۳	هرون الرشید.	۱۲۶۵	۲۷	یسنا.	۱۵۵۶	۲۴
»	»	۲۵	»	۱۶۷۵	۸	»	۱۵۵۷	۲۷
»	۱۷۳۹	۱۰	»	۱۶۷۶	۱۸	یعقوب بن لیث.	۱۲۰۷	۶
»	»	۱۵	»	۱۶۸۰	۲۰	»	»	۷
»	۱۷۴۹	۲۳	هشام بن عبدالملک بن مروان.	۱۶۷۰	۱۰	»	۱۲۶۳	۱۴
»	۱۷۵۱	۱۸	هلاکو.	۱۲۶۶	۱۳	»	۱۵۱۲	۹
»	۱۷۵۸	۳	همای اصفهانی.	۱۷۶۷	۲۵	»	۱۵۲۶	۱۳
»	»	۲۲	هندبخت عتبه.	۱۴۹۹	۸	یعقوب نبی (ع)	۱۲۹۹	۲۰
»	۱۷۶۹	۷	»	»	۱۱	ینمای چندقی.	۱۳۳۰	۲۷
»	»	۱۳	هنده زن یزید بن معاویه.	۱۵۰۷	۱۴	یوحی.	۱۵۰۰	۲۳
»	۱۷۷۷	۱۲	هوشنگ.	۱۱۹۴	۱۲	یوسف نبی (ع)	۱۲۱۲	۱۶
ویونگهان.	۱۶۸۹	۲۷	»	۱۳۹۱	۲۱	»	۱۲۹۹	۲۰
هاتف.	۱۲۹۲	۲۲	یغو.	رجوع شود به یغو		»	»	۲۲
»	۱۴۸۱	۱۵	یحیی نیشابوری.	۱۱۸۹	۲۶	»	»	۲۶
»	۱۷۶۷	۳	یحیی برمکی.	۱۷۰۱	۱۴	»	۱۳۹۶	۱۰
هاتفی.	۱۴۵۶	۲	یحیی بن زکریا ع.	۱۵۳۸	۲۳	»	۱۴۰۷	۱۲
هرمز ان (حارث بن جنده)	۱۵۳۹	۱۷	»	»	۲۵	»	۱۴۷۸	۱۳
هرمز ان.	۱۶۷۰	۱۹	یزدجرد.	۱۵۳۷	۲۳	»	»	۱۴
هرموژن.	۱۵۶۹	۸	»	۱۵۶۷	۵	»	»	۱۶
هرودوت.	۱۵۵۵	۲۲	»	»	۶	»	»	۱۷
»	»	۲۴	»	۱۶۷۰	۱۲	»	»	۲۷
»	»	۲۸	یزید بن معاویه.	۱۱۹۹	۷	»	۱۵۰۰	۲۸
»	۱۵۵۶	۵	»	۱۴۶۱	۹	»	»	۲۸
»	»	۹	»	۱۵۰۰	۲۲	یوسف وزلیخا.	۱۳۷۶	۱۳۰

فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر
آثور .	۱۶۶۷	۱۹	المعظم .	۱۱۹۱	۲۰	بغداد .	۱۲۴۲	۱۳
آذربایجان .	»	۲۲	الوند .	۱۴۷۵	۱۳	»	۱۲۴۳	۱۲
آذرخش (آشکده...) .	»	۲۵	انبوه (اسم محل) .	۱۲۷۶	۱۹	»	۱۴۳۳	۶
آرناوود .	۱۴۰۱	۲۳	انگوریه .	۱۴۳۳	۹	بالاساغون .	۱۳۳۵	۱۶
آمنه (اسم محل) .	۱۲۰۱	۱۴	اورشليم .	۱۵۶۳	۱۶	»	۱۳۸۶	۴
ابوقبیس .	۱۴۷۵	۵	»	۱۵۶۵	۱۴	بلخ .	۱۲۴۳	۱۳
»	»	۶	»	»	۱۵	»	۱۴۳۳	۸
»	»	۷	»	»	۲۷	»	۱۵۳۱	۱۰
احد (کوه...) .	۱۴۷۵	۸	»	۱۵۶۶	۱۲	»	۱۶۶۹	۲۶
»	»	۹	»	»	۲۷	بلخانکوه .	۱۷۰۹	۱۴
»	»	۱۰	ایران .	۱۵۳۶	۲۶	بنی اسرائیل .	۱۵۳۸	۱۲
»	»	۱۱	»	»	۲۷	»	»	۱۴
ارم (... ذات العباد) .	۱۴۰۳	۱۰	»	»	۲۸	»	»	۲۳
»	۱۴۰۶	۱۷	»	»	۲۹	»	»	۲۴
ارمنستان .	۱۵۶۸	۲۱	»	»	۳۰	بیدواز (کوه...) .	۱۴۷۵	۱۴
اشکانیان .	۱۶۶۷	۲۰	»	۱۵۳۷	۲	»	»	۱۵
اصطخر .	۱۶۶۹	۲۸	»	»	۳	»	»	۲۶
اصفهان .	۱۳۶۴	۲۸	»	»	۵	»	»	۲۸
»	۱۳۸۲	۱۵	»	»	۱۳	بیستون .	۱۱۷۹	۷
»	۱۴۰۴	۳	ایران شهر .	۱۵۶۲	۲۰	بیهق .	۱۴۳۳	۱۰
افغان .	۱۳۸۳	۱۵	بابل .	۱۶۶۹	۲۵	پارس .	۱۵۳۷	۱۸
الجرماز (یکی از قصور طیسفون) .	۱۶۷۷	۲۸	بخارا .	۱۴۳۳	۷	»	»	۱۹
البرز (کوه) .	۱۲۵۰	۲	بدخس .	۱۴۰۵	۲۱	»	»	۲۰
البرز .	۱۴۷۵	۱۲	بصره .	»	۲۹	»	۱۵۳۸	۴

فهرست اسماء امکنه وطوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه وطوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه وطوائف	صفحه	سطر
پارس .	۱۵۳۸	۷	جهود .	۱۵۳۸	۲۵	دمشق .	۱۵۳۸	۱۰
»	۱۵۳۹	۳	جیلان .	۱۶۶۸	۲۲	دیلم .	۱۴۹۲	۲۳
»	»	۴	چاچ .	۱۲۰۵	۲۰	»	»	۲۴
»	»	۵	چین .	۱۴۳۳	۷	»	»	۲۵
پهلوی .	۱۵۳۸	۱	»	۱۵۳۶	۲۶	»	»	۲۶
تازی .	رجوع بعرب شود		»	۱۵۳۷	۱۲	»	»	۲۷
تبریز .	۱۲۰۱	۱۰	»	»	۱۷	»	»	۲۸
ترك .	۱۴۱۶	۲۷	حران .	۱۴۳۳	۶	»	۱۴۹۳	۱
»	۱۵۳۷	۲	خیبص کرمان .	۱۳۶۹	۱۱	»	۱۶۶۸	۲۲
ترکمن .	۱۴۱۷	۱	ختلان .	۱۲۰۵	۲۰	دینور .	۱۴۳۳	۹
توران .	۱۲۰۵	۲۰	خراسان .	۱۱۹۸	۱۹	روم .	۱۲۰۵	۲۰
تبیر (کوه ...)	۱۴۷۵	۱۷	»	۱۴۳۳	۲۶	»	۱۲۴۱	۲۸
»	»	۱۸	»	۱۴۲۴	۱۷	»	۱۴۳۳	۹
»	»	۱۹	»	۱۵۰۰	۱۳	»	۱۴۶۳	۴
ثمود .	۱۵۳۸	۳	خوارزم .	۱۴۳۳	۲	»	۱۵۳۷	۱۵
تهلان .	۱۴۱۹	۲۶	»	»	۳	ری .	۱۱۸۱	۵
»	»	۲۷	»	»	۴	»	۱۳۴۳	۱۳
»	۱۴۲۰	۱	»	»	۱۰	»	۱۳۸۳	۲۲
»	»	۲	»	»	۱۲	»	۱۴۳۳	۱۰
»	۱۴۵۷	۲۱	خونسار .	۱۴۳۱	۵	»	۱۶۶۸	۲۲
جامع اصفهان .	۱۴۲۰	۶	خیبر .	۱۴۲۰	۱۴	زند .	۱۶۶۷	۱
جوکی .	۱۴۲۱	۱۰	دارا (شهر) .	۱۵۶۹	۱۳	سجستان .	۱۴۳۳	۶
جهود .	۱۵۳۸	۹	دباوند .	۱۶۶۸	۲۲	سرخ خصار .	۱۴۰۱	۲۷
»	»	۲۴	دسکره .	۱۱۸۱	۵	»	۱۴۰۲	۱۰

فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر
سقسین .	۱۳۳۵	۱۶	طوس (شهر)	۱۲۶۶	۱	فارس .	۱۵۶۲	۱۹
سمرقند .	۱۲۵۲	۲۵	»	»	۱۱	»	۱۶۶۷	۳
»	۱۴۳۳	۶	»	»	۱۲	»	۱۶۶۸	۲
شام .	۱۴۰۶	۱۶	»	۱۴۳۳	۷	»	۱۶۶۹	۱۹
»	۱۵۳۲	۲۲	طهران .	۱۴۱۷	۲۵	»	»	۲۸
ششتر .	رجوع به شوشتر شود		»	۱۴۶۱	۱۱	»	۱۶۷۰	۳
شوشتر .	۱۴۱۲	۵	»	۱۴۶۵	۸	»	»	۲۱
»	۱۴۳۷	۱۳	طیسفون .	۱۶۷۷	۲۸	»	»	۲۷
»	۱۴۶۰	۲۳	عراق .	۱۵۳۸	۱۰	»	۱۶۷۱	۳
»	»	۲۴	»	۱۵۶۲	۱۹	»	»	۲۱
»	۱۴۶۳	۶	»	۱۶۶۷	۲۲	»	۱۶۷۲	۱۴
شیز .	۱۶۶۷	۲۲	»	۱۶۶۹	۲۶	»	»	۱۵
صهیون .	۱۵۶۴	۲۸	عرب .	»	۲۷	فرانسه .	۱۴۰۳	۱۹
»	۱۵۶۵	۵	»	۱۵۳۷	۱۹	فلسطین .	۱۵۳۸	۲۰
»	»	۱۳	»	»	۲۰	»	»	۲۱
»	»	۱۶	عرب عنیزه .	»	۲۱	قاجار .	رجوع شود به قجر	
»	»	۲۴	عسکر مکرم .	۱۴۶۰	۱۲	قارن (کوه...) .	۱۴۷۵	۲۴
»	»	۲۶	»	۱۴۶۰	۲۲	»	»	۲۵
»	»	۲۴	»	»	۲۳	»	»	۲۶
»	»	۲۶	»	»	۲۴	»	۱۴۷۶	۱
طبرستان .	۱۵۶۶	۲	علی آباد .	۱۳۲۳	۱	قابین .	۱۴۴۳	۱
طبریّه .	۱۶۶۸	۲۲	عمان .	۱۲۰۵	۲۱	»	»	۲
»	۱۵۳۸	۱۲	غزنین .	۱۳۰۲	۲۶	قریش (زندیق)	۱۷۰۴	۲۱
»	»	۱۴	»	۱۴۳۳	۸	قجر .	۱۴۰۲	۱
طوس (شهر)	۱۲۶۵	۲۵	غوغه (اسم محل)	۱۲۳۴	۴	»	۱۴۶۸	۲
»	»	۲۶	فارس .	۱۴۳۳	۹	»	۱۴۷۳	۵

فهرست اسماء امكنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امكنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امكنه و طوائف	صفحه	سطر
قنبر .	۱۴۷۶	۸	قونیه .	۱۴۳۳	۹	لارستان فارس .	۱۴۳۸	۲۸
قحطان .	۱۴۷۲	۱۰	فیروان .	۱۴۷۵	۱۵	لنجان .	۱۴۱۱	۲۴
قرامله .	۱۷۰۰	۲۲	کاپادوکیه .	۱۷۰۲	۶	ماچین	۱۵۳۶	۲۵
قریش .	۱۴۶۰	۱۹	کاشان .	۱۴۶۰	۲۸	مازندران .	۱۴۸۷	۱۷
»	۱۵۳۷	۲۰	کالنجر .	۱۲۴۳	۱۳	»	»	۲۴
»	»	۲۱	کربلا .	۱۱۹۹	۶	مجوس .	۱۶۶۷	۳
قم .	۱۴۱۰	۱۹	»	»	۷	»	»	۱۷
»	»	۲۱	کرد .	۱۴۶۹	۲۴	محیط .	۱۴۷۵	۱۸
»	۱۷۷۰	۲۵	»	»	۲۵	مدائن .	۱۳۷۸	۱۲
»	۱۷۷۱	در غار	»	»	۲۶	»	»	۱۳
»	۱۷۷۲	»	»	»	۲۷	»	»	۲۷
»	۱۷۷۳	»	»	»	»	»	»	»
»	۱۷۷۴	»	کرمان .	۱۲۰۵	۲۱	مدینه المنصور .	۱۶۷۴	۲۶
»	»	»	»	»	»	مدینه طیه .	۱۵۰۷	۱۱
قزل کوه .	۱۴۷۶	۱۸	»	»	۱۲	»	»	۱۲
قندهار .	۱۴۰۶	۲۴	»	»	»	»	»	۱۴
»	»	۲۵	»	»	۸	»	»	»
»	۱۴۶۷	۱۹	»	»	۸	مرو .	۱۴۳۳	۷
»	»	۲۰	»	»	۲	مصر .	۱۳۰۵	۲۰
»	»	۲۱	کوفه .	۱۴۰۵	۲۶	»	»	۱۷
»	»	۲۲	»	»	۲۷	»	»	۱۸
»	»	۲۳	کنده نان .	۱۳۶۴	۱۵	»	»	۱۹
»	»	۲۴	»	»	۲۰	منول .	۱۴۲۰	۳
»	»	۲۵	کود زنبورك خانه .	۱۴۱۷	۲۵	مکه .	۱۴۷۵	۲۸
»	»	۲۶	کبلان .	۱۵۳۲	۱۵	منگلو س - منگله .	۱۴۶۴	۲۸
قوس .	۱۶۷۱	۱۶	لارستان فارس .	۱۴۳۸	۱۸	»	»	۱

فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر
منگلوس - منگله	۱۴۶۵	۲	نشا بور	۱۵۰۰	۱۷	هند	۱۲۶۵	۱۹
»	»	۳	»	»	۱۸	»	۱۵۳۷	۱۶
موصل	۱۶۶۷	۲۰	»	»	۱۹	»	۱۶۶۹	۴
مهاچین	۱۵۳۷	۱۷	نصیبین	۱۵۶۸	۲۳	یشرب	۱۲۷۳	۱۳
میلان	۱۷۰۴	۶	»	»	۲۷	یمن	۱۴۳۳	۶
نبط	۱۶۶۷	۱۹	نوشاد	۱۴۰۶	۲۶	»	۱۴۶۱	۳
نشا بور	۱۳۸۲	۲۷	»	»	۲۷	»	۱۶۷۰	۱۶
»	۱۴۱۸	۴	نیشا بور	رجوع بنشا بور شود		»	۱۴۳۳	۵
»	»	۹	هجر	۱۲۳۵	۱۲	یونان	۱۵۳۷	۱۵
»	۱۵۰۰	۴	هرزه بیل	۱۴۰۸	۲۲	»	۱۲۱۰	۱۳
»	»	۵	هرسین	۱۴۶۳	۱۸	یهود	۱۲۲۶	۱۲
»	»	۷	همدان	»	۱۹	»	۱۶۷۶	۱۳
»	»	۱۰	هند	۱۲۰۵	۲۰	»		

غلطنامه

غلط	صحیح	غلط	صحیح
تدفین	دفن	تیمور	یتیم
سراب	خراب	دفعتا	دفعه
التف	الطف	بار	بر
مصلوب	مصلوم	سک	سک
اُدُنِها	اُدُنِها	زیاد کردن	افزودن
له	لها	ظرفشوری	ظرفشویی
تَسْمَعُ	تَسْمَعُ	اشتغال	اشتغال
بیدوش	بیدوش	جاورَت	جاورَت
ظالمُ	ظالمُ	نزل	نزات
اَمّة	اَمّة	عم	عمّت
وہب الدہر	تہب الدنیا	تا	تا
ہمارہ	زائداست	ثوباء	ثوباء
باشد	بودی	تسختی	تسخت
طیب	طیباً	اَبْرَہ	اَبْرَہ
خطیم	خطیم	بارزوی	باروز
اتخذوا	اتخذوا	کونو	کونوا
بجک	بجک	جمعن	اجتمعن
عبارتی	عباراتی	اندود	آلود
Ouvriers	Ouvrier	لیطفوا	لیطفوا
اَتَّهَمَ	اَتَّهَمَ	یا جمعیت	با جمعیت
فرارہ	فرارہ	بخوراند	بخوراند
امراً	امراً	دانائی	دانائی
عَدُوک	عَدُوک	فَتِشَع	فَتِشَع
ضربتہ	ضربتہ	ذاورم	ذاورم
اساء	اساء	تخدرین	تخدرین
ادخلوا	ادخلوا	اندازد	انداخت
اطلبوا	اطلبوا	شاه الله	شاه الله
باللیل	باللیل	بودند	بودند
ملکتہ	ملکتہ	درّہ	درّہ
جاء	جاء	راہر	راہر
عمی	عمی	اطلبوا	اطلبوا
سُتور	سُتور	الانبیاء	الانبیاء
		نائمہ	نائمہ

صحيح	غلط	رقم	ترتيب	صحيح	غلط	رقم	ترتيب
Mesure	Mesur	٢٩	١٦٨	الرقص	رقص	٨	٩٤
rare	rar	٢٩	١٦٨	مورپاي ملخ	ملخ پاي مور	١٧	٩٦
يَقْلَح	يَقْلَح	١٣	١٧٠	حياته	حياته	٢٦	٩٦
کردن	درآوردن	١٩	١٧٠	گل	گل	٣٠	٩٦
البه	البها	٨	١٧٢	کاخا	جانی	٢٠	٩٨
خیر	خر	١٣	١٧٢	جذع	جزع	٢٥	١٠٤
عقدي از عقود	سببي از اسباب	٣	١٨٢	کسب	کسب	٢٠	١٠٤
تحفظ	تحفظ	٢٠	١٨٤	يَقُومُ	يقوم	٩	١٠٦
سخن	سجن	٣٠	١٨٤	يَتِمُّ	يتم	١١	١٠٦
الكبريت	كبريت	٤	١٨٥	الرياسة	الرياسة	١١	١٠٦
استد	شد	١٩	١٨٥	ابوه	ايه	٢٣	١٠٩
العالم	عالم	١٨	١٨٧	نيامد	نيابد	٧	١١٠
نيست	نست	٧	١٨٩	تيا سوا	تيا سوا	٣	١١٢
البه	البهاء	٢	١٩٠	لم يتعد	لا يتعدى	٢٨	١١٣
زائداست	کذا	١٥	١٩١	سبحان	سبحان	٩	١١٩
الحلى	الحلى	٦	١٩٢	لها	له	١٢	١٢٣
سرتها	ستيتها	٤	١٩٧	جهاني	جهان	٩	١٢٤
في الآله	في العلبه	٤	١٩٧	للتلقينا	للتلقينا	٢٤	١٢٥
قائه	فائه	١١	١٩٩	آمد	آمدت	٥	١٢٦
خصمتي	خصتاي	١٤	٢٠١	اهله	اهل	٢	١٢٧
خضراء	خضراء	٢٠	٢٠٤	يلنى	يلنى	٤	١٢٧
بدوده	وبدده	١٩	٢٠٦	بدبد	بد	٢٦	١٢٧
الآل من	آل من	٢٦	٢٠٧	اشد	اشد	٢٢	١٢٨
ثابت	مدلل	٧	٢٠٨	الموت الاحمر	موت الاحمر	٢٢	١٢٨
دواء	دواء	١٥	٢٠٩	چو	چه	٧	١٣١
رسته	رشته	٢٢	٢٠٩	كه	ك	١٨	١٣٢
للمل	للمل	١٧	٢١٨	زغال	ذغال	٢٧	١٣٤
تقول	يقال	٤	٢٢٠	مضحكاتك	مضكاتك	٢٦	١٣٧
لسانه	لسان	٢٧	٢٢١	تيمار	تيا	٣٠	١٥١
ابلهان	بلها	٣	٢٢٧	قاتلك	قاتلك	٢٧	١٥٩
فقال	فقال	١٤	٢٢٧	تمنى	تمنى	١٢	١٦٧
تعشق	يعشق	٩	٢٣٢	يجرى	تجرى	١٢	١٦٧
يعيل	يعيل	١٢	٢٣٣	السيئين	السيئين	١٦	١٦٨

صفحه	الف	غلط	صحیح	الف	غلط	صحیح
۲۳۳	۳۰	مُفرِّما	مُفرِّما	۲۹۳	۲۳	اُجَّج
۲۳۴	۲۰	یروہ	تراہ	۲۹۶	۲۵	آذر
۲۳۴	۲۶	جُعِلْ	جُعِلْ	۳۰۱	۱۵	ہوا
۲۳۵	۸	الاناء	الاناء	۳۰۱	۲۴	زنان
۲۳۵	۲۱	موت	الموت	۳۰۲	۲۵	باز
۲۳۵	۲۰	تواق	تواق	۳۰۴	۱۶	خوش
۲۳۵	۲۰	مانیل	مالم ینل	۳۰۶	۴	سنجش
۲۳۸	۱۶	اتقیاء	اتقیاء			
۲۳۸	۱۴	بالاسجار	بالاسجار	۳۱۳	۴	درك
۲۳۹	۵	بصیغہ	بالصنیعة ؟	۳۲۰	۲۶	خشک
۲۴۱	۱۳	دریث باقسام	تبتین لی ان	۳۲۳	۱۵	رثاء
۲۴۲	۱	ضر	الضر	۳۲۶	۸	بزور
۲۴۳	۲۰	لہ	لہ	۳۲۶	۹	سوار
۲۴۵	۱۵	کاردررا	کاردر	۳۲۶	۱۰	الطغی
۲۴۶	۱	سوز	سور	۳۲۸	۷	بمعبر
۲۴۶	۷	مافی	فیما	۳۴۵	۱۵	کوزان کوزی
۲۴۶	۱۱	»	»	۳۴۷	۲۲	می بُرد
۲۵۳	۷	الاسد	الاسد	۳۵۴	۶	شہد
۲۵۵	۷	عما تُکرہ	علی ما تُکرہ	۳۵۹	۱	بی سیر
۲۵۶	۸	کُلْ	کُلْ	۳۶۱	۹	سرہ
۲۵۶	۲۲	الکامل	کامل	۳۶۵	۷	زرعی
۲۵۹	۲	دیو	دیو و	۳۶۶	۱۳	قضاء
۲۵۹	۱۴	مدار	مدارا	۳۷۰	۹	مقروض
۲۶۵	۱۶	شہد	شہد	۳۷۱	۳۰	وارہ
۲۷۰	۲۶	خوید	بخوید	۳۷۴	۲۰	خواجہ و
۲۷۳	۸	المکثار	المکثار	۳۷۶	۱	ریمیش
۲۷۳	۸	البل	اللیل	»	۱۲	یش
۲۷۳	۲۵	اللہ	للہ	۳۷۹	۸	ہارا بزند
۲۷۷	۹	البل	اللیل	۳۸۲	۱۶	فیور
۲۸۰	۲۰	ام	الام	۳۸۳	۳۰	و
۲۸۱	۱۶	الہواء	الہوی	۳۸۸	۲۱	حای
۲۸۲	۲۱	زیو	زیور	۴۰۴	۱۲	بعیش و
۲۸۸	۱۳	یسمل	یسمل	۴۰۶	۱۰	مباش و
			یسمل	۴۱۲	۲۶	آدم

صحيح	غلط	الف	الهمزة	صحيح	غلط	الف	الهمزة
از	زا	٦	٥٦٩	کردند	کردد	٢٢	٤١٣
المثبت	مثبت	٦	٥٧٢	تهی	توئی	١٢	٤٣٢
میکند شود	میکند	٩	٥٧٦	العظمة	العضمه	٨	٤٣٣
الموت	موت	٢١	٥٧٧	ناصر خسرو	ناصر	٢١	٤٣٩
سكان	سكان	٢٢	٥٧٧	العطية	عطية	٢٧	٤٤٢
الشيخ	شيخ	١٣	٥٩٩	بسیار	زیاد	١١	٤٧٩
همیشه	هیشه	٢٧	٦٠٢	هیون	هیون	٤	٤٨١
مامون	هرون	١٦	٦٠٥	bœuf	boœuf	٣٠	٤٨١
هر دو	هر که	٢٢	٦٠٩	کشته	کشته	٢٥	٤٨٨
رغدو	رغد	٤	٦١١	الأخوان	لأخوان	٢٦	٤٩١
فراره	فراره	٢٢	٦١٤	البی	البی	٢١	٥٠١
رباينده	زباينده	٧	٦٢٣	الرقص	رقص	٣٠	٥١٤
برداشتی	برداشتی	١	٦٣٤	است	بود	٤	٥٢١
آنچه	آبخت	١	٦٣٤	زائداست .	شود	١١	٥٢٣
کوشش	دانش	٢٠	٦٣٥	پیشه	پیشه	٥	٥٢٦
اليه	آله	١٢	٦٣٨	«	«	١٠	٥٢٦
کنند	کنند	١٣	٦٤٦	«	«	٢٥	٥٢٦
اوسدوا	اسدوا	٨	٦٤٩	جراغ	حراغ	٣٠	٥٣٢
کرد	گردد	٥	٦٥٠	جوشن	حوشن	٣٠	٥٣٢
اميرم	امير	١٣	٦٥٥	دوغ	دروغ	٥	٥٤٦
کشت	کشت	٢٧	٦٦١	«	«	٧	٥٤٦
ظالم	حق	٢٠	٦٦٢	خشک	خشک	١٩	٥٤٦
سيرت	صورت	٢٧	٦٦٩	روشن	حيوان	١٧	٥٤٧
کنج	کنج	٢٢	٦٧٢	داشت روح	داشت	٣	٥٥٤
چيست	کبيست	٦	٦٧٥	ازتند	ارتند	٢١	٥٥٦
تف	برف	٢٥	٦٧٩	بتر	تبر	٢١	٥٥٦
العمار	العمارا	٢٩	٦٨٢	ناچيزي آن	ناچيزی	١٤	٥٥٨
ترکی	وبری	٣	٦٨٦	برواج	برواج	١٦	٥٥٨
خطبة	خطبه	٢٨	٦٨٨	زائد است .	از	١٤	٥٥٩
الأم	ام	٢٠	٦٨٩	هيج باک	باک	١٧	٥٥٩
حاضران	حاضران سفره	٣٠	٦٩١	هر آنکو	هر آنکو	١٢	٥٦١
النبي	النبی	٧	٦٩٢	هر مزد	مزد	٣٠	٥٦٦
soupçonnée	soupcenné	٣٠	٦٩٢	زائد است	کند	٢٤	٥٦٧

صحيح	غلط	الف	ب	صحيح	غلط	الف	ب
ذكرى حبيب	ذكر الجيب	۲۷	۷۷۶	بادمی	بادم	۲	۶۹۳
تادر	تادر	۶	۷۷۷	گوید	گوید	۱۲	۶۹۴
ذهابك و	ذهابك	۱۷	۷۸۰	الماء	الماء	۶	۶۹۹
هشت	هفت	۲۳	۷۸۱	نبود	نود	۱۹	۷۰۲
زائداست	زانكه	۵	۷۹۴	بردن	سردن	۱۲	۷۰۶
موميايى	مومنايى	۲۶	۸۰۰	الأم	ام	۲۷	۷۱۰
التمثال	التمثال	۵	۸۰۲	مولوى	مولولى	۵	۷۱۴
علیم	عیم	۱۶	۸۰۵	مزاج	مزاج	۱۱	۷۱۴
نوازش	نوازش	۱۷	۸۰۶	البلاء	البلاء	۱۴	۷۱۸
آذن	آذن	۱	۸۱۰	المرء	المرء	۲۰	۷۱۹
آی و	آی	۱	۸۱۹	يَقْلَح	يَقْلَح	۱۳	۷۲۵
حاکم	شاه	۲۲	۸۲۰	قياسى	قياس	۱۷	۷۲۵
گنج و	گنج	۱	۸۲۲	شى	شبی	۱۵	۷۲۷
بي	بدون	۲۱	۸۲۶	آدمی	آدم	۲۳	۷۲۷
صعب و	صعب	۳۰	۸۳۸	نهاده	نهاد	۱۵	۷۳۳
رابا	را یا	۱۷	۸۴۰	چوبیکه در	چوبیکه	۲۱	۷۳۸
جنگ	دعوا	۴	۸۴۲	تجتماع	يجتمعان	۲	۷۴۱
الجفاء	الجفاء	۳	۸۴۴	ينقي	تنقى	۸	۷۴۸
بینم	نییم	۸	۸۴۴	يقضان	يقضان	۸	۷۴۸
شري	شوى	۲۹	۸۴۴	تقر	تقر	۲۹	۷۵۲
چون	جو	۱۴	۸۴۶	نبود	بنو	۵	۷۵۴
رنج	زحمت	۵	۸۴۹	مجالست ترا	ترا	۱۳	۷۵۴
بستند	بستند	۵	۸۵۰	کودکان و	کودکان	۱۹	۷۵۴
کان	کانا	۲۸	۸۵۲	سلبنى	سلبنى	۱	۷۵۷
ونجر	وحدى	۲۳	۸۵۴	نه خلعت	نه طلعت	۴	۷۵۷
انتهت	انتهى	۳۰	۸۵۵	کردن	نمودن	۶	۷۵۸
تنفع	ينفع	۳۰	۸۵۵	سوقيا	سويا	۱۰	۷۶۷
لها	له	۲۳	۸۶۳	رجوع به	رجوع	۱۹	۷۶۷
زرد	سرخ	۱۲	۸۶۴	جوازیه	جوازیه	۲۵	۷۶۷
چنين	چو گل	۲۵	۸۵۶	اتقاء	اتقا	۳۶	۷۶۷
سكان	سكان	۲۹	۸۷۵	دارداو	داراو	۲	۷۷۰
يتفرد	تيفرد	۲۴	۸۷۶	کنجکاوى	کنجکاوى	۱۸	۷۷۵
بد	بدو	۲۴	۸۷۸	چنينم	چنيدم	۲۰	۷۷۵

صفحه	ردیف	غلط	صحیح	صفحه	ردیف	غلط	صحیح
۸۸۲	۱۷	دارد	دارند	۹۷۶	۱۲	بهر	بحر
۸۸۴	۲۳	یتیم	تتم	۹۷۶	۱۸	الف الثانی	الف الثانی
۸۸۵	۱۵	مفلس	مفلس	۹۸۱	۱۶	خان امرود	خانمرود
۸۹۰	۶	غرت	عزت	۹۸۲	۱	کر	گر
۸۹۳	۲۶	فم	فم	۹۸۶	۶	یحول	تحوّل
۸۹۳	۳۰	بلاء	بلاء	۹۸۸	۱۲	الحرباء	الحرباء
۸۹۹	۲۵	کوجر	کوخز	۹۸۹	۹	ارضه	ارضه (ال...)
۹۰۰	۲۷	کار	کار	۹۸۹	۱۷	په	به
۹۰۶	۲۱	آزمتحان	از امتحان	۹۹۱	۹	چه	که
۹۰۸	۱۹	زاگو	راگو	۹۹۲	۶	بر	برسر
۹۰۸	۲۲	رشت رنگی	زشت رنگی	۹۹۳	۲۲	شاهان	شاهان و
۹۱۱	۱۸	زررا	رزرا	۹۹۴	۲۶	حاصل	حاصل آتش
۹۱۵	۱۶	رزل	رذل	۹۹۶	۹	سور	سؤر
۹۱۶	۲۰	کن	کن	۱۰۰۰	۲۱	تنبی	تنبی
۹۱۷	۱۴	آن	آنا	۱۰۲۳	۱۰	الذئب	الذئب
۹۱۹	۱۵	کیهان	کیهان	۱۰۲۳	۱۶	الایمان	الایمان
۹۲۲	۱۲	را	زائد است	۱۰۲۵	۲۵	مترراً	مؤثراً
۹۲۲	۲۵	تذور	تذرو	۱۰۲۵	۲۸	آورن	آوردن
۹۲۵	۱۵	اشت	است	۱۰۲۷	۱۵	مغتم	مغتم
۹۲۸	۱۸	گونه	گونه	۱۰۲۹	۱۸	غروف	عزوف
۹۳۰	۲	زوغم و	زوغم زدو	۱۰۳۰	۹	نازد	تازد
۹۳۵	۱۴	بیچاره گی	بیچاره کی	۱۰۳۰	۱۷	صدا	آواز
۹۳۶	۲	غار	قاز	۱۰۳۱	۱۲	إلب	ایل
۹۳۷	۷	نبی	بنی	۱۰۳۷	۱	بز	بر
۹۳۸	۱۱	کره	گر که	۱۰۳۷	۷	آنچه	ایچ
۹۳۹	۲۵	عالم	العالم	۱۰۴۸	۱۹	منکسره	المنکسرة
۹۴۱	۲۷	سیکتر	سیکسر	۱۰۵۳	۷	نیست	نیست
۹۵۸	۷	کو	کو	۱۰۵۳	۲۳	ناقض	ناقض
۹۵۸	۱۱	جاء	جاء	۱۰۵۴	۳	قُدر	قُدر
۹۶۲	۲۷	مُنقص	مُنقص	۱۰۵۵	۵	او	اوندهله
۹۶۷	۲۱	بنسیه	بنسینه	۱۰۵۵	۲۲	نجاته	نجاته
۹۶۷	۲۱	ربح	ربح	۱۰۵۷	۲۶	اندیشه	اندیشه
۹۶۸	۱۷	کاو	کاو	۱۰۵۹	۳		زائد است

صحيح	غلط	رقم	صحيح	غلط	رقم	صحيح	غلط	رقم
جاه	جاه	۵۱۱۶۲	كهنه	كهنه	۲۴۱۰۵۹			
«	«	۸۱۱۶۲	زئم	زنى	۱۱۰۶۶			
«	«	۱۱۱۱۶۲	كاتبى	كاتبى	۵۱۰۶۷			
الحسن	احسن	۱۳۱۱۶۲	نياز آرى	نياز آرى	۱۹۱۰۷۵			
يقلبه	يقلبها	۱۵۱۱۶۴	واج	آج	۹۱۰۸۵			
سبر	سَر	۱۹۱۱۶۶	بتر	تبر	۱۵۱۰۹۵			
ايا	يا	۲۶۱۱۷۰	Vivra	Vivera	۲۸۱۱۰۱			
احفظ	اخفظ	۱۸۱۱۷۱	تمام	مدام كذا	۱۱۱۱۰۳			
آواره	آواره	۷۱۲۱۹	عقليست	تقهيست	۹۱۱۰۵			
او ظلال	والزالال	۲۴۱۲۲۸	بقوا لله	بقوا لله	۲۳۱۱۰۸			
كم	گم	۲۱۱۲۳۴	يفتق	يفيق	۱۸۱۱۱۴			
الثوب	ثوب	۲۶۱۲۵۵	راسته است	راست	۹۱۱۱۶			
هباريه	هباء	۲۷۱۲۶۵	ارداك	ارواك	۴۱۱۲۲			
جوامع	جامع	۳۱۲۷۴	الهيجا	هيجا	۲۸۱۱۲۹			
مسعود	مسود	۲۳۱۲۷۵	ياز قصر	ياز قصر	۱۷۱۱۳۱			
شجنه	شهنة	۱۴۱۲۷۸	تجدوه	تجدوا	۳۱۱۳۳			
چرخ دزدوار	دور روزگار	۲۰۱۲۹۰	الاسفار	الافسار	۱۷۱۱۴۲			
مسعود سعد	مسعود	۲۷۱۲۹۰	بدء	بدء	۱۹۱۱۴۲			
كاتبى	كاتبى	۲۴۱۲۹۷	نمايند	نمايد	۲۴۱۱۴۳			
شخش	شخن	۲۰۱۳۰۱	بدوغ	بدروغ	۲۶۱۱۴۵			
مجنون	ايملى	۲۰۱۳۱۳	كر	كر	۱۵۱۱۴۷			
لاترنى ولا تصدق	لاترن ولا تصدق	۱۱۱۳۴۱	زر	زر	۲۸۱۱۴۸			
«	«	۱۳۱۳۴۱	تكون	يكون	۱۷۱۱۴۹			
جوس	مچسوس	۲۴۱۳۴۴	سربها	سربها	۱۹۱۱۴۹			
تيسيرا	تيسيرا	۱۴۱۳۴۷	زائد است	صائب	۱۲۱۱۵۰			
مسيح	مسج	۱۷۱۳۵۱	تعلم	يعلم	۱۳۱۱۵۰			
ابوالهذيل	ابوالهزيل	۱۳۱۳۵۲	(؟)	(!)	۲۴۱۱۵۱			
اباهى	اباحى	۲۷۱۳۵۳	قبائى سفيد	قبائى	۱۷۱۱۵۵			
الوجود	الجود	۱۸۱۳۵۸	لاترنى	لاترن	۲۲۱۱۵۶			
بنادى	نيادى	۲۵۱۳۶۳	لاتنصديق	لاتنصديق	۲۲۱۱۵۶			
لاترنى ولا تصدق	لاترن ولا تصدق	۱۷۱۳۶۷	به اتقوا	بأتقوا	۲۶۱۱۵۷			
لاترنى	لاترن	۱۸۱۳۶۷	باور است	باوره	۴۱۱۶۰			
			برابر است	برابره	۴۱۱۶۰			

صفحه	خط	غلط	صحیح	خط	غلط	صحیح
۷۱۳۶۰	زائد است	به تنبيهه	۷۱۵۷۹	بتنبيهه		
۵۱۳۶۸	تداویها	الففلویه	۱۷۱۵۷۹	الففلویه		
۲۴۱۳۷۳	تعز	اجابه	۱۸۱۵۷۹	اجابه		
۱۲۱۳۷۶	تل	لم یزده	۱۷۱۶۳۴	لم یزده		
۱۳۱۳۷۶	نوبه	فأنی	۷۱۶۴۲	فأنی		
۱۵۱۴۷۹	عذا	تغلب	۳۱۶۴۶	تغلب		
۲۸۱۳۸۱	الصغر	ملاحی	۲۷۱۶۵۳	ملاحی		
۱۲۱۳۸۸	بلادن	الفخیر	۱۹۱۶۵۸	الفخیر		
۱۳۱۳۸۸	«	الدایا	۲۰۱۶۸۲	الدایا		
۲۳۱۳۹۱	فافینت	بهر	۲۶۱۷۱۶	بهر		
۲۷۱۳۹۲	المذاهب	بالرقص	۲۱۷۱۸	بالرقص		
۶۱۳۹۳	للقب	رقص	۲۱۷۱۸	رقص		
۱۳۹۶	بعد از سطر هفت اضافه شود	الذباب	۲۵۱۷۳۶	الذباب		
	بالمسلطان اکثر مما یزعم بالقرآن .	ابی	۲۸۱۷۴۵	ابی		
	عثمان بن عفان .	يقول	۱۴۱۷۴۸	يقول		
۲۸۱۴۰۳	اشعث	بآنها	۱۸۱۷۵۰	بآنها		
۲۰۱۴۴۵	جون	یکجای	۲۲۱۷۷۰	یکجای		
۱۴۱۴۵۱	عزیز	بفتحین	۲۸۱۷۷۴	بفتحین		
۸۱۴۶۱	داعیه تاج که	زمن	۱۷۱۷۸۱	زمن		
۶۱۴۶۶	زیاد	ابلهان	۴۱۸۱۶	ابلهان		
۲۸۱۴۶۷	خروس	خریزه	۱۱۸۴۸	خریزه		
۸۱۴۷۹	ندیستی	اقتحام	۸۱۸۴۹	اقتحام		
۲۵۱۴۹۲	چه	داد که	۱۷۱۸۷۸	داد که		
۱۰۱۴۹۶	کاو	الدینار	۲۷۱۸۸۵	الدینار		
۹۱۵۰۱	راسن	کسرا	۱۷۱۹۴۲	کسرا		
۴۱۵۱۹	راغب	سیه	۱۵۱۹۴۹	سیه		
۱۵۱۵۴۰	خالیکر	بکوشی	۹۱۹۶۲	بکوشی		
۲۶۱۵۴۲	حصرت	امیر	۱۷۱۹۸۷	امیر		
۱۳۱۵۴۸	ان	تری	۸۱۹۸۸	تری		
۸۱۵۵۴	عزر	یخفی	۱۴۱۹۹۷	یخفی		
۱۷۱۵۷۲	کتب	سعدی	۲۰۲۰۱۴	سعدی		
۴۱۵۷۹	شیبا	عرفت لها	۱۸۲۰۳۰	عرفت لها		

